

اَسْؤَلُهُ وَ اَجْوِبُهُ رَشِيدَانِي

خواجه رشيدالدين فضل الله همداني

جلد اول

به كوشش
دكتور رضا شعباني



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد - پاکستان

۱۳۷۱ ش - ۱۹۹۳ م

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



اَسْئَلَةٌ وَاجْوِبَةٌ



رَشیدی

خواجہ رشیدالدین فضل اللہ ہمدانی

جلد اول



اهدایی

به کوشش
دکتر رضا شعبانی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
اصلام آباد - پاکستان

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اصلام آباد - پاکستان

۱۳۷۱ ش

۱۹۹۳ م

133015

شناسنامه کتاب

نام	: اسئله و اجوبه رشیدی (جلد اول)
تألیف	: خواجه رشید الدین فضل الله همدانی
به کوشش	: دکتر رضا شعبانی
سخن مدیر	: مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
ناشر	: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد
تعداد	: ۵۰۰ نسخه
شماره ردیف	: ۱۳۶
قطع	: ۱۸×۲۴ سانتیمتر
چاپ	: منزا پرنشنگ پریس کارپوریشن ، اسلام آباد
تاریخ پخش	: ۱۳۷۱ خ / ۱۴۱۳ هـ . ق / ۱۹۹۳ م
بها	: ۴۰۰ روپیه

حق چاپ برای مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان محفوظ است .

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ردیف

۱۳۶

گنجینه تاریخ و فلسفه

تأسیس بر مبنای موافقتنامه مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان

فهرست مطالب

شماره	مطلب	صفحه
	سخن مدیر.....	يك - سیزده
۱ -	رساله در اثبات حشر اجساد.....	۳
۲ -	اسئله عالی شاه ابرقوهی.....	۲۱
۳ -	اسئله حکیم فرنکی.....	۲۸
۴ -	سؤال مولانا نور الدین کوه کیلوئی.....	۵۱
۵ -	سؤال مولانا عماد مطرزی.....	۵۴
۶ -	اعتذار.....	۵۸
۷ -	سؤال مولانا عضد مطرزی.....	۶۳
۸ -	سؤال مولانا زاکانی.....	۶۵
۹ -	سؤال امیر یحیی.....	۶۹
۱۰ -	سؤال قاضی سیواس.....	۷۱
۱۱ -	اسئله مولانا جوهری سمنانی.....	۷۳
۱۲ -	ذکر جمیل باذشاه : مباحث مقام فراهان.....	۹۲
۱۳ -	رساله سوالات علما.....	۱۰۰
۱۴ -	تفسیر آیه ولوشننا لاتینا.....	۱۱۸
۱۵ -	تفسیر آیه ولو علم الله.....	۱۲۲
۱۶ -	تفسیر لیلۃ القدر.....	۱۲۶
۱۷ -	رساله در فایده زیارت.....	۱۳۰
۱۸ -	شرح حدیث انا مدینه العلم و علی بابها.....	۱۳۴
۱۹ -	شرح رساله در علوم.....	۱۳۸

شماره	ردیف	مطلب	صفحه
۲۰	۱۴۱	ذیل رساله لطایف طبی	۱۴۱
۲۱	۱۴۵	رساله در علم هیئت	۱۴۵
۲۲	۱۸۳	رساله در تفسیر آیت قل لوکان البحر مداداً	۱۸۳
۲۳	۲۱۳	رساله در اثبات اشرفیت عقلا از علما	۲۱۳
۲۴	۲۶۲	سوالات مرتضی معظم نظام الدین	۲۶۲
۲۵	۲۶۳	سوالات مولانا ابن الخوام	۲۶۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخن مدیر

درمیان مجموعه های پر ارزش نسخ خطی کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، نسخه ممتازی از مصنفات خواجه رشید الدین فضل الله همدانی وزیر مشهور غازان خان و برادر او سلطان محمد الجایتو ملقب به خدا بنده محفوظ است که به قیاس شواهد موجود منحصر به فرد است و به یقین که می تواند از هر حیث درخور استفاده پژوهشگران قرار گیرد. با این که تاکنون در ایران و جهان آثار متعددی از خواجه شناخته و چاپ شده است ، باز هم تردیدی نیست که هر ورق از منشآت و تألیفات این وزیر دانشمند و پرکار و در همان حال عاقبت نامحمود دولت ایلخانی دفتری است از معرفت اجتماعی که به کار اهل تحقیق می آید و بر وسعت اطلاعات دانشمندان می افزاید چه که مؤلف صرف نظر از مقام سیاسی و دیوانی مهمی که داشت و قریب یک ربع قرن وزارت اعلای دو سلطان ایلخانی را در کفهای با کفایت خویش حفظ می کرد ، در عرصه های مختلف علمی آن روز اعم از علوم دینی و فلسفی و تاریخی و پزشکی و نجومی و ادبی به مرحله بالائی رسیده بود ، و به استناد کتب چاپ شده و همین رسائل در زمره برجسته ترین صاحب نظران روزگار خود محسوب می شود ، شکی نیست که مکتوبات به جا مانده از وی هم در هر زمینه معرف پایگاه بلند علمی خواجه است و به همان صورت جایگاه برجسته دانشهای عصر را نیز به نمایش می گذارد .

فضیل و فهیم و کافی بودن ، البته از شرائط احراز شغل مهمی بود که خواجه بدان تمایز داشت و پیش و پس از او نیز به سده ها در این ملک نامهای مردان بزرگی چون فضل و جعفر بر مکی ، ابوالفضل بلعمی ، عمید الملك کندری ، خواجه نظام الملك طوسی ، برادران

جوینی (خواجه شمس الدین و عطا ملک)، امیر علی شیر نوائی، محمد علی بیگ، میرزا مهدی خان استرآبادی، قائم مقام فراہانی، میرزا تقی خان امیر کبیر و دیگران بدانها اتصاف یافتہ بودند و نامہای گرامیشان ہم در صفحات تاریخ محفوظ مانده است۔ بسیاری از این بزرگان نیز آثاری از خود باقی نہادہ اند کہ صرف نظر از نمود ادبی و نشان علمی جایگاہ والائی ہم در معرفی زبان ہا و فرہنگ ایرانی دارند، بہ اضافہ کہ اسناد معتبر تاریخی ملت ایران را رقم می زنند و برای درک حقیقی اوضاع عصر خودشان از مدارک مطمئن و ثقہ بہ شمار می آیند۔

بہ نگاہی دیگر نیز سزاوار بررسی است کہ در ادوار متعدد تاریخی ایران پس از اسلام، بسیاری از شخصیتہای برجستہ ای کہ مقامات مهم دیوانی کشور را در دست داشتہ اند بہ همان مصیبتی مبتلا شدہ اند کہ برای خواجه نامدار رشید الدین فضل اللہ ہمدانی پیش آمدہ و در نہایت اندوہ و اسف سرانجامی تلخ و دردناک را بر آنان رقم زدہ است۔ بی شبہہ این مصیبت بیش از ہر چیز ناشی از دوگانگی اہداف و آمالی بودہ است کہ برای حکام ذوی الاقتدار و عمدتاً غیر ایرانی از یک سو و صدر اعظمہای متشخص و ایرانی تبار آنان کہ دلہستہ بہ کشور و مردم بودہ اند از سوی دیگر پیش می آمدہ است۔ بدین معنی کہ صاحبان سیف، فقط بہ منافع محتوم شخصی و دودمانی و قبیلہ ای خود می اندیشیدند و حفظ و حمایت از امتیازات مکتسب را ہم علت مبقیہ و واسطہ تام تلاشہایشان تلقی می کردند و بر خلاف آنها اہل قلم و اعضای سازمان دیوانی، بقای ملک و ملت را نہمت استوار و مسئولیت برقرار خویش می دانستند و بہ تبع، جہدشان را ہم مصروف دفع ہجوم و رفع غموم آحاد رعیت می فرمودند۔

و اما نسخہ « اسئلہ و اجوبہ » کنونی کہ در دسترس عموم علاقہ مندان بہ تاریخ و ادب و معرفت شناسی اجتماعی و علوم متداول حوزہ پهناورفرہنگ و تمدن اسلامی ایران قرار می گیرد، بہ اقرب احتمال همان نسخہ وزارتتی اصیلی است کہ در زمان خواجه نامدار رشید الدین فضل اللہ ہمدانی تألیف و تدوین شدہ و بہ ہمت اسلاف این ضعیف در شمل

مجموعه نسخ خطی نفیس کتابخانه گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ثبت شده است. مشخصات نسخه را چنین می توان رقم زد: X

کتابت: در حدود اوائل قرن هشتم هجری قمری.

اندازه ها: بیرونی . ۳×۳۷×۵ س م . درونی : ۲۶/۵×۳۶ س م ۲۹ س.

اوراق : ۱۳۴ ورق ۲۶۸ صفحه . که متأسفانه اوراق اول و آخر آن مفقود شده است. کاغذ :

ضخیم نخودی رنگ خان بالغ ، آب رسیده ، اوراق آغاز و انجام تا حدودی پوسیده ، اندکی کرم خورده ، وصالی شده که تجلید اصلی نداشته و دیگر بار تجلید شده است. به واسطه آسفتگی اصل نسخه و جا به جایی اوراق ، بار دیگر تنظیم و با پارچه گالینگوری سیاه ، تجلید شده است .

خط نسخه :

نسخ قرن هشتم (تحریر دیوانی) خوش و زیبا و دلپذیر ، روشن و خوانا .عنوانها و سر-فصلها و جدولها دو خطی شنگرف است و برخی از الفاظ نیز به رنگ های آبی (نیلکون) و زرین و سیمین کتابت شده . آیه مبارکه « بسم الله الرحمن الرحيم » و آیات دیگر قرآنی و گاه احادیث به خط ریحان و محقق نوشته شده است .

بدین گونه و به طوری که ملاحظه می شود این نسخه دست کم با شش رنگ زیبا نوشته شده است :

- ۱- رنگ سیاه که سراسر متن بدانست .
- ۲- رنگ نیلی یا آبی که اشعار و سرفصلهای سخن نظیر « جواب » و « کوئیم » و امثال آن را به نمایش می گذارد.
- ۳- سیمین یا نقره ای که خاص نام « پادشاه اسلام » (الجایتو) است.
- ۴- زرین که فرامین و بیانات « پادشاه اسلام » الجایتو با آن نوشته شده است .
- ۵- شنگرف (سرخ = قرمز) که احادیث و اقاویل مشایخ و ضروب امثال و نیز جدولهای دو خطی کناره صفحات با آن متمایز گشته است.

X- توضیحات کتابشناسی را مدیون زحمات آقای دکتر محمد حسین تسییحی کتابدار با سابقه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان است.

۶ - ترکیبی از سرخ و سیاه که به روشنی در متن بر جستگی و جلوه یافته است و خاص آیات مبارکات است .

متأسفانه باید گفت که به واسطه مشکلات و مضایق چاپی ، امکان آن که از نسخه شش بار عکس تهیه شود تا همه رنگهای نفیس موجود در آن به صورت حقیقی و لازم هویدا گردد ، وجود نداشت و ناچار به همان دو رنگ سیاه و شنگرف بسنده شد .

کاتب : ندارد و تاریخ کتابت هم ندارد . چون از آغاز و انجام افتادگی دارد و لیکن محرز است که نسخه وزارتت است و در عهد مؤلف یا مصنف این رسائل را گردآوری کرده و به دست کاتب وزارتت یا دبیر وزارتت سپرده اند چه معلوم است که با کاغذ و مرکب های گوناگون (سیاه و شنگرف و نیلی و زرین و سیمین) و با دقت بسیار در همان زمان کتابت از روی خط مؤلف یا مصنف نسخه برداری شده و بعضی از اشخاص گفتارها زنده بوده اند . بنابراین می توان گفت که تاریخ کتابت باید در دهه اول قرن هشتم باشد . زیرا تاریخ ۷۰۹ هـ ق ، اوایل جمادی الاولی سنة تسع و سبعمائة در ورق های ۵۹ و ۶۱ آمده و در اوراق دیگری نیز مکرر ذکر تاریخ شده است .

اختصاصات نگارشی مزبور همراه با شش صفحه نا نوشته که در میان برگهاست و جای های خالی کلمات و اسامی اشخاص که به یقین در نظر بوده بعدها تکمیل شود بالمآل دلایل دیگری برای اثبات اصالت نسخه حاضر است .

مؤلف یا مصنف : « فضل الله بن ابی الخیر ابن عالی المشتهر بالرشد الطیب » مرگ تقریباً در سن هشتاد سالگی (۶۳۸ تا ۷۴۵ - ۷۱۸ هـ ق / ۱۲۴۰ تا ۱۲۴۱ - ۱۳۱۸ م) و لفظ « طاب ثراه » ، ماده تاریخی است که جلال الدین عقیقی گفته :

رشید ملت و دین چون برفت از عالم

نوشت منشی تاریخ او که : « طاب ثراه »

مصنف شاید بارها و به تکرار به همین ترتیب نام و لقب و کنیت خود و پدر خود را در لابلای اوراق کتاب آورده باشد ، مانند : « اما بعد چنین گوید محرر این رساله (بداهتاً محرر با کاتب فرق دارد) ضعیف ترین بندگان حق تعالی و محتاج ترین به رحمت و مغفرت او عز و علا فضل الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشد الطیب ختم

اللّه بالحسنی که در تاریخ اوایل جمادی الاولی سنة تسع و سبعمائه در حدود همدان یکی از اکابر افاضل عصر در مرّ الطریق سؤال کرد که حقّ تعالی در قرآن مجید در حقّ کفّار فرمود...» .

آغاز : آغاز نسخه ظاهراً سه ورق افتادگی دارد (مطابق شماره اوراق) ، ورق چهارم هم پوسیده و يك سوم آن از بین رفته است و از ورق پنجم به بعد، اوراق درست است اما بعضی از الفاظ سخت خوانده می شود و حتی محو شده است ، لذا بر سبیل اسناد بیاید گفت که از همان ورق پوسیده اینگونه آغاز می گردد : « و ما یذکر الا ... مفسران از شروع تفسیر آن کرده و هر آینه نیکو و پسندیده بود لکن چون ترکیب الفاظ این ... در ضمن مبانی دقیق ذهن خویش در باب توضیح آن معانی آنچه روی و می گوید اول بیاید دانستن که فرق میان مطلق علم و حکمت آن است که مطلق علم دانستن حقیقت و ماهیت آن است ... چیزهاست از ذوات و صفات و احوال آن چنانکه باشد علی الاطلاق و حکمت دانستن فواید و خصایص هر چیزی باشد بر ... نفع و مضار و غیر هما کماهی و معرفت تدبیر در کار آوردن آن فواید و خصایص» .

انجام : انجام نیز افتادگی دارد و سه ورق پوسیده و يك سوم آن از بین رفته است. موضوع این اوراق درباره عشق و دوستی و جان و جسم است و چنین پایان می یابد :
 « ... و تا کذام جان باشد که آن باذ بطریق مجاری تنفس بذو رسد و چون جان در زمین صفتی یابد که از موصوفی آمده باشد بر همان موجب که او آمد و در حال بطریق تعارف با آن بوی بهم دوست و مؤتلف گردد چه از دنیا هیچ چیز دیگر با جان آن نباشد ..»
 بعد از آخرین ورق پوسیده ، يك ورق دیگر هم هست که ظاهراً مربوط به پایان نسخه کنونی است و تنها متن سؤال ابن الحوام و آغاز سخن را با خود دارد.

کیفیت نسخه :

این نسخه در سال ۱۳۶۵ هـ ش به کتابخانه گنج بخش وارد شده و به شماره ۱۳۷۸۹ ثبت و محفوظ است. برخی از مختصات تحریری آن بدین شرح است :

۱- مطابق املا و کتابت روز ، حرف «ب» به جای «پ» ، «ج» به جای «ح» ، «ذ» به جای «د» (در بعضی کلمات) ، «ك» به جای «گ» به کار رفته است، مانند : بس ، کفتن ، هیچ ، نتواند بود : «بس در کفتن آن با ایشان هیچ فایده نتواند بود» (ورق ۶۶

نسخہ ، سطر ۱۹)۔

۲- کوشش شدہ کہ جملات و کلمات عربی و فارسی مشکل ، مغرب (با فتحہ و ضمہ و کسرہ و تشدید و مد) کتابت شود۔

۳- در بسیاری الفاظ از نقطہ گذاری خودداری شدہ ، مثلاً : تقریری ، التفات ... » .

۴- تقسیم مطالب نسخہ بدین گونه است :

- ہر موضوع تقسیم شدہ و در داخل موضوع نیز تقسیمات دیگری بہ عمل آمدہ است .

مثلاً : فایده ، قسم ، مقدمہ ، طایفہ ، اول ، دوم ، سؤال ، جواب ، گوئیم ، اسؤلہ ... دیگر ، مسئلہ ، کی : کہ .

سئوالہا بہ صورت ذیل تنظیم شدہ است :

اول - در بطلان تناسخ و اثبات حشر اجساد .

دوم « اسئلہ مرتضیٰ معظم سید مجدالملة والدين عالیشان الأبرقوہی دامت سیادتہ کہ از مصنف کردہ است » .

« السؤالات الدینیہ » و « السؤالات الدنیویہ » .

جمعاً چہار سؤال کردہ و بہ ہر چہار سؤال پاسخ نوشتہ شدہ است .

سوم : حکیم فرنگی .

اسئلہ ملك الحكماء والاطبأ حکیم فرنگی کی از مصنف کتاب اعزالله انصار دولته کردہ است « (جمعاً ہفت مسئلہ را دربارہ وضع جسمانی انسان مطرح کردہ است) .

چہارم : نور الدین کوه کیلوئی .

« سؤال مولانا معظم ملك الافاضل نور الدين كوه كيلوئی دام فضلہ کی از مصنف عز نصرہ کردہ است » موضوع سؤال مجهول مطلق است و رشید الدین فضل اللہ بدان پاسخ دادہ است .

پنجم : عماد الدین المطرزی

سؤال مولانا معظم افضل علماء الأمم عماد الملة والدين المطرزی دامت فضائلہ کی از مصنف کتاب عزت انصارہ کردہ « موضوع سؤال « مرگ » است کہ پاسخ دادہ-

شده است.

ششم : درباره مصنف (رشید الدین فضل الله طیب)

می گوید:

« و موضوع آن عمارات و باغ و زراعت ».

در حقیقت پاسخ به مردم زمان و منتقدان معاصر خود خواجه و نوعی بٹ شکوی است . این رباعی بیان حال او است :

با خود بینی خاک نیرزد نیکی دانستن بد به خود به از صد نیکی
می کوش بدانکه بد نگوئی کس را گریز باشی و بد نگویی نیکی

هفتم : عضد الدین المطری

سؤال مولانا معظم عضدالملة والدین المطری دام فضله که از مصنف کتاب عز نصره کرده است . درباره « سخن راست و دروغ » و پاسخ داده است .

هشتم : شهاب الدین زاکانی

« سؤال مولانا معظم شهاب الملة والدین الزاکانی دامت فضائله کی از مصنف کتاب عزت انصاره کرده است . »
در موضوع: « باری تعالی قادر مختار است یا موجب بالذات » و پاسخ داده است بر اساس قاعده حکما و فلاسفه .

نهم : ملك الوزرا ناصر الدین امیر یحیی

« سؤال صاحب معظم ملك الوزرا و الامرا ناصر الدین امیر یحیی دام معظماً که از مصنف کتاب عزت انصاره کرده » در موضوع « قتل انبیا » و پاسخ داده است براساس مفسران تفسیر ».

دهم : شرف الدین قاضی سیواس

« سؤال مولانا معظم شرف الملة والدین قاضی سیواس دامت فضائله که از مصنف کتاب عزت انصاره کرده است » در موضوع تأویل احادیث و علت و معلول و مباحث مترتب بر آنها و پاسخ خواجه بر اساس عقاید حکماء و فلاسفه .

یازدهم : شمس الدین محمد بن جوهری سمنانی اسؤله مولانا معظم ملک الافاضل شمس الملة والدین الجوهری السمنانی دامت فضائله کی از مصنف این کتاب عزت نصره کرده است .

در موضوع « علت و تسلسل علت در نزد حکما » و پاسخ نوشته است بر « چهار سؤال » و در « چهار جواب » .

دوازدهم : تقریر رشید الدین فضل الله در سن شصت و دو سالگی در حضور پادشاه اسلام (سلطان محمد اولجایتو) .

درباره نیکی و بدی و عقل و علم و

مخاطب : پادشاه اسلام

مقرر : رشید الدین فضل الله .

سیزدهم : تقریر رشید الدین فضل الله در شب های آخر ربیع الآخر سنه (۷۰۹)

تسع و سبعمائه در حضور علما و فحول ادبا و افاضل در منزل او در شهر سلطانیه .

بحث اول : آنان که شاگردی علما نکرده اند .

بحث دوم : التوحید اسقاط الاضافات .

بحث سوم : خوش آوازی به سعی حاصل نشود .

بحث چهارم : تخلقوا باخلاق الله .

چهاردهم : تفسیر آیه « ولو شئنا الاتینا کل نفس هدیها ... »

از قرآن کریم که « دوستی عزیز صادق » از خواجه رشید الدین فضل الله خواسته و او تفسیر کرده و مطالبی نیز از امام فخر الدین رازی (به عربی و فارسی) نقل کرده است .

پانزدهم : تفسیر آیه « ولو علم الله فیهم خیراً لأسمعهم »

یکی از اکابر افاضل عصر در مَرّ الطریق در حوالی همدان در تاریخ اوایل جمادی الاولی سال ۷۰۹ (سنه تسع و سبعمائنه) خواسته و « او » تفسیر کرده است و از تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی مثال آورده . (عربی و فارسی) .

شانزدهم : تفسیر « لیلۃ القدر » بر اساس قرآن کریم و سورة القدر (در شبی از شبهای زمستان در منزل کاوباری در حضور بعضی از علما و افاضل روزگار ...) .

هفدهم : دیدار مدائن و زیارت قبر سلمان فارسی

در حضور « پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد » و به همراهی جمال الدین ابن مطهر الحلی « در خاصیت زیارت قبور و پاسخ به آن در تاریخ اوایل رجب سال ۷۰۹ هـ ق » .
هیجدهم : تفسیر حدیث « انا مدینه العلم و علی بابها » در مسجد جامع ، در حضور پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد

توصیف « امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام » .

عنوان سؤال : مذکر روی منبر .

سؤال کننده : علاء الدین مذکر خراسانی .

خواهنده تفسیر حدیث : پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد .

تفسیر کننده : خواجه رشید الدین فضل الله همدانی .

نوزدهم : تقریر درباره « علوم معقول و منقول » به جهت کتابی که یکی از دوستان عزیز به او داده بود و « دیباجه » آنرا در حضور علما و افاضل و حاضران خوانده بود .

بیستم : ذیل رسایل لطایف طبی

سؤال « شمس نفیس » یعنی « ابوالمنی بن ابی المحاسن المعروف به شمس نفیس » در دهه دوم جمادی الآخر سال ۷۱۰ هـ ق درباره آن که : « آب بر طبیب عرض کنند » چگونه باشد یعنی « احوال قاروره » . پاسخ دهنده : خواجه رشید الدین فضل الله طبیب بر اساس تجربه طبای قدیم .

بیست و یکم : تقریر « زمین ، مدور است یا مسطح » درباره آنچه حکما

گفته اند و خواجه رشید الدین فضل الله بیان کرده است .

خواجه رشید الدین فضل الله برپایه آیات قرآن کریم و احادیث نبوی و اقوال حکما و افکار علمی و شخصی خود « تدویر زمین » را تفسیر و تقریر کرده و مورد پسند علماء راسخ اولوالالباب واقع شده است .

خواجه می فرماید که : « حالیا بیان و تقریر این معانی آنچه این رساله احتمال آن داشت کرده آمد بر سبیل ایجاز و اختصار اگر زیادت از این خواهند رساله که در جبر و قدر ساخته ام و در کتاب مفتاح التفاسیر مندرج است و رساله که در باب خیر و شر ساخته ام و آن رساله که در باب جزاء اعمال و ثواب و عقاب ساخته ام و در کتاب مفتاح التفاسیر مندرج است مطالعه باید کرد چه امید واثق است که از مطالعه آن روشنائی دیگر به اندرون دل رسد و این معانی از آنجا روشن تر گردد ان شاء الله تعالی . »

بیست و دوم : سؤال « قاضی القضاة برهان الدین مقتدای ایران و قاضی مرو » درباره آیه « قل لوکان البحر مداداً » و پاسخ مکتوب: خواجه رشید الدین فضل الله .

در اواسط ماه شعبان در سال ۷۰۶ هـ ق .

قاضی برهان الدین حکم یا « یرلیغ » قاضی القضاة اردوی پادشاه اسلام اولجایتو سلطان محمد را دارا بود . این قاضی از قول « امیر مسعود بیگ که وزیر ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود و راه وزارت قانان اروغ چنگیز خان داشت » سؤال کرده است. در آن وقت این قاضی جوان بوده و در بخارا می زیسته و در هنگام سؤال آن وزیر « امیر مسعود بیگ » در گذشته است .

بیست و سوم : تفسیر آیه « فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ » بر حسب سؤال « اولجایتو سلطان محمد » : « پادشاه اسلام » .

تفسیر کننده : خواجه رشید الدین فضل الله همدانی المشتهر بالطبيب

در این تفسیر ، « پادشاه اسلام » = « پادشاه عادل » همواره سؤال می کند و « خواجه » پاسخ می دهد و همه این تفسیر بر اساس فکر « خواجه امام حجة الاسلام محمد غزالی » است . کلیة برپایه عرفان و تصوف اسلامی مستقر است و اصولاً « عقل و علم » را تشریح و تفسیر می کند .

بیست و چهارم : نظام الدین ابن سید مهدی

از سؤالاتی که مرتضی معظم نظام الدین بن سید مهدی درباره : « و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین » کرده و خواجه خیلی کوتاه پاسخ نوشته است.

بیست و پنجم : سؤالات مولانا معظم عماد الدین ابن الخوام

« سؤالات مولانا معظم قدوة افاضل الامم عماد الله والدین ابن الخوام زیدت فضائله کی از خدمت مصنف کتاب عزت انصاره کرده » .

آنچه که ملاحظه افتاد، به حقیقت اندکی از بسیار دانشهای خواجه است که در مجموعه رسائل حاضر یا « أسؤله و اجوبه » او صورت تبیین به خود پذیرفته . اهمیت این منشآت بیش از همه در اصالت آنهاست که خود منبع مناسبی برای بررسیهای گوناگون اهل تحقیق تواند بود. همان گونه که فضلالی کرام واقفند از خواجه آثار متعدد دیگری نیز برجای مانده که تاکنون بسیاری از آنها به حلیت طبع آراسته شده است و فی الجملة می توان از کتب ذیل نام برد :

۱ - سوانح الافکار رشیدی ، مشتمل بر پنجاه و چهار مکتوب و رساله مختلف ، به کوشش محمد تقی دانش پژوه ، انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (شماره ۲۸) ، تهران ، ۱۳۵۸ .

۲ - مکاتبات رشیدی یا مجموع رسایلی که خواجه به پسران و عمال و دوستان و دیگران نوشته و مولانا محمد ابرقوهی آنها را جمع آوری کرده است . به سعی و اهتمام و تصحیح پروفیسور محمد شفیع ، منطبعة لاهور پنجاب ، به سال ۱۳۶۷ ه . ق . مطابق سنه ۱۹۴۷ م .

کتب « سوانح الافکار رشیدی » و « مکاتبات رشیدی » هر دو یکی است و هر یک از دو مصحح محترم از متونی که در دست داشته بهره بر گرفته است . به ویژه آن که اسناد دانش پژوه در حین تصحیح ، کتاب چاپ شده آقای پروفیسور شفیع را هم در اختیار

داشته اند.

۳- لطائف الحقایق ، جلد های اول و دوم ، به کوشش غلامرضا طاهر ، انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۷.

۴- تاریخ افرنگ از جامع التواریخ (فارسی) مصحح اول کارل یان ، مصحح دوم دکتر محمد دبیر سیاقی ، ۸۹ ص، انتشارات کتاب فروشی فروغی تهران ، چاپخانه کیهان، ۱۳۳۹ .

۵- تاریخ غزنویان و سامانیان و آل بویه از جامع التواریخ (فارسی) مصحح اول احمد آتش، مصحح دوم ، دکتر محمد دبیر سیاقی ۱۹۹ ص . انتشارات کتاب فروشی فروغی ، تهران ، چاپخانه کیهان ، ۱۳۳۸ .

۶- تاریخ مبارک غازانی (فارسی ، هرتفورد، انگلستان)، مصحح ، کارل یان ، ۴۳۱ ص، چاپخانه استفن اوستین انتشارات مؤسسه اوقاف گیب و شرکت لوزاک ، لندن ، ۱۳۵۸ ه ق .

۷- جامع التواریخ رشیدی (فارسی) (ج ۱ ، ۸۱۲ ص و ج ۲ ، ۶۷۸ ص) به کوشش و تصحیح و مقدمه دکتر بهمن کریمی ، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی.

بخشهایی از این کتاب نیز در چاپخانه تابش و چاپهای دیگری که به قرار ذیل می توان از آنها نام برد، منتشر شده است :

- چاپخانه منشی ارادت خان ۱۸۳۶ م (هندوستان) ۴۱۲ ص.

- چاپ لکهنؤ ، چاپخانه منشی نولکشور ، ۱۸۷۴ م ، ۲۹۵ ص.

- چاپخانه بانک ملی ایران ، به کوشش محمد تقی دانش پژوه (بخش تاریخ ایران ، فاطمیان ، داعیان ، نزاریان ، اسماعیلیان) ، ۲۴ ص ، ۱۳۳۸ ه ش .

- چاپ مسکو ، گروه مصححین، تاریخ ایران ، تاریخ دوره فرمانروایی چنگیز خان ، با مقدمه به زبان روسی ، ۵۷۲ ص ، ۱۹۶۸ م .

۸- طب اهل ختا (= تنکسوق نامه) ۵۳۲ ص، به تصحیح مجتبی مینوی ، تهران ، بهمن ماه ، ۱۳۵۰ ه ش .

۹- وقفنامه ربع رشیدی ، به کوشش مجتبی مینوی و ایرج افشار، ۴۰۶ ص.

انتشارات انجمن آثار ملی ایران ، تهران ، ۱۳۵۰ خورشیدی.

و سخن آخر این که مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در صدد است که ان شاء الله برای تسهیل مطالعه متن حاضر، بازنویسی کاملی از آن به عمل آورد و با اضافه کردن توضیحات و حواشی لازم به صورت جلد دوم کتاب در اختیار محققان محترم قرار دهد. امید است که این اقدام مرضی بارگاه الهی واقع شود و خدمت ناچیزی به عرصه های پژوهشی تمدن و فرهنگ غنی اسلامی ایران قلمداد گردد. و السلام علی من اتبع الهدی.

رضا شعبانی

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

آسئله و آجوبه
رشیدی

باشند دیگر آنکه انبیا علیهم السلام بعضی منسل و بعضی اولی العزم و بعضی غیر منسلطیات باشند اگر چه راجح می‌دازیم بطول می‌شکند و مدارا
 باب کما فی علی حده ساخته ایم که مسیحی است سلطانیه و شرح آن داده حجت آن درین قسم نیاوردیم چه آن سه طایفه مذکور طایفه اول
 چنانکه ایشان بنیاد بر اصول معتقدند و ایشان بر دو قسم باشند
 جماعت متکلمان که ایشان حکما اسلام اند
 جماعتی از مسلمانان که تتبع کتب حکما
 فلا سفید کرده و علوم ازان کتب موخته و بدان بسبب آن قواعد شده و بعضی ازان آن باشند که مخالف شرع باشند طایفه دوم
 علما و فقها اند که ایشان معتقولات خوانند و بنیاد بر اصول معتقدند و بنیاد بر اصول معتقدند و بنیاد بر اصول معتقدند
 مقابله و موازیه خصوص ندانند و در آن شرع نکنند و عقاید دین اسلام باشند و بتقلید اراکان دین قبول کرده و موازیه آنرا می‌کنند
 نگاه دارید اگر چیزی ازان با سبب متنوعه افشان فوت شود خود را مقصود دانند و ایشان را بواسطه بخار معتقولات دین ترددی
 و شکی نباشد و بمنحصر بواسطه نصوص متشابه که متناقض نماید بنیاد ایشان شبهه و ترددی مانده است زیرا که بنیاد ایشان از اندیشه
 باشند تا بر دین در آن چه رسد و بدان واسطه ایمان بقیام ظاهری ایشان هیچ خلل نبود و در آن شک نیست که آن دو طایفه اولین
 ازین طایفه سومین مذکور اشرف باشند و معتبران و پیشوایان و خواص مردم علی‌الخلاص طبقا تمام اسان و اولادان توانند بود و
 ایشان مرد و طایفه بر وجهی از وجود احکام شرعی ترددی داشته باشند مثلا اختلاف حکمیه که تتبع کلام فلاسفه کرده باشند یا آن
 باشد که خشر اجساد اعتقاد نداشته باشند و گویند که عالم قدیم است و بعضی از ایشان من معتقد تاسخ باشند یا ازان هر سه و دیگر امر
 که امثال آنست ترد داشته باشند و حکما متکلم هر چند اعتقاد ایشان هر چند مناسب احکام نصوص باشند لکن چون معتقولات داشته
 پس وقت که معتقولات بخاطر ایشان بگذرد حکم حدیث نبوی که فرموده

۵
۶
۱۰
۱۵

لا شک و بیش ترددی بخاطر ایشان راه یابد و موجب بطلان ایمان ایشان
 کرد و چرا همان قلبی ایشان خلیلها بادید آید و هر چند ایشان استغفار کنند لکن همواره آن رجعت دهد و وقت باشد که اثر تمام کند و
 و مقولای این تقریر بیتی است که بنیاد گفته **جو علم امر حق اصرص انکه من کند شب** جو رزقی با صراخ آید که برید برود کا
 حدیث امان قلبی خلیل بادید آید هر چند استغفار کنند و زبان چیزی دیگر گویند چنانکه حدیث نبوی که فرموده **ان الله یبلی فی رزقهم**
والی اعلمکم و لکن لا فلوکم و نیا تم آنچه بزبان گوید و در عمل نیز آوردن زیادت فایده ندهد خصوصا کسانی که زبان
 و فعل ایشان از طایفه شرعی تجاوز نماید و بتکلف تقریر طایفه ایشان از باطن اجمال تری باشد و مصدق لوقی حدیث نبوی است که فرموده **زله**
العالم بسبعین و دیگر فرموده که **ویل للبا اهل مره و للعالم** و دیگر فرموده که **البلاهه ادنی الی الغلاص من فطاندی**
 و حکیم بنیاد گفته **علم کن تو ترا بنساید** جو ازان علم بر تو خداید و آن حجت است که اسلام موجب حکمت نبی کرده اند
 و حکما بنده کنی شرط بسیار کرده اند که حکمت هر کس بیاموزند الا کسانی که نیکو نفس و پاک زندگانی و نیکو ذهن باشد و در آخر دنیا
 حق جماعیه که بپشته بفلا سفید کرده اند و آن علوم نیاورند دانسته گفته که **الذین هم الذین الخلق** و علما که ایشان را طایفه دوم
 چون مطلقا ساز بر نصوص فهاذه باشند و در آن محملاتیه سنای حکم معین و آتی دیگر حکمی که مخالفان نماید ندانند که کدام یک را معتقد
 بایند بودن و هر چند آنرا تاویل یابد بد کنند لکن اگر آن تاویل در دین نباشد عقول ایشان با قبول نکند یا ازان متردد باشند که مقابله
 و موازیه نکنند و توفیق آن با سبب یک ندهند اشک بر ایشان مشبه شود و ایشان از تردید بادید آید و بعضی از ایشان اعتقاد دیگری نمانند
 خللین و ایمان ایشان بود و بی ازان چه باشد که خواص قوم را یا اعتقاد فاسد کردد یا در آن خلیل بادید آید و کسانی که اعتقاد ایشان

۲۰
۲۵

در آیات قرآن فاسد کرد یا تردید در آن بادیدن آیه از معنی کذب آیات آمده باشد و بعضی منکر روز موعود و حشر کشته باشند
 آیات قرآن در دوزخ محال باشد و هر کس بخواند که در اسلام جهاد کند بهرین جوادی و معظمترین تقوی که درین اسلام را کسانانی
 که سب نمایند و بر اهلین معتول و منقول گویند بروجهی که آن طوائف حواص اسلام را که شرح داده شد از اعتقادات فاسد اعتقاد
 که در ایمان قلبی ایشان با سبب مذکور بادی بی آید منافع کردان تا ایشان از ان اعتقادات و تردقات خلاص نگردد باشند مردم
 عوام دانین که ایشان را از قسم سوم نهادیم و گفتیم که استان را ایمان بعلیهی ظاهری حریست باشد و از همانان و ساقی مذکور
 ایمنی گمراه نکند چنان مردم که معتلا و بیثواء قوم باشد از عوام بسیار از متابعت ایشان کنند و عقاید سخن ایشان شود لاجرم
 همضال بوده باشند و هم مضل و ازین جهت گفته اند که **ذلة العالم ذلة العالم** و صدق این بقراسته که **حقیقت نبوی آمده که**
ان الله يقض الهم امترا عاينته و لكن يقضه يقض العاجية اذا لم يتق الله لئلا ينزل العذاب و انما يقض الهم فاضلوا
 و حق تعالی میفرماید **من قبل و اضلوا كثيرا و ضلوا عن سواء السبيل** و مدار کثیر حلال معطم و علاج ماندهای مضی میسر
 آنکه تقریباً هر راهی که از آن بروجهی باشد که قطعاً اکنون و منی بواجب هر قرنی و عهدی ان طوائف حواص اسلام با سران
 مساوی محاط ایشان راه نیاید و یکی از این کردند و آن است بنایه ابراهیم عقیل و نقیل بروجهی که بدان مردم کرده
 در و ترقی نماید که آن جناب مولانا معظم این سوالات ازین ضعیف کرده فرصت حسمت شمرده میسند و آنان مطلوب عطا
 دست بدهند لبسته نظریه دارد که جواب آن بروجهی کنند که چون حکما و علماء اولو الالباب حرا نظر و تامل فرمایند معلوم کند
 آن غرض و مطلوب از ان حاصل است تا اکنون و منی بعد خواص اهل اسلام را موجهی که یاد کرده شد از ان فواید مذکور حاصل
 و محاط ایشان نبایمان حقیقی علی ظلمین برود و اعتقادات فاسد و تردقات که حرا ن باب بادیانند باشد بیکلی دفع گردد ان شاء
 العزیز و چون از بقیه فاع شکریم شروع کنیم در **جواب**

کویتیم وباللہ التوفیق

في نفس الامر مطلقا و محالاً با حشر و ناممکنه است منتهی الالباب و بدیهی است که فاسد است و فاسد است و فاسد است و فاسد است
 شایع است اثبات حشر اجساد فساد و آن جز با ابطال انتقاس از مضعات این ضعیف مدج است و جواب آن طوائف حریطان است
 دعای ایشان بادی بر اهلین نقیل و عقیل بشرح و بسط گفته و سایر ادوی و اعتراضی که ایشان را روی نموده مرتفع گردانید و در اعتبار
 با ایشان تقریر کرده و استانرا منم کردید و جهت تا کید آن ایما دیگر بیدیل ذیل ساخته که نام آن نقالیس المنکارات است و محسب
 در جواب سوال که مولانا معظم علامه العالم بیکانه و مشهور بریل بود البتة و الذی حکیم انب ضعیف کرده و هم درین مجموع مدجست
 بشرح و بسط بر اهلین نقیل و عقیل مذاهب و دعای ایشان یاد کرده و اثبات حشر اجساد بران وجه که حق تعالی فرموده و مقصود
 دین اسلام است مستین و مثبت گردانید جای که هیچ عاقلی را اعتراض نرسد و شکی و تردیدی نماند و چون حرا مندی که این معنی
 ایشان واضح کرد و از الخاطا بعد کتله مخرج معانی و برهانی دیگر با احتیاج ندانیم اما درین مجموع حجت بعضی مردم گمراه اسلام
 نام که باره فاسد خود حسب میلان خاطر خود را در معنی آنان آورده اند که من مست التملک و ما به فقد کفر لرا ان کفر و شان که
 حق تعالی در حق ایشان میفرماید **الذین کفروا و الذین یؤا بناتنا اولئک اصحاب النار هم**

فها خالدون

و معنی که غیر مطابق و سبب که غیر مطلوب و سبب که غیر باقیم است حرا مندی که
 که نبود ساخته تا همچنانکه خودضال باشند مضل نس کردند و معصی مسلمانان را که نام عقل و علم باشد ان در بامد و ساد
 پس جنس خود گردانند و دعوی ایشان آن باشد که ما با حکام و آیات قرآن کاری که کم به آرا دستور ساخته باشد و احتیاج

کند که علاج ان وساوس هم از قرآن و آیات ان کند و معنی که ایشان تصور کرده و بران آفات بسته بروجی فقر کنند که نزد ایشان حقیقت
 کرد که آن باطل است و دست افزان ایشان را می شاید تا بیک دست ازان بشویند و بدان تعلق نتواند ساخت و تمسک بدان نوانند
 پس بدان مشغول شده گویند که در ان شک نیست که طریق بحث در علم است که ایدله طرفین را معارضه کنند هر کدام که رایح آید حکم از ان بود
 و چون ان قاعده مقرر است عجیب میداند که ان معنی تصور کرده اند و ازان عاقلند که ایشان دست افزاری مانده که در قرآن باضحا
 آن آیات صریح بل حکام هشتیان و در و خیان منرا کشته و جهت هر یک حکم معین کرده و بنیاد بران میهند و اللفات بدان می کنند
 آیت مختصر را دستور خود ساخته که معنی ان فهم کرده و بارای باطل خود تفسیری معنی مبهم که مخالف عمل و نقل است یاد کرده و بنیاد
 بران میهند تا حکم انان آمده که من فسر القرآن برانه فقد کفر بل حکم انان که حق تعالی در شان ایشان فرموده که

آیه انما جاء ان معنی که ایشان بران میسازند بسیار است
 بر تاسخ چه اگر چنین بودی دیگر آیات بسیار صریح را که در ان باب آمده اعتبار نموده با ان معارضه کردند تا یکی وار حلیه مبهم بران بستند
 و اکنون واجب میگردد که بروجی بیان ان حلیه کنیم و با ایشان روشن کردیم که در این معنی ایشان از نگاران و سلسله و هندیان انان رتق
 کردند و اول بطریق اجمال آیات که در باب هشتیان بعضی محمول و بعضی مفصل بعضی صریح و بعضی بطریق مثال آمده میگویم و بعد از
 اینی و تفسیر باطل که ایشان بر بعضی آیات بسته اند یاد کرده و ضحیح باطل کردیم ان شاء الله العزیز **اول کلام**
 با اهل کتاب خصوصاً مذهب مسلمانان که مذاهاصل کتاب بدان نام گشته و ختم شده و اعتماد کلی برانست و دیگر اهل حکم و اهل
 دین الاقلین را اکثر کلیات امور مشاهده آن خصوصاً درین قضیه حشر کثرت ان کثیر کلیات از ان دیگران با ان معنی آید و در
 در باب حشر آیات بسیار آمده و در احکام ان تفاوت است و واجب بخوان ایشان که هست و کلانان میمانند هر طایفه را از یکو که در
 و بلکه در ان حکم است که مناسب است که ان ایشان باشند تا لایق عدل باشد و الا صفتی عدل مفرد باید لاجرم بر سبیل اجمال است
 حکم فرموده جلجله آیات بینات در هر موضع بدان یطلق است در احکام ان تفاوتها خارج است هر طایفه را چه فرموده که مشیت است
 بلکه ان آیات و احکام نیز در بعضی مردم مشتهر میمانند جهت آنست که مراتب هشتیان تصور کرده اند و بنیاد شده که هشتیان هر یک
 اند و هر جهت یک حکم باشند و در و خیان همچین و چنین است هر چه می است که لاجرم ثواب و عقاب و جزا و مکافات هر چه
 و بر سبیل مناسب است که ان آیات خارج مثال حق تعالی حکم و فی انفسکم افلا تبصرون در احوال مردم خصوصاً احوال پادشاهان
 که ایشان سایر افراد نگارند و خلیفه حق تعالی اند در زمین و بنیاد صفات خود ایشان را مخصوص کرده اند بود و نولخت و عا
 در حق ندگان و خلعت دادن ایشان خصوصاً در وقت که در امور کلی مملکت می فرموده باشند که در احوال وسیع و در ایشان
 نزدیک باشند جدا کنند و جماعت هر که را هر یک ملک کشند مناسب حال ایشان خلعت نماید تا بر سبیل اجمال که در و برایت اشجار
 بر سبیل کلی معلوم شده و حاجت باشد که یک را علی الانفرادی حکم فرماید و همچنین در وقت بقصیرات ایشان عقوبت متنوع فرماید
 که در هر یک را یک کشند و هر چه نند و کرمی راده و بیست و سی و علی ملا و کرمی راد و بنامندان اندانند و بند و زندان نیز
 متفاوت و مختلف متنوع بود و کرمی را شکنجه و عذاب فرماید و ان متنوع و مختلف بود و کرمی را کشتن فرماید و صورت کشتن بر
 متنوع بود همچنین حق تعالی جهت هشتیان بحسب اعمال هر کرمی را ایشان مرتبه و حکم فرموده و جهت در و خیان همین سبیل و لاشک
 بدان تفاوت باشد و چنان بایز تا هوچی که در کدفت بر چاده عدالت بوده باشد و چون مقرر شد که عذاب در و خیان متنوع تو
 بود اگر نه عذاب باشد فرمودی بحسب متنوع آن مفقود بودی و شاید لاجرم بعضی آنست که عذاب ایشان یا آتش باشد و آرا

مولد فی نزل علی بعضی از ائمه
 الذی فی نوره روح مسنون است
 و اول از ائمه
 و در سنه ۱۰۰۰

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مراتب بسیار توان بود مثلا جانچه کناه کاری را بحرارت آفتاب محسب عذاب دهند و بعضی از حرارت خالهائیم که در آن اش بسیار آرزو
 باشد و دوزخین باشد از آن متاذی کردند یا آنکه در حمام آب سخت گرم باشند بریشان ریزند جانچه از آن متاذی کردند یا آنکه کلاه
 بر جوی بندند و از دوزخین باشد آنکه مرغ کباب کشد یا میکردند یا آنکه در آتش حرائق اندازند و بیش از آنکه بمرز پیر می آید و باز حرائق
 اندازند و سخت تر از آن مانند آنچه حق تعالی فرموده کما نصبت جلودم بلناعم جلودا غیرها لینه و قوا العذاب و سخت تر از آن آنکه سوخته
 کردند و خاکستر شوند و یکبار زنده کردند و دیگر بار سوخته کردند و اگر تکرر حیوة نبودی تکرر مردن نیز صورت نیست و درین صورت
 اگر تکرر حیوة و عذاب نبودی بعد از یک نوبت عذاب که سوخته شود و تصور نبودی و آن یک لحظه باشد پس عذاب بدی منقود کرد و بیجا
 ضرورت شود که جهنم آتش ایشان به باز آنکه سوخته گشته باشند زنده شوند و بعد از آن بسوزند و دیگر بار زنده شوند تا عذاب تمام
 تصور بود و معتقد این معنی که اعلیٰ **كَلِمَاتٍ جَلُودُهُمْ بِلَنَائِمٍ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا**
العذاب و چون کناه بیشتر بود باید که عذاب زیادت از آن بود بموجب مذکور وجود این قاعده مقرر شد و لجب دیدیم که سر آیت که
 ایشان دستور ساخته اند و بر بالا نوشته شد آنکه مظنه ایشانست و آنرا باطل معنی واتی اندیشید و جوی گوئیم که ظن بکلی مرتفع شود
 واتی معنی باطل از دماغ ایشان پاک گردد نه بشیوه آنکه تفسیر آیات کنیم چه تفسیر از علماء اسلام جانچه می باید کرده باشد و آن کلی بود بل
 بر سبیل لطیفه کلیه بحث غرض و مطلوب مذکور یاد کنیم و کسی که خواهد که تفسیر آن آیات بداند از تفاسیر که علماء ساخته اند باطل است
 چه درین موضع عرض و مطلوب همان قدر است که او همام آن جماعت مرتفع گردانیم و سخن گوئیم که جواب دعای باطل ایشان باشد و می گوئیم
 آیات که اهل تنازع دست او بر خود ساخته اند همه آنست که جهت دوزخیان منکر گشته و یک جواب عبرت از آن است که مقرر میگردند
 است که خبر زیادت بر شش اجزای جماعت خیر زیادت باشد از شریکین حکم خصلت و اعمال صالحه و آخرینها اعمال حسنه و سیئات مهم
 اینجه باشد و حکم آیات من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسئنة فلانجزى الامثلة به یکبارت مثل الذن منقون احوالهم
 فی سبیل الله مثل حبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة والله یضاعف لمن یشا و آیت اما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب
 و در موعود حکم و نضع الموازن القسط لیوم القیم حساب ایشان کرد و حکم از الحنات یا هین السیئات سیات ایشان بحسنات
 ایشان وضع شود آنچه از سیات ایشان باز ماند باشد بدان محو کرد و بدین تقریر دوزخیان موبلکتر از هشتادان باشد و آن
 تقریر باینست که همچنانکه آن آیات جهت دوزخیان آمد که ایشان متمسک ساخته اند و بنا داشته که آن دلالت میکند بر تنازع در احوال ایشان
 نیز مانند آن آیات که آن دلالت کند بر تنازع بودی بل باضعاف آن نیست و چون چنین باشد لازم آید که آیات که بر تنازع دلالت
 کند چه اگر خان تصور کند که دلالت میکند بالضرورة باینست که جهت اهل هشتادانی که دلالت کند بر تنازع بودی و نیست چه تسلیح
 و تکرار بدوزخیان مخصوص نیست لاجرم آن آیات مذکور بر تنازع دلالت کردیم باشد و هر جملاتی بیان و تقریر و ادله که یاد کردیم
 بمنها معلوم و محقق میشود که آن آیات که اهل تنازع بدان متمسک میکنند و دلیل دعای فاسد و ارار باطله خود ساخته اند که دعوی
 و متمسک ایشان بدان باطل است و مسلمانانمان که بسخن ایشان کراهت اند و بنا داشته که تقریر ایشان اصیل دارد از قصور عقل
 و بی استعدادی ایشانست مع مناجت دفع کلاه دعای فاسد و ارار باطله ایشان و توجیه و شبهه که در دلایکمان می اندازند
 و مردم را بدان کراهت میکنند حیرت آید از آن لجاجت متمسک و مظنه دعای باطل ایشانست آنرا جوی گوئیم برو جوی که ممکن باشد
 نامن بعد بر آن متمسکات و دعای باطل ایشان بگوید تفسیر آن آیات زیادت شرعی فی روز الابدان بر طبق لطیفه
 کله جده که غرض و مطلوب مذکور تقریر خواهد کردن و تفسیر آن آیات در نهایت نیکویی و تفسیر آن علماء اسلام بوجه الله تعالی

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

لفاسیران همه آیات با این موضع نقل عظیم بسیار شود و آن آیات مذکور اینست که یاد کرده میشود همچو که در بیان آمده و ما آنرا مفرد مفرد
نوشته جوانی که دفع شبت و دعاوی باطل ایشان از نسخ و مسح و مسح و ریخ که بواسطه آیات در دماغ ننگار گرفته ایشان را نسخ
کشته ندوده کرد و در سجود و تحمق بدانند که قرآن قطعا آیت نیست که دلیل باشد بر تبلیغ اولی که نوشته قول تعالی
كَلِمًا نَضِيجًا جُلُودًا مُمْجِلًا لَنَا مُمْجِلًا لَهَا لِيُدْعُوا الْعَذَابَ لِأَنَّهُ
كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا گوئیم که در آن شکل نیست که کسی که در دوزخ محال باشد عذاب ایشان باید که مموله باشد
چه در دوزخ عذاب تصور نبود و همچو که در سابق یاد کرده شد عذاب باید که متفاوت و مختلف بود و از جمله عذابها یک تکرر
و اگر تصور کند که کسی در آتش سوخته گردد و عذاب آن یک لحظه بوده باشد تا وقت مرگ و چون خواهد که گناه کالی را بجهت
کند نکند آنرا که روزی تا عقوبت زیادت توان کردن و چون خواهد که عقوبت گناه کار کمتر کند او را زود بکشد تا بکشد که
معروفست که کسی را که بشمارش تن بکشد عذاب کمتر باشد از آنچه بشمارش کند بکشد و چون همان عذاب شخص زیاد بود و در آن
لاشک عذاب الیم تر توان بود و همچنین تکرر مرگ جنانکه بیشتر زندگ شوند در عذاب توقف ایشان زیادت باشد و بعد از آن
بمیرند و باز زندگ شوند و همچنین عذابها اندک شوند و میرند عذاب زیادت تصور باشد و اگر تخمین بود دوام حار و عذاب در آن
تصور نبود چه وقتی که روز سوخته کردند و خاکش شوند و باز زندگ نشوند و احساس آلام نکند عذاب آن همان قدر تصور بود
در شخصی را بکشد و بسوزاند و بسوزاند و خاکش شود و آلام آن فارغ گردد و خاکش آن مانند دیگر خاکش باشد که هیچ آیه در قرآن مذکور
نبود و در بعضی بدان راضی بود که روز خاکش شود تا آن عذاب بکشد و مصلحت این معنی قول تعالی و یقولوا لک افریقین کنت
را آنرا هم حق است جهت تعذیب کسی که در دوزخ محال باشد و گناهان ایشان عذابها مختلف فرموده و در آنرا که
عذابها مختلف فرموده و در آنجا که در دوزخ محال باشد و گناهان ایشان عذابها مختلف فرموده و در آنرا که
و عذاب نخواهد بود در سابق بقرینت که از جمله عذابها دوزخ معظمترین عذاب آن تواند بود گوئیم آن تکرر حیات
و عذاب هم از دوزخ است نه در دنیا چه اگر جان بودی که آن تکرر دنیا بودی بائستی که جهت بهشتیان نیز آیات تکرر حیات
و عذاب آمده بودی و نیامده جهت آنکه تکرر حیات و عذاب نبی عذاب تصور نیست و آن مناسبت بهشتیان نبود و اگر کسی بطریق
محال تصور کند که آن حالت مناسب حال بهشتیان تواند بود و چون در قرآن طلب کند مانند آن آیه جهت بهشتیان نامده بل محال
آن طلبت و محال جهت بهشتیان این آیت بر سبیل بشارت فرموده که لا یندقون فیها الموت الا الموتة الاولى و اگر این
جلود بدن حمل کنند که ایشان زود بمیرند و بویست نخسته یا سوخته ایشان که بواسطه سوخته شدن و نخسته شدن حتی آن نایل
کشته باشد در یک باره مبدل گردد با بویست ایشان را حتی با دیدن آمدن باشد تا احساس عذاب کنند چه عجیب و معین است که
بسیار صورت که گوشت و بویست مردم بسبب فساد رخسار گردد و آلام احساس نکند و بواسطه بی خبری عذاب آن نکند که حکم
تعذیب ایشان آن بویست ایشان مبدل میفرماید تا عذاب آن فهم کنند و حق تعالی درین آیت تعلیل و سبب بتدلای بود صریح
میفرماید که لیدن و قوا العذاب چه حاجت باشد که کسی از آن قطع نظر کند و تعبیه دیگر که عقلا و نقل بران دلالت نکند بر
بران نماند و بدین معنی معلوم شد که تمسک اهل تاسخ بدان باطل است و لطیفه دیگر درین آیت در خاطر آید یاد کنیم و آن
آنست که در آخر آیت فرموده که ان الله کان عزیزاً حکیمادران حکمت است که آن صفات فرموده و فرموده که ان الله قادر
یا صفت دیگر یاد فرموده ان صفات مذکور بدین موضع چه مناسبت دارد گوئیم حمت آنکه از صفت عزیز آن نماند که عزیز را

۵
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

عزیز دارند و غیر عزیز را نماند تا مناسب صفت عمری باشد و چون حق تعالی عزیز است اقضا آن کرد که دوزخیان را برین وجه وارد داند و مشیتان را عزیز تا صفت عزت او بظهور پیوسته باشد و مناسب است رعایت کردن و جانحه حق آن باشد بجای آوردن بوجهی که

ضوابط آن خلی و تنصافی منتدین حکمت است لاجرم فرموده عزیزا حکما و بوجهی دیگر فرموده **آیه** دیگر قوله تعالی **رَبَّنَا امْتَّا لِحْتَتَيْنِ وَ اٰخِیْنَا اٰثْنِیْنِ فَاَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَمَا کَانَ لِیْ خُرُوجٍ مِنْ سَبِیْلِکَ** کوبیم جهت آنکه این دوزخی از گناهان خود غافل بوده و ندانسته که او نیز بوجهی که دیگر مشیتان که

در حق ایشان رسیده است این آیت فرموده که لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولى و در این زمان حال خواهد بود و چون عذابها متنوع دین باشد و بار مرده و باز هم در دوزخ زنده شده تا عذابها متنوع بوجهی که یاد کرده شد کشید و امید نجات داشته از غایت صغیر عذاب که در آن تکرر حیات است باشد این سؤال کنند و این دلیل است و اصح است بر لفظ آن حال است لاجرا در دوزخیان است محبت است لاجرا لیهشتیان چه کنیم که تکرر حیات و ممات مناسب است لیهشتیان نتواند بود و چون دعوی اهل تباخ است که بمنزله کسانی که شراب نشاندند عالم است چرا با آن با قصه ننداشته می شود و کسانی که خیرایشان غالب بود چرا با آن کامله ننداشته می شوند و بدین بقدر بر آیت که در آن کرده بر تکرر حیات و ممات جهت کسانی که خیرایشان غالب باشد در قرآن آنکه بودی و بعکس آن است مثل کشته و بطریق بشارت میفرماید که لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولى تا هیچ کس از این غلط روی نماید و جهت دوزخیان در جلد موضوع صریح تکرر موت و حیات فرموده و اگر نیز تصور کنیم که در آن تکرر که در آیت مذکور فرموده شده و زنده شدن در دنیا بودی باینست که فرموده بودی که اخیبتنا اثنین و امثنا اثنین چه در دنیا بیشتر زنده شدن بود که اسما بر از عالم فاعالم بقا آورده و تا حیرت نشتر تصور کند ممات که ضلالت است متصور بود و از آن آیت معلوم میشود که حیات اولین را که آن بعموم تعلق دارد فرموده و ممات متقدم داشته که آن در دوزخیان بدو رخ مخصوص است لاجرم صریح در حق ایشان فرموده جانحه دوزخ هیچ یک نیست و بهشتیان هیچ تعلق ندارد هم و مقرر شد که دلیل معنی و تاویل

مجهول از آن آیت خواسته اند که برانگیزند مع اعتبار آنکه نمانند **آیه** دیگر قوله تعالی **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ مِنْ الْأَنْفُسِ وَ لَا طَائِرٍ یَطِیرُ یُجَنَّا حِیْهِ اِلَّا اَمْرًا مِثْلًا لِمَا فَرَطْنَا فَاَلْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ مَرَّ لَیْ رِبْعِمِ تَحْشُرُونَ** کوبیم چرا قبل از آن آیت فرموده که انما کتبت لئن سمعون و المؤمنین یسبحون الله ثم الیه یرجعون

و قالوا لولا انزل علیه آیه من ربه قل ان الله قادر علی ان ینزل آیه و لکن اکثر یاسلمون و بعد از آن آیت مذکور میفرماید تعین است که در آیت ما قبل صفت قدرت خود می فرماید و نادانی و بی قوتی و عمل اکثری خلق الله هم بدان موجب که فرموده و ان من شیء الا الیه یرجع و لکن ان المقصود تسبیحهم همان تکرر نیست که اکثر علی برهان قادر بودی که آسمان را با فریادی جنس و نوع و صفت شخص را در آن مغلظ بودی صفات و متناهی بودی و بیائستی چه صفات او باینکه نامتناهی بود و همچنین گفته اند در ادبی آن صفات مذکور بود و حیوانات دیگر نبودند هم بسبب ننگد و نشانی و امت حلفت عرب عام تر از آنست که از انسوب کنند بقومی دوزخ

یا حیوانی دوزخ حیوانی جسم حیوان که جنس و نوع و فصل و شخص را در آن محال بود از امتی باشد لاجرم چون حیات ما قبل آن در جواب جماعی که ایشانرا شکیا بوده و در کمال قدرت او خواسته که اظهار تقلید نماید و نادانی با اکثر مردم حوالت فرموده نه بعموم حکم **علاء اتنی کایا ینه اس ایل** ان یعنی للحکما و علماء اولوا الالباب طاعتند و دیگران نمانند خواسته تا بنیبه دیگران نمانند کرده قلب و نفوذ اران با ایشان نماید فرموده که و ما من دابته الا نفس و طائر یطیر یجنا حیه الا امما امما لکم ما و طیر فی الکتاب من شیء ثم یربم تحشرون تا اکثر مردم که بران بافت نیستند که برهان قائم است که در بعضی بن کمال الوجوه هم باشد نبود و انان

که هر چو یکی با وجود اخلاف ایشان در نقصان مانده اند میان که اشرف جنس و صفت و شخص در ایشان نیز داخل دارد و ایشان نیز بدان واسطه آفته باشند بجم لفظ امت بدان ایشان حواله فرموده و قبل برین تشریح آنکه نفرموده اما کما نوا اعم امثالکم چه اگر امت بر حیوانات نشانیست که اطلاق لفظی قطعاً باینست که فرموده بودی کما نوا اعم امثالکم تا هم امت بر انسان محسوس مطلق بودی و هم آنچه اهل توحیح می طلبند که منش ایشان آدمی بوده از اهل صاف نتوانستی بودن و حسن نفرموده همچنان محالست و آنچه فرموده که ما فرطنا فی الکائنات من بشر یعنی چرا فرشته هیچ مقصیری نرفته خلقت ایشان بران وجه آمده که نامشایه تواند بود و صفت نامشایه بودن در همه صاف و جملات او از تمامی متر است و آنچه در ایه قبل آیت و درین آیت بعضی حواله با الله کرده و بعضی با توحیح است آنست که در سوره لقمان است بصفات او حواله با الله کرده و جملات در جمیع مطلق آدمی در همه مواضع با الله کرده و هر چند الله بیتی حقیقت است لکن بعضی را بوی ایه هستند که شبه صفات حق تعالی تو را بفرموده و چون این باشد جملات گفته اند کاشی بر حج یا اضله و توحیح که مساوی است اوست تعالی و تقدس و صدق آن بقدر قوله تعالی سبحان ربک العلی در حق یوسف علیه السلام فرموده که رب اللحن علیا تمایله می باشد بقولهای آن تقدس است و در باب احوال کفایت و سایر ایه بعضی ایشان را صخره و گفته

شعر

با قیست جمع کرده بزدان و شخص تو فانست لانه کرده این بی خبری است
 کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا یفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی ینزل الهمک فی سمر الحیاط کویم هو بی که در سابق بقدر گفته میان کرده شان که در کلمات

دوزخیان بسیار متعارف و مختلف است و هر چند در دوزخ باشند لکن مشرکان و کافران که ایشان اعمال سینه زیادت چندند از ایشان من حساب اعمال سینه هر یک از ایشان زیادت و مختلف کرده و صدق آن بقدر قوله تعالی عظیما بعضیها فوق بعضی و از آنچه بعضی آنکه حق تعالی جمیع حکم ایشان را در دوزخ کرده و بعضی آنکه کیفیت گناه و کیفیت احوال عقاب ایشان مفصل یاد کرده و از آنکه الذین کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا یفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی ینزل الهمک فی سمر الحیاط کویم هو بی که در سابق گفته و هم تکرار نماید همان لاشک بواره اضافه تکرار که از حکم آیت قبلا اما ابلیس اینی واستکبر و کان من الکافرین و صحت بیوالت حکایه عن الله سبحانه و تعالی الکفرین و استکبر و کان من الکافرین و کان من الکافرین و کان من الکافرین

صفتی عظیم مفهوم است که بنده را باشد غلتی دیگر بران افزوده کرده برومی که مناسب و لائق آن باشد و حق تعالی در حدیث حکم آن من فرموده و لایق دیدن و معین و صدق بود و جملات باید در شایان را که قایم علی کویم که حکم است کذبوا بآیاتنا و الله من کس که شبه صفات حق تعالی در پیش باشد و او تشبه بدان زیادت کند کمالا و زیادت بود مانند صفات علم و ارادت و قدرت و حکمت و فضل و کرم و رحمت و امثال آن و تکرار آن از جمله صفات حق است باینست که چون از صفات در ایشان بودی و خداوند زیاده بودی میبخش تر بودی و نیست و آنچه سبب حق تعالی و هیچ کس از مردم بسندین نمی دارند و تا ان غایت مذموم است کویم من ضعیف دین باب رساله ساخته است در جواب سوال تمام در کتاب بیان الحقایق از صفات آن ضعیف و درین مجموع نیز در جرح کرده و بیان آن بشرح و بسط کرده از بخامط الیه کند تا ان معنی با فوائد دیگر که در ضمن آنست معلوم کند و بنده ایشان محسوس کرده که آن عظیم و تله بسندین است و جهت آن حق تعالی علی وجه حکم و جزاء متکبران از خود موضع جملات یاد کرده و شان در قرآن فرموده و درین صورت که با تکرار بایات جمع میشود جهتان حکم دیگر قوی تر فرمایند و وقتی که مردم مسلمان متکبران شدند از لایق دیگر توان نبود و چون هم کافر باشند و هم متکبران آن تکرار لایق دیگر توان نبود و چون کفار و مشرکان و افعال سینه که از ایشان صادر کرده متفاوت و مختلف و قابل

در جنه عظیم صلب زیادت اثری نبوذ لاجرم در بیخ دانند آنرا بلبلان کار فرمودن و قطعاً بران نهند تا آن تیغ را بزبان نبرد همچنین
 چون سوراخهای آن شخص عظیم باشند او مستغنی باشد از اجزای نفوس استیوال کواکب لادن اثری یا مخیل نبوذ و از جمله عیال علم البوم
 و منها یک دیگر که هم مقوی و مناسب این معنی است آنکه بسیار مردم باشند که صورت طالع ایشان بهمیکر نزدیک باشد و بالستی که انما لاقصایه
 کواکب همه متساوی بودی و فی باشد و آن از جهت اختلاف محل است همچو که مثال تیغ بود از شرح طایفه که با وجود آنکه آن
 تیغ تین و بنده باشند لکن حسب نرمی و سختی چیزی از انواع عمیوها و جویها و جواهرها و سنگها که این عظیم بسیار و مختلف لاجرا بود
 در هر یک اثری دیگر داشته باشند بخلاف غیر و هر چند از آن بود و بر دیگر آن تفاوت نبوذ لکن حسب محل تفاوت داشته باشد بخیر
 اگر کواکب سعد بطالع باشد لکن نظر در آن فواید بسیار متنوع از آن باد شاه رسد و اگر بکلی نداشته باشد که آن کلام طالع آن
 باد شاه باشد و لاشک بواسطه هم طالع نظر کواکب بخود را با هر دو طالع نظر متساوی بود لکن فایده که از آن بدان کلام است نسبت
 با فایده که باد شاه بسیار باشد عظیم خیر تواند بود همچنین اگر شخصی معتبر متکبر بود و سوراخهای آن بواسطه آن تکی که از او در خود
 آمده باشد و طالع او مناسب کلامی باشد و آن فواید است که از طالع نیک بدان کلام است بدان متکبر بد کرد از سرانجه او و خود
 هم مردم باشد و شوی آن تکی با نام شده باشد و طالع نیک لادن اثر نبوذ با او در مردم محبوب کردانند تا آنکه که از دل تکی
 نایل کرد از آن جلیقه که قیمتی که از خواص نفس شوم او باشد و در طبیعت او مرکوز و گفته اند و در التور لیس له دوا و آن مانند کلام
 است که هر چند جنی خوش بوی بلطاست یا مین ندانند تا باشد که بلطاست بخوش بوی کردانند خوش بوی نشود خصوصاً که بلطاست غالب
 بود و اگر بلطاست غالب بود آن بوی خوش را بنهم بوی خود کردانند و مثال دیگر بدان باب آنست که اگر تصور کنیم که دو شخص را
 صورت طالع بهم عظیم مناسب و مقارب بود و اتفاق افتد که یکی از ایشان شخصی بی گناه یا بکشند و آن دیگر شخصی را از حال خلاص
 دهند و هر چند از آن حالت نظر خوب سعد طالع ایشان مرد و متساوی بود لکن کشته و لیکم بگشتن کند و آن دیگر را لیکم بنوا
 و طبیعت و اگر قایلی گویند که طالع ایشان مرد و بهمیکر مقاب و متساوی بود و نظر معوده از حالت بطالع ایشان متساوی
 باینکه از نظر سعد انکارند که از ایشان جان کاهما مستبعد و خود آید گویم گفته اند **بسر الخیر کلمه عاینه** محبت که ماند
 این قضیه و امثال آن بسیار واقع میشود و هر چند طالع ایشان هم یک عظیم متساوی باشد و تاطلی است که بسیار دیدن و شنیدن
 توابع آمده که در باد شاه که طالع ایشان هم یک عظیم مقارب بوده و در حالت حرب ایشان با هم یکی منصور و یکی منصور کشته
 تمام متاصل کشته شده و با وجود آنکه مرتبه پادشاهان هم نزدیک باشد از جهت تفاوت عظیم فاحش واقع میگردد و نظر کواکب
 معادری که می باشد و در دیگری می باشد گفت کسی که مرتبه ایشان تفاوت بسیار بود و محرب و مشاهد است که التراب آن
 از عجب و تکی می باشد جلیقه سرد عموم مردم مشهور است که در وقت عزمیت حرب سخنان عجب نشاید گفتن که آن تکی است و این
 معنی نیز در مغولان مشهور و محرب و با وجود آنکه ایشان کار نبوده اند از قدام باز تا اکنون در آن باب اختیاط عظیم کرده اند و لیک
 رعایتان کنند که شرط کرده گفته اند که وقتی که بر عزمیت حرب سفر کنند باید که سخن بلند نگویند و بای سخت بر زمین نهند و از او
 غرض نه آنست که بانگ نشاید داشت بلکه سخنی که در آن خوشن را بلند نماند و خود بینی در آن باشد نباید گفتن و بای از خیر بر
 نباید نهادند مواضع باید بودن و غافل نشاند از لجه از سر تکی بای حساب بموجب دیگر اوقات بر زمین نی و انظای باید بر
 و همیکه خود را خشوع و خضوع با و داده تا او بواسطه آنکه شکستگان و متواضعان را دوست دارد و در رحمت برو باز نشاید خصو
 که آن دیگر که در مقابل او محرب آید بخلاف آن اندیشند باشد در رحمتها بر بسته شده باشد که آن اشانت با ابواب السما اجمی حضرت

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

ان بقوله تعالیٰ وللاخرة خیر لکم من الاولیٰ وین یترجم لا یفتح لهم ابواب السماء هم ردنیام تصور بود و هم در عین اجرم فرموده که درها
آسمان بریشان بسته باشد و بعد از آن میفرماید که ولای یخلون الجنة حتی یط الجبال فی سم الخیاط و ان عقوبتها خیر انست که گفته بودیم که آن
مشترکست میان تزییب آیات و میان متکبران که با تکذیب آیات تکبراً صافت کشته باشند چنانکه من بعد کیفیت اشراک آنرا بیان خواهیم کرد
و بطایا اتفاق حسنه که درین حالت که این کلمات معنی نوشت اتفاق افتاد و سعادت عظیمی که نگاه روی نمود و آن ارجله عجزات خاتم النبیین
علیه من الصلوات افضلها و من الخیات اکملها که برکت نوشتن این کلمات که آن در بطلان تاسخ است و اثبات حشر اجساد بقری بود
و آن اتفاق حسنه آن بود که شب **رجب سنه احدى عشر و سبع مائه** بمقام محول بغداد هفنه عظیم مختصر که بجهت خود
همیش آورد و ساخته تا ملان هرگاه حضرت توانا بود و شب در لجا باشد تا از خشنی گذشته در لجا نوشته این کلمات در قلمی آورد و بعد
موضع که ایوال سعادت نخستین کواکب بعد و کیفیت ایوال آن می نوشت در آن حالت **باز شاه اسلام** خلد ملک از صوا آمدن
بلند خانه می گذشت و ایوال آن کترین برسیان که در خانه است یا نه و نگذاشت که خبر کند در حال از اسب فرو آمدن مانند آفتاب که عالم را نور
کرد اندک و روح که کالبد را زنده کند هماریک از دیبا ز آمد و بنده موزه و قیرون کرده نشسته بود خود را در حقه مبارکش انداخت و اطف
و معجبتی با بیان فرمود و چون این طول نوشته بخانه افاده بود از آن نفس فرموده برسیان بنده عرض داشت که بکرات صدمات تجرید افاده
باز شاه اسلام خلد ملک صاحب کرامات است چرا تا نوشتن و شرح داد آن که حصت بسته شلن درها آسمان و کشاده تذلک
جلوته باشد و کیفیت آنرا کواکب معلوم در طالع متکبران و متواضعان بر چه وجهه توانا بود و ایوال و آثار آن چگونه و چون در حالت
باز شاه اسلام مانند آفتاب تابان نگاه از درنده خانه باز آمدن حیبتان معلوم شد و معین دانستم که حق تعالی بکرم و رحمت
حق در این خود درها آسمان بری . گفتم تا این فتوح عظیم بدین کرامت فرمود و حقیقت آنکه سببان سعادت همین و برکت نوشتن
این سایل بود که بتوفیق این زدی در بطلان دعاوی فائده اهل تاسخ کوشید و متقل در جواب مدعی ایشان کشته تا دفع باطل ایشان
کنان تا این کرامت سعادت عظیم دست داد و بنده عرض داشت و بنده دیده داشته فرمود تا آن ورق که در آن حالت بنوشن آن مشغول بود
تواند میخواند چون بلالجا سیدم که تیغ بود از تیغ مختلف در حین و هر چه با اثری مختلف جالب چون خوب نرم باشد
در آن اثر زیادت کند از این خوب بخت باشد و چون محل بخت باشد مانند سنگها سخت در آن اثر نکند بل تیغ را بریان برد **باز شاه**
خلد ملک فرمود که ای دستورا از تو سخن برسم اگر جواب کوی پندگو باشد و آن لقب دستور فرودن هم این سبب یافت فرمود که اگر چیزی
باشد که آن تن ترا زکار د باشد آن چگونه باشد این سنده یکس بر فوران دیشه و ضمیر مبارک **باز شاه اسلام** در یافته عرض داد
که آن نفوس کامله مقدسه باشد مانند نفوس انبیا و اولیا و پادشاهان صالح قرآن و آن پادشاهان مانند جلد سیکوشما **چنگیز خان**
و فرزندان او **باز شاه اسلام** خلد ملک که کواکب در نفوس کامله ایشان اثری نبوده است و ازین سبب است که مانند این
نفوس مقدسه اختیار نجوم و حکام آن کرده اند و بذات الفات نمود و مقرر و معین است که بعضی نفوس کاملان از افلاک کاملتر و شریفتر
رعزت ایشان حضرت حق تعالی تا بجایه برسد که نفوس بعضی کاملان در افلاک و کواکب اثر تو تا تک کردن و آنکه کاملترین نوع انسان بود
که آن خاتم النبیین است علیه من الصلوات افضلها و من الخیات اکملها باثباتی از ان و انشفاق قمر واقع کشته و پادشاهان صاحب قران را
نفوس آن باشد که مدها ملک براد ایشان باشد و هر چه در عمل ایشان واقع کرد مناسب مراد ایشان اتفاقات حسنه باشد و در
شک نیست که اگر آن معجب طالع بودی سر کن توافسته بودن که مدها امید کواکب نفس را نظر بطالع ایشان بل آنکه اکین باشد آنرا
اثری در طالع ایشان نتواند بود و چون موجب مذکور مقرر شد که احیاناً آثار کواکب یا در نفس بعضی کاملان اثری می باشد و بنا در نفوس

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

کاملانرا از کواکب اثری باشند پس اشارتی که **بادشاه اسلام** بطریق عرض فرمود که اگر چه بی تن تراز کارد باشند ان چگونه بود این
 معنی است که یاد کرده شد و غرض ازان اشارت ان مطلوب و بغایت نیکو و معنوی فرمود **دیگر** فرمود که چون مقررات که در
 موعود حق است و همه زند شوند و همه را حساب کنند و بهشتان در بهشت هوبند و دوزخیان در دوزخ محلد باشند و همه بران قرار
 و تغییر و تبدل و ذوالن بود پس افرینش باطل شدن باشند و هر یک از مخلوقات چون دانند که مویب خواهند بود ان ایشانرا واجب کند عبادت
 حق کردن و از صفات حق تعالی یک با دشایه است که بادشاه همه بادشاهانست و حکم **السَّالِطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ** بادشاهان
 مطلق سایه و شبه صفات بادشایه او عز و علا اند و بادشایه بی باس و نهی و حکم میانیکند و زنده کردنیانک نتوانند بود و چون ان
 هیچ واقع نگردد و فیض یک منقطع شود حق تعالی بادشایه چه و که کند اکثر ترایان می باید کرد که چگونه نتوانند بود بر وجهی که معقول
 و دلپذیر بود ان سنده کمینه عرضه داشت که حقیقت آنست که ان سوال وارد و غریب و مشکل است و لاشک جواب ان گفتن هم مشکل
 باشد چنانچه آنکه در خطرات آن عرضه دارم و ان خافت که البته بوجهی که **بادشاه اسلام** خلق ملک میفرماید فیض بی نظیر
 و فاض نه یعنی نتوانند بود لاجرم باید که همواره ان حق تعالی فیض صادر کرد و هر چه حدیث نبوی است که فرموده **فَرَحَ اللَّهُ**
مِنَ الْحَيْرِ وَالْخَلْقِ وَالرَّزْوِ وَالْإِجْلِ و حق تعالی فرموده خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش و عبارت از سبب بود
 عطشه که از کار خارج شدن باشند لکن حکم کل یوم مویب شان باید که ممولر چه در ذات بطریق فیض از صادر کرد و ان بنده کفایت
 می بشرح و بی نظیر ساله فیض و فاض که در کتاب لطائف که از صفات ان ضعیف است یاد کرده چون خواهند که حقیقت ان برسد
 از انجام مطالبه کنند تا ان حافی با فواید دیگر از انجا معلوم گردد و بوجهی که گفته اند که نه فیض کسست و نه فاض خیل هرگز نشاند که
 فیض منقطع شود تا ممولر من حکم کل یوم مویب شان هم در دنیا و هم در عقیه صادرات بطریق فیض از صادر کرد تا بادشایه حقیقه از محمول
 و شرح بیان آن برین وجه که یاد کرده میشود اما در دنیا برین وجه است که شامل و محسوس است - سخن بر کس فهم و اگر انکند بسیار
 چیزها دیگر ان حق تعالی فاض و صادر کرد که عقل و دین هم معنی آدم بدان نرسند و الا کلام چنین باید تا صادرات او تعالی و تقدس تمامت
 بود باشد اما صادرات که بطریق فیض در عقیه واقع گردد ان باشد که در ان وقت تمامت طایق که با دوار و انان مختلفه وجود اند
 و مرده باشد و در ان وقت نه شانه تمامت لحساب کردن و چون حساب ایشان عظیم متناوت باشد فطاص ایشان از دوزخ هم
 متناوت و عددا ایشان عظیم بسیار بود لاشک حساب ایشان عظیم بسیار بود و مختلف و مدت بسیار باید تا کسب که فطاص ایشان از
 دوزخ ممکن باشد ازان فطاص باشد **دیگر** بوجهی که ان ضعیف برین کردانند که بعد از صادق بلند بشمار اراکال متصور است و در
 مشرک با فرط عالم را بعکس ان ممولر نقصان و حرکات مانتر الی ما لایتنایه جظود عبارت ازان توانند بود و اگر کسی خواهد که بدانند که
 کمال در عقیه چگونه متصور بود شرح ان بسیار است و ما در رساله العراجیه علیه الصلوة و التلم که در کتاب توضیحات از صفات ان ضعیف مدح
 شرح داده ایم از انجا مطالبه باید کردن تا آن احوال با فواید دیگر از انجا معلوم شود حالیا ان حق تعالی در عقیه متصور است از ان میباید
 دانست که حکم آیت **و ان منکم الا و ادماسه را کند برد و زخ است** فطاص ازان عظیم متناوت حاجه دهی بانند که زلفی فطاص
 یا بند و بعضی بن افسار بسیار و چون چنین باشند چه و کایا بالاتر ازان چگونه متصور بود که کسی را ارد و زخ بهشت برسد و حال آنکه
 که در ان مویب خواهند بود ان بعکس ان باید که باشد تا ضد و نقیض بهشتان نتوانند بود و باید که مردم ایشانرا در که زیادت بود
 مستعد کرد تا مخلوق در ان متصور بود و ظود بلند وجه تصور باید کردن تا اشکالات که گفته اند واقع نگردد و بلند امر حق
 تعالی لاینال بیان مشغول باشد چه ان مراتبی حد و تاییه است و آیت کل یوم مویب شان دون صورت ظاهر تر می باشد دیگر

که چون از الجبهه ما معلوم است یا شدک ایم بسیار جین هادی کر باشد که حق تعالی بران حکم کند که ما آنرا ندانیم بلکه لیس باید که باشد تا افعال و احوال
 وضع باروی تعالی نامتایب بوده باشد چون این معنی عرضه داشت بر بند که حضرت بسندین آمدن فرمود که باید که بدانند که حرکت و زندگی خدا
 نوع است و تفاوت و کیفیت از چگونه و باید که آنرا و لجنه ارواح همه متساوی است یا نه و لجنه چون مفر است که ادعی بعقل شریف است
 چگونه است که بعضی عقلا بندگان شخصی می شوند که عقل او از ایشان قاصر باشد یا نیست که اگر نیاید بر زیادتی عقل بودی عاقلان از همه بزرگتر
 بودند و بعضی خلاف آن می باشد و باید که تودرن باب علی حد رساله نویسی و حضرت ما آوری تابع ما را این روی نماید بران لفظ
 کنیم سر بر زمین نهاده عرضه داشتیم که همچنان کنم بعد از آن مبارک روانه شدن و این بند با سر نوشتن تمه سوال و جواب مذکور رفت و آن
 تا انجامیدن بود که میان کردیم که عقوبت که ان مشتی است میان تکذیب آیات و میان تکبر که با تکذیب آیات اضافت شده باشد و آن است که
 فرموده و باید که چون لجنه حقیقه بل الجمله فی تم الخیاط و بعد از آن بران وجه است که چون حق تعالی جهت مکذبان آیات هجرتی که
 ثبت کشنده منزه فرموده و حکم ایشان بخورد در روز کرده و همچنین جهت شرکان بخورد موضع حکم فرموده و در آخر فرموده

و دین الاما شا الله امین می توان داشت و حرایه
 دیگر که جهت مکذبان و متکبران منزه گردانید و مطلق فرموده که و باید که چون لجنه حقیقه بل الجمله فی تم الخیاط منقطع میشود
 چه تکبر با آن اضافت شده و فی مطلق بواسطه اضافت شدن تکبر است تا آن امید نتوان داشتن پس این نا امیدگی مخصوص بود
 به متکبران که اضافت مکذبان شده باشد و از جمله آنکه فرموده که حقیقه بل الجمله فی تم الخیاط منقطع میشود و از آن جهت است که خزان
 من بعد یاد کنیم روشن میگردد که آن جهت مبالغت گفته تا محال شمرند که خلاص ایشان از درخ نوا بدود و اگر قایل می گویند که لجنه معلوم
 معلوم میشود که این عقوبت مانند جهت متکبران است و آن یک عقوبت جهت مکذبان گوئیم هجرتی که شرح داده شد که پیش حکم و آیات
 که جهت مکذبان منزه کشیدند و در روز فرموده و اکنون که صفت تکبر با آن اضافت شده و حقیقه بل الجمله فی تم الخیاط منقطع میشود و با آن اضافت شده باشد بالضرر
 باید که جهت صفت تکبر باشد که با آن اضافت شده باشد و حقیقه بل الجمله فی تم الخیاط جهت مبالغه و باید که تا بکلی امید منقطع باشد از خود
 و جهت هر چه کس استوان ندارد که خلاص ایشان از درخ نوا بدود چه تصور آنکه شتران سوزن بیرون بود عظیم حال آنها
 بود و از این شیوه قرآن مجید حکم ان الله لا یستجی از یضرب مثالا بعبود فما فوقها مثلات فرموده و لجنه فرموده فما فوقها مرتبه تواند بود
 که از آن ناقص تر بود و مرتبه ناقص بر از پیشه مرتبه همان کم مذکور باشد که همان فلان از حیوانیت دارد که حرکت داشته باشد لجنه جهت
 تا یکد و مبالغه تا بحال بنادرند بدن موجب مثل زده و بعضی مثل بطریق شرط و جزا فرموده که قوله تعالی فان اسفر مکانه فوف ترابیه حال
 باز فرموده که قرآن نکرته چه با وجود حقیقه قرآن حال بود و مقوی و مصدق این تقریرات که حجاب متکبران ذکر کرده شد آیات بسیار
 جهت و عید متکبران منزه کشید اکثر آنرا از قرآن انتخاب کرده همین موضع نوشته میشود و تک عباد محال و آیات

و هم وعصوا و سلوا و اتبعوا امر کما جاز عیند من و را به جهنم و یسعی من ما یرسل یجری عده و لایکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان
 و هم و سواة ابرهیم و اسفتحو و حات کل جبار عیند من و را به جهنم و یسعی من ما یرسل یجری عده و لایکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان
 و ما هو میت و من و رایه عذاب علیظ و حرویه و استکبر هو و جوده فبئذ نامم فی الیم فانظر کیف کان عاقبه الظالمین
 و هم و سواة ابرهیم ان قالون کان من قوم موسی فی علیهم لیا قوله تعالی فحسفنا به و بدان الارض فما کان لای فیة ینصرون من
 دون الله و ما کان من المنصرین و حرویه و یوم القیمه بری الذنن کذبوا علی الله و هم من سواد الیس فی جهنم من
 الیکتبرن و هم و سواة ابرهیم ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها ابلیس منوی المتکبرین الله تعالی یقول

اولم روان الله الذي يطعمهم يومئذ

في آيات الله بغير سلطان امامهم كبرهتاً عند الله وعند الذين آمنوا كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار **هم سورة المؤمنین**
 واذ تجادلون في النار فقولوا الصعفا للذين استكبروا انا كنا لكم تبعا فهل انتم معاشرنا النار قالوا الذين استكبروا انا ناكل فيها من الله
 ولا يحكم بين العباد **هم سورة المؤمنین** وقال ربكم ادعوني استجب لكم ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيلخلون جهنم داخرين
هم سورة المؤمنین ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فليس مثوى المتكبرين **سورة التجهة** فاما عاد فاذا
 في الارض غير الخلق وقالوا من اشد منا قوة وكانوا بآياتنا يخجلون فانزلنا عليهم ريحا صريرا في ايام نحسات للذيهم عذابا
 في الحياة الدنيا ولعذاب الاخرة احرى وهم لا ينصرون **هم سورة المؤمنین** وان فجوى ان آيات معلوم ميشود که متکبران عظیم مغضوب اند و نیز آنکه عدا
 ایشان حواله با این دنیا و بعضی باقی است و نیز حکم آیت ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فليس مثوى المتكبرين معلوم ميشود که
 دوزخ را درها بسيار است و آنکه ایشان درد و زحمت محمل باشند و آنکه جای متکبران تیراز دیگر در زحمت باشد و این مصدق تفریق است
 که این ضعیف کرده و کسانی که ایشان تواضع کنند خلاف آن باشد چنانچه حق تعالی در حق ایشان این آيات فرموده **سورة المائدة**
 يا ايها الذين آمنوا من يراه منكم عن دينه فسوف يأتى الله بقوم يحبهم ويحبونه اذله على المؤمنين اعترق على الكافرين **در سورة بنی اسرائیل**
 وخفض لهما جناح الذل من الرحمة **هم سورة** بلن الذين اتوا العلم من قبله اذا تبلى عليهم نحرهم للاذقان يتجأا ويقولون
 سخان بنانا ان كان وعد ربنا لمفعولا ونحزون للاذقان يكونون ومن لهم خشية **در سورة الحجر** وخفض خلك للمؤمنين
در سورة الشعرا وخفض خلك لمن اتبعك من المؤمنين **در سورة النحل** وجاهد لهم بالتي هي احسن ودر سورة مريم
 وبرا بوالديهم ولم يكن جارا عصبيا **هم درين سورة** وبرا بوالديهم وجاهد لهم بالتي هي احسن **در سورة طه** فقولا له قولا لينا
 لعلنا نبدله تغشى **در سورة انبيا** وذكرا اذ نادى ربنا ربنا انى فرقا وانت خير الوارثين فاستجبنا له ووهبنا له الحية
 واصطفا له نوحا انهم كانوا اعوز في الحبراء وادعونا رغبا ورفيا وكانوا لنا خاشعين **در سورة المؤمنین** فقل للمؤمنين
 الذين هم في صلواتهم خاشعون **در سورة الفرقان** وقالوا ما لهذا الرسول يا اكلنا الطعام ويشرب في الاسواق وفهو ذوه ما ارسلنا
 بقلك من المرسلين الا انهم لما كلون الطعام وشمون في الاسواق **در سورة قمر** وعباد الرحمن الذين هم شون على الاضمر
 هونا واذ اخطبهم لجاهلون قالوا سلاما **در سورة لقمن** وانشعركم الناس ولامر في الارض من جان الله لا يحب كل
 يخال الحور واهله في مشكل واغضض من صوتهم انكرا الاصوات لصوت الجيب **در سورة الاعراف** فمروا بالذين الذين عندك
 لا يتكبرون عن عبادته ويسبحونه وله يسجدون وان جمله مدحها که حق تعالی بنی را علیه اتقوا والسلم فرموده يك الذك فرموده وانك اعلى
 خلق عظيم وبارك من تواضع الاعرا وبارك من الكبر الاذلا وبعين حديث نبوی بدان ناطق که فرموده
من تواضع لله فعمله الله من يتركه الله وبعين فرموده انك انك انك تواضع لان يد الرفعه مواضعه ورجعكم الله
 على ابيه السلم فرموده **نظرة الحسنة** وبعين فرموده انك انك تواضع لان يد الرفعه مواضعه ورجعكم الله
 دين تحت وجواب آن مدعیان که اعتقاد ما میشد گرفته اند که است و از فجوی این آيات مذکور و از بیان حکم این آيات
 دران و سوال وجواب از آنست بقراین عقل معلوم ميشود که دعوی ایشان فاما و متکبران باطل است که جماعت متکبران در دنیا
 عادت باشند که انکار حق نیز کنند اکنون در خاطر آمده که بقواعد اهل تسامح بگوئیم و چنانست که مراتب آدمی بسبب موالدیجات
 بعضی باخطاط و نقصان هذ و تدبیر و تکرار و تدبیر بدان خطی می رسد که گریه شود و بعضی که فرود را ان باشند مرتبه نباتات
 باشد و بعضی تفریح در این آيات تسامح تصور کرده باشند که بعضی از اعیان بد تدبیر و بتلا امان بدان رسد که شری شوند

۵

۱

۵

۱۵

۲

۲۵

از یکدیگر باز نتوان و بدان سبب هر جا که روند حرکت کنند در مواضع افتد و سر بلایه که آیند دفع آن نتوان کردن و آن جسم را لذتی و عذابی نبود در موضع زیادت از سظل عذاب فرموده و ظلمات **ایکلی ازان وضع فرموده** و دلیل برین معنی آنکه فرموده **لاظلیل و لا یغنی من اللمب و یغنی اش و سوختن ان مهلن قلد بود** باشد که ازان مستغنی نبوده باشد یعنی سوختن مایه بود باشد تا از درین مخطود و در وضع خارج نیفتاده باشد و مصدق آن **حلیث نبوی است که فرموده** **علائی فی روت الملک العادل انوشروا**

وکان فی جله بداس من النار و چون با وجود کفر عادل بود عذابها بسیار از او مرتفع گشته لکن چون از کفر خارج نبوده از دوزخ نیز خارج نبوده و عذاب او همان قلد بود که اش با ای او رسیدن اکنون یعنی عن هم این احتمال دارد و هم آنکه بعضی از ابدان دیگر ابدان مخصوص بود و هم آنکه هموار حرارت بمجموع ابدان او رساند جریان وجه که ازان در عذاب بود لکن تمام سوخته نگردد و آن حسب کناه هر یک تواند بود چنان قابل باشد و اضعفت است **آیه دیگر قوله تعالی و قالوا**

اینا کنا عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون خلقا جدیدا فک لونا حجارة افر جدیدا او خلقا تمایلی بری صدور لم فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطر لمر اول مره گوئیم ایشان کونوا حجارة او جدیدا او خلقا تمایلی بری صدور کم که ازان تو تم کرده اند که

ادمی شک با امن شود چون گویند که او خلقا تمایلی بری صدور کم روشن می شود که بر سبیل امکان فحاش میگوید و الا تکفیه او خلقا مع هذا اگر ان من قبول نتواند کردن گوئیم همچو که یاد کرده شد در زخیان که مخلد باشند و همه عذابها نصیبه ایشان آمدن مایه باشد و امن همه چیزها دیگر شوند و هنور روز کار ایشان و فائزگان بدخه با جنزها دیگر شوند و عذاب آن نیز بکشند چه مخطود بدن وجه متصور بود چرا

باید که ان عمل کنند بر لجه ان معنی در دنیا باشد و آنچه فرموده **قل الذی فطرکم اول مره** اهل تباح چون دلیل خود از آیات قران انگیزند

باید که ان اول مره را مقدر دانند که بی تدبیر و تکرار ادی آفرین شدن و لا همز چنان شیوه که **آیه تصور کرده اند** **اینا کنا عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون** **آیه دیگر قوله تعالی و لقد علمتم الذین اعند و امنتم فی لسبت فقلنا لهم لونا قره خاسین** گوئیم محتمل است که ان حکم جهت یک قوم و یک کناه معین فرموده در دنیا نه جمعیه و کسانیه که دلیل از

قلنا آوردن باید که معتقد تمامت احکام و آیات ان باشند نه آنکه من بعض و کفر بعض پس باید که عجزات انبیا را که ان حرف عادتست معتقد باشد چلیخه در دنیا مرده فند کرده اند و چلیخه عصا با ما ر کرده و امثالان بسیار است و تا چلی که ساحران بعضی

از ان قاجزند و مسهور که ساحران ادی با حیوان کنند فی لجه ان عجزات بی آن بود که ان اقوام مذکور را بطریق اعجاز با بوزینه گردانند تا دیگران ازان عبرت گزینند و لجه فرموده کونوا و نکفت که ما را و فرده ان جهت آنست که معین است که سحر حق تعالی فرماید که **اینا کنا عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون**

باید که ان فیکون بیانشان و جهت لجان و لختنا لاجت نبوذ که گویند بود و ما بنا ان لختنا در قران مجید بسیار است **آیه دیگر قوله تعالی قل هل انبیکم لشر من الذی انتمون عند الله و غضب علیه و جعل**

منهم لفکره و الخنازیر گوئیم همچنانکه در سابق یاد کرده شد که جهت سر کتله عقوبت معنی باید جهت کناه این

جماعت با وجود آنکه در دوزخ باشند فرموده که ایشان در دوزخ با بوزینه و خول باشند و از بخالانم نیاید که در دنیا باشند چه همه عذابها با او با دوزخ است و کتیم که در دوزخ باید که انواع عذابها باشند و عجب سر کتله آن عذاب است و بود و لجه فرموده **منهم بعضی از طایفه که کناه ایشان سبک تر باشد بوزینه کردند و با کناه ایشان عظیم تر شود و لجه فرموده** **و عبدنا لظنا غوت که اضا فتا نشان** با ان طایفه کرده مصدق ان **بقره است یعنی سر چند عذاب الطاغوت در مواضع دیگر حکم عذاب ایشان فرموده لکن معنی این نوع**

عنا بن ایشانرا باشد آیه دیگر قوله تعالی **الذی خلقک فیتوک فعدک فی انی صوره**
ما شاء ان یتک بقدر اظہار قدرت خود میفرماید یعنی با وجود آنکه آدمی از ان روی که همه بهم را بگردانند است لکن مع شخصی را

بصورتی دیگر که او خواسته مخصوص گرداند چه اگر هر یک را بصورتی دیگر نماید نشان عجز بودگی و آنچه ما را اشیاء مختلف باز بسته
نیز احوال و صفات او را تعالی و تقدس متعالیه تصور کرده و نشاید و البته نامتعالیه بایند و آن بر وجهی متصور بود که در وجهی کل الوجوه
بهم مانند نبود جلوه واقع و مبهم است تا وجهت حقیقی در ممکنات نبوده باشد و دخل حقیقی او بوده باشد و پس و نیز در ممکن را
من کل الوجوه نامانند که نبوده تا همه از مثل و مانند که منزه نبوده باشد تا مثل و مانند او باشد تعالی و تقدس و پس و نیز در ممکن را

عظیم روشن صریح است و این آیت اشارت بدان و هیچ تاویل دیگر احتیاج ندارد آیه دیگر قوله تعالی **لقد**
خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناہ اسفل سافلین این جمله اشارت است ببلخ

تا حقیقت قل کل من عند الله بظهور پیوسته باشد و بدانند که حق تعالی در ابتدا آدمی را بحکم و لطف خلقنا انسان فی احسن تقویم
و حکم آیت و لطف که مانی آدم ممتاز و نیکو آفرید و ایشا ترا مکرر گردانید و هر یکی که ایشان صاحب نشود بحکم ما اصابکم من حسنة فمن الله
و ما اصابکم من سيئة فمن نفسک من یکوینہ کہ باشد از حق دانند و بدانی از نفس خود که بعد از ان واقع میشود و چون بدی کند تا الفت
امر حق نماید حق تعالی قار باشد بر آنکه مخالف انسانا و جزا دهد و ایشا ترا آفرید مجسم قار باشد بر آنکه ایشا را بواسطه اعما
سیتہ و مخالفت امر حق با سفل السافلین فرود برد و حق تعالی هرگز صورت ظلم بخود حواله نکند و اگر تصور کنیم که کیست ظالم باشد تا ظلم بخود
حواله نکند فلکف که عاقل باشد این معنی صورت عدل و قهر و غیرت و اعمال سیتہ ادمیان است که حق تعالی بخود حواله نفرموده و اگر تاویل

گوید که جماعت حجات و کمال ایشان درین آیت خود حواله نکرده گویم حجت آنست که فرموده **لقد خلقنا الانسان**
فی احسن تقویم این معنی نیز مندرج و نیز هیچ عبادتی نکرده باشد بر آن وجه که حق ایشان کرامتی کرده باشد بالضرور
جولت عبادت و خیرات کند و مخالفت امر او نکند بطریق او بود که حق ایشان کم زیادت از گذشته فرماید و این معنی ضمنا حق
است حجت آنکه بناؤا که تصور کنند که دیگری قار است بر خلاص مخالفان امر حق باغیری جزا و حکم است میفرماید **ثم ردناہ اسفل**
سافلین تا این معنی نیز در عموم خود کزرد و بدانها ان مباحث نمایند اگر کتاب کرده باشد بحکم لا تقصوا من حجرا الله توبه کرده
رجوع باحضرت او کند و بدانند که آن گناه ایشان بوده که حق تعالی فرموده که از ان اجتناب نمایند و خلاف او کرده و سبب کما ایشا
نفس امان ایشان بوده باشد که خلاف حق کرده باشد و سزا و جزا دهند او تعالی و تقدس نه غیر و صدق این تقریر و سزا
مابعدان که فرموده **الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلم یحرجنا منون فمالکنا بعد بالذین الیس الله باحکم الخالمین**

و در بیان گفته گفته که از او جدا از ان ابوالبرکات نقل میکند آن رموز و اشارات باشد و چون باقل و با بعد از حکم
معلوم نیست آنرا بیان نتوان کرد **ام** آنچه سبب آلام که بگرددگان و هائی می رسد نسبت میکند ببلخه سبب ان کیفیت حیات
و قوال باشد و گفته اند و مثل مشهور است که ثبت العرش ثم انقش علیه انکسان که ان معنی گویند باید که مشن بر همین عقل و نقلی
تا صح ثابت کنند بعد از ان این تقریر کند چون ما مطلقا چرا بطالان منهد و مذهب فلاسفه بر همین قاطعه گفته و هم بقواعد ایشا
ایشانرا ملهم گردانید و این آیات نیز که بعضی فرودان آن طایفه خواسته که بخت مردم مسلمان را بر زبان از راه برند و جهت دست
دلیل باطل خود ساخته و بادرین موضع آن ادله و ایضاً ایشا ترا باطل گردانیدیم و بیکه مندفع و مرتفع گشت ان اشکال مذکور در ان
اعتباری ندارد :: اینست **لخ** جواب سوال مذکور بر فرور خطا طرمان ان تا الله بسندید علماء و حکماء اولوا الالباب

باشند و مضائق مقرون آنہ ہوا العزیز و اتفاق جان افناذ کہ جن حالت کہ مولانا معظم ان سوال کردہ و ان ضعیف بخواب
 آن مشغول شدہ در قلم می آورد مولانا معظم علامتہ العالم مقدا و یکانہ ابران فخر الدین نفتا زلفی مدرس شایع مدرسہ مستنصر بعد از
 سوال حد کردہ نوذہ و از انجمله یکے بان بخش تعلق داشت و چون ما ازین جواب و سوال کہ بنوشتن آن مشغولیم فارغ شویم بتوفیق
 ایزدی در جواب آن من کلمہ چند خواہیم نوشتن بر وجهی کہ آن من مقوی این باشند و ہم درین مجموعہ علی الوادرجل خواہم نبودن
 تا سرد و بہدیک متصل باشند و چون مطالعہ کنند فوائدی کہ دران باشند کہ جن نباشند و فوائدی کہ درین باشند کہ جن نباشند
 در مطالعہ آنند و از نحوی سرد و غرض و مطلوب حاصل کردہ ان شا اللہ العزیز و الحمد لله علی کما حال و الصلوٰۃ
 و التسم علی محمد و آلہ خیرآل و صبحہ المنجین الخیار م و سلم تسلیما کثیرا

سُئِلَ عَنْ تَفْصِيْلِ مَعْظَمِ سَيِّدِ مُحَمَّدٍ الْمَلْتَرِ وَالَّذِي عَالِي شَاهِ الْأَبْرَقُوْهِ دَامَتْ سَارَتُهُ كَمَا أَنْصَفَ كِتَابُ غَيْرِ كَرَاهٍ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

شکر وافر منتظر و جماعتی غایت رفایت قیوم مطلق را کہ قیام موجودات علی اختلاف الطبقات بقدرت و ارات اوست فکر کرده
 و بعضی عالم موقوف مشیت و حکمت او و انسان کہ فایده صحیفہ آفرینش و کداسہ دانش و دانش است از لوح محفوظ لطیف
 روح کہ اسب حضرت صمدیت است عالم ابلیت او فرستاد و سابقان و نزدیکان این نوع در منزلت نبوت و جاه و کرامت حلت
 اختصاص و امتان او داد و وجود مبارک کنی مثال ساق غایات و صاحب آیات خاتم انبیا و صلوات ان اصنامهم مصطفی صلوات الله
 علی ذاتہ القلیبشہ و میثاقہ الانسیة و علی آلہ الطہین و اصحابہ الطامین علت وجود موجودات او کرد انبیا کہ **اوہ کلا خلقت**
الافلاک بعد از احکام دین مبین و اتمام ادا فرض رسالتی لایزالین لانم و محکم کردیم مقتضی آیات کتاب کہ ایم ز تصور
 خطاب مستقیم کہ در هر وقت و زمان مع اختلاف المذاهب و جهات الجثمان قایدی از همه امور و کما بل ان تمامت کاملتر و مرکز دین تر
 باشند چنانکہ فرمودہ یا قوم ادخا لوالارض المقدسة الیہ کتب الله لکم و یوم بعد و اکلا اناس با ما ہم جہات عبرت جلالتہ
 و عظمت سلطنتہ عالم و دانا و واقف و بینا بودہ کہ در وای طبایع مردم متنوع توانا بود و بواسطہ حرکات و اراء مختلف طایفه در طلب
 لذات جسمانی و مرادات نفسانی ساعی و مجتہد باشند و در وی بر اساس مناصب و کسب مراتب و طبایع قائم و معہد و حق و حقا و
 مشکلات مسایل علمی و معصلات و قایلین در حق و متفکر و بعضی سبب اخلاقی مناصب و اقا و ااطرا و تحت تا ویرا فاضل
 سرعت و زمان عاجز و حیران و اگر تقلد و تنویر امور برای جمهور بودی قواعد تعاون و قانون مدنی در نوع انسان مقرر
 و تعیین نشاندی بس ضرورت و لزوم سائسی و سروری باید کہ مشحور و سایر بلین خویش اجوات شایع شاکر و ذانیہ کرد اما
 و سر متعلی و ظالم را از تصرف حقوق غیبی برداشته کردہ و این نوع بدین سیاست را با اصطلاح ناموس الی عما واجبا
 خوانند چیت قال **ان الله یامر بالعدل والاحسان** پس جود آفریدند
 جل جلالہ و عم نواله خوانست کہ کسیک ازین مردان میدان شریعت و سیاست و طبیک و اواران فضا حقیقت و عدالت بر روی حکما

و شدید مبانی اسلام درین اعمال عبادت و معامی و عهد و پیمان باشد و فرموده و فرموده ایشان در باب دولت و ایمان طوعاً و کرهاً مقبول و موثر است از
 بر تمامت بنی آدم بل بر سایر توحیح و تفوق فدا و اصحاب عدالت و سیاست بافق بقول که بکرامت عبدیت مخصوص است ممتاز فرموده که
ان الله اعلم ان قال و دیگر اعدا و هوا قرب للتقوی و ارباب فضل و فضایل را بشریف هر استوی الذین
 يعلمون و الذین لا یعلمون و الذین اتوا العلم حجات سزاوار و برخوردارونی نیاز کرد اینان و از واردان مشاعر نبوی و منافق
 اخبار مصطفوی مطابق این معانی مثل **ساعة خیر من عبادة ستین سنة** و **فضل العالم علی غیره کفضل علی سایر الناس**
 بسیار منقول منقول ماثور و خلاصه مصنوعات و تقا و مخلوقات که عماره و اشارت از ان عقل است که بالعلم لولا العقل بیان عقاید
 مذکور کواه و افاضل و اعظم عالم برین واقف و آگاه بس که در اطراف جهان ناکاه و نایبوسان علی طریق التواضع ذاتی ظاهر و معجز
 شود که با اتفاق اهل وفاق و اتفاق جامع این مناقب علیه و مجتمع این مراتب نیتیه کشته باشند لا بس علی الحق و الیقین بلا شک و تحمیر
 او خلاصه موجودات از عصر و تقا و مصنوعات آن زبان توانا بود و لاجل الحصول این جنبه تیش زیادتی نظر الهی و غایت عنایت
 سبحانی و تخصیص و تکریم خضره لایزالی او پیش و همیا نبوده باشد و چون بکرات و عمرات بکوش هوش ساکنان اقطار و افاق
 که علما و افاضل جهان با اتفاق اجماع کرده و مشفق شده و سر یک علی حسب القدره و الاستطاعه دست بردی فرموده و تصانیف ساخته
 و سایل برداخته که درین عهد و زمان ذاتی که در وی ات فر و عیال موجود است حقیقه نبجاری و سر روی جزوات جهان بنام خیروم جهان
 و جهانیان اصف عهد و زمان ولی مالک الفضل و العزله و ایحسان عفت بپوش غمشت کنار عبرت بین عمرت دوست المحرم
 بغایت رب العالمین **بیشا الحق و التیلا و اللذین اعتم الله انصاره و اعلم علی القدره اقدار** **شعر**

حاصل زبان و اجا بقصدی و **هتازان لاشکات و لجا** ذابت که بحقیقت لب و زنت تحت لطفت با از زای
 صائب و ظفر ثاقب اوست و اهل اعلا مال پای امن و امان چردان استقامت و سلامت تخمین رعایت و عنایت و غایت شرف
 و صحت وی کشیک و احزاب الشری و علی الخلاف الطبقات انخوف عدل و فیم راسی و سیاست خدام مخلصه مش من کرمین عطلت
 و عترت سرفر و برده جلایه ابواب غدر و جور و حیف و ریف یکی بر عالم و عالمیان بسته شده و ساکنان بالاد اسلام عموماً و مستوطنان
 طار الملک یزد و خطه ابرق و خصوصاً که القلیم باز با انواع محنت و مالا و جناس جور و اعتساف و عزیب و مبتلا بودند و اکثر از
 غایت جود و عیال و غدا و غایت ظلم و مظلومی و ستمکاری چرا اقطار عالم بخار و آواران کشته نودند ان تباشی نظر رحمت و آثار
 یعدلت و شفقت حضرت کیوان حشمت تمامت بر غبت و ارادت باز وطن با لوف و مسکن معهود آمانند و قرار کردند و نواب تاملار
 حضرت کنی کمان مثل ایشان در بر امن جهان هیچ آفرید ندیده و از کس نظیر شان نشنیده روزگاری بامی و در قاضیت و آیای
 باستقامت و نالعت می گذرانند و بنده کینه از خاطر می برانند و در شکسته بحسب قدرت گفته **شعر**

عدلت شری تا اثر است این : **ظلمت ستمک تا ستمکشت فاجر** : **ز لای تو یک نور و صدمه تر بان** : **فضل تو یک بهر و صدمه تر بان**
 زنی کشته با ستمت و لای و بدلت : **فلک دست و خور تیره و خیر غایب** : **شد ان گفته کلک عنس فثانت** : **ستم نیست و دین منج و فتنه عاقر**
 فلک را شای تو لطفی الفرائض : **ملکد اهواء تو لطفی الضمائر** : **مفضل خصایل تو مکمل فضا یاب** : **موا شمایک مهربان عاقر**
 زنی ملک عینه بکلک تو مجموع : **خی باغ دولت بعد تو مثمر** : **تار منمت قهر سیمز ندور** : **زادراک قهر علو تو قوا صبر**
 صلقتن کرد و نظیرت ندیده : **برینند که نیش تا قرآ حمر** : **آن وجود است که طسعت و مزاج سر قومی که از قانون عدالت خیر**
 یافته بود ندیس صواب بخال اعتلال بان آورده و با فاصله علی اسلام بیجهت ایمان و محققان زانرا از جلد مشکلات مبارک و مصلحتاً

133015

حقیق و دلایل اعجاز و معجزات ان باذلال و انکشاف آن ایشانرا هدایت و رہنمای کرده و میگردانند که با از قرن ابتدا زمین و آسمان
 طاهرت در افاده سرشاری که مستجمع این اوصاف بنده بود کس ندیده و نشنیده چه باری سخاوت و تعالی این سرور عدل کس تراذ کرا
 انکالم شمایل و طایل فضایل آفریده و در انخلق خوب و عاقبت و در جلیت عقل و عملیت طبع و ذهن پاک است و علم با سیاست و
 باهت و عفو با قدرت و تعظیم او بر حق و نظائر حق خلق از تمامت خلق سرفراز و ممتاز گردانید چنانکه سرگز صحنه معاصر
 گذشتگان و سرفراز بسطری ان ماثرو صوح نگشته و **حج** تدبیر این اصول و مقر این فصول بتصدیق این دعوی و حجت
 این قضیه جلال ساطع و برماز قاطع دارد الامنکر جلیط و مخالف چاسد انکا باین اوصاف نکند اول آنکه با وجود
 جن جن جاه و منزلت و مالانست حضرت سلطنت که مجال و ساوس شیطان فیح تر باشد میدان مولجس نفسانی وسیع تر ان تمامت
 محضورات و یکی نمایی دست ملاشته و ملاعب و ملاهی با پشت بای زده تا برکت ان بازا وجود و فجور و هن و فنون گرفته و متابعین و
 کسادی سرجه تمام تر پذیرفته و لاشک امر و کبر و رعایا فرمان **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی**

الامرین مطاعت نموده و به متضوی **الناس علی دین ملوکهم** روی بعد و انصاف آورده و پشت بر جود و اعتساف
 کرده و خود بنفس شریف و ذات میمون با انمخت و در سر و تمامین در فنون علوم گشته و هدامن العجایب و انوار ریقا
 دوام ان که استماع سخن مظلومان جهان طبیعت طامه و کشته و روزگار مستغرق تربیت اعظم و اصلاح لیا الیعتی گرداید
 و راه مطالبان ناصحه و عوارض و با واجب بر مال گبسته و دست محرزان بی راه و سارقان بر سر راه فر بسته سوم آنکه خلا
 آنکه سرکن کیه دین و یا انا با و جلا د شینک نداء سلوین علم کل اهل الآفاق در اقطار عالم علی الاطلاق در داده تا اگر
 ایشانرا علی ای نوع من العلوم مشکلی افند بر روی مبالک وی عرضه داشته نجواب ثانی در بحث کافی مقرر گشته و در مخصوص گرداید
 لاجرم بنا بران انا اباب فضایل و حقایق و طالبان راه و مستفیضان طلاق دین لام **بمذذ که اند و روزیک و تک و تبارک**
 بمتضوی **طلب العلم العلم فریضة و للوالین و طلب الرزق فریضة بعد الفریضة** شیاعی الهامه علی القلم و خطا نایابند و نو
 نسانند تا انجا که بخار زخار و شکار تمار تربیت و مرجستان یکانه روز و روزگار است بهر منله دین و دنیا گردید بند مکتز
 جوئمه انا و صاف حشمت و فضیلت حضرتش شندک بموجب **ولم اکن منهم من فقرایهم** و ان النقیله بالافضال
 مهاجرت اوطان و مفارقت مولی و لغوان که حق تعالی شاد و بلیته آن مقابل قله فاده که ان اقلوا انسلم او اخرجوا من ديارکم
 و یغیر علی الله علیه و آله الطاهرت که از تمامت خلائق علم و قود تر در عظام شما یاد از اهل عالم صورت بر بوده اند فسخ سفر مشقت
 بچلت **اعوذ بالله من وعا السفر** فروده اختیار کرده و ما از شرف دستبوس مبارک آنرا امری می کوانند و دانسته و فی طار
 و ترتب که داشته روی حضرت سعادت بخش توفیق جنای مجدم جهان جهانیان بناه و ملاذ عالم و عالمیان که کعبه آمال اهل طبا
 و قبله اقبال اهل نجات است آورده و امید فراوان شفقت و رحمت که یابد آمد و نقول **شعر**

یا قبله الحاجات بل یا کعبه : دلی الیه الطلق فی آما له : یا من عناد الملوک کجمعهم : متصدرون بعد صفا له
 یا من فحول الفاضلین یا هم : مه ارجو لحاله و جلا له : هذا شیء الحق و الذی الذی : فاق الانام بجه و بجا له
 فهو الذی فی ذاته متوجک : اذ لیس فی الانسان امثاله : الذی سراد عن طایع اتو قیعد : و الملک طواع مدعا لثا له
 شهدا البریه کلم بکا له : والله سبحانه بفیض حلا له : الذی و اللیوان من تلبیر : فی رونق لاهتک لثا له
 الملک فخر بده ما به : و الذی منظم بصدق له : لانا لید دست لکوة نافرنا : ان کبابه و لحم و لعنا له

اللہ قدہ امر و نفاذہ :: من قبل خلق الخلق آنا له :: یارب ابد و عرز نصر :: بالمصطفیٰ خیر الانام و آلہ ::
 باعتماد اضاف الطاف و انواع انعام و اعطاف کہ ان حضرت آسمان رفعت رجح علیہ ان معبود و متعارفت ان بساط و جسا
 نموڈہ و ازان منبع عدل و احسان و منشا فضل و فضایل بی بایان جملہ مسلمہ دینی و دنیوی بطریق اسفنا برسین و بران عبودیت و
 بندگی نوشتہ مامل و متوقع انکہ جنواب شایف و تربیت تمام و ایف مس یک لامتوج و مکال فرما یذ تاوی را بل انساب و عقاب اورا الی
 یوم القیامہ مفاخرت و مباهات برہمکان سک ع

اما السؤالات الدینیة

ذات باری تعالیٰ مع قطع النظر عن الصفات ذاتی تام کامل من کل الوجوه دایم یانہ اکھین بود وجود و علم صفات متساوی بود واکہ
 نہ ذلی بود ناقص و بغیری تام و کامل کشتہ و هذا ظاهر الفساد بوجہی کہ موجب ازالت شہات کردہ بیان فرمایند تاخر یا چشمت
 توانا بود **دیگر دوم سؤالیہ** اذ خلق الله العالم اھو فی العالم ام العالم فیہ اولاھنا و لاداک و اگر قسم آخین باشن بطریق
 متصور بود **دیگر** ان اھل سلوک منقولست کہ سیر در راہ خطای تعالیٰ بسہ طریق توانا بود السیر الی اللہ و فی اللہ
 وباللہ بیان فرمایند کہ مراد از سیر چیست و سیر کی کونہ توانا بود تاخر یا چاہہ چشمت ابدی کردہ ان مثالہ **دیگر**
 حق تعالیٰ فرمودہ **کفروا الذین قالوا ان لله ثالث ثلثہ** چون باجماع قلم ان ثلاثہ کفر لانم شود
 باجماع قلم سابعہ اولی توانا بود تا رای علم ارای محمّد چنانچہ دین چہ فرمایند ع

اما السؤالات الدینیة

عن حرافاق سردی بود کہ نخست ملاذ و بساہ علما و افاضل جوان و مستحکان و محتاجان عالم باشان و توانا کنی نقصان
 و خرج مایہ مقامات مستحکان طالب علم بیدہ اشارت ماکبر آورد تا ما لھا فراوان جمع متعبان و پیکان بدعا و دولت و شاکر فرمایند
 و ثواب ان بروز کار بسیار متصل کردہ بر مقتضی تعالیٰ و انواع الیر و التقویٰ شرھا و عقلا و عرفا ان اشارت فرمودن بروی لازم باشد
 یا نہ بیان فرمایند **دیگر** انکہ چون در شہری باستحقاق و استعداد شخصی بنجد شغل معین بود و دیگری را استعداد
 نبود و باسہ کس شریک باشان بان شغل کہ با و لائق و معین بود از حضرت مخدوم ممالک عنصر حکم برسان کہ چرن شغل یابند کہ دوس باشد
 تنفیخ حکم ویرا ان مستحق مستعد را بحت انکہ اخر اجبات وافر نداشته باشان ممنوع دانند و ایشان را منہج بخود بکشانند انیشان
 بسلیک بود یانہ و چون امروز حضرت ان مخدوم کہ دایم کامران جوان باذ بکوائیہ فاضلترین علما وقت و زمان و عادلترین حکام
 جوان کہ حاضر باشد و اعلام حکام ان شہر باقامت اکابر و رعایا کہ حاضر اند و عادت صورت حال بروی مسطور بشود توانا دانند
 بر ذمت ممت این مخدوم عادل صاحب دولت ترب و بتدارک حال ان مستحق مخدوم بموجب **من اعان اھل سیر فاما لکا فی اوم الفیة**
 لازم کردہ شرعا و عقلا و عرفا یانہ **دیگر** چون در شہری از ثواب مخدوم چنانچہ عنصر می چاہی کما می بود و چند
 سالہ جزان شروع نمودہ و باخلاق سلیمہ و اوصاف کنید مشہور شد و از دست و زبان و قدم و قلم و خلائق اجازت و استقامت
 و از طبع نقل و کثیر دود و از تعصب و تبعیت نامرکس بغایت نفور و تاملت ساکنان و مستوطنان بوجودش مستظرف و خرم و شاکر و را
 الا فلیلامہم بعض تغیر تدبیر حکم کردن و دیگری کہ عکس مطلق مستوی بود و جرات فرمودن انجن حضرت با معیلت شرعا
 و عقلا و حکما روا باشان یانہ تطویل و اطبات در برابر انہ اعتدال کدنت و با وجود ادین و فرمودہ حضرت کہ در عالم شایع جرات
 و جرات انظیر و ن بدلم کہ نین العابدین عالم است زیادت از نسبت سالہ تا ارتداد و لخللاط تاملت خلائق کبار گرفته

منزوی کشف و بیان موجب مولی عظام کہ ذکرشان لفته گواه و گاه بدعا کوئی دولت و ثنا کسری حضرت مشغول مراسم خدمت و دعا کو
 بادامی رساند و حضرت عرصه میدارند کہ چون نفس بخندم اعظم افاضت تربت عالم بمثابت اذاب جهان تابست امید وارم کہ فرزندم
 کہ ملائم در کاهمه ازان محرم فی بصره نامند تا جرشا کوئی افزایم **حاشا ان یلقی برعل امل لوب الی اوطانہ و هو خائب**
 ازان کمتر بندگانت هانوا المنتطور اما ازان بلازم کہ بد دولت حضرت از هنر بی بهره نیست و بشرف دستبوس رسیدت
 جواسالت تا بدیر مشاق بلاناشته و بامید محبت و شفقت خدمت آمانه و حال آنست کہ محقر میگوید که شصت دینار ربح بقالتو
 حق دیوانست و چون خود عمارت نمی تواند چیزی زیادت بوی فی رسد و از کفاف لابتابا زمانه اگر در حق وی سبیل مسایحه
 یا تخلفی که مستحکم باشد ذکر بی و تربتی فرماید و آن بندبیر محبت را از بلا فراق وی خلاص بخشانند و ثواب که حضرت
 جهان بناه عاید کرد سایه مبارک بر سر اهل عالم بایند باذ یحمد و آله الطاهرین علیهم السلام الله رب العالمین و کتب ذلک
 عالی بن علی بن الحسن الحسینی العریضی البرقوی **سنة جمادى الاولى سنة ایلحی عشر و سبع مائة فی مدینه السلطانیة عمره الله**
تعلق مخلوقه بسلطنة بانیها یحمد و آله الطاهرین اجمعین و الیتم

جواب سوال اول

مر تقوی معظم سید مجلال الدین علی شاه ابرقوی دلمت یاد نه که کریم و کفیه

ذات بالی تعالی مع قطع النظر عن الصفات ذاتی تام کامل من کل الوجوه
 دایم یا نه اگر چنین بود وجود و عدم صفات متساوی بود و اگر نه ذاتی بود
 ناقص و بغیر تام و کامل گشته و هذا ظاهر التمساد بوجهی که م...
 شبهات کرد قبیلان فرماید تا مزید حشمت و منزلت تواند بود

کویسم بالله التوفیق

ذات بالی تعالی مع قطع النظر عن الصفات تصور می محال بود چه مبرهن که فیض
 در قیاض و فیض نتواند بود و سرجه از مثال محسوسات که جهت معتوات کونین جلجلیه حق آن باشد بنهم کر
 نریک و بعضی بوجهی دیگر حکم کند اگر بوجهی که حق تعالی فرموده که **ان الله لا یستحق ان یضرب**
مثلا ما یعوضة فما فوقها و نیز فرموده و فی النسم افلا تبصرون جهت مثال کونیم که انسان بی صفات و صفات
 انسان بی انسان تصور نیست بلکه میج چیز از حیوانات و نباتات و معادن بی صفات و صفات هر چیزی بی آن چیز تصور
 نبود و بوجهی دیگر آنست که صفت تابع موصوف و معاوله تابع علت و مدار تابع مصدر تو ایله بود بهما آفرینشها شبه آن ذات صفات
 تواند بود و تابع آن و سرجه از الخیله اشرف بود و در ساطع ال کس حضرت آورد کبر و عظیم القدر تر تواند بود و چون
 آدم حکم و لفظ کتبتنا بن آدم شریف و عظیم اسب و بنی عبد العلوی و السلم جنس با داده و فرموده که **خلق الله آدم علی صورته**

التجن

مبعایت دیگر **علی صورت** و نیز حکما مقرر آنکه کایه اسد لا کند ارجعوا بعلمت و کایه از علمه بولوا و التار
 باشد که اسد لا از جعلوا بعلمت کنند چه هر کس امر به بدان فرماید که از علمه اسد لا ارجعوا کند چه علمه اسد است که از ما
 پایه پایه باشد و مقرر آنکه مایه مایه از زیر در مان بر بالان عدد از زده بان فرود نتوان آمدن مگر کسانکی که اسرار اشیای اجسامی
 نبود و از علم بیهی اینا را جعلی تام باشد و آن مرتبه اینا باشد و آن قابل باشد و اضعف تر تواند بود تلمیحی که در کتب اهل بیت

محتاج نبوده که آن مرتبه خاتم النبیین علیهم الصلوات افعالها و من القحاحات اکملها ^{بجمله} بوده و بعلم مکتبیه احتیاج نداشته
 و دیگر بنا بر آنکه پیش بعلم مکتبیه احتیاج بوده و جماعه دیگر که از مرتبه نبوت فرور باشند هم محتاج باشند بعلم مکتبیه و استدلال آن معلول
 بعلمت کنند و مایه مایه از نزد بان بیعی تمام بیبالا روند و آنچه حکیم سنایی فرموده که **شعر**
 نداه جان توان انا بچهاره فرزد و ننه ^{بمعنی کی زمانه مردم ناکرده بر اسمها} اشانت بدین معنی و سر جمله فرزند که استدلال کنند
 از معلول بعلمت و هیچ جزئی نباشد که آن بی صفت و معلول بود و هیچ صفتی نباشد که آن بی موصوف و مصدر و علت بود لاجرم
 ذات باری تعالی مع قطع النظر عن الصفات تصدیق محال بود و بنیاد بر محالها ذن و حکم آن کردن محال علی الحال باشد و دریا
 شک نیست که انسان مجموعه است از اجزای علوی و سفلی و هر جزء مسیکی از آن ای صفتی دارد لکن هیچ یک را از آن انسان
 نتوان گفتن و مسیکی از آن صفتی باشد انسانی و صفات متصور نبوده و حق تعالی از آن حکم حدیث نبوی که فرموده که
خلق الله آدم علی صورته و روایت دیگر **علی صورۃ الرحمن** آفرید و بان از آن مجموعه بعضی اجزاء آفرید و بعضی متشابه اجزاء
 تا از هر یک از آن استدلال توان کرد بخالق و مخلوق چه متشابه اجزاء آن باشد که اگر آنرا بصدق زبان بکنند همان اسم اولین
 بود مطلق باشد مانند موی و استخوان و امثال آن خلاف آنکه چون آنرا بجزا کنند اسم اولین از وساطت **کرد**
 تبارک الله احسن الخالقین **ع**

جواب سوال دوم

مرتضی عظیم سید مجلال الدین عالی شاه ابرقوی دامت سیادتہ کہ کرده و گفته
 لظنظر تہ العالم اہو العالم الام العظیم فیہ اولہذا و اذاکہ و اگر تم
 لخرت باشند بجه طریق متصور تواند بود

کونیسم وباللہ التوفیق ^{مکن حجیم و جان منزل کہ این دو نیست و نیز الاء فلم لب مرد و بیرون نہ مدینجا باش}
 کونیسم کہ نہ خلاق عالم بوده و نہ عالم خطا بلکه عالم از خطا بوده و در علم او تعالی و مدد معلوم و ممانند و لفظ خلق کالت می کند
 بنی بقدر و معنی جہ خلق موجود نبوده باشد تا خلق آن بوده باشد و طوق بر صاحبی باید پس از صا در شدن باشد و در آن
 نیست کہ مرجه از چیزی صا در شود از آن چیز نبوده باشد ما سہ لجنہ دیگر کی کہ در علم شخصی موجود بود اگر دیگر کی بکنند بکنند از آن
 و اولیہ کہ در آن علم حاصل شود در خارج وجود نداشته باشد تا معنی کہ بسازد موجود کرد از علم آن زکر هیچ کم نبود و اگر بسازد
 در خارج موجود نکرد لکن در علم او معلوم باشد لکن سبب ما ساحت آن از او علم او هیچ نصیای نبوده و چون بسازد
 از علم او صا در شدن باشد پس آنچه سوال کرده کہ بجه طریق متصور بود بنی و چه کہ یاد کرد **ع** و الله اعلم و الخیر

جواب سوال سوم

مرتضی عظیم سید مجلال الدین عالی شاه ابرقوی دامت سیادتہ کہ کرده و گفته
 اما علی سئو کہ نہ و بسے سر جر را جہای تعالی سہ طریق توان بود الہ الی اللہ
 و اللہ و باللہ بیاید کہ مراد از سحر ^{فصلی کی از سہ طریق حوینہ توان بود}
 نامن بدعا و چشم تار بود **ع** و الله اعلم و الخیر

کوئی اسم و بابہ الہیہ لکھ فرمودہ التیر الی اللہ جن خلاصہ انسان نفس ناطقہ اوست و آن شہ صفات بارہ
 عن اسمہ و از وصار و وائض کہ بحکم کلا شہ بر جمع الی اصلہ فرمودہ یا ایہا النفس للطیبۃ ارجع الی ربک راضیہ مرضیۃ و اذ
 فی عبادہ و اذ حیاتی و ہمچین فرمودہ الیہ مرجعکم جمیعاً وین فرمودہ کہ کل الینا راجعون وین فرمودہ الا الی اللہ یصیر الامور
 و حدیث نبوی کہ **کلی شہ بر جمع الی اصلہ** و میل طبیعت عناصر ہر یکہ کہ خود شہی است از این تقریبی بود و از بجا گفتہ اند
سوی کل خود باشد ہمیشہ جنبش بخدا و حق تعالی قرآن مجید میفرماید **و لئن سألتم من خلق السموات**
والارض لیقولن اللہ و چون جنس باشد انسان را بلکہ مخلوقات را بس اللہ باشد مانند آنچه تمامت کار و ایات
 و جہا بایان و رختہا کہ بران بانکہہ باشد سیرایشان بجانب بغداد باشد و بر عزیمت بغداد و ہجرت بغداد تا کلام آخر اند
 و کلام در راہ با سبب متنوعہ بازماند **تا کوم رجوان بزجانان کبزد** و این سری عام باشد کہ شامل ہر مہ تواند بود
 اما سری کہ فی اللہ باشد آن مخصوص بود بکسانی کہ داخل شدہ باشند مانند آنچه بغداد رسیدن باشد و در بغداد سیر کنند
 و اینرا خواہند کہ احوال بغداد و تفرجہا آن در ہا بند و معاملات کند و فوایدی بایان ازان برگیرند اما سری کہ باللہ
 باشد مخصوص بود بکسانی کہ داخل شدہ باشند و موطن کشتہ و از وصول حطہا یافته و مانند کبوتر برچی کہ در لحظہ از برج پروان گذار
 و برزد و تفرجہا کردہ فواید گیرد و بانبارج بود و سجا کہ روز برج و آشیانہ و پچکان و بیضہ کہ دران فا ذہ باشد یا ذہ باشد
 و گویند **مغرف یافت انجانم کم میت خویش شد فراموش** و اشک سیر او از ہر جا کہ باشد از برج بودہ
 باشد و مانند آنکہ آن شخص بغداد رسیدن و متعارف بغداد بودہ و سیر کردہ باشد تا بر تمامت محلات آن واقف گشتہ و دران را ہما و
 و بنا ہا و املاک متنوع ساختہ و اموال و نعمتہا حاصل کردہ بہت صالح عمارت آن املاک و عقار ہر وقت از ہنماذ سیر کردہ و مواضع
 و ذرات آن مہمات ساختہ گذار تا چیزی در عمارت و محمول آن افزاید و خبر نہ داشتہ باشد بعد باز س آید و یک لحظہ خواہ در سیر
 و خواہ در سکون از موس بغداد و آخہ دران ساختہ خالی نباشد و ہر چہ شنوند بدوشنوند و ہر چہ گویند باز گویند و ہر چہ
 بدوشنوند چنانکہ رسول علیہ الصلوٰۃ و التسلیم میفرماید کہ **نی بعضی و شایع و فی یطق** و در عشق آن محوشدہ باشند و ہر سیر
 کہ کنند مذ و تواند کرد و خود را وغیر را در میان نہ بینند و سیرایشان بخائی رسیدن باشد کہ بیک لحظہ از ملکہ بملکہ و از مسجد حرام مسجد
 اقصی بودہ و ازل ز یادت نہ بود مانند لکجہ فرمودہ کہ **بمع اللہ وقت لا یبعین فہذا کبقرتیب و اینہ من ہل** و لکجہ ان ہنا
 دایوشن اندون رفت و جہ بیان کردہ از قسمت عقل جہا برچہ از افرا جہ سیر مطلق از سہ قسم خیلان تواند بود یا آنکہ سیر گذار
 مقصد یا آنکہ سیر کردہ مقصد ما آنکہ سیر گذار از مقصد آں لکجہ مقصد سیر گذار التیر الی اللہ است اما لکجہ در مقصد سیر گذار
 التیر فی اللہ است اما لکجہ از مقصد سیر گذار التیر الی اللہ است **الکذاب** الی ہمدان باین تقریب است کہ گفتی التیر من اللہ
 جہا ی کہ ہم لکجہ لکجہ التیر باللہ دران ہر مہم من اللہ جہا ی است و ہم آنکہ بقوۃ اللہ بودہ باشد و ہر چند ہر سہا
 بدو باشد لکن این سیر بہ عزت ہنوس او تواند بود و بخائی کہ کہ گویند **شہر**
روما روتہ و ہر چہ است اینہن **جان جانان و دین شہر دین** و ہر چہ کہ باللہ باشد سہی بودنی آنکہ بلن را
 دینان ما خیل باشد ان وجہ کہ گفت ماند **انہن و سفر کن کہ باقی است لغات** **بی رحمت ہا کہ جہا کردین**
 واللہ اعلم و ایحکم ع

حقیقت حاصل شود و جهت قوه خورد و ولتی انداخته باشد

واما سؤالات اینست

- ۱. **مسئله اول** آدمی تا مادام که در حیوة است خواه صحیح و خواه مریض در عروق او خون می باشد و هر چند در امراض متطا و لهیف شده باشد و بسبب غذای و تجلیلات بسیار خون ایشان گشته و با وجود آن اتفاق می افتد که بعضی را عاف یابد می آید و خون بسیار از ایشان تفرغ میشود و مع هذا اگر تصور کنند که پیری را فضا گشته یا نخعی بر ایشان نشاند البته خون ایشان جاری شود و این معنی بس ظاهر و محسوس تجلیغه در اجزای حیوان مشاهد طبیعت است که گویند که کوبندگی رنجور شود و خواصند که گشته نامردان نشود جز خلق آن برنده خون از و بطوری شود تا که درین راه که با ایشان حکم کنند که هنوز روح از وفاروت نکرده و جهت شاعر حکم بی جلال آن میکند و اگر در وقت خلق بیرون آن نباشد که قبلاً و خون از و جالس می شود حکم مسکله که روح از وفاروت کرده و حرام می باشد چگونه تصور کنیم کوی هم خون حیوان مطلق در کوی خلقی که حیوة مختار است پس کلام خون نیز مفقود میگردد یا نه و غیر چیست و از بهر چیست و چرا بسبب است ایند امثال مذکورین آن بر وجهی میقتد یا نه که حقیقتی از علوم شود
- ۲. حواس چراغ است و کمتر و بیشتر نیست و چون حواس خلقت و منسوب بعناصیر از آن حواس عناصر نیز خلقت و چون حین است و چهار حواس چهار عناصر منسوب گردانند یک حسی دیگر که با آنها منسوب باشد بکرم بیان فرماید **مسئله سوم** مقرر است که هر جسم که باشد آنرا چیزی باید و بسبب طبع مزاج هر ذرات اگر جاز است طاست بایست که آنرا چیزی نبودی و بدان محتاج نشسته می بینیم که چیز آن بلف است چه وقت بیجان بود پس در بلف بود باشد و چون چیزی بود باشد باید که جسم بود و جان جسم نیست بیان فرماید بوجهی که این شکل مرتفع گردد تا ثواب دو جلد حاصل شود آن شاء الله و بعد
- ۳. **مسئله چهارم** از بلف بدن آدمی است تا حواس و در آن میشود و چون می بیند بهر حال بقرار بیرون می آید مجرب است که بعضی باشد بوی ال بهر یک می ماند و چون وجه طبیعت ایشان بهر یک فردی است و می بینیم که بعضی را موی سیاه و بعضی را موی سرخ و بعضی را زرد بالوان محلی می باشد و ناخن همه سید می باشد که سبب آن چگونه توان بود بیان فرماید **مسئله پنجم**
- ۴. **مسئله ششم** حقیقت انسان بر حیوان یکی آنکه انسان را بعضی حرکات دست در بدن که حیوان را در تحت نهال پس سرک هیول بود باشد نه تصور و بشوق بر حاکم حیوانات دیگر را حرکات است و کوش آدمی نسبت و همچنان عصص حیوان که در بلف بدن انسان فتوانند اینجا نیز حرکات مت و آدمی نیست هم تصور است یا فضیلت و بوی و بعضی کوش نمی جنبه و بسبب جنبه میان فرماید **مسئله هفتم** چون خطای تعالی با شاه همه با دشماها با دشماهی بند و رعیت و بلکه متصور نبود پیش از این فریشت دریا که آسمان و زمین هر چه در دست بود خطای تعالی با دشما چه که کرده باشد بکرم بیان فرماید **مسئله هشتم** حق تعالی اگر عالم را با اختیار و ارادت خود آفرید چون او چه صفات او کرم و عظمت و قدر است چیزی که مالادت آفرید چرا ملاک و فانی میگردد و اما کوی همی اختیار فانی میگردد پس چرا نبوده باشد و عز و نقصان در حوالت نتوان کرد بیان فرماید که چگونه توانا بود اما بکمال رایت و رحمت عفو اعظمی سر چه و انور است که من حناری و حرمت که کینه سدا رسد و صدای آن و زارت ایشان نمود اولی و باغ

و صبح و اعراض و مانند و السلام

خون از جفا شود و آن همه منی است لکن در او عینه منی کت و آنگه نیافته و آنچه حکما گفته اند که غذا و اشبه شیء بلغمی است از منی است
و عین است که خون از جگر حجت بداند تا تجل من عضو وی قسیم اسال کردد بدان عضو منی رنگ آن کبرده منی منیم که غذا خون تجلی
اوله که کیلوس میشود چون جود عضلانی است بنیادی باشد و چون جگر سرخ است و در آن نفی با بنه سرخی شود و چون اصل
جگر گرم و تراست اقضای رنگ آن هم سرخی کرده **فصل در بیان منی و ارضه**
بهر جا که آن غذا که حجت بلغمی است در آن است روز و در آنجا مله و بلغمی یا بنه منی رنگ منی مزاج آن شود و امر طبیع که در باوق گفته شد
خبر توان بود و هر چه خلاف آن بود غیر طبیع باشد و بنیادی خبر بد و شامه زفته که چون بعضی مردم را فصلان کنگه سردی
و بلغم مزاج ایشان غالب بود چون خون ایشان بیدنی باشد تلخی که دیدن ایم که بعضی که وجع المفاصل بود و فصلان
باشد لجه از رنگ ایشان یرون آید تمام بیدنی بود و اگر تلخی کوبند که چون بقره کدی که رنگ منی مناسب ظرف و وعده
باشد بر سب آن دیگر ظرف آن بوده باشد نه طبیعت اصل آن کوبیم طبیعت اصل آن ظرف و وعده نیز هم مناسب طبیعت
من چیز تا موی که یاد کرده شد مناسب و مطابق و ایلم طبیعت حیوان توان بود و آن رنگ هیات و شکل و قوام و مزاج همه
مناسب و ایلم منی که تا اسم طبیعت جیبی بران صادق توان بود و بدین بقره و مقادیر که گفته شد که غیر طبیع و احوال ضده و بعضی
طبیع است هم در شکل و هیات هم در رنگ و هم در مزاج و غیر طبیع قابل است و اضعف جدا که آن صفات در آن غالب بود
احوال اندک و غیر مختلف تر توان بود و نهایت آن بدان شد که هر جا که شود و بمرید و کوبند و لیس و راء عبادان قریه یکبارگی یاد
که همه احوال آن همه وجه مطلقا مخالفه و لقیض طبیع بود لاجرم در وقت ممت رنگ خون و قوام و شکل و هیات و مزاج
و هر چه بدان تعلق دارد در حالت ط بران صادق بوده باشد خلاف آن بود دیگر چون بنه حکما و اطباء مقررت که غذا
که خون از جگر است تا بداند تا تجل سرد و حوت در رنگ بدان باقی می توان بود و این معنی نه است که مطلقا حوت بداند تا تجل باقی
توان بود بلکه تعلق او بدان بدان واسطه می توان بود مانند آنکه در وقت که برج کبوتر باذان باشد و در وقت قطه یا بند که کبوتر
بود و برج کبوتر کوبند یا کبوتر هم چون کبوتر و قطه در برج نیابند و خراب شود من جدا اسم برج بویایه باشد مانند آن که
که کابلان کوبند لکن بخان بود و کبوتر که از آن برج پرواز کند بلکوی و پیشه روز و لجام سکن سازد و منیها متنوع و آنها روان غیر لجه
همه ج بوده باشد یا بد و خورد و کبوتر برار بود باشد لکر هر برج و خراب باشد فی کبوتر و آن کبوتر که بفرودت از برج جدا
باشد حسب عادت و تفاوت او شاید که بجای بر زمین خوب در سا راهار روان ساند جلیقه ما و ای هستان و بی نظایر نشان
می فرماید که **أولئك لهم جنات عدن تجري من تحتها الأنهار كلون فيها من**
أساور من ذهب ويلبسون ثيابا خضرا من سندس وسدر ومبلان
فيها على الأرائك لهم الثواب وحسنت مرلفقا و بعضی خلاف ایشان مواضع ناخورد

آیند جلیقه حق تعالی در شان انسان فرموده که **و اما الذين تتوافتع الما طالدين فيها ما ذممت السموات والأرض** و چون
بواسطه آنکه بداند تا تجل یا ساد ما ساد که کبوتر که او را در برج کرده باشد و قطه داده چون شخص بداند تا تجل یا بدین حوت در بدن او
باقی باشد و چون بداند تا تجل یا ساد ما ساد که کبوتر که او را در برج کرده باشد و قطه داده چون شخص بداند تا تجل یا بدین حوت در بدن او
الی تنک راضیه مرصته و ادحلی ع عادات و احسنی حسی و کوبند ما محله دره و روی جلد دیگر مانند کبوتر برمی در برج مقام کبوتر
زا کفایت کوبند که بخود از رانی منیم که در عده و تجلیک با نوع منیم

زندگی ماند اگر بدلتا بقیل در همه صور ضروری بودی بایسته که مانند آن بخوردان زود تر مردنای کویسم در همه صور از حیوانم
 نیست چه در حالت تن درستی احتیاج بدلتا بقیل بیشتر باشد و در خوردن کتر جهت آنکه طبیعت بر نفس غولمی باشد و عجز بکستن
 درستان نیز که مشغول و مستغرق است در اشتها و علا فر اوش کند و عاشقانرا بواسطه استغراق عشق از کسب زیادت خبری نا
 و بختل کسب زیادت کند و عاشقان ختیغی که ایشان بفرود کردن مشغول و در آن مستغرق باشند تا بخلای رسد که چند روح
 خوردند و چنانکه آن استغراق زیادت باشد بخل کسب زیادت کند و از نا خوردن نی قوت نشوند و قوت روح ایشان از
 ذوق معانی دقیق و لذات روحانی بود تا بخلای که انبیا علیهم السلام تا بخل روز چیزی خوردند و فکر و قوت ایشان زیادت
 نودند و لکن بعضی مردم بواسطه خوشدلی فریه و قوی حال شوند از آن قبل باشد و حقیقت آنست که روح حکم و بیالوزک عن
 الروح قل الروح من امرنفسی بی خون بوده و بی حکم حلیث نبوی که فرموده که

روح بی بدن باقیه و ثابت خواهد بودن از دیگر

مان با نفس هم بدن بیوند از جه آن از لوانم نفس ناطقه است و در حالتی که روح در بدن باشد روح در بدن بی خون بحال چون
 روح از بدن مفارقت کند خون در بدن کم و بیش جدا رونی موجود تواند بود چنانچه مشاهده و محسوس است که چهار یا نرا که هموار
 می کشد گوشت ایشان بی خون می باشد و در جگر و اجشا و عروق آن کم و بیش خون می باشد و چنان خون به بوار طه روح
 موجود شده باشد پس تا آن توان گفت که روح بی خون نتواند بودن و خون بی روح نتواند بود و آن در صورتی که در صورتی بود
 و تا آن توان گفت که خون بی روح نتواند بود و روح بی خون نتواند بود و آن در صورت اولین صادق بود و از معنی ماندا قضیه
 است که گویند که سر جاکه مرغ انی و مایه و حیوانات آبی باشند آب باشد و سر جاکه آب باشد لانه نیاید که الله حیوانات آبی بر باشد
 و اگر حیوانی آبی بی آب نماند لانه نیاید که مع حیوانی آبی بی آب نماند و علی البدل و بعضی قضیه آن باشد که معانعا باشد
 چنانچه مع آتش سوزان نبود که صفت احراق و نور در نبود و مع نوری ناری نبود که نابا آن هم نبود بچنین دیجات صحت محض
 روح او در بدن بی خون و خون آبی روح بحال بود و لکن بعضی مردم که ایشانرا سکتا باشد و بنیاد آنکه ایشان مرده اند و طبیب
 چاقق آنرا مشاهده کند فرماید تارک او بنیاد خون بیرون آید که آنرا عظیم بسیار بیرون آید و با موش اینها را چنانند که
 باشد که آن شخص مرده است لکن حیوة او هنوز باقی بوده باشد و از کثرت خون ماندا لکن جراغ از کثرت روغن که برآمده باشد
 نور جراغ باطل کرده باشد و عظیم اندکی از آن مانده بماند که مع روشنی نماند لکن چون هنوز نایت همکے مفارقت نکرده باشد
 اگر چه نماید تا آن روغن بر بر آید برفق از آن با کم کند و از آن دور گرداند دیگران آن اش محض با زمانه مشعل شود لکن اول
 سکتا و رک رفتن بدن وجه باشد اما بجز خون در بدن مرده منقود میگردد با آب آن است که تقریر کرده شد و بسبب کثرت آن که
 مقرر است که خون جهت بدلتا بقیل است و طبیعتا رحمت مصالح بدن بقدمکان محافظت نماید تا بعد بطبعتم در حالت صحت
 هم در حالت مرض استعمال کند و حیوة را بدان تایید دارد چه در بدنه گفته شد که حیوة در بدن بی وجود خون نتواند بودن
 مردهی که بدن بواسطه امراض متطا و اعظیم صعب و یخف کشته طبیعت کم و بیش چون جهت محافظت حیوة کوش داشته و نکلا
 نکلا این حالی نود و هر چند بدن بدان عظیم محتاج نود و طاله آن طلعت نکلا نرذ که یکنار که عروق از آن جلی شود ما را لکن
 نده و مرده ای عهده مشغول باشد سوال جهت تمام ربا نده خود قوت مرده دارد و خصوصاً در وقت که قط و تنگ باشد
 و هر چند آن بادشاه و محسوس را اعمال و نندگان و متعلقان بسیار باشد که در محاسن و قوت به خواست بالی نماند

باشند لکن چون امین و مشفق باشند بر خود واجب گردانند که پیشتر همه آنچه در اندک قوت با دشا بود و جان ایشان باقی ماندند کاردار
 و دیگران را چیزی ندهند و اگر در اندک دهان تا حجت با دشا بماند و اگر با دشا را بنوعی دیگر خلیل رسد با یکی از قوتی نبوده باشد
 مالا کلام آن امانت کوش داشته باشد لکن چون با دشا بسبب از اسباب دیگر اندک آن معتدل کوش داشته باشد آن جماعت بسیار گرسنه بخانه
 بیک خطره تاراج کند و آن مشفق معتدل را خوف بود و وجود و قوت و استظهار او با دشا بوده باشد و با او هم ملاک خواهد شد
 در آن حالت بنحویله با دشا کجا مجال و فرصت آن تدبیر مانده باشد خصوصاً که معانها با او هم همراه خواهد شدن کیف و قوی که با دشا
 همراه شده باشد آن منظران که سینه بیک طرفه العین همه را تاراج کند و هر چند ایشان و احوال ایشان نیز بعد از با دشا بیک متعین
 و معتدل شود لکن از غایت احتیاج و کمینگی دم نقد را آن فعل ایشان صا در شود همچنان چون اعضا آن شخص بخورد غذا نیافته
 و محتاج بدک استحال بوده باشد و بسبب عند رنجوری عضوی که رنج بدان مخصوص بوده باشد و استیلا مرض و عجز طبیعت معلوم ندانند
 باشند الا آنکه غذا بدیشان نرسیدن و ضعف و عاجز گشته و ایشان را یعنی دیگر اعضا سلیم را احتیاج تمام بغذا و بدک استحال بود در آن حالت
 که طبیعت انکار بازماند و بالضروره از سر عجز مصالح مذکور که جهت حیوة کوش داشته ممل بماند و محقق کرد که حال شخص بدست
 از بریدن جماعت خدمت و متعلقان و روانان هر چند جهت صعوبت مرض و وفات او بریشان و در دستک باشد چون دانند که جان نیست
 و حکم کل شیء بذائقه الموت و کل شیء رها لک الا وجهه اجل خواهد بود پس صرف در علاج خود در آن دانند که حال ایمن بیک از متروک
 و چیزی برسد و پنهان کنند و تدبیر تحصیل مال و اجناس از تدبیر فن گردان و عزاداشن او مقدم و ضرورت ترکان و سر یک
 ایکوشه لب بینه و دانند که جلی موجود است بشیوه تاراج بقدر امکان برسد و پنهان کند چنانکه بیک لحظه آن کار بیکو کند و او متعین
 در خیالات باشد و چون وفات آنها را بیکو کرده باشد خصوصاً که آن شخص را اندک چیزی مانده و نقد و سبک باشد بیک لحظه
 توان کرد چنانکه از آن صحت اثری نماند چه اگر شخصی را اموال بسیار باشد شاید که به بتواند بردن و بجا آنکه از خارج این فعل آن
 و متعلقان شخص در بردن مال و انداختن شخص صا در شود در داخل بدن او از اعضا او بین صورت و مال صا در کرد و
 که یاد کرده شد هر چند احوال آن اعضا نیز به متعاقبان بحال و فساد خواهد بود چنانکه لکن ایشان را نیز فور هنوز خبر تمام از احوال
 متابقت حیوة نبوده و بر بال خود و قوف نیافته باشد چون فرصت یابند که کدخدای بدن عاجز شدن و اجزا بدن ممل کید باشد
 فرصت بغنیمت شمرد و مانند آنکه کمالاتشان بوقت فرصت و عینیت او کو بسند در بیازد که کان کمینگی برده اعضا آن مقدار خون
 در عروق مانده باشد بیک طرفه العین همه در بیازد و خود کشند خصوصاً در آن حالت که حیوة در منازقت کردن باشد فکیت که تمام مفاد
 کرده باشد اجرم همچو که محسوس و عجیب و مشاهدات است چون کلو حیوانات برسد که بیمار نباشد خون بسیار بیازد و اگر تا
 باشد کمتر و کمباری و صعب باشد که شرف هلاکت رسد باشد اندک خوف از بخلق او بیازد و اگر مرده باشد خون بیاید و فرق آنکه
 آن حیوان تمام مرده نبوده باشد آنکه خوف از کلو او بیاید و آنچه هنوز حیوة او باقی بود باشد آنکه کم و پیش خونی از کلو او بیاید و آنچه
 بقدرت در احوال بیمار که مرض ایشان منقطع و نبوده باشد و خون ایشان عظیم اندک مانده گفته شد کسانی که ایشان بقوت بوده
 باشند و رنجی نداشته و ناگاه با اسباب مختلفه میرند و اعضا و عروق ایشان از خون منقطع بوده باشد تا شک بماند که میان آن تفاوتی باشد
 همان صورت است که گفته شد که خون مجمل متعین نبوده باشد و بهینه ذمال او سر کس از متعلقان و ضم او پنهان کند و برسد لکن شاید که
 بعضی سبب بسیاری آن باشند همچنان در اجزاء مختلفه باشد لکن در هیچ وقت فی باشد که اعضا سداً با احتیاج نداشته باشد
 و چون طبیعت بمقدار و میزان معین بقدرت در آن حالت که فرصت یافته باشد که طبیعت انکار بماند و اعضا بقوت باشند بقیل و قوت

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

غارت ندادت داشته باشد در اعضا ضعیف که بواسطه بی غذایی ضعیف گشته باشد در آن حالت فرصتی که مرکز ایشان را یعنی اعضا را در ندادن باشد وی ادت و اجانت و ارسال طبیعت چیزی نیادت نداشته باشد بان در آن حالت که خبر باشد که شخص متویج میگردد و حال ایشان نیز بفساد خواهد انجامید از سر حوص بدان فرصت مذکور خون بخود گشتا بموجبی که یاد کرد شد و اگر بعضی بانها ند بموجبی که در سابق یاد کرده شد که حرکت و ایحوال آن ضد و نقیض حیوة و امثال آنست و نک و قوام و شکل و هیات و ایحوال آن متبدل میگردد و از معنی تنها در بدن انسان و حیوانات نیست بلکه در ایحوال اشجار و نباتات آن معنی موجود است خلی معین است که درخت آب از دیشه میکشد و دیشه از زمین و آبی که در زمین باشد و مجرب و مشاهد است که چون درخت بکشد یا برسد آب که از زمین میکشد باطل شود شاخ و برگ آن بدانند که اگر آب بقرار بسیار خواهد نکشیدن نود از آبی بهره خواهد ماندن و هم خللا خواهد شدن از سر بی خبری آبی که همواره از ساق و دیشه درخت می کشند نکشد و شاخ درخت بدان واسطه زود تر خشک شود و بخاران که درخت جهت آلات و پوشیدن خاها برینا تجرب کرده باشد و شاخ و برگ آن نود فرو نکند تا بواسطه کشیدن آب بالا و آنکه حرارت آفتاب نیز اضافت شود و زود تر خشک گردد و اگر شاخها و برگ آن بینا نند در تر خشک شود و اگر کسی خواهد که درخت بزرگ برکشد و بان نشاند و بگیرد از جمله تدبیرها آن یکی از باشد که بیش انگارن یا چال که بکند تمامت شاخها آن برزد و بعد از آن بان نشاند چون شاخها آن از بدن و دیشه آن کمتر کشند خشک نشود و بگیرد و اگر شاخها آن بنند چون بدن درخت بی شاخها بسیار باشد و بیخ آن در زمین متمکن شده و قوت آن نداشته باشد که آن قلاب غذا از زمین بکشد که آلمت بدن و شاخها آنرا کفاف بود اکثران باشد که خشک شود و نگیرد و از این جهت است که درخت چنانکه کوتاه تر و کوچکتر باشد بهتر نگیرد و چون اسباب حرکت متنوع است و بحسب کم و کیف خون در بدن مردم متفاوت است البته باید که درین معنی که تقریر است تفاوتی باشد و خون در بدن انسان زیاد از بقیه بدن اسباب مذکور بکلی در وقت مردن معقود ماند و حقیقت آنکه چنین است و هر چند سر کلام را که فها کند یا کلو بر ندهد خون ایشان بیرون نیاید لکن اگر تصور کنند که اعضا ایشان باه کند و شکم بشکافند از بعضی خون بیرون آید و در اسان نیز خون باشد و سر یک را از آن بیخه باشد و در غیر آن بجزد قسم است اول اندوا سطره سطره همینند چون خون ایشان در ایحال حیوة در موضع سطره در اندون ایشان خون روان شده در اندون جمع شود هم عضو غلیظ شده مرده گردد یا آن باشد که خون ایشان عظیم متوفر بود و زیادت از آنکه اعضا بخود کشند چیزی بان مانده یا خون ایشان فاسد و کرم باشد و ایق بدلیا تحمل نبود ماها آنرا بموجبی که یاد کرده شد بخود کشند و ما زمان خوهار زیادت از آن باشد که زود نک و شکل و هیات آن از آن بگردد بعضی بان مانده باشد که اگر تصور کنند که اعضا جان که آن بریند یا اگر ایشان بشکافند در آن ماند باشد و هر چند بوقت کلو برینند و فها کردن جاری نشود و جان که اسان را جگر و دله و ایوان و در میان کوشش عموق که در میان کوشش باشد کم و بیش خون باشد و آنکه آن که بخوری از کشید باشد و در آن ایشان عظیم کم شدن بموجبی که یاد کرده شد آن قدر نیز خون در اعضا ایشان نباشد یا اگر باشد عظیم کم باشد لکن در همه صورت بموجبی که یاد کرده شد کوشی که مردگان فها کنند خون ایشان جاری گردد و در جلا سبب گفته شد لکن در موردی مشابه که در خاطر آمد یاد کنیم گوئیم بموجبی که مقرر است و گفته اند که لیکن و لیکن متعاشقان خون حرکت و فری بواسطه حیوة بدن جاری باشد آن حرکت و حرکت خون در بدن قائم و جاری دارد جز حرکت و اجارت سرد و زایل گردد آن فعل ایشان نیز باطل گردد و محبت که در دست است که هوا سردی باشد آن آب در جایی خشکی فها چنانکه آن آب در آن رود و در بین فرو رود و بعد از آن در هوا رود

انکه روف و باران چهاربسر باشد و در آرزوی کسیکه آب از جاه بیرون نیاید و چون هوا گرم شود بوی آب جویان آید و در زمانه اولی آب
 که در میان عروق زمین فرود رفته بار بوس دهد و محسن آب که در زمستان و بهار در لجا ماند و در لجا بسته و عبور از آن آید و سرد شود
 چون آن ریس خشک شود و گرمی باشد و آنرا آب نماند زراعت از خشک نشود بسبب آنکه آن آب بوقت که از زمین بار بوس دهد
 و در اعراضه را کوف بود و پیش مزدوعات بخداد با وجود هوا گرم بدن و جماعت و نفوت ترن آن و آنرا کبیر که بید و با چون
 سرد شود قنات آنها روی زمین روی بانندون هذ و در زمین غوص کبیر و مجربست که چون حلوا سازند تا مادام که طول کشد
 باشد روغن باز بوس دهد و با لاملوا بایستد و چون از جوش باز ایستد و سرد شود باز روغن بدان فرود رود و در اعراضه حلوا
 سازی کردد و بایستد شود محسن خون در بدن مادام که بواسطه حیوة کم باشد عروق ایستاده و جاری بود و خصوصاً در اوفا
 که خون کم تر شود مجربست که غلیان آن عظمت می باشد و همچنانکه در یکی که روغن در آن باشد و آتش در زیر آن بسیار به بندد و عروق
 آن پیش از بود و بسبب در روزی که در آن باشد محسن در اوقات شدت حرارت در امراض حطه اگر خون بسیار و کبیر کم باشد
 غلیان آن بسیار میشود و کما به بطریق رعاف مستفغ میگردد و کما به اسهال خون بادید می آید و کما به که مجربست که نوانا شود
 محنت هلاک میکند و فصل که فرموده اند هر چند بیند که امتلا تمام در آن حاصل نیست چون اندیشه کنند که تا آنکه تا تابان در آن
 آن کردن خلیه بادید آید فصل فرودن از سخت است و از همه احوال در وقت توانانند که حیوة باقی است و چون حیوة از بدن
 نفاقت کند نه حرارت غریزی در بدن و نه حرارت غریب و سردی هر که که سرد ترن و زشت ترن حرالتت و آن ضد و بعضی
 حیوة بادید آید و حرارتها که روی نماید و غلبه کند مانند آن آنها که در هر با زمین فرزی بود و باز بر می آید و آن روغن که
 با اجزاء حطوا فرو می رود و ناباید میگردد خون با اجرا اسان غوص کرده فرو می رود و ناباید میگردد و الله اعلم و حکم
 اینست آنچه در جواب سؤال مدرس فرود در خاطر آمدن ان شا الله پسندیدند علما و حکما اولوا الالباب باشد و از روی
 گرم و حسن خلق اگر کسی یا بند ذیل عفو پوشانیدن اصلاح فرماید تا ثواب یابند ان شا الله العزیز

جواب سؤدد

که حکم فزک مذکور میگردد و گفته که
 حواس جرایح است و کثر و بیشتر نیست و چون حواس نجست و منسوب بعناصر
 از آن حواس منسوخ نیست و چون حواس است و جوار حواس چهار عناصر
 که در آن یک کس در کبر که مانده چجه منسوب باشد بکم بیان فرماید

کوئیم و بالله التوفیق اول آنچه سؤال گفته که حواس جرایح است و کثر و بیشتر نیست کوئیم جهت آنکه آن
 سرخ در ایستاست که یکی از آن کم بودی احوال بدن بدان خلیل املی را که یکی زیادت بودی تقریر باید کردن و باز فرود
 تا کدام جز در پاست است که آن قاصر آمدن بر وجهی که آن محسوس معتقد و دلپذیر باشد تا از قبول افذ و آنرا من سوال وارد شد
 جگفته اند شعر من جیر کهستان خان باید و ان چیز که از خان فیه بایستد دیگر شعر
 بگویی از آن کم نباندی و کز نامش اقرن نشاندی اما الف حواس نجست و عناصر چهار کوئیم جهت آنکه موجب
 ان سخ می باید و ان حوار و لازم نیاید که همه چیزها متساوی باشد و پیرمان آنکه حواس چهار است و کثر و بیشتر نیست و اجام

سغلی من کبه ضرورت که از هر چهار عنصر مرکب باشند و از کمتر آن نشاید بشرح و بسط هر ساله فیض و قیاض که در کتاب لطائف که از مضافات
 این ضعیف ملحق است بیان کرده شد از انجا مطالعه کنند تا معلوم گردد اما آنچه در این چهار عناصر منسوب است که بحث از آن
 نیاحت می آید نسبت آن چه کنیم گوئیم درین عالم کون و فساد که بتالیف هزارچین ماهست و همه منسوب به عناصر نه بطریق مساوی
 در عدد بلکه بطریق اختلاف مثلا آنچه در حین عنصری منسوب باشد و بعضی دیگر در آن منسوب باشد و علی هذا و
 که در بعضیها بعد از زیادت بعضی منسوب باشد در بعضی دیگر خلاف آن اکثر چیزها بآن موضع منسوب باشد بعضی دیگر مثلا بنامه
 جنسها که در ریاض و آقا بود نسبت آن عنصری زیادت بود و علی هذا و بنی تقریر جبرانشاید که از حواس در حین بعضی منسوب
 باشد و هر چند برهن است که در بعضی من کل الوجوه بهمانند نبود لکن با اکثر وجوه مانند واقعت آن در حینه که اکثر وجوه
 بهمانند بود و در منسوب به در بعضی عناصری جنانچه واقع است که در حین منسوب به حواس با هم مانند کیست لاجرم آن منسوب
 منسوبست و این معنی را خواجه امام محمد الدین رحمه الله در کتاب بیاحت مشرقی گفته و نقلی از شیخ مبارک که در حین منسوب
 غلیظ تر مقامت او با محسوس زیادت باشد و تا اثر او از آن بیشتر باشد لاجرم اجزا که او فوق تر بود و در حین لطیفتر مقامت او با
 محسوس کمتر باشد و تا اثر او از آن بیشتر لاجرم اجزا که او معین تر باشد مثلا چشم چون ادراک او بواسطه نور است و آن بنا را شسته
 که لطف عناصر است لاجرم مالم و التذاذ و مبصرات ملایم و غیر ملایم عظیم اندکست و سمع و ستم که بواسطه هواست که حاصل صوت
 و ریخ است و آن از اثر یک طبعه نالتر است و غلیظ تر لاجرم التذاذ او و تالم او زیاد است و قوت ذایقه چون اجزا که او بواسطه
 مایه است که نعیاب است و آن از اثر و هو غلیظ تر است لاجرم لذت و الم آن عظیم تر و اجزا که مایه است و منافرت در و بسط ظاهر جز
 لمس چون اجزا که او بواسطه اجزاء عصبانی است که در حین برو غلب است الم و لذت او در حین قوت است و این تقریر بیان مناسب
 آنست که ما تقریر کردیم و الله اعلم و احکم ع

۵
۱۰
۱۵

جواب سوال سوم

حکیم فرنگی مذکور که کرده و گفته که

مقر است که در حین منسوب که باشد آن اجزای بود و در حین منسوب محتاج نبوده که کون آن
 جان بیط است باینکه آن اجزای نبوده و بدان محتاج نکشته می بینیم که
 آن بدست چه وفق کجان در بدن نیستی میرد پس در بدن بوده باشد لاجرم
 در حین منسوب باید که جسم باشد و جان جسم نیست بیان فرماید بر وجهی که این
 اشکال مرتفع گردد تا ثواب جهانی حاصل شود ان شاء الله

شعر

گوئیم و بالله التوفیق

که جان فی نفس الامر موجود و قائم است و جمیع بدلیقه حین قائم بودند و بدلیقه
 کبجان قائم است که بی آن متلاشی شود و جان و نفس هم باقی و ثابت باشد و بی بدن در آن خلل سبب دنیا یک و لایم نیاید که در حین
 باشد بدان محتاج نبوده باشد یا بی آن توان نبوده باشد اما بدانکه در حین منسوب باشد که آن خانه بدو منسوب باشد و در خانه ملک او بوده
 و نه او ملک خانه و چون از آن خانه بیرون رود ساینکه مواضع خورشید و نور در آن منسوب است و تفریحی تان و بمنزله مختلف
 و غیر مختلف مقام کند خصوصا که آن خانه در آن منسوب باشد و گفته

شعر

۲۰
۲۵

دانا کی حرف نندازد فرمایند و آنرا یکی از جانیان بزرگ است و از حضرت حق تعالی آید که
 با آنها النفس المطمئنه ارجح علی ربک راضیه مرضیه فادخل فی عبادی و ادخلی جنتی و آنکه رنجور باشد که سفر نتواند کردن
 و ناصحت یافتن سفر برود سخوار و از زو حال بود چه بیم هلاکت باشد و در حرکت و منزلها مختلف عذاب یابد اگر او را بگذرانند
 نایابند که صحت یابد بهتر بود و اگر نکند نایاب و صحت نایافته سفر کند هلاک شود مانند گناه کاران که بدن محتاج تر باشد تا با
 که پیش از سفر صحت یابد و توشه سفر حاصل کرده روانه شوند مانند
 و مادام که آن
 تهن در آن خانه بوده باشد عمارات خانه کرده باشد بعد از آن خانگی خداوند مادامه چون عمارت کند نباشد لاشک
 ماسباب متنوعه و بر آن کرد و آن شخص بواسطه خرابی آن خانه و بر آن نکرده همچو که یاد کرده شد سخن جان و نفس
 بهم آمد و با هم باز کرد و پیشر بوده و بستر خواهد بود تا وقتی که دیگر باره با بدن آید و بدن بدینجا میماند که پیش ازین
 نند و قائم بود نند و قائم کرد ان شاء الله و چه العزیز

جواب

سوال چهارم
 کلامی که در کتاب مذکور کرده مکنه که
 از لجه بر بدن آدمی است باخ و موی سرد و در آن میشود و چون می برسد بکریا
 بقدر بیرون می آید و مجرب است که چون برایش فندل بویان بماند بکریه مانده بود
 وجه طبیعت ایشان بهم نزدیک است و می بینیم که بعضی موی سیاه تر و بعضی
 سرخ و بعضی را زرد بالوان مختلف می باشد و ناخوش می بیداری باشد
 سبب آن چگونه تواند بود بیان فرمایند

کوبیم و بالله التوفیق کلام باشد که اگر در چیزی را طبیعت هم مانند باشد من کل الوجوه بهم مانند بود بلکه
 مانند آن من کل الوجوه محال بود و سبب اختلافات و اشکال بسیار ازین جهت است که این اشکال و قوی وارد بودی که طبیعت
 آن سرد و بهم عظیم متغایر بودی که تفاوت آن نامحسوس بودی و نسبت و نیز لازم نیاید که تفاوت هم در لون
 باشد چه اکثر تفاوت در شکل و هیات متصنعت است چنانچه جمیع اشیاء است که تفاوت بالوان کمتر از تفاوت هیات و شکل
 است ناچون مردم را تفاوتی که هست در طبیعت می باشد در رنگ چنانکه استخوان مردم همه بیداری باشد و از اجزای بدن آنچه در رنگ
 بهم دیگر مانند است خواه طبیعت ایشان بهم عظیم متفاوت و خواه غیر متفاوت سیاه است مانند استخوان که گفته شد که بیداری
 است و گوشت همه سرخ رنگ و ناخن که همه بیداری است و دندان و سیدلی چشم و شش و سید و اعصاب ماورده و دیگر آلات
 و جوارح که از آن ابدان مردم همه رنگ نماند و چنانچه است که در رنگ آن اختلاف می باشد و سبب آن خلقت و طبیعت آن چیز
 باشد که در آن آن خاصیت باشد که سبب آن خاصیت مراجع اصل آن چیز باشد که بر آن وجه آفریده شد و گمانی سوال کند
 مانند آن سوال بسیار چیزها در بکر وارد تواند بود و جواب آنکه گفته شد
 والله اعلم و یخبرکم

جواب سوال پنجم
حکیم فرنگی مذکورہ کس نے کہا و کفتمہ کہ

ہو ان جملہ فیصلت حیوانیات پر حکم است تا جملہ صلاک النار جو
انسانا بعض حرکت دست و پا و ارادہ ہمارے حرکت فیصلہ
بودہ اندازہ و در بدن ہر جزا کو حیوانات دیگر حرکت و
آدمی است بعض حیوانات با کدستان می تواند جانند حرکت
و از راه راستا فیصلت بودہ را بعضی کوش فی جلد و در جلد

کوئیسم وباللہ التوفیق نہ چیز کہ حق تعالی افران حکمت آفرین را جہ می دادہ جزئی یا فرین را جہم از حکیم

آن و کفتمہ اولاً فی بدلہ الطبعہ چون حیوانات بلست با دفع ادیت کس و نشہ از کوش و رها و حویلا ان کس
آرا کوش و در جلد انار و اول دفع از کد و آنچه دینہ ترا کہ از بعضی متحرک استہ آن جہت اوجانہ مذکور است
از ای مستغنی است جہتی از بدان اجتنابی نیز آفریند و عطل و عیش بود و از حکمت و طبیعت نیز و آلات و جوارح انسانا
در محرات «مرد و ازہ است با اشراک عموماً کہ حرکات ان در بدنست آن بدان پیوستہ می جند بعضی مردم را بنا کرد
در بدن می باشد و آن از لبیب باشد کہ عضلہ کہ حرکت بدی با است بلکہ بر آن نرود کوش و مادہ او نیز مشارکت
آن حرکات یکند نہ عاقبتی تمام و آنچه بوزن را کوش فی جلد و در بدن است کہ در جلد است کہ در صورت و هیات زیادت
دیگر حیوانات با انسان مشارکتی است کن ہمہ وجہ و جہم بعضی احوال مانند احوال انسانست و آن است کہ کوش او فی جلد
بعضی احوال جوں مشارکت تمام دارد و از جملہ حیوانات دیگر است کہ در بدن دارد کہ می جند ما ان از صفت دیگر و از ان باشد و اللہ اعلم

جواب سوال ششم
حکیم فرنگی مذکورہ کس نے کہا و کفتمہ کہ

خود خدای تعالی با دشاہ ہمہ ادشاہانت با دشاہی ندہ و رعینا ملک
متصرف بودہ بیستی از آفرینش دہا کہ آسمان و زمین و ہر جہ و دست بودہ
خدای تعالی با دشاہی جہ و کہ کردہ باشد کہ ہم بیان فرمایند

کوئیسم وباللہ التوفیق ہر جہم اصناف عالم ہر مہبت کہ ذات و صفات باری تعالی قیاس و قیاسی از ذات

و بعد از اولہ اشیا و بچین ہر من کہ قیاس نہ فیض تواند بودہ لاشکیش از آفرینش ان دنیا زہانی و مکانی جہمی دیگر بودہ ما
کہ ما نام و نشان و کیفیت و احوال ان ندانیم و نہ فریغہ ما آنرا ندانیم بودہ یا نباشد کہ لفظ ما ندانیم نسبتاً بچہ دانیم حکیم **وَمَا**
أَوْفَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا غظیم اندک و محضرت تواند بودہ و مصلحت این معنی حدیث نبوی است کہ فرمودہ یک
خلق الله الارواح قبل الاجساد بالف عام و بچہ آنکہ روز و عوق و حکیم آیت بوم قبل الارض غیر الارض و السموات و دیگر کہ
اذا الشمس کورت و اذا النجوم اکتلت و اذا الجبال سیرت و دیگر اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انثرت و اذا البحار
تجفت و اذا القور بعثرت علمت نفس ما قدمت و لغرت و دیگر اذا السماء انشقت و اذا الارض ارجفت و اذا الارض بدت بالثقل

با فیها و محلات این دنیا محبت کشفه فایز کرده و از تو دنیاها دیگر که بنین دنیا مانده باشند آفرین چاهت کرده و همچنین آنچه بیشتر ازین دنیا بوده باشند فیها دانلیکیه کافرا چه نام است مستلک کشفه و خانی شده و این دنیایانی و مکانی بنی و چه که موجود است و محسوس و محکرات و صلوات که دروست و بهما دیگر مربوط و متعلق آفرین شده و بنین بتر هرگز نبوده و خواها نبود که حق تعالی از مالک و بند خلیا ماند یا در با دشای و عظمت و کمال و نقصانی راه یا با نچه او عز و علا از عیب و عجز و خلل و نقصان منز و معرا و مبتراست

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ عَلُوا كَبِيرًا و اگر قایل کویست که بعضی حکما ذات را بر صفت مقاد فاده اند و مصداق آن حدیث نبوی که فرموده: **كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ** و همچنین فرموده

جواب کویستیم باینجه معلوم است که ذات یعنی صفات نتواند نبود لکن تا ذات متصور نگردد صفت آن متصور نبود و هر چند ذات و صفات معا با تقدیم و تاخیر بوده باشد و چون چنین باشد در تصور ذات بر صفت مقدم بوده باشد چه صفت بذات قائم است نه ذات بصفت و صفت تابع موصوفت نه موصوف تابع صفت و تقدیم بر چهار وجه متصور وجه اول تقدیم بحسب زمان وجه دوم تقدیم بحسب مکان وجه سوم تقدیم بحسب مراتب وجه چهارم تقدیم بحسب ذهن اما تقدیم بحسب زمان خارج جزئی از کلیه جزئی دیگر بمقتلای آن زمان بیشتر در وجود آمده باشد اما تقدیم بحسب مکان خارج جزئی از جزئی دیگر بمقتلای آن مکان بیشتر بود اما تقدیم بحسب مراتب مانند آنچه کمال و فضلت جزئی از جزئی نیادت بود اما تقدیم بحسب ذهن و تصور مانند آنچه گفته شد که تا ذات متصور نشود صفت را تصور نکند لکنون لکنون لکنون کیه در ذات و صفات باری تعالی تقدیم بحسب زمان و مکان تصور کرده باشد آن تصور بحال بود چه ذات و صفات و تعالی و تعالی انان منز و مبترا و معراست و اگر تقدیم بحسب ذهن و تصور فضیلت و کمال کرده باشد در آن شکل نیست که هو حیه که یاد کرده شد تا ذات نکند تصور صفات بزود و تصور صفات بر موقوفیت بر تصور ذات و تصور ذات موقوف نیست بر تصور صفات و صفت تابع موصوفت نه موصوف تابع صفت و بنین بر ذات بر صفات چه در تصور فضیلت و کمال مقدم بوده باشد بنی بنین آخرین دعوی حکما مذکور درین قصه مذکور صادق بوده باشد و بنا بر وجه اولین غیر هادی اما بیان آنچه بنی علیه الصلوة و السلم فرموده و باز داده که **وَلَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ** کویستیم غرض از آن همینست در وجه آخرین بوده که یاد کرده شد دیگر آنکه الله با صفات بهم متصور است خصوصاً بنزد موصطان که همه را با وحدت برسد و جز او را نه باشد و نمانند و همه را نغنی کند و کویستیم **شعر**

که همه اوست می خد هست یقین جان جانان و دلیر و دلورین و چون چنین باشد بطریق اولی بود که الله را با صفات او هم تصور کرده باشد و آنچه فرموده که **كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ** ذات و صفات او را بر همه موجودات قایل باشد و برهان قایل است که مصداق اولیه اشیا اوست تا آخر او نبوده باشد و هیچ چیز دیگر نه تا علت و مصدر او بود محقوب بوده باشد و الا اولیت او ثابت نتوانست باشد و چون او تعالی و قدس اول الاوّلین است باینکه هیچ چیز پیشتر از او نبوده باشد لکن لکن علیه الصلوة و السلم فرموده عین صدق و حقیقت دانیم و کویستیم **صدق الله العظیم و صدق قوله الکریم و نحن علی ذلک من الشاهدین** و چون جواب این قایل گفته شد اما هم با سر بحث جواب سوال اولی که گفته که حق تعالی پیش از آنکه دنیا آفریند با دشاه که وجه دوم کویستیم جواب آن است که در سابق شرح داده شد و نیز چنان تصور باینکه کردن کما در ذات او که آن فیوض است و برهان قایلیم که فیاض بی فیض نتواند نبود بحکم آیت **انما امره اذا اراد شیء ان بقول له کن فیکون** آن صادران که ان غیره باینه و مکانی نبوده که ما آنرا ندانیم که چه بوده که در وجود آمده باشد و چون چنین بوده باشد ملک و بادشاهی او بر قدرت او بر عدالت مولی و جالی و سیم

ص
ه
۱۰
ص
۱۵
۲۰
ص
۲۵

بوزہ وصفت وخواهد بود که **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**
 اینست آنچه در جواب سوال مذکور بر فور در خاطر آمان ان شاء الله بسندین علماء و حکماء اولوا الالباب
 بیان کردند و بر ضاحق تعالی مقرون آنه هو الغفور الرحیم والیتلم

جواب سوال شماره ۱۰
حکیم منک مذکور کرده و گفت که

حق تعالی اگر عالم را با اختیار و ارادت خود آفرید چون انجمله صفات او کم
 و بخت و قدرتست چیزی که با ارادت آفرید جرمه لاک و قای میگردانند و اگر
 کویم بی اختیار میگردانند پس قایل بود که باشد و غیر نقصان مذکور
 آنرا کرد. بیان فرمایند چگونه تواند بود * ه

کویم و بالله التوفیق تا ارادت و عشق با حق تعالی باشد هیچ چیز نتواند بود چه بعد از او چه قبل از او

اینست در حدیثی ارادت او بود عیب باشد و محال و معتقد است بقوله تعالی **وَمَا تَسْقُطُ مِنَ
 الْأَفْئِدَةِ إِلَّا فِي مَبِينٍ** و حکیم حدیث قدسی که فرموده **گفت که ما خلیفاً فاحسبنا ان عرف خلقنا لا عرفنا**

مخلوقات را محبت آفرید و این حدیث قدسی را چون در مواضع دیگر شرح تمام کرده درین موضع که در آن احتیاج ندارد سوال بنیاد
شعر که عشق نبودی و غم عشق نبودی * **جدیس سخن نغز که گفتی که ست نبودی**

فدماذنبودی که سزا از او بودی * **احسان بعشوق و عاشق که شنودی** انبساط بشه و فوذا ان کرده اما بسبب آنکه جبر الخلق کل
 شیء مالک الا وجه مخلوقات خود را فانی و هلاک میگردانند کویم چون صفات با حق تعالی متنوع است نشاید که یک حرکت و یک کار
 باشد کسانی که ایشان با خبر باشند و روانه توانم کردن و در میان آنان حوالت با صفت کردن و کسانی که این مقابله و موازنه ندارند

در حیرت و سرگردانی مانده توفیق آن احکام بر وجهی که واقع و محض حکمت بود احکام نتوانند کردن مانند آن شخص که گفت **شعر**
ترکیب یاله که دریم بیوجه * **بشکستن آن روانه دار دوست** * **چندتا رفائی ازین از سردست** * **از نهر که بیوست و کین گفت**

و اما آنکه در صفت را از صفات میباید که اثری باشد و خاصیت آنرا باید و آثار آنرا مثال اجزا و صفات تریاق فاروق
 او نه خائنه که جان میباید و لا شکتان من کاشی و خاصیت آنرا باید و آثار آنرا مثال اجزا و صفات تریاق فاروق
 که ترکیب آن خاصیت بود در وقت غم آنکه بسبب افع که با وجودی که هم در زمانه آثار ندارد و ترکیب کرد باید

مانند عصی و افیون که در هر است که بجهنم نظر در رفع زهره ترکیب کرده مانده در وفردات هر حرکت عمل با آن ترکیب کرد باید
 لطیف و کم و صفت و دیگر ادویه قافیه و غیره قافیه و سایر اسباب که در آن ترکیب کرده که قصر و صیقل بدان بود و در غیر ایشان که
 با وجود خاصیت در باقیست که در وقت قوت نمود در عظم خمت آنکه تا در وجودی دیگر ادویه مذکور را در وقت با عاقلی عزم
 و اعضا بسازند در آن ترکیب کرده مانده نادانی عقل ماس خسته را در حلالان هر صفت مانده و چون این است ادویه مذکور را با هم
 می بود از عین و ترکیب آن باید دیگر خاصیت بیشتر بنیادی القواند و فردات آن که اگر یک اران کم باشد یا در میزان وجود از آن بسیار

تقصانی افند آن خاصیت که در تریاق فاروق باشد که میزان راست ساخته باشند بود و آنچه گفته اند

کندین ملک جوطاوس بکار است مکرس شیمی و نموداری است از این معنی و اجزای مفردات تریاق و خاصیت تریاق و مفردات آن
افعال و حرکات و آنچه از آن مرکب گردد همه شبهه و مثال مفردات آثار صفات باک او و چون او با آن بهم جمع شود مجموع آن تریاق
باشد که آن همه محض حکمت و شفا و علاج مکرس و هر چیز باشد که بحسب مزاج مریک و هر چیز جناح نرگم بایند و نیز پیش **شعر**

یک موی ازین کم بنای فی و **مکر باشد افروند نشای می** می چینی که هشت آنجان می یازد و آن چنین که انجان نمی یازد

و چون مقرر شد که خلق را بارادت و محبت آفرین ارادت متبوع تواند بود مثلاً مانند آنکه محی بهوس آسب تا زنی نخرزد و مموله آنرا خدمت
میکنند و جوی دهد و کاینه بر بایگاه که کم جهت دفع سرا و کاینه در هر جهت دفع کرم نگاه می دارد و آب صلیبی بود می دهد و جلاله بنوشانند

بعضی نرم باز در دتا بنا که آسب بدور مان و انرا فر به کرد تا نوز و اوقات مختلف او را در شکار یا در سفر یا در حرب بر نشیند و حرکات
در مواضع صعب بدواند و شاید که لنگ و پیش شود و آب و علف نماند تا بنا که رنجور شود اگر تصور کنیم که آن اجزای محسوس نبودی

و مردم از آن ارادت متنوعه و علت غایی مریک از آن حرکات و اوقاف نبودی نیز در ایشان عظیم عجب و نامناسب نمودی و معذور
نداشد لای و نیز در ایشان مشکل و نامرتب و نامعقول نبودی و همچنین شفقت طیب بر بیمار که بعضی را شربت ها معطر دهد و بعضی را داغ

کند و بعضی را دندان بر کند و بعضی را زنگ کند که ان شفقت و عین علاج است بلکه شاید که تا یک شخص رنجور را بحسب مزاج و اجزای
سردن و او همان علاج مختلفا و کند که یاد کرده شد و همچنین اگر کسی واقف نبودی که نفس الامر مشفق و معالج است و بر تصور

که در مزاج بیمار کند از حکم خلق نماند و سخن او شنیدنی است و کبرنی و آن همه انواع تصرفات عین علاج تواند بود باشد بران
افعال و حرکات و معالجات متنوعه مختلف که یاد کرده شد انکار کردندی و نیز در ایشان مشکل و ناموافق نمودی و چون از جمله صفات

باک باری تعالی یک قللت است لاشک بایند که قللت همه وجود تمام باشند در نهایت کمال بطور بیونانند و قللت تمام منحصر است در
وجه اول چیزی که نبوده باشد ابداع کند و چه در نوع آنچه ابداع کرده بر فدا و هلاک آن قادر بود و هلاک و فانی کرد اینها بصفات

با آن همه بطور بیوسته باشد وجه سوم آنکه دیگران آنرا که هلاک کرده باشند باز بس توانند آورد و بحکم آیت **وَاللّٰهُ خَبِيرٌ**
خبر است اولی بر وجهی که بهتر و زیادت تر از اولین باشد تا هم قللت زیادت و هم صفت رحمت و کم و هم

فضل با آن همه بطور بیوسته باشد و آن اضعاف اجزای بیشتر که آن هشت جا وید هند تواند بود و صلف این بقدر قوله تعالی
خلقکم ثم میتکم ثم یحکمکم ثم الیه ترجعون و اگر تصور کنند که کعبه در ویت یا سیصد سال بزیستی جان عاجز شدی که اولی احسن و حرکت

مانندی و دیدن مان نماندستی عاجز شدندی و هر کای که حاضر کرده باطل گشته و چون بران وجه نیافرید آن نیز هفتی و
و شفقتی دیگر است و اگر قایل کوبی که چون حق تعالی قادر است بر آنکه جان آفریندی که بدن روزی که هر وضعی نشاندی چه کوبی

کوبیم که در سابق یاد کردیم که باطن انسان مناسب دینانهای و کاینه آفریند و در هر دو روی بدن مانی و ولایت و کاینه نیز گفته اند
کزین کبند خضر جان توان بودن که اقصا قضاها کند خضر است این حتی است و یک قسم عظیم از کرم و رحمت و فضل و شفقت

و حق متصور بود که هر چیزی که یاد کرده شد بیشتر بصفقت قللت چیزی می کرده باشد تا بعد از آن موجب هر کور صفت رحمت و کم
بر وجه عادت بطور بیونانند ان کرامت باطلاند ستانند و آفریندن اشاعه در جهاست و امن و نهی حکم **وَمَا اَرْسَلْنَاكَ**

بِحِجْرَةٍ لِّلْعٰلَمِیْنَ هم عین رحمت و میراثی است و با آن عادت که هر چه بد کرد ایندن عین رحمت چه و فی کبری
مختص ان کسب است تا ناچسب و صاف نشاید که از آن در رحمت باشد اول از آن خلاص دهان و در عوض آن چیزها عظیم با فایده و در جهت با صفا

آن بنیاده و بر همین منقول و معقول ثابت گردانید ایم و چون تقریر بیان از معانی باده و بر همین بسیار محتاج است و در این
 رسالت مذکور بشرح و بسط یاد کرده درین موضع درین باب بطول نوشتیم بحالت بالخاک کردیم تا از این ملاحظه کنی که در این
 مشروح و بسط نوشته شد که هر یک از این مسائل عظیم است بانفراد و غیر از مسئله است که ما بخواب آن مشغولیم و هر چند که
 نیک تا آنکه کنایه جوابان مسایل در ضمن این تقریرات که کرده ایم بیابند و مع هذا در بابان معانی بر سبیل اجمال کلمه چند و جز
 در خطرات آن خواست که مهمانان و نیز تا رجوع با آن رسالت مذکور کردن چالی خوانندگان را بر فور بنیوی بود فایده روی نماید
 بدان سبب این مختصر در قلمی آرد و می گوید که نزد ما متجملات تکلم و غیر متکلم مقرر و مبهر است که اولاً اولین و اخیراً اخیر
 و علت اوید و مصلحت اوید و معالجات و صلاحات است تعالی و تقدس و جمیع صفات پاک او در نهایت کمال نامتناهی است و از آن تقصیر
 و عجزت و مسترا و غیرا و هر چه از او صادر شود همه از حکمت بروی که هیچ کس را بران اعتراضی نماند و الا کمال و عدالت مفقود ما
 و برین همه قواعد و بر همین که یاد کرده شد که از جمله بهم نامند سلسله مربوط متصل است که کیسه اعتراضی نماید یا تصور کند که ابتدا
 سرعوی در آن تفاوتی و ظلیه مست تصور و باطل و خال در ضمن و حسن و دانش او بود که از دقائق حقائق آن غافل و اثر اگر
 بر همین آن عالی بوده باشد جمع عقلا را بچگونه از معانی که یاد کرده شد ایرادی و اعتراضی نیست و تردیدی نماند و بدین معنی
 این که عقلا را بر صلاحات اعتراضی نبود و دانند که از حکیم قادر عادل کریم رحیم پاکال چیزی که بخان باید نامناسب و نالایق که
 مخالف صفات پاک او بود چارچند و صادر کردند و اگر نیز بعضی مردم بعضی صلاحات او را موافق و نامناسب نمایند از اجتناب باشد که مقابله
 و موازنه احوال و صفات و صلاحات او توان کردند و چون چنین باشد البته نشاید که عقلا منکر صلاحات او تعالی و تقدس گردند
 یا اندیشه کنند که بعضی از آن نامناسب است و باید که از روی حقیقت نه بطریق تقلید بقواعد و ادله و بر همین مذکور معتقد صلاح
 او باشد و بر هر یک از صلاحات او انکار و تردید خود راه ندهند و بعد از آن اگر در چیزی از آن تردیدی داشته باشند تتبع کنند
 و حقیقت آن کنند و موازنه کیفیت تفاوت و اختلاف که او را روی نموده باشد کنند تا بدانند که آن تفاوت و اختلاف که او را روی
 نموده اند لازم وجه و چگونه است و محسوس نبرد او محسوس باشد که چون در حق مقرر شد که احوال صفات صلاحات آن نامتناسب
 است اگر همه چیزها و مراتب و کمالات مردم و اعمار ایشان متساوی بودی از آن لازم آمدی که احوال صفات و صلاحات آن
 نامتناسب است و نشانیست چه احوال حقیقت نامتناسب مفقود ماندی و نشاید و ضرورت آنکه صلاحات او عظیم بسیار جلالت و
 که یکی یکی با شاه و یکی کدا و یکی از عمر و یکی کوتاه عمری هر یک از آن قابل باشد و اضعف تفاوت و اختلاف تا حدی است که
 مطلقاً نشاید که همه چیز من کل الوجوه بهم نامند کند بود تا هر یک با افراد مفردی و و لایق باشد تا هم طبع و قدرت که آن
 شبه و چلت حق است همه اشیا صادق بوده باشد و در صفات نامتناسب او تعالی و تقدس بظهور بیوحد و صفات
 قللت و عظمت و نامتناسب ماندن مفقود ماندی و جهت آنکه مردم را باید که در مرتبه و عمر متساوی و هم بزرگ باشد که اگر
 بخان بودی همه راضی نبردندی چه خواستندی که همه را کراخ شود و اگر فرض کنیم که ایشان را این داعیه برسد یکی را رخ شدن
 نبودی صفت غیرت مفقود ماندی و هیچ کس در تبصره کمالات می و کوشش نزدی و عبادات حق نبردند و لاجب نشاید
 و بدان التفات نمودندی و چون تعالی آسان از حکم و ماخلت لحن و اایس الی العینون آفرید و قهاحت ضوابط افریت
 که همه آن جانست که می باید اگر من وجه بودی که یاد کرده شد خلل آمدی که وجود آن نبودی چه زمان قابل است که خلقت
 بی مناسبت مجال بود و بر تقدیر آنکه اگر بطریق محال کیسه تصور کند که صفات او تعالی و تقدس و صلاحات آن شایسته که تناسیب بودی

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

مانند کفاهای فلهای که تو فریاد کردی که سب نامتسای بودی آنست حاجت بودی و همه متساوی بودند ای جواب انسان که خین تصم
 نسبت که گوئیم کسانی که از ابتلا تا انتها افریده شده و شوند که مرتبه ایشان همه یکدیگر متقارب باشند لا شاکر و می عظیم بسیار
 باشد چنان تصور باین کردن که آفرینش هاست که همه متساوی اند و دیگرها نیز یادت افریده شده و مثال آن جان تصور باین کرد
 که شخصی که شتر را داعیه برنج بداند خوردن باشد و جرم بلخ رود و در آنجا مطنی آش بسیار خسته باشد و برنج بداند نیز باشد چون او را
 برنج بلبله باین وجود و معد باشد او را نرسد که اعتراض کند که چرا این آشها دیگر نیست چه مطنی گویند که بلخ ترمی باین هم هست آنرا
 بر دار و دیگرها ندارد که نیست چه بر یادت از آنست که منتها بهمت تو است و ترمی باین و این آشها دیگر است خوان با دشامه ترا
 بآن چه کار و بیع هذا چون سه اجناس و انواع و اصناف و طبقات صلوات علیهم
 که در آنجا مساوات عظیم نزدیک باشد
 و بهر یک احتیاجی درون احتیاج غیر مثلا اجناسی را خورند باشد که جلالت زر که خواهند در آن باشد اگر جامه در آن باشد
 بوقت آنکه خواهند که خلعت بمردم دهند در جامه نتوان در وقت آنجا جامه باین و همچنین دیگر احتیاج که آن عظیم بسیار است
 سر کدام که در خزانه باشد بوقت احتیاج از آن عاجز ماند و آن کار و مطلوب همه مانند و نقصان و عجز باشد و همچنین در خزانه
 که آن صغیر است اگر جهت وجه بکترن چیزی احتیاج نمودن مثلا مانند تار عنکبوت که آن جهت خون باز بستن مفید است طلب دارند
 و نباشد یا را در اعقاب جهت دفع سگ مانند یا قرص افی جهت دفع سموم و ازالت برص طلب دارند و خاک سحر را راه که هر کس کمان
 که از جمله دویه باشد و آن از جمله اجزای شش است که آن از جمله معالجات بندگی بسیار فایده مشهور است طلب دارند و در آن
 داروخانه نباشد و همچنین غسل که تمامت تریاقات و معالجات بدان عجز کنند و بطاوات کونا کون از آن مانند و نیز چون آنرا علی المنظر
 خردند و لذت و نافع بود چنانچه تعالی فرموده که **فیه شفاء للناس** لاجرم اکثر مردم بدان محتاج باشند اگر از
 داروخانه طلب دارند و نباشد این تمامت مطلوبات همه مانند و جان چیزی محتاج الیه بهر شیء حاصل میشود و آن مکن انگیز
 است و بهر چیز و صبح تلبیری و حکمتی دیگر آنرا حاصل نتوان کرد و آن جز حکمت بزرگی که بخل مخصوص کرد باین جهت آن کار نیست
 لایق آن افریده و آن کار باین حواله کرده و او را می داد تا بدان می و استادان عمل بدان شری و لذت و لطیف و نافع حاصل
 میکردند چنانچه تعالی فرموده که **و اوحی ربکم الخصال ان یخلف من الجبال یوتا من الشجر و یطیرت من کل الثمرات**
فاسکله سلیکة ذللا الخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس و سبب آنکه جراحات خطاب و می شتر کشته در باغ
 لحوال و دیگر حکمتها که باه و منسوبت و در تفسیر این آیت **علما و حکما** **اسئلکم فیفسر ما نوشته و کشف بعضی دقائق حقایق آن کرده**
 و این ضعیف حکایت آثار و لاجا که از مصنفات این ضعیف است فیه مطلقا **بسم الله الرحمن الرحیم** در آن باب نوشته چون خواهند که بعضی از آن
 کردند از آنجا مطالعه کنند و آنچه گفته اند **کیف ملا عوطا و سبب کار است ملس** اشارت باین معنی توان نمود چه از کدام
 طوائف و دیگر مرغان خین مطلوبی بسیار فایده که از آن مکن حاصل میشود که از عمل و نوم است حاصل توان نمود و باین تفسیر
 اکرامی انواع آفرینش و تفاوتها و اختلافات آن که بعضی از آن یاد کرده شده بودی مانند این مطلوباتی مذکور که از نسبت یاد کرد
 مطلوباتی عظیم جتیر و محترم توان نمود تمامت عقل و همه مانند و آفرینش بآن تمام بودی بل قائم نشانی و لذت نی علیه
 الصلوة و التمس فرموده که **ما انزل الله داء الا و ان ریعته دواء** من جنسان کلمه جمله و جز مختصرا است لکن در ضمن آن هنوز
 و اشارات و بعبای بسیار مند جست که آن بلفح و بیان کیفیت حاجات و لغوالات آن که بدان مشغولیم به آن است و بعبای
 الصلوة و التمس حستان از آن خبر بار داده ناس که بقد فهم خود از آن بعبای معلوم کنند و عقلا و علما که ایشان خواص نوع انسان را

۵

۱

۱۵

۲

۲۵

انکلیات از معاینه که در ضمن آن مندرجست متنبه کرد ند و با سرشته چنانق آن افند و آن چند روز کلی وقاعد معتبر است.

اول آنکه بدانند که حکم قل کل من عند الله مه از بالای تعالی است چنانچ هم بچ و هم دواء آن اوی فرستند عز و علا بر وجهی که هم درین موضع من بعد یاد خواهیم کرد **دیگر** آنکه بدانند که اگر اوتعالی و تقدس بدان باضی بوزی که در نماز رنجور شوند و بدان مبتلا گردند و در آن عذاب بمانند ماها که شود در صفا بله آن با هم دو نفر تاذی **دیگر** آنکه چون رنجور شوند حکم آیت لا تقطوا من رحمة الله نا امید نشوند و دانند که در آن هست بچه نماید تا در آن حاصل گردانند و بدان تدبیر گفتند و آنچه حق آنست نباشد از رحمت حق تعالی نومیزند نشاء باشد شاید که برکت و خاصیت آنکه از رحمت حق نومیزند نشاء باشد حق تعالی رحمتی دیگر فرستد **دیگر** تا بدانند که بچ در همان آن نبر بران وجه آفرین شده که روح که جهت سر کالبدی معین آفریده شده و معین فاذه و موجود است تا هر که سو ال میبری کند بدو فرواید چه آن نه صفتی است طبعی مرکوز در آدمی بلکه صفتی است غیر طبعی عارضی خلق شد و آنکه محسوس است یعنی نیم که در صور اما موجود است و صد هزاران مرتبه من با ذر بند و بوییکه که در ذو باز دیگر باه بر رویه همچون بچ من چنان محسوس نیست وجود آن بران وجه معتقد است و مطلقا اعتراض نرسد که چون محسوس نیست موجود نباشد و آن وجودی است ذهنی بخارجی جهالتش و هو که موجودان نام مرتب نیست شاید که آن برین وجه باشد و اگر نیز تصور کنند که وجودی است ذهنی هم اسم وجود داشته باشد و منرا که دانند ان خاز است که زنجیر جهت دیوانگان و جوی هم جهت ایشان و جهت کسانی که گنایه کنند مرتب و معین فاذه باشد تا هر که حرکتی باز کند مقدار اجرام او بدان ادب یا بدو آن دیوانگی و بی ادبی را جود و باطرحش است باجم ادب کردن و اجب داشته اند از ادب حق تعالی جهت ادعی آفرین صحت است که طبعی اوست و حواس و قوی بی آن نتواند بود و علم کما بت و عقل از صفات خاص انسان است که بدان از دیگر حیوانات ممتاز است و در خلاف صحت است که شخص را مضرت است فضا و نقیض و آن هر دو بطریق الضمان للجموعا بهم جمع نشوند و سابقه گفته چون برین وقت از تو دیوانه که از آن برتر است چون برین شد جبریل آنکه در امد از من و هر چند گنیم که ممکنات بی ضد و نقیض نتواند بود لکن تبعیت حاصل شده نه آنکه از لوازم آن باشد چه فرست میان لام و تبع چه لام مانع عرض باشد و تبعیت مانع ضد و نقیض **دیگر** آنکه بدانند که چون رنجوری هست و همچو گفته شد که حق تعالی بدان باضی نه که در آن عذاب بمانند و در با آن بهم فرستاده و من چنان حکم قل کل من عند الله مه ممکنات را بعد از اوست لکن درین قضیه و سایر در میان می باشد که آن بجز سبب و الیبرات مردم پیدا میگردند و آفریندن دو جهت رحمت علیا از او ابلاغ کرده و آفریندن تا حقیقت حکم آیت ما اصابتک من حسنہ فر الله و ما اصابتک من سئئہ من نفسک باظها لیسک باشد چنانچه که سر کالبدی که حالیکه بدست خرد بلند مخصوص تر باشد بعقل او از آنچه بناه را بفرماید تا بکند و بچ ها آنچه خرد کند و آنچه فرموده باشد سرد و منسوب باشد بنا چنه او کرده است و حکم مسکر نتواند باشد که او فرموده و نکرده زان بدین باینکه قابل باشد بدیج حکم او را فرموده و حکم او کرده چه اگر خود منسوب باشد که با عظیم بود خصوصاً چیزی که برید مردم میخسرت خود دست کند و چنانچه که غیر مستحسن نماید خود را از آن دور گیرد و حکم سبب کند کلف ان حیرا و کرده باشد و هر چه بیند و داند که حکم کار می باشد فرماید و او بدان موجب پیش گیرد و او را معذور دانند و بدان بدو عاید گردانند و او با آن حواس است ممکنه لکن آنچه حکم معین بند را گفته باشد که البته ننگ و هر چند آن کار بوند بین و بر چه بدان منسوب بود بدان حکم منسوب بود و به از آن او باشد لکن چون بند را فرموده باشد که نکرده و بند خلاف آن امر کرده بدان اقدام نماید و بکند بهانه بجای آن نتواند فاذن که توفیر خودی و نکر

۵
۵
۱۰
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بعت حکم او زیادت است از قبی و صدق آن یعنی سبقت ریختن فضی و قوله تعالی **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ**
أَمْثَلُهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يَجْزِيهِ أَمْثَلُهَا و همچنین مثل الذنوب یفتنون اموالهم فی سبیل الله

جبهه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله ما ینبته و الله یضاعف لمن یشا و الله واسع علیم و تقریر بیان آن بران وجه است که آدمی
بیش که نبوذ و هیچ سببی و عبودیتی نکرده او را بیاد کند و آن یعنی است عظیم و بعد از آن که سخن نماند گفتن و هیچ فهم نماند

تبدیل او را زبان گویا و حرف دانا بیش از آنکه او عبودتی داند کردن یا راست و بعد از آن او را با نوعی رساند تا این که
شود که از نسل با دیدن آید و بعد از آن توفیق بخشیدن تا کمالات حاصل کند سر یک با بقدر استعداد او و نیز یعنی عظیم آنکه مطلقا

آدمی را صحیح آفریند نه مریض بر وجهی که مقتضی طبیعت باشد که عین صحت است و قوی هر چند از جمله صفات اوست و البته باید
که بظهور بیرونند و آلا مفقود ماند فایده که در آن مقنن است باید که بظهور رسد لکن آن مثبت نکات است در دیگر که از نسبت

با دیگر آلات دیگر عظیم اندک باشد لکن در بایست باشد جنسی آن طعم دیگر خوش نباشد و اگر زیادت کند شور شود و نشاید خورد
و شبه آن صفت است که در پادشاهان که سایه ظل آن محسوس و عین است که پادشاهی بی قهر و سیاست بیشتر نشود لکن لطف حکم

و انعامات نیاست از قبی باید چنانچه هر کس انعام کند و یکی را سیاست کند و در میان آن نیز عفو باید کرد چه اگر هیچ وجه
عفو نباشد هیچ کس را اعتماد نماند و کسانی که اندک جرمه ایشان در وجود آید متوهم شوند و از آن خفلهها با دیده آید با جرم باید

که مجرمان را جای امید باشد و اگر در بعضی ایشان صفت قهر زیادت بود آن بظلم مبتدئ کرد و پادشاهی و ملک او خراب آید و کار
دست ندهد و همچنین معلوم که کوزد کار علم و صنعت او زدن تا ادب بهتر کرد و درجه میسر است که گفته اند که **الادب بلا یضرب و بعضی را**

نادب زیادت و بعضی را کمتر آید لکن احسانا باید نه آنکه اکثر اوقات در تادب بسر برند و زمان او مختار نماید همچنین بفتح تادیبی
است که بهر وقت مردم بناز هشتمه سرند و دانند که مکافات بعضی جرایم ایشانست که خرد کرده اند چنانچه هر کس که در خور شود خطیب

اسباب بگورهای و برسد و او تقریر کند که فلان چنین خوردم و فلان حرکت کردم که مرایان داشت و بنا در باشد که سبب آن نماند
و گوید هیچ سببی فهم نمی کنم و آن نه از آن باشد که سبب آن سرافیه و تحلیلی نبوده باشد لکن او فهم نکرده و سرخند خلیط و سوراخ

محض کرده باشد و جرم او بود لکن **موجیه که رسول علیه الصلوة و السلام خبر از دلد و فرموده که ما انزل الله داء الا و انزل**
فیه دواء آنچه بسبب تادب و قهر از حق منزه شد باشد برین وجه که تقریر رفت بران وجه که تصور کنند که بی ان همه اسباب ریخ

از حق منزه کرد و در مقام گفته شد که حق تعالی مطلقا انسان را صحیح آفریند و اکثر اوقات صحیح است و بنا در خور شود موجب تقریری
که بیان کرده شد و آنچه شخص بنا در معلول باشد آنرا اسباب دیگر هست که شرح آن و شرح و بیان کلی این قضیه و غنی که بیان متبعواست

بطبق معقول و منقول بشرح و بسط هر دو العیر و شکر کتاب منهاج النفا سباز مصنفات از ضعیف است از لجام طالع باید کرد
نا ان عین و دیگر فواید و اشکالات که بدین بحث متعلق است از لجام معلوم کرد و نیز خطایا بر سبیل اجمال بگویند که آن امر نیست در

و بر نوار حکم نکند **دیگر** آنکه عملا و علما ان اولاد و ما من عی و لحوال ریخ و دواء آن حکم بران فرموده بلان
که صلاحتا و تعالی و در ان سبب است و هر چه ضد و نقیض آن باشد هم نامناسب تواند بود و از آن اسباب لا کند بر کیفیت و لخوا
آن و نقض و تخس کنند که آن حکم وجه وجه تواند بود با از آن با بصورتی که در بعضی کفایت صلاحتا او باشد و تقریر آن برله
و جاست که چون حکم مطلق فرموده که **ما انزل الله داء الا و انزل** بعد دواء است عینا در آن عی و لکند و گویند که اگر چنین بودی

بایست که بخورد بکند امید شدی و بواسطه مرض سردی خصوصاً اگر فلام بار یا اکون اطبا چاذق تحبه کرده و هم امراض

هم داروشناخته و دانسته و از اندیشه و فکر و تتبع حقایق آن عقلا با سر نشان افند و بدان واسطه لخمه نی علیه الصلوة و السلم خیر از یاد
 معلوم کنند و حقایق کبیت صلاحات هم بران قیاس معلوم کنند چه مقیس علیه یک صورت که مناسب بود کفاف باشد و بقرآن بر آن
 است که گوئیم امراض چند نوع معدود معین است چنانچه در کتب طبی آورده و بر نوعی از آن قابل باشد و اصعب تکلفات آن عظیم
 مختلف و بسیار توان نمود. چنانچه موجود و از آن من کل الوجود بهمانیکه مانده نبوده مثلاً مانند آنکه اسان یک نوع است از حیوان
 لکن محدود از ایشان من کل الوجود بهمانیکه مانده نتواند بود و هر یک را شکل و طبیعت و خاصیت دون غیر باشد همچنین مرغی از گاو
 معین مشهور مثلاً مانند طبیقه که آن یک نوع است لکن اگر صد هزار آدمی را تب طبیقه حادث شود و از آن من کل الوجود هم
 مانده نبوده چه بر همان قائم است که دو ممکن من کل الوجود بهمانیکه نتواند بود و بهوجی که نی علیه الصلوة و السلم خیر از داده اگر
 دو نبوده علاج آن بجه کرد ندی و حقیقت آن معین جان تصور باید کرد که بیشتر بر بقرآن کرده. شان که هیچ چیزنی ضد و نقیض
 نیست داضد و نقیض دو است لاجرم ممکن نبوده که هیچ رنجی باشد که آنرا دوایی آفریده نشد لکن از آن دو بعضی آن باشد که مجرب
 و معلوم شده و اکثر آن معلوم نشد چه از آن بجز آن که در احوال تب طبیقه بقرآن رفت در از آن عظیم بسیار و متفاوت بود و
 هر چند همه ادویه باشد که تب طبیقه را مفید بود چنانکه هر تب را از آن تب طبیقه خاصیت باشد خاص بدو و هر چند همه تب
 طبیقه باشد همچنین هر دارویی را خاصیت باشد مخصوص بدو و مخصوص بی طبیقه دون تب طبیقه دیگر خصوصاً بحسب امراض
 اشخاص نیز متفاوت گردد و هر چند تب طبیقه یک نوع است از آنها لکن چنانکه یاد کرده شد تفاوت عظیم بسیار داشته باشد
 چنانکه انسان در مانند یک با هم دیگر اشتراک بسیار داشته باشند و هر چند خلداد و پیر معین نیز در اطباق از آن تب طبیقه معروف است
 و معین است لکن اکثر ادویه که آن مخصوص مانده تب طبیقه مگر باه با آن برده باشد و ندانند و بعضی آن باشد که در و لا
 دانند و در دیگر ولایات ندانند ماسبب آن که در آن ولایات خود موجود نباشد ماحتمالاً اگر نیز باشد راه دسر آن نیز باشد
 خصوصاً تب طبیقه سر ولایت نیز بحسب هوا و طبیعت آن متفاوت افند و لاشکرتی به اهل هر ولایتی مقتضی طبیعت آن ولایت و دارو
 آن ولایت توان نمود چه در دیگر ولایات شاید که آن ریح نه بران وجه باشد و نه آن دارو و چون چنین باشد ممکن نبوده که هر طبیعت را
 احوال آن تبها طبیقه و ادویه که بدان مخصوص بود تمام معلوم شده باشد چه تفاوت آن عظیم بسیار و کفیت آن نامعلوم
 و نامحسوس توان نمود و مردم بر محسوسات نیز چنانچه می باید در فایده می توانند لکن کیفیت بر غیر محسوس مثلاً چنانچه اکثر اندازی قله
 باشد با وجود آنکه مدف محسوس و مشام است از چنانکه ندانند کبی باشد که بهلاف افند و اکثر آن خطا کرد و تضاد که فصلت کما
 با وجود آنکه در دست گرفته باشد و در آن می کرد بسیار مانده که خطا کرد خصوصاً که یک با یک باشد پس چگونه چنانکه نامحسوس
 باشد و رغایت باطنی نامحسوس ترضط توان کرد و در بعضی که خطا کند و حقیقت آنکه اگر ضط و حصر آن ممکن بودی یک دارو
 که مناسب بی معین که جهت آن خاص آفریده شده است که در ۱۰۰ ندی در آن تناسل باشد و آنچه در تبها طبیقه ادویه می دهند
 و نود مع نمی آید یا یک یا مع نمی آید از جهت است که آن دارو که مخصوص است بدان در آن حالتان شخص بلطاد شده باشد
 کس نمی داند و بران واقف نمی توانند شدن چه در ماوت آن عظیم و دقیق و نامحسوس است و صفا و حصر آن متعسر نه از آنست که
 که به جهت حقیقت بهی آن دارو آن ریح هم مناسبت و آنچه در دارو در تب طبیقه دهند و در مع می آید از آن است که انفا
 آن دارو و علاج مناسب آن ریح آماده باشد و آن بطریق ندرت اتفاق آید نه بطریق قدرت و از آن روایات بسیار است
 آنکه عظیم بسیار عریانه و هر ریح در مع احوال انما در معرمان و در کما از کما نشسته و بدان معرمان در کما از کما

۵
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

طوبه و الوقوف و القضا عسر و التجربه خطر و آنچه کیمیا ساختن متعسر است و جدا نکه افاضل پنج بران برده و بر ناسبه
دست دهان و اگر دست دهد بطریق نیت اتفاق افتد و چون آنرا صاحب کیمیا بیند که یک نوبت حاصل شد اما ماند در
حاصلی شود و تا ممکن شود هم و هوس آن عمر ضایع کند تا باشد که مقدار و میزان آن بادست کند و چون مقدار و میزان
ادویه و ترکیب آن نامحسوس باشد و ضبط و چهران عظیم متعذر دست ندهان و بیشتر کردد اگر کسی بنماید که کیمیا ساختن ممکن
نیست آن ازنی و قوی تواند بود بن دقایق حقایق که یاد کرده شد چه اگر ممکن نبودی خود زرد و نقره در معادن موجود بود
و لاشکبوا مطه ترکیبی و مزاجی مخصوص بدان موجود گشته که آن عظیم دقیق و نامحسوس است و از در میان معادن و فلزات در دنیا
مزاج و طبیعت همان بیله دارد که بی با تمام دیگر یاد روی با داروهای دیگر موحی که یاد کرده شد که آن عظیم دموق و نامحسوس است و کلا
کیمیا و اکسیر مانند آن کیمیا بودی که کیه حقیقت طبیعت هر بی بدانیست و داروی که حق تعالی خاص جهت آن فریده معلوم کردی تا در حال
که آنرا بدانای یار نیک شندی تفاوت اکسیر جان با اکسیر زرد و نقره همان تفاوت خاک باشد باشد باز و نقره لکن چون هر کس در آن
جلب حق باشد نتوان کردن مگر نادره جرم آنچه بنی علیه الصلوة و التیم فرموده سر جله وجود فریده شده لکن سبب آنکه ایوا اصل آنرا
نامتاسی است با مناسب قدرت و عظمت و شبه صفات نامتاسی و بوده باشد هر کس بکن حقایق دقایق و میزان مقدار آن نزدیک
و موافق و مقابله آن نتوان کردن و سر جدا از ضعیف حساب نداشته که در این موضع این اطباء نماید لکن عن حدیث نبوی
در خاطر آمد درین موضع الحاق کرد خواست که ضمنا شرح آن بر کرده باشد و ادله و براهین و نظایر آن بحث در ضمن از مندرج
بود یاد کرده شود و هر چند شاید چنان نیکو غایت نیکویی شری فرموده باشد این ضعیف نیز لطیفه که در آن باب در خاطر آمد
درین موضع الحاق کرد و مناسب آن باشد که تا جهاد باشد حدیث نبوی را شرح بر وجهی کند که معقول و پذیر و مبرهن باشد و نیز
که حدیث نبوی باشد الامبرهن و دلیل حکمت محض باشد و همانا اگر کسی شرحی نیکو دل پذیر نماید آن بهتر باشد که در شرح شرح
نکند و بسیار مردم آنند که در تعلیم حروف مانده اند و معانی خوب بدید بران حروف بسته می گویند اند و با خطای نیست یا آن حروف
بدان متعلق است یا نیست چون معانی خوب و نیکو بدان واسطه گفته شود نیکو بود و اگر عاید که گویند نیکو بود خواه بر حروف بسته
و خواه بر الفاظ خواه بر الفاظ کتب الهی نالایق و ناپسندید و فخلینا ترا عادت هست که خطی بادست گیرند و اشعار خوب معانی
با کینه بران بسته می گویند اگر آن فخل در میان باشد و اگر نه آنچه نیکو گویند نیکو باشد و اگر آن اشعار که گویند ناموزون و بی معنی
باشد خواه فخل دست گرفته و خواه کتب نیکو سخنان او ناپسندید باشد و بطریق او بود که کیه تفسیر کلام الله یا شرح حدیث نبوی
کند بر وجهی کند که مناسب شرح و عقل باشد و دقایق حقایق حکمت که در آن باشد با ظواهر رسد تا مردم را خصوصاً عقلا و علما را
بسندید و دلپذیر باشد و در دل و جان ایشان نشیند چنانچه شیخ سعادت یعه الله می گویند **شعر**
تشیخ اشعار این است که در این دنیا آید نشیند با جرم در دل **شعر** کین کین این دنیا آید نشیند با جرم در دل
کلمات که گفته شد در آن باب و جهت آن گفته آمد که اگر همه مطلوبها و حکمتها که گفته شد ضایع ماند چنانچه از منقاعه و اشکالی
مقدار درین موضع گفته شد تا از سچیت نه از سر تقبل معقله صادات و تعالی و تقدس برین وجه آمده شوند و بدانند که
همه بران وجه است که باید و سایرین و بعد از آن چون خواهند که دیگر حقایق هر یک از آن اشکالات و ایرادات که در همان یاد
کرده شد پس در آن اشکالات که ما بدان حالت کردیم مطالعاً نماید تا از هر یک از آن اشکالی که بدان تعلق دارد معلوم
کند از شا الله و چه العزیز والیتلم

ص
۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

سؤال مولانا معظم ملک الافاضل نورالدین کوه کیلونی دام فضله که از مصنف عنقرض کرده است

پندگ مکنه زمین حضرت علیا مخدوم اعلم اعلم خلاصه عالم نبع بنی آدم مقصد زمین و مقصود زمان غرض و غایه دوران
المختص بخصایا الرحمن رشید الخیر والدین عماد الاسلام والمسلمین **بنا لله ظلال جلاله علی کافه الاما نام و من جعله الدنیا ما**
اللیلای و الا یام بوسیله می نماید که چون در اقطار عالم با نفعات صبا منتشر گشته و با طراف و کفاف کیت معروف و مشهور شده که رای
انور مخدومی متمایز حلی مشکلات علما و کشف معضلات حکما گشته و آنچه از فواید و شایع خاطر مخدومی بدین دیار رسیده **اجرا**
قلوب و نشر مسمی علوم اعجاز موسوی و ذم عیسوی نماید **پندخواست که ببنایکی شتابد و از دولت بدد یابد و مسایلی که ندهد تا**
تاجران تجیر دارد و نه از کتب مخجل میگردد و نه از سخنان پیر بید حجتان کشاده میشود بر رای همان رای عرضه میدارد تا بخل آن
انعام فریاید اما **خلم** **شعر** **کیف الموصول لا یعود و دونهما** : قل الجبال و دونهما **حرف**
والرجل حافیه و بلاد مرکب : **والکف صفر و الطریق مخوف** از آن دولت محروم ماند و روزگار با خنجه عادت است
حجاب تعذر پیش آن مقصود باشد و فلک اینه کون حکم معاداتی که با اهل فضل دار فصولت تعذیان بدو نمود
این چه دانند کین که زبانشانند که چگونه بولع آن از مردم داناست اما حکم مالا یدک کله لایتر کله و آنچه گفته اند
المیسور لا یسقط بالمعسور مسیله در قلم آرد و بختی علی علی عرص میرساند اگر نجواب **لای مشرف کردد** از دولت راجا بود اند
والاکوید با آسمان ستیزه و باخت جان نیست **بنا کتایح امین عنواست** **بنور کوه کیلونی تعریه**
ایا حکما گفته اند که **المجول المطلق لا یکن الحکم علیه** و امام فخر الدین را زنی اعتراض کرده و گفته که حکم علیه
دین قضیه اگر حکم بران می توان کرد ان کاذب باشد و اگر حکم بران نمی توان کردن چگونه ان حکم کردی که حکم بران می توان
کرد و این مسئله را عبارات مختلف گفته اند اما حاصل همه بدین عاید است اکنون چهل ان شبهت چیست

جواب سوال مذکور

کوتیسم **حکم این مسئله است که حکم از ان باب نیست بسیار کرده اند و جواب و اعتراضاتی که بایکدی کرده اند**
و لجه جان نمودند بیشتر ان حویه که حکما گفته اند و اعتراضاتی که بران وارد شده در قلم آریم تا بر کیفیت لیوال هر یک از ان واقف
و بعد از ان آنچه ما را این روی میاید بفرماییم **آما** آنچه حکما گفته اند اینست **ان** **کخولج نصیر**
طوسی می الله شاره در چهل ان غلطه فرموده است **انست** که حکم علیه را درین قضیه **المجول المطلق** **سمع** **الحکم علیه** دواعتار است
یک اعتبار ذات دوم اعتبار وصف عنونی که تعبیر از ان ذات بان وصف می کنیم پس چون چنین باشد خواه ان قضیه و ایحقیه کیریم
و خواه خارجی که بر هر دو نقد بتناقض برانیم **ایم** **آید** از جهت آنکه چند مورد استماع حکم مغایر بود و امکان حکم باشد چه مورد استماع

حکیم ذات موضوع است من حیث هو و ذات موضوع من حیث موجود است مطلقا و مورد امکان هم ذات موضوع است مع القاضیه بالوصف العنونی
 و ذات موضوع مع اعتبار الوصف مجاری است بوجهی از وجوه و هر چه معلوم باشد بوجهی از وجوه حکم بروی صحیح باشد حاصل آنکه امتناع
 حکم بر دو موضوع وارد است و در تناقض لخاص موضوع شرط است و این جای نظر است چه لفظی آن نقدی است که ذات موضوع مجرول
 است من کل الوجوه و چیزی معلوم نتواند بود با اعتباری از اعتبارات و الا مجرول مطلق مجرول مطلق نبوده باشد و المفضل خلافه
حواشی که امام افضل الدین خوئی نور الله ضریحه گفته است آنست که موضوع قضیه تارة خارجی می گویند یا تابعی
 کل ج ب آن باشد که مرجع موجود است خارج و جم بر صادقت موجود است خارج و ب بر صادق است و تارة حقیقی می گویند
 تابعی کل ج ب آن باشد که مرجع اکیافت شود خارج ج باشد اکیافت شود خارج ب باشد و در اول وجود موضوع در
 خارج شرط است و در ثانی شرط نیست اکنون کل مجرول مطلقا امتنع الحکم علیه وقتی صادق تواند بود که حقیقه موضوع بکشد
 و معنی آن باشد که مرجع چون بیابد مجرول مطلق باشد و چون بیابد حکم بر آن نتوان کرد و بنا بر این تناقض نیست چه
 این همان معلوم است بوجه ما و حکم می کنیم که اگر مجرول مطلق باشد حکم بر آن نتوان کرد و این سخنی است و اما اگر قضیه
 کیند قطعاً صادق نتواند بود چه حذره یعنی آن باشد که چیزی که خارج موجود است مجرول است مطلقاً حکم بر آن ممنوع باشد
 و این صادق نیست چه صادق این بر آن موقوفست که چیزی که خارج موجود باشد و موصوف مجرول مطلق و این خارج است چه
 مرجع خارج موجود باشد معلوم باشد بوجهی از وجوه و اگر خود بجز در آن قدر باشد که موجود است و شایسته

جواب دیگر که در کشف مذکور است و آن آنکه این قضیه عرفیه عامه است یا مشروطه عامه یعنی آنکه هر چه مجرول مطلق
 است مادام که مجرول مطلق است حکم بر آن نتوان کرد و این منافی نیست از آنکه در غیر این حالت بر حکم کننا چنانکه گویند خفته بیار
 بنا باشد چه معنی آنست که مادام که خفته است بیار نباشد و این منافی آن نیست که در حالتی بیار باشد امام افضل الدین نور الله
 ضریحه برین اعتراض کرده و گفته که بنا برین مرجع مجرول مطلق باشد دایماً حکم بر او ممنوع باشد و همان اعتراض وارد کرد
حواشی دیگر که هم در کشف منقول است آنست که معنی این قضیه آنست که این مجرول مطلق باشد شخصی را از شخص
 بر حکم نتواند کرد و شاید که ما را معلوم باشد بر حکم کنیم یا آنکه اگر دیگری را مجرول باشد مطلقاً بر حکم نتوان کرد هم امام
 بر آن اعتراض کرده و گفته که چیزی صادق باشد که هر چه کسر مجرول مطلق هیچ کس بر آن حکم نتواند کرد و اشکال علیها کرد
 و همین بحث و قیل و قال بسیار کرده اند اما استصا حرازی بطول بخاند خلاصه آن اینست که ذکر کرده شد و الله اعلم بالصواب
 و چون از قایل حکما و نقل کلمات و اعتراضات فایده شدیم اکنون آنچه ما را درین مسئله در خاطر آمدن یاد کنیم

ی کویم این اشکال است غیر واقع چه و ایل این محال و مجرول بگوید اشکال روی نماید و درین قضیه جرم قایل راست
 که چیزی که نباید کفین و محال است می گویند و اشکال محال کوی خود را ایراد میکند پس کویم قایل به محال و مجرول نباید گذشتن
 نا اشکال واقع نکرد و همین که هر بنیاد که بر محال هتالی محال بود و گفته اند جواب الفاسد بالفاسد و کویم چه واجب باشد که کسی
 جهت چیزی که نباشد محالی مادی کند یا اشکالی که آن محال بود بادی کند و دیگر جواب این مشغول کرد اند که چنان جواب است
 محال بود نباشد و درین صورت بهترین وجهی و جوی آنست که گویند قایل به محال و مجرول نباید گفتن و باید نادیده از تلویح
 محال و مجرول که آن جایی نمی ماند نباید از آن باشد و حکایاتی معروفست که در زیر با یاد نماید کف که جوی مست که از آن
 و با وجود آنکه واقع و موجود نبوده بسبب آنکه با شاه و هر کس از آنش در بودند قایل به آنست و اجازت او را استواند با سزا و تبعاً

دند و وزیر چهل بادشاه که جمیع کار اطراف عالم بود بخل و شرمسار شد و بر اسان گشت از آنچه بحال کوی و کزاف اندیشی منسوب کرد
 جان آن دین که بدان ولایت فرستاد که اشرف مرغ لجامی باشد و جدا شتر مرغ بیاورد تا اگر بعضی راه میرد بعضی لجامه و بعد از سایه
 یاورد ندوب بادشاه عرض کرد و سخن خود را ثابت کرد اینک بادشاه بسندینه داشت و لکن با وزیر گفت تو مرهی صاحب نام من مقبول
 و معتبر و موثر و متمکنی و از لغت بایق وزارت و مقام و پیشوای ارکان دولت من شد جبراً باید که سخن کوی که بنزد مردم بحال و مستیگر
 تا توانان شرمسار بود نام شوقی و یک ساله سعی تمام آنرا ثابت توانی کرد اینک و هر چند بنزد من و جماعته که اکنون بنزد من حاضران
 شد جماعته دیگر که جان مجلس حاضر بودند و از اطراف ولایات آمدند و اکنون بولایت دوردورد یک مراجعت کردند از حال بنده ایشان
 ثابت نگشت و لاشک که ایشان بطرف تحفه حمت اهل آن ولایت برده باشند و بشیوه انکار و استبعاد با ایشان گفته و متابع گردانیدند
 و این معنی هم نام مرا و هم نام ترانیا داشته و اکنون اصلاح آن خلجه باید دست نهاد جان جماعت که شدند باشند و منکر شد جمع
 کردن و بنده ایشان نمودن متعذر توان بود و تدارک نمودن بدین گرفت لاشک همه ملازمان حضرت را نصیحت میکنم تا من بعد بخانی که آن نادر
 باشد و هر کس آنرا استوار ندارد و اگر نیست موجود و واقع باشد گویند چه بچوی که یاد کرده شد آن محل و سبب بدنامی توان بود
 و اکنون حرف قدری سخن که آن واقع و موجود و ممکن بود بفرمان نه نعت با سرا آمد و عاقبت تدارک بدنامی توانست کرد
 چه و بجای بود که علما که ایشان بحال و بجهت کوی میخ و وجه شوق نبود و اگر گویند ناسندینه تر بود چیزی که غیر واقع بحال و بجهت بود
 گویند که اگر ما لها بتدبیران مشغول شوند نه محسوس و متعذر است تا بنا بر کمال و بجهت بود و از چیزی است که اسم و لقب
 خود باخورد دارد و دلالت بر احوال آن میکند که اثبات آن بحال بود و لاشک جان علمان بحال و بجهت کوی بنسب شوند و اگر بحال
 و بجهت جاهل نیز گویند از اولایق بود و عجب دانند تا جبراً بحال میگویند و بجهت مشغول شود و بجهت او عمل کند و حکیم شایه گفته که

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

شعر علم کز تو ترا بنستاند علم از آن علم بد بر خصم دار و چون ن و جامه لایق با نالین سخن و بحال
 و بجهت بادیدن توانا کردن و علما آنرا باید گفتند باشند و گویند در صورت عامی جاهل لامصیب دانیم یا از علم بحال کوی بجهت
 اندیشی و لهجکایت شنیده ایم که در شهری بدگری بود نهایت مندی خلجه سرچهره صنعت زدگری ممکن باشد که
 بنانند او توانسته ساخت و از عهد آن برود آمد شحیح خواست که او را مقر آرد بلبله از ساختن بعضی جنمها اجزا ستایش
 رفت و حضور جمعی با او گفت که تو دعوی استاذی میکنی چیزی بتو میم که سرین آنرا درگیری بدین شود که استادی تو بکمال الله
 گفت شاید آن شخص با ذی از من بیرون آورد و گفت من این را باید که در نزدگیری نکرده جواب گفت که شرط آنست که تو سرور
 آن در دستگیری یا من سالی تامنی آنرا درگیرم و الا بحال نکوی و بجهت نکوی این موال بجهت بحال از آن قضیه که آن شخص مذکور
 از نکره الماس بود بحال تراست و بهترین وجهی آنکه کس بحال و بجهت نکوی و بیندیشد تا بر حمت نایبش جواب آن که آن بحال بود کذا
 نشوند و گویند که سخن خصمها خردمشت گرفته بود و می فرود و فریادی داشت که در دستگیری سخن که بران حال واقف است
 گفتن این علما بی ساختن دست از حصید باز گیر که این عین علاج است این زمان بدان قضیه که چون خود بحال و بجهت نکوی
 مع اشکلیا وارد نکرد چه تجربه می گویند وجود ندارد و بجهت بحال موجود کرداند و آن بحال است و بنا بر بحال
 مآذل بحال توان بود و اگر کسی تصور کند که چنانچه بحال و بجهت نکوی که مشکل و مغلطه نماید کفن علم و فراست آن امری
 عظیم آناست و اکثر مردم بران قادر توان بود بهیچون قلم فیصله بحال و در حمت یا بنام رسوم از پیش بر گیرند و چه بر
 ثمان ایشان آمد از کراف گویند و انفاق افلاک در بنفوان جوانی است و می یابوداشت و باخورد شهر بدان برده بود

نور

آخا شخصه عزربسیا رهتر بندک قدر دوست داشت مام او خولحه صلواتن قزوی بعد الله اوین استری بی بود داشت باسدیکر بانه
 گفته بودیم او وصف استر خودی کرد و من وصف استر خودی کردم و دران باغ جوئی تمام فراخ بود کفتم این استر که درین باغ رها کرده بودم
 حزن خواستند که آنرا بیکرند و می دویا چون بانه صبی بسند بر بلاران باز جست جوی جوی فراخ تر از آن بود که سه چهار بائی بدان
 بدان باز تواند جست استوار نداشت و در جواب گفت که بر روز که چعه بود از استر بار نشسته بمسجد جامع رفته بودم در وقت بازگشت
 ناگاه این استر هوا گرفت و بر کینه جامع هجرت و راست بدخانه من فرو آمد و گفتم این سخن حجت آن می گویم که تو بحال گفتن آغاز کنی
 و فکر و زبان من از حال گفتن عاجز نیست من زین حال گفتن آغاز کردم و اگر تو زیادت ازین حال گویی من باز به اترو قوی تر از آن حال
 بادیدن کم و بگویم اکنون بر همان موجب هیچ کس از فان از حال و مجول گفتن قاصر نیست و محالات و مجولات بسیار بادیدن توان کرد
 مثلاً ما مثل لجه گویند که بار سال آینده بودی و سال آینده بار سال صحاحات می سال بگذام سال متعلق بودی و اگر نیک عمر و بودی و عمر
 نید یکی از ایشان در بلاد غرب بودی و یکی در بلاد مشرق سخن که ایشان باسدیکر گفتند که هر دو یک حالت و یک موضع آن سو بودی
 بهمانا و یا بغداد و اکثر سخن الله اسما ن گفته بودند که یا در زمین یا در آسمان و ایشان حرف با اتفاق و مشورت می کردند بودند
 انکدام یک صحاح شدن بودی و خبر و شت آن بگذام یکی از ایشان متعلق بودی فی الجمله محالات و مجولات مانند این بقره هر یک
 بسیار تواند اندیشیدن و تا سیه باشد مردم باید که از محالات و مجولات گفتن و شنیدن بجز نباشد تا بحال گویی و کفران اندیشی
 مشهور نشوند و بدنام دنیا و عقبی نگردد اینست آنچه در جواب حال گویان و مجول اندیشان گفته شد ان شاء الله بسند
 علما و حکما را و لو الالباب باشد و بر ضاحق تعالی مقرون انه مو الغفور و الله اعلم بالصواب

سؤال مؤلا نامعظم افضل علماء الامم عباد الملئنه والینه
 المطزری دامقائده که از مصنف کتابت انصاره کراه

بیسته بسط عالم بنوع عدل و علم مخدوم اعظم صاحب صاحب قران المخصوص بعناية الرحمن للجامع بین طریقه العبدک والایحسان رشید
 الحق والنبا والذین عماد الاسلام والملمس عن الضعفا والمسالین حلایصه الملاء والظلمین اراسته و مزین باذ **شعر**
وهذا دعای برذفاته : صلاح اصناف البریه شامل . کسرت بندکان و دعا گویان زمین بوس عرضه میدارد و می گویند که
 جینا بضاعه منجاة . عندهم حُرقت تویی لدوی کیم . من بضاعت حجاجه بند را بیدیر و بعد از ادا مراسم خضوع و خشوع
 و فطایم موجب صراحت و اتها ابرنامه که چون سینه اوقات صرف تحصیل علوم کرده و در ورکار خود بر کتاب معارف شرعی و عقل
 سوقوف کردانیک **همه جوکد شت نیست باسی باتو** و حکم و حیرت جلیس فی الزمان کتاب . بکنج و کلامه دوار عالم فایه اقبأ
 نموده و مرکز مراتب دنیوی مطمح نظر نبوده و خاطر هم از امت حضرت ارباب مناصب کشیده و بکوش هوس خود حواری که
 وار صا و وارد و غادی و لایح استماع چه افاده که رای عقد کشای مخدوم جوانان کیدن در کج اسرار و آینه عالم غیب و عام جوانان
 مشکلات کیه است و در آخر عباد الرحمن که سعادت اخراط در سلک بندکان و ملازمان همکار جوان ما معصوص کشته بیوسه مال
 از تاج طبع در بار مناسب کلک کورنکار مدعی است می فرستد که باض نضک من فوقها الازهار بلحات جزئی از خیمها الامهار

لحمه مطاویح آن ملاحظه رأت ولاذنی سمعت ولاخطر علی قلب بشر مشاهد می افند و برحیثیاتی که نهایت افکار و حکما و غایت اذمان **قُلْ مَا**
انذابت آن قاصرات و قوف حاصل میشود میمنت بنان مصرفست که نلایه **اقبل علی و قبل تزبیده** **ان الانامل یجلب عن القبل**
 تا بیک زند و اجرام آن کعبه آمال بند اما چه توان کرد و کیف غیر بکثرت البلیا و کین بطیر مقصود الجناح موانع روزگار و مواقع
 ایام دست در بر سینه آن امید می زند و از آن دولت مانع میگردد و مقرر که بزرگبند خضر ارجان توفیق بودن که اقتضا قضاها کند خضر است
 القصد غرض آنکه چون آن امنیت هر برده تعهد مانده است و قدرت از دفع آن قاصر و مسئله که پیوسته دغدغه خاطر در مدان و از هیچ آفرید
 جوانی که نفع آنرا شاید بخواهد نمی پیوندد چندی که مرفوع دارد اگر جوانان مشرف گردد فلک شود بزرگ و شتری بسعادت
 لیسند که بدن ابرام و تطویل فی اذنی و کساختی ذیل عفو و اعراض و تجاوز و اعراض مدول فرماید و بدن تجاوز از حد عیب فرماید

عماد مطرزی عرفی

والمسئلة هـ جن همک بزرگ مردم محقق است چه مموله مشاهده آن میکنند و از آن حرم و متالم و متاسف می شوند
 خصوصاً همک و حستان و عزیزان خصوصاً که ایشان بسا که کجتر باشند و مع ملاحظه باید از آن متنبه نگردد و بقرار بکار و احوال
 و معاملات و تحصیل مال و متاع دنیا که آن همه در معرض زوال و فنا بود مشغول باشند و حرص و غفلت بر و مستوی بود و اشکای نباید آن
 و حرص طبع و جیل مطلق انسان تواند بود چه در اکثری تا بیم و چون حق تعالی جهت مطلق انسان فرموده که **وَلَقَدْ لَرَّمْنَا**
بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ الْبِرَّ وَالْحَرَجَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاكُمْ
عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا این غفلت و حرص مذکور که مطلق انسان موجود و مرکب است مضمون
 شریع یا مستحسن که مضمون است مخالف آنست که فرموده و **لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** و اگر مستحسن است در آن حکمت تواند بود بکم بیان فرماید **وَاللَّهُ**

جواب سؤال بنیوید

کونتم وباللله التوفیق که حرص و غفلت باشد که مضمون مضمون تواند بود و بزرگ اکثر مردم آنکه ان معنی که او یاد کرد از
 غفلت و حرص است و مجبور بر آنچه حق تعالی فرموده که ان انسان الخی بر و تبخس متعوز که آنچه حق تعالی فرموده ما اصابت من حشر
 فمن الله و ما اصابت من مبتدئ من نفسك این غفلت و حرص از نفس انسان و شیطن تواند بود حکم ایت خطا و اعمال صلیح و لغوی است
 نیک نیست که اگر قضیه مذکور غفلت و حرص بودی از نفس اماره و شیطنت بودی و از ضعف را و جوی روی فرموده که ان خطای آن
 تصور مذکور است چنانچه متعاقب یاد خواهم کرد و در باب آن حکما و علما گفته اند و میمان ایشان مشهور است که غفلت مذکور در حکمت
 آنست که امور دنیا و احوال آن بدان قائم و متعظم باشد چه اگر مردم بیک از عمر بایوس کرد بچون نادره ایشان غالب کرد و ایشانرا
 فراموش نکند و مموله مشغول باشد با امور دنیا و مافیها الثبات نماید و بیک دست از کارها بازدارند و نظام دنیا تواند بود و احوال
 آن جاری نگردد و در چند از تقریر و معنی نیکوست و واقع لکن از ضعف بوجیه که وعده داد حقیقت ذکر همین میزان روی فرمود که چون
 عقلا بشنوند و زبان واقف شوند باینکه و مطابق و موافق واقع شمنند و بزرگ ایشان معلوم و محقق گردد که ان معنی مذکور حکما
 اند بعتن آن تقریر که خواهم کرد در بعضی جاهه میگردد و آن آنست که گوئیم که ان قضیه مذکور که آنرا مردم غایت شمرند و بنیان آنکه بزرگ
 حرص است با احوال دنیا آن غفلت است بل ان عین انباء و معانی و در حرص است با احوال دنیا بیک میل و هووس و شیخ طبری است بجهت

له و ذخیره عجبی و آن از جمله مکرمتها عظمی است که حق تعالی هر حق انسان بمقتضی و لایزاله ناپی آدم فرموده و تقربان بران و صبر است که هر کس را در
 ازان و انتباه بدان عظام تر و ظاهرا از اینست که کسی از اعطای کند یا ازان عاقل توانا نبودن یا برانکارا صرار توانا فرموده و البته مردم بنابر
 الفات نکند و با مورد نیاز مشغول باشد از قوت نفس و لطیفان باین شمرند که آنرا جهت کرامت و عزت و شرف انسان از این داشته
 و در جلت و طبیعت اسان مرکز گردانید تا صنعت و لذت خلفا انسان فی احسن تقویم برایشان صادق توانا بود و چون این صفت
 از جمله صفات بسندید و کمال انسانست چرا شراف و کمالان این جهت زیادت تر توانا بود و مصدق این بقوله تعالی یا ایها النفر
 المطینه ارجع الی انکما صیبه مرضیه فادخل فی عبادی و ادخل جنتی اگر نفوس انسان را مخصوصا کمالا از آن مقدار صبارت نمودی
 که برافات غم پیروزه بخورند و جوع می فایده نکند بلب و خلعت نفس مطینه مشرف نکند و در آن شک نیست که هر که عاقل باشد صبار
 برافات بیشتر کند و خاطر بدان سبب برایشان و اندوگن نکند و آنچه در حواله ضمیر و اندیشه عقلا گفته اند که

فارغ زهی کدورت همچون ضمیر عاقل

مناسبان تقریر است و حکما گفته اند که خجسته کسی باشد که بلذت لذات دنیا شادمان
 و فریفته نگردد و بهصیبه از مصائب عالم عمیقین و اندوگن و باورین نشود کما قال تعالی لکیلا تا سوا علی ما فاتکم و لا فرحوا بما آتاکم
 و چون نوع انسان از ذوی العقولانند باینکه که این حالی که تصور رفت مجموع انسان موجود و طبیعت انسان مرکز بود و لکن چون
 که بقدر صفت جرات شراف و کمالان قوی تر و عظیمتر توانا بود و خجسته صبارت و کمال بر یکا از ایشان مرکز دیگران و خود نیز که بودی چون
 است الفات نماید و بدان غم پیروزه بخورند و حکم کل نفس ذایقه الموت و کیشی هالک از او جهدا نماند که مرکز بطرح نیست و همه رفته و آید
 اند و مشغول مشهورست که گفته اند المصیبه اذا عمت طابت چون همه این معنی واقع باشند و سر خدا اندیشه مردن و باظطر مقرر کردن در شوق
 لکن جراتنا چون جانان که در غم و اندوگن آن سر برین فایده نیست ترکان کینه و بدبیری دیگر که او را ازان فایده ابدی حاصلت تواند
 بود مشغول گردد و نعمت عالیه بران مصروف گردانند که مقتضی **الدنیا منوعه الاخره** توشه راه نخرت و ذخیره عقیق حاصل کند

و جالبه شاعر گفته که میا سالی از او خوش یک نمانی من تحصیلان بیاسایان و ازان خطا و غافل نگردد و عظیم اعم او از فکر است بلخلق که
 هر یک بکار که برای آن فریده شده مشغول شوند و این حکم مطلق که فرموده که اهل و اجرت است تا هیچ تردد نبند و دانند که کاری می باید کرد
 و بی کار نبودن چه سر کار که شخص کند او را بدان میل و هوس باشد نه از بظالت و عطالت باشد چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرموده
 که انی لا کره ان اری احکم فارغا سبهلا فی عمل الدنيا و لافی عمل الاخره و در امور تاخیر و تعویق نیندازد چنانکه شاعر گفته
 و لا ترع فجزال الصلحات الی غدا لعل غدا یأتی و انت فقیر و حشر بصری گفته یا ابن آدم ایاک و التشریف فانک لیومک و لست لغدا
 فان کان لک غدا فاکتب فی غدا کما اکتبت فی یومک و ان لم یکن لک غدا لم یکن علی ما فطرت فی یومک تا بناذا که حکم فی اللایخوات
 جزئی ازان فوت شود و عجبی عظیم توانا بود چه آن با نادر صوری همین باشد که بدست توان آوردن و بواسطه ان غفلت و اهما
 از ایشان فوت شد و توجه دلی که رحیل خواهد بود پس قطعا چرا کتاب افعال کردن و محزن و مصایب دنیا مشغول شدن و در
 تحصیل آن در نفس عین بی کفایتی و اهما و غفلت شخص توانا بود نه آن غفلت که در کمال بر با صبر و احوال آن تصور کرده اند و چون
 حقیقت **اذا جاء احکم کلکم لیست اخرون ساعه و کلکم لیسئلون** بخاتم کرده باشد باین

که عیب نماند تا غافل نشد پیش از اجل که ناگاه در سنا و مجال اعمال صالحه که آن توشه خیرت و عقیق است نبود بتلخیص و امکان
 پی فرموده بی کار نباشد تلحا تا که زود تر و پیشتر ازان استعد حاصل کرده تا هم واسطه خلاص و نجات ایشان گردد و هم همایوت عیال
 چه جفا که در آن باب زیادت کوشند ایشان را توفیق حصول آن زیادت بود بحکم آیت و رفع بعضی فوق بعضی حیات اوقات ایشان اعلا

و اشرف و اکمل متوقع بود و رسول علیه الصلوة و السلام با وجود کمال اخلاص و خاسته که از علم الله علوم و کمالات دم بدم زیادت او را حاصل کردد اعتماد بر حق نکرده و فرموده **واللهی فی سبک ما وضعت لقهة فی فیت فطننتان احوی حیاسینا** بل لحظه از فکر و ذکر خلیا نبوی و فرموده که رب زدنی علما و یک زمان از تحصیل آن خالی نبوده و بنا برین مقرره مقامات می گوئیم چون مردم بمولود مرکب خویش و بیگانه و دوستان و عزیزان مشاهد کنند از آن متواتر متنبه گشته هر موردی یا خصوصاً در امور می که متضمن خیر باشد گوشند و در تحصیل اجتهاد و سعی نمایند بمثاب آنکه کسی که او عزمت سفر کند و محتوی دل نماند که بزودی بسفری باید رفتن بکاری مازی مشغول شد در آن استعجال نماید چنانکه اهتمام او بسفر زیادت تر و عزیم او نیز او چنانم تر باشد کار سازی سفر چقدر تر و زود تر کند و اندیشد که : **اذا که چون ناکا همراهها** باید آن آیند و بی اختیار سفر باید کردن نتواند انیشان با زماندن بضرورت روانه باید شد اگر کار سازی کرده باشد هم در سفر هم مقصدی بک مبنی نوا کردد وظایب و خاصر مانند و اگر کار سازی کرده باشد هم در راه با توشه بود و هم امتعه نیکو که لایق آن مقصد باشد خرید و با خود داشته باشد هم لایق بدان کسب کند و هم ناموس و حرمت او را سود دارد و همان مقصد مشهور شود که خواجه نیکو با خلد امتعه کون کون بسیار و او را بدان واسطه هم شهرت و حرمت و هم کسب بسیار باشد و اگر بدان بقصیر کرده باشد قضیه برعکس آن باشد

بجایی که شرح داده شد و این بیت بهای ایجا مناسب است که گفته اند **از یازدهان کوی روایی مانی خوردند نی بنامی**

در سر زنگان با لیل دت طایع و در آن لیم ای سیایه و ای بران کسان که بواسطه فکرهای یکدیگر و خیس و اندیشها باطل بی فایده مافات که آن تدارک بند نبوده و کس بر جان آن قادر نه ماند مرگ که بنرد عالمیان مثل مشهور است که گویند فلان کار نه مرگ است که آنرا جان نبوده دل بران فدا و بواسطه آن خود را و فکر خود را بر ایشان کردند و از او دید یکبار باز ماند و بجهت که یاد کرد و شد غفلت نموده تحصیل توشه آخرت مشغول نکردد و کسلی که خرافند که زندگیا و بدان شوند یکبارگی المقاتله اولذات دنیا نینکنند و بجهت که حکیم

شایسته گفته که **شعر بمسراویست میش از هر کلامی نند که خواستی که در پس از خین مرین هشت گشت پیش از ما**

بیش کردد و حقیقت دانند که هر چه درین دنیا کشته باشند در آن دنیا همان بدو و مصدق آن عین قوله که تعین تر متواتر و کما متواتر تعین و اگر نه کما متقی و یعنی عام بودی که حق تعالی این انبیا و بیداری و لطیفان که دیگران آنرا غفلت نداشتند بموم انسان گرفت کرده که مرگ را زود فراموش کنند اعمال صالحه از نشان صراط نیشته و مورد دنیا که نحقیت آن امور عقی است و حق تعالی آنرا در طبیعت عموم نوع انسان خصوصاً جبلت کمالن مرکز کردد این مشغول نشاندگی و هرگز هیچ آدمی روی بهشت ندیدنی و مع هذا این قضیه خلاف حق است هر کس نداند و الا اعمال صالحه باضعاف آن از ایشان صلاحتندی و آنچه جلبنه حق است می دانند چنانکه انسان مجموعه است از حیاتیات علوی و ارجام سفلی چنانکه حکیم حدیث نبوی که فرموده **ان الله خلق ادم علی**

صورته و بویایدی که **علی صورة الرحمن** صفت رحمت در وی بسیار است و معین حکیم آن انسانانی خیر صفت بی طینت در موجود آیت خلق انسان من مصلح کالتجار و خلق الحبان من مایع من بار و منسب اشارتیت بدانکه همان قدر از آتش شیطنت در انسان موجود است بجهت فرموده **خالطوا عملا صالحا و اخرینا اگر تمام ختم بنیاد است علم بند کردی و از انجمن**

که لای علی الصلوة و السلام فرموده که **الناس نام فاظما توا انبها** و آنکه کسانی که در مصالح انسانی ندادت کرده باشند **عقبی ان مرتبها ان کونید کتبنا ابصرنا و سمعنا فان جعنا نعلم صلیحا** و مع سود ندارد و اگر قایل گویند که با امور مشغول بودند در آن جمع نمودن کجدا تا به بود که اعمال و صالح بود و خیرات از صلاحتی و نوم مطلق امور کفنی گوئیم همچنانکه در مطلق کفیم لکن اشارت و کما ما را این بدان حضور که در ایندم و هم هذا بنده حکما مفر است که معنی نیست و خیر را بجهت

و نادیدگار ما بود که در آن حیرتی نباشد و مطلقا خیر بر شر را حاست و اجرم امور خواص خود مخصوص باشند و اموری که عوام بدان مشغول
 باشند چون عمل سر یکا از خیر و شر مقابله و روانه کنند اعمال خیر ایشان را ح آید بر اعمال شر ایشان پس مطلقا با مشغول بودن بهتر
 از آن بود که هیچ کاری مشغول نباشند و عاقل باشند یا بکاری مشغول باشند که بهیچیکه سابق گفته شد آنرا میخ فایده نباشد و عاقل
 آنچه مثل زده اند که فلان کسی این سردی کوپند یعنی نیادت فایده ندارد و آنچه از یکجا به نباشد مانند آنکه بهیچیکه سابق یاد
 کرده شد و تمام عملا و حکما گفته اند که کسی کاری عظیم مذموم بود چه آن مخالف طبیعت است و نیز گفته اند که لا یعطل فی الطبیعه
 کیسه که اخلاف طبیعت خود و فرینش حق بیش که در جگانه مستحق توانا بود و خاتم النبیین علیه السلام صلوات الله علیها من الخیات
 اکملها فرموده که **خلقوا باخلاق الله** و از اخلاق باری تعالی یکی آنست که کل یوم سویه شان و بدین تقریر و مقدمات معلوم
 و محقق گشت که کرامتی که حق تعالی در حق نوع انسان فرموده و اسان قلدان نمانسته آنرا حمل و غفلت کرده و نیز غفلت است چنان
 کسانی بواسطه آن غلط مموله در تردد و تحیر و نا امید می بوده و باشند و در بعضی آنرا که حق تعالی در شان ایشان فرموده که
 استبلاون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و در حکم انکسان که حقیقت حال نمانسته اند و حکم بر باطل کرده و بدان بدیعت
 تعالی در شان او فرموده که **ان شانک هو الابر** و چون حق تعالی نوع انسان را شریفترین مخلوقات آفرید و انواع عقل
 و علم که بهر مخلوقی نمانده بد و ارزانی داشته و در حق او فرموده و **ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** و بقلب و خلقت و لقله کنایه
 آدم ملقب و مشرف فرموده و آدم را مسجود ملامیکه کرد اندک چگونه شاید که چیزی که حق تعالی جهت کمال نوع انسان آفرید و آنرا
 در طبیعت و جبلت او می گوز کرد اینک و حدان غافل شده آنرا بغفلت نسبت کنند و لاشک کسانی که این اندیشه کنند که گران نعمت کرده
 باشند و در عوض شکر نامشکوری و بعوض امید انکم او نا امید می انکم او تصور کرده و از راضی و طریقی که حق تعالی بدیشان
 میخرف کشته آنچه کنند نماند که چه میکنند و از بجای آیند و بجای روند و مصلحت احوال و حال مال ایشان چگونه و بر چه وجه است
 اکنون که حق تعالی در حق این بند ضعیف کرامتیه و موهبتیه فرموده تا کلمه چند فهم کرده تا جواب سوال گویند اتفاق افتاد که این سوال
 کردند با جواب آن بین وجه افتاد و آنرا که این مجایز معلوم نبوده باشند که بران اطلاع یا بند بالجه جواب غفلت نمانسته باشند
 و خلاف آن بوده باشند بانباه و بیاداری مبذول کرد و از سرفراختنی تردد و تحیر و نا امید می بخلافه مسقیم باز آیند و ببلایه
 سجد تمامتر با مشغول شوند و تاجیوق باشند شکر نماند که با اعمال صالحه مداومت نمایند چه از یک نیکو چیزها بسیار باشد و بخار
 آن توانا بود اینست **آخه جواب سوال مذکور بر فرد**

«خاطر آمد والله اعلم بالصواب
 وسلم تسلیما کثیرا»

و مینمای که این ضعیف لملتی گذشت تا احوال خود موله از خلق تشویق و مخالفتی بود و مرجع حضرت
 نبی بنار و نیز مردم مقرر و معترف نام که بسیار عجایب و کناهان عالم و از آن خجل و شرمسار لکن درین قضیه که یاد خواهم کرد و حکم آنکه گفته اند
اعزله عنداوت تلوم خود را هم محذور دانستم و اتفاق نیفتاد که بتقریر آن مشغول شوم و آن آنست که ای ضعیف بعمارات
 و باغ و درختان مشغول بود و مست و در آن باب مبالغه تمام و خوض عظیم نموده و مستمان و در طبعها آنچه بیش ازین کرده ام باکم
 نکرده ام بلکه در آن باب نیادت می گویم و هر چه جایز و منصفه که بتوفیق از ذی حاصل است منسنا بدین که بعضی را عیب الرضا حق منی

باشد بدان سبب برابر من عیب توان گفتن. لکن تعجب از آنکه این شخص با وجود حصول جاه و املاک و اموال و کسرتن جهاندیشیه دارد که در تحصیل آن خصوصاً چیزیها جز آنها که فایده آن بعضی هلاک از آن جوانان را میسر کرد و جز بدان مشغول شد و چراغ افلاک و حریر است ^{بغیر} این حلقی گفته و در عقب گویند و گفته و اندیشند و حرف در مقابل من گفته و نمی گویند بخواب آن مشغول توان شد و اگر من مشغول شوم با کدام یک عدلان توان گفتن جز حرف وقت آنفاق افاد که ازین ضعیف این سؤال کردند و جواب آن گفتن ضروری شد و ^{چون} که یاد کرده شد بتوفیق انبوی آن جواب گفته آمد و این جواب مذکور جوی عام است چه هم عذر دیگران هم عذر این ضعیف در آن شد و یقین که این مسئله جماعت بزرگان مطالعه کنند و یا یکدیگر باز گویند و حق مطلع است که در عنفوان جوانی نیز که این عمارات می کردم و انواع درختهای نشاندم همین تفکر و قضیه و اندیشه که در جواب این سؤال گفته شد مموله نصب عین او بوده و فیهت و نظر بر آن داشته که با وجود آنکه بی کار نباشد تا آن فواید مذکور در ضمن آن بود فایده دیگران تصور کرده و آن آنست که ماسب اشتغال بدان فعلی دیگر که آن مذموم باشد مانند عیب مردم دانستن و گفتن و غیبت ایشان کردن و تدبیر بدی دشمنان و قصد ایشان اندیشیدن مشغول نبوده باشد چه در یک حالت و اندیشیه تصور نبوده یا در صورت بدیها و خویشین و مانند الخ شیخ او حلالدن کرده اند

شعر با خود بینی خال نیز ز نیکی : دانستن بد بخود به الصدیق

که مانی رحمه الله گفته که **ی کوش بدانکه بدت کوئی کشا : کردینا شایه بدت کوئی نیکی** و سزا عیوب و برکناه باشم بواسطه نسی کالی این اندیشه مذموم

نگردد. باشم و گناه بر سر گناه و عیب بر سر عیب نیفزوده و چون بدان امر مشغول بوده باشم از آن اندیشهها و فکرها که یاد کرده شد فایده و روزی بشی آورده و چون با آن افکار مذکور نبوده باشم غنیمت و توفیقی تمام شمرده و اگر مردم تصور کنند که با وجود نسی کاری هر کس از کار صالحه دست در میان خصوصاً که در میان کارها بزرگ بوده باشد این تصور است باطل جمعی بسیار بجای باید آوردن تا یک زمان که دولت نماز گزارد ضمیر و فکر ایشان از وساوس شیاطین و اندیشهها باطل فاسد خطیله مانند بدشواری دست می دهند و بهر وجهی آن یافته که جلالت که اشغال داشته باشد که با فکر دیگر مشغول نتواند شد خصوصاً اشغال با افعال صالحه و بند و نسی فکر کند و ز خرید پرانگان می باشد و آجوز فرصت و مجال یابند افعال و اعمال بدانیشان صلاح شود و مثل مشهور است که ربه با آنکه بزرگ و یکجیل بدانند برینند که آن کدام است جواب داد که او را بیند و ز من او را و بیاران را بهتر از احتیای آن باشد که چیزها مضمر نه بیتد تلف شوند و آجوز حاضر باشد با نفس خود مقاومت نتواند کرد و از غایت حرص جان خود را فراموش کند و بخورد و بایستاق مضرت باشد و سناي عدلان معنی گفته که **نظر صرا** **من کمتر در بیان بود قباستان فایز و استقا**

اگر چه با باز با وجود استقا آب نبودی بی اختیار بخوبی و عین علاج او آن بودی و حدیث نبوی که **مخفی نفع حریر شری خود را علاج بدان کرده و داد نه ام که خود را بعمار** و درخت نشانند و کاتب جان مشغول کرد نام که نیزه دیگر با یاد من نیاید تا ایمن با تم از شر خود و از منی در خود ساخته که **اللهم العنی بشدی و اعلمنی من شرانی** چه همی که یاد کرده شد من چند که کتاب متواتر امری مشکل عمل باشد که اوقات خود را بکتابت تابع و ایالات نوشتن مشغول داشته و می دارم و لجه خود را بمتودات مای و بعد از نوشتن مشغول گردانید و بدان ستان شد همان معنی مذکور در خاطر بوده باشد و بدان توفیق شکر حق گزارده چه از افعال خلیه شرفس خود این نبوده و بنیتم و مولد بقره رفته که اگر حفظه و مطلق ایمان شد تا زین مشغول مذکور خلاص مانده و دعوی خلوت کرده و حال کسیر سر از کربان مسند برین کرده و با شیاطین و شیاطین با او **معاذ کتبس احص شده و بهیچ که حق تعالی فرمود که ران** **سواران با طهره و اولوا ابنا معکم**

انما نحن مستهزون اسرار میان فزاده و مشفق گشته و دعوی اتحاد و یکلی کرده و این بیت جهت احوال کلدیکر

نخود بر بسته و گفته شعر بق النجاج و رقت الخمر : فتاها فتشاكل الاخر

فکانما غملا قلع : وکانما قلع ولاخمر تا بر چه تها دیکر با آنرا بتوفیق از جنک شیاطین بیرون آورده و این معنی

اگر قضیه بوزی که بناد اتفاق افزادی تدارکان آسان بوزی نیست چه بیک طرفه العین وقوع آن نفوس کاملانرا متوقع است کف

نفوس ناقصانرا و از لغت است که حق تعالی جهت رحمت و کرامت آیات معوذتین را ارشاد و هدایت فرمود و کاملان و ناقصان دم بدم

و از شر شیطان ایمن باشند و این قاعده است مقرر که هر که از شر شیطان ایمن باشد از شر نفس خود نیز ایمن بوده باشد چهر کدام

انند و صورت که گویند این غرض معلوم شود و این آیات جهت آن بنفوس خود حوالت نکرده و بیکرها حوالت کرده که نفس مشابته قابل

و شکل است که چون چیزی در آن اثر کند متاثر شود خواه خیر خواه شر و جدا که ضعیف تر و شتران بلجران اثر زود تر و علی الدل

و جدا که نفس قوی تر و شتر خیر و خیر از بلجران اثر زود تر و آسان تر بود و چون کاملان که قوی و شریف نفس باشند این آیات

مذکور خوانند که محتاج باشند مانند چون ما کسانرا ممولم بخوانند و تلاوت آن باضعاف اضعافان احتیاج افرا و سنای جهت کاملان

درین معنی گفته که شعر جو علم اوختی از حرص انکه ترس کند شب : جوردی با جراع آید که زید تریز کال

و مصدق این نص الخاصون علی خطر عظیم و چون ما کسانرا ممولان یا در در خانه است یاد بر این نشسته و فرصت میطلبد بچند

بوزن و مانند طبل عسر زدن و بدان مشغول بوزن و لجب باشد و آن مشغول مختلف و متنوع و قابل باشد و اضعف باشد چه مشغول

بقسمت عقل بر رخ قسم تواند بود یا آنکه مشغول باشد که خیر چمن بود یا اشخص و این هر دو قسم نیز حکما متنوع است

یا مشغولی باشد که خیر آن غالب بود یا شر آن غالب و سر یکایان قسم قابل باشد و اضعف و مراتب بسیار داشته باشد

یا هر دو متساوی بود اکنون جهت باید کردن با مشغول که شر آن غالب بود مشغول نکرده تا هم از شر شیاطین و نفس خود

ایمن بوده باشد و هم چنان مشغول باشد فایده یافته و اگر البته توفیق نداشته باشد و نتواند نکرده که بکار دیگری

آن غالب بود مشغول شود بکاری که شر آن تنها بنفوس او عاید کرد و نه آنکه شر آن دیگران سرایت کند مشغول کرده اند آنکه

بعضی مردم نزد باند و بدان مشغول و درین مشغول باشند یا در حالت او از شر انگیزی و دیگران از نفس او ایمن باشند و در

صلحان بعکس آن باشد مانند آنچه سنای گفته شعر علم که تو ترابتانند : جلالان علم بر بود صلا با د

و چون نزد باختن حرام است و دلان فایده دیگر نه الاخلال باخلال آن عاید بود با و که بکاری حرام اقدام نموده باشد اما بشرط آنکه

بوقت باختن با حریف جنگ و سفاهت نکند و چون حریف از جنگ و چنگ او ایمن باشد خلل آن عاید باشد با او نه با غیر لکن

در حالت آن سفاهت او را ضمنا فایده بود که شرفند او خفته باشد و او از آن و غیره از او ایمن بوده باشد و همچنین کسانی که

شراب خورند بشرط آنکه عریض نکند خصوصا کسانی که نظریان داشته باشد که بواسطه آن اشغال فی خبری از شر و نفس خود ایمن

بود و همچنین از شر شیاطین حتی وانی و مدتی خبری روزی شی بر ذلجغه شعر احوال استان وستان احوال خود گفته اند

الایات

برخیزم و قصدا باذنه نابکم : رخسان خود برنگ عتابکم : و نعتل سینه روی لامیعی : بروی جاز زلف که خواب کن

دیگر

هر که بی برایی خودی زلف افرا : جلی دلم بر برب و نای افتاد : برخیز و یار باقا باذنه ناب : تا سرکش عقل زود برای افرا

دیکر دوشبی با باز لبش هم دانی : قوت خرد از لبش هم دانی : دوشم ز برت مست بدوش آوردند : امشب بد آن بازه که دوشم دانی

دیکر مایه که جو طوار بنات کجاست : ماغ که بلند غم جات کجاست : آن اش غم سوز یعنی باذ ه کنخ که به از اب جیات کجاست

دیکر

زهرت غم جان می ترا کم : نریا که خورم ز زهر نیاید با کم :

دیکر

وقت که جان در جانا کنیم : میان همه با ماغ و میانه کنیم : یکجانبند نیک و بد باز همیم : هتیار شویم و عیش مستانه کنیم

دیکر

ای ما قیم ای شیه که غم سوزد کو : وان آب که شادمانی اندوزد کو : یعنی می خون نک که درینست که : شمع دل و جان ما برافروزد کو

دیکر

دلبر که حسن او نبودست و نه هست : آمد بر من دوش نه هتیارونه : من نیخبران باذ و او مستن : او آمد در عتاب من رفوزد

دیکر

قد کل و بل باذ برستان هانند : نه تک لایق کردستان دانند : تو باذ خورد چه دایه قلند : سرتی حزن میان کستان دانند

۱۵ این سرتی است بمان پیخبری که چون پیخبر باشد هم از غم و اندوه و شادی و سودا این دنیا و هم از سود و زبان آن فارغ باشد

۱۰ وان که ما و حیل که بنمانند که ان عقل است بارسته و هوجیه که سنا یعنی کویا و ارمان و ارمان که وارنسب : خرومش ز نشتر بیطام

۵ وان نه عقل باشد که چیزی کند که در دنیا و عقبی او را از آن مضرتی بود و دیگر عقلمها که بنمانند که ان عقل است هم نام عقل باشد

بهم علوم را علم گویند لکن بعضی نافع بود و بعضی غیر نافع عقل بعضی نافع بود و بعضی غیر نافع و عده ای غیر نافع شخص را مصرت بود از علم غیر

۲ نافع چه خلد آن ان قلدا باشد که گویند **شجر** علم که تو را بنست اند : جمل از ان علم به نود صد بار

۲ لکن اگر کسی بنماند که عقل کار می کند تا اولاد را نایه بود و ان بشیوه که مخطیعت و دلیرنا صواب بود و راست نیاید از لایسته

کج او وبال سرا و کرد **شجر** مه دافش من و بال من آمد : و راه را سوی و طاوران : خصوصاً که مانند جبین

و غیر از کسانی در وجود آید که ایشان منسوب باشد به عقل که **مخلصون علی خطی عظیم** ایشان آن نایبند که تربود و ایشان

۲۰ بدان واسطه نود تر ملاک کند چه شاید که بواسطی اعتباری و بی عیب بلینکم **للسن علی الاعرج** از حساب

کولان فند و بدیشان و افعال و افکار ایشان الفات کند و خلاص باشد و چون بواسطه مسیبه از امثال این حکایات و از عقل

۲۵ پیخبر باشد شاید که از روان عقل غیر نافع او بماند لکن بدان مشغول بود فنها و شرورید و واقع شود و از ان ایمن نماند و لکن برده هموم

که مستانرا هیچکس علی الاعرج آورد و بقول و هیل ایشان حکم کنند و اعتبار نهند و ایشانرا بعدورد ان خصوصاً که مستطاف

۵ باشد که عقل اختیار می ماند باشد و کجند شراب که ام الحیایث فرموده اند مع هذا اگر کسی بکمال شراب خورد بشرط آنکه عربک

نکند و در آن مویع و بدان مستغرق کرد آن قلدفسه و فساد بازید نیاید و فساد ان بلیمان جندان آید کرد که از عالی شریله

دعوی عقلین گمان یک روز بفرگ کرده بفته انگهن مشغول کرد چه آینه احس صباح و از جیل و مک و تاپیرا و بادید آمد و انرا برزد

دندانها انصاف را استرند و شتران و سگراں که همیشه است باشند بادید نیاید و از آنجست فرموده که **المؤذم جلیعاً یقبل شراً یا**
عِلَّ العُقبِ والافیع حدیث نبوی که **من من سئة فعلیه وذاها وین من علمها الی یم القیبة** چند بار که آن مشکل باشد
وخلای آن میار و خلای خین قضا یا بوجیه که یاد کرده شد آنرا زیادت اثری نبوذ و بدیکران کتر عاید کرد و اگر نماند اثری باشد و بدیکران
عاید کرد و جوی شیع شود چنان که نماند بکنند و جوی چند بزنند بوجی که معهود و مشاهد و محبت اصلاح یبذد و امثال این اشغالات که گفتیم
که شتران غالباً نبوذ و اکثر شتران عاید بانفس شخص باشد نه باغیر و شاید که بواسطه استغراق آن از شرف نفس خود ایمن کرد و بسیار است
چالیارند و قضیه باز نمود و شرح احوال آن داد اما اشغال باصوری که خبر آن باج بود و آن من قابل اشد و اضعف تواند بود
و مراتب بسیار و اگر حق تعالی کیس را توفیق دهد تا سعی نماید مالجه خبره را بیشتر بود بدان مشغول بود آن نور علی نورهای الله
نور من یشاء تواند بود تا هم از آن اعمال او اجری و ثوابی و فایده حاصل شود و هم آنکه فکر او بدان مستغرق باشد شیطان در
نفس او راه زنی تواند کرد و بوجی که یاد کرده شد و بدین تقریر حکم احوال ما اصابت من حسنة فمن الله و ما اصابت من سئة فمن نفس
محقق گشته باشد چه در تفسیر این آیت بعضی منسیران گفته اند و لطایف که در آن باب از ضعف و الخاطر آمدن بخارجی در وقت
خود گفته خصوصاً در ساله جبر و قدر که در کتاب مفتاح التفسیر که از مضنات آن ضعیف است اقول تمامت علم یاد کرده و لفظاً
این ضعیف است در حقایق بشرح و بسط و برهان بقی و عقلی یاد کرده چون خواستند که حقیقت آن معلوم کنند از لفظ مطالع که گفته
مطولا است و درین موضع تکرار احتیاج ندارد لکن درین موضع ازین تقریرات که کرده شد بعضی از لطایف حقایق آن صفا معلوم
که تدبیر آدمی در آن باب چند نوع و بگونه می باشد و در اول وجه و بگونه می باشد و حق تعالی این معایب
درین آیات صریح کرده فرموده تا اگر کسی را بواسطه الخانا آیات با قبل منفس و بعینه و حقیقت آن ترددی باشد و آنرا معلوم نتوان
کرد بدین آیات که جهات احوال و احکام مخلوقات بسیار فرموده ضمناً حقیقت معنی آن آیت ما قبل ما اصابت من حسنة فمن الله
و ما اصابت من سئة فمن نفس معلوم کرد و آن آیات آنست که **والشمس وضیحاها والقمرا ذاتلبها والنهار اذا جلیها واللیل اذا سبها**
والسماء بانهاها والارض وماطیها ونفس وماسویها فاهمها فجورها و تقویها قدامن نیکها و قد خاب من دیتها کنت نمود
بطغویها و هر کس که نفس با او نشان بدین که ارق و سالوس کرد و چنانکه باشد نماید نیاں کار باشد و قد خاب من دیتها یعنی
این آیت و اقبل آن بن موجب گفته اند که نوشته شد و در هر مسئله ازین معایب خطها اصولی و معنوی کرده در غایت نیکوی و لکن ضعیف
سجد بوجیه که یاد کرده شد بعضی حقایق آن در ساله جبر و قدر گفته لکن ازین تقریرات که این ضعیف در سابق یاد کرده بعضی لطایف
حقایق آن و حقیقت و نفس و ماسویها فاهمها فجورها و تقویها قدامن نیکها و قد خاب من دیتها معلوم میشود و احتیاج شرح
دیگر ندارد چه آنرا اسان موانه توان کرد و نیز دانند که ازین معلوم بود و بچشم آنکه گفته اند **الکلام بحقی الکلام** بوجی که یاد
کرده شد که کلمه جسد که از احوال خود مناسب و مطابق و موافق این سؤا و جواب مذکور یافته بود و خواست تا دلیل آن ساخته تقریر کرد
و تقریر میکرد معنی حکیم الکلام بجز الکلام جملگی دیگر احوال و اقسام و کیفیت آن بودی فرمود آنرا یاد کرد تا هم از فایده خلیه نبوذ
و جماعت فرزندان و سنجیدار **انک متنبه کردی و هر یک بقدر استعداد و توفیق که حق تعالی بدیشان از دانی داشته جسد کتد و**
مراتب علیته نند و دران شروع کرد حاصل کنند چه گفته اند **فلو کنت لایستغفرتنا : **فمن اعظم الخبث فاستغرت****
و معنی سعی نماید تا آنکه کایه بوجی کند که رضا خدا و خلق بران باشد که عمرها و ذایه آن توانا بود و هر عمری که بغیران گذرد
بناج گانیناید **شعر** **عمری که نه برضا یزدان گذرد** : **آن عمر چه از دلخه کار آید باز** : و هر چند این ضعیف آنچه

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

یطلق ارشاد و نصیحت میگوید و نیست و بر عمل آن قادر نشد و اکثران بقصیر نمودند لکن حکم کل میسر لخلق لهر کسر الجبهه میتر
 شود و مستعد آن بود و او را توفیق آن باشد تا تواند کردن استعداده این ضعیف و توفیق او آن قدر است که یاد کرده شد و چون
 نظر در مراتب ماحت خود می کنم عظیم بسیار و نیکو و بدان خرسند و شاکرم و چون در مراتب مافوق خود نظر میکنم عجب و تکبر را بدان
 چه شکم و امید زیادی توفیق از باری عز و علا داشته می گویم **لعلنا یحسن الله فیما مضی** **لذکر حسن فمابقی**

۵ اکنون نیز از باری عز استبضع و ابتهالیه طلبم که بر همین اشغال بگذرم تلذذ شغلی و او کار می که آن نامی حسن بود باشد این امر
 باشم و از حق تعالی بسالت میکنم که نموان زبان او را توانایی ده که تا این آیت یاد که **بِأَنَّ قَدْ أَسْتَسْتَعِينُ مِنَ الْمَلِكِ
 وَعِلْمَتِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَأَطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَبِئْسَ
 فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوْفِيقِي مُسْتَعِينًا وَالْحَقُّ بِالصَّالِحِينَ**
 و در خود سازد تا باشد که او را توفیق آن عبادت
 عظمی کرامت کند انبجوا الغفور
 والیسلم

سؤال مولانا معظمه عضد الملته و الدین المطرزی که افضله که از مصیبت کتاب غنوه کرده است

۱ بنده کینه عضد مطرزی دست تواضع بر بزم فاذه و بیای خشوع و خضوع ایستاده و زبان تضرع و ابتهالیه کشاده بجز عرض میسر
 ۲ آنچه از انور محله علم جانیان صاحب جبران بشیله الله و الحق فی الدنیا و الدین عا دالاسلام و المسلمین کف الملوک و التلا
 کلمیوسته نظم آوردین و دولت و ترتیب مصالح ملک و آن استکرات استمدی کشف مشکلات و جل بعضلات کشته و غول
 ۳ علما و متفان حکما جل عقده ما دیرینه و شفا حطسها سیند الی حضرت می باید و اشکال ای را که مستد مان و متاخران حان مبتلا
 و جبران مانده بلکه لغات خاطر و اشارت کل که جوابها شامعی و با بنیله القصر رباع و قلت بضاعت هر دو قوی مسئله که بد قیامت
 ناعت خاطر می ده از عرضه میدارد با جواب آن مشرف کرد و از ظلمت حیرت و معرفت دست و باطن او میا من انفسا من علی
 ۴ محاسنی علم و حکمت مزین کرد و او را بواسطه آن مفاوضه شریفی و شهرتی حاصل شود که فخر و تبار و غرور قیامت شاید و در
 بر ما لانا و قران و اخبارت و بیامات کز این از جمله آن نکته است که سالی از افاضت مثل حواجه نصیر الدین دلو می و مولانا ابیر
 ۵ البصری و مولانا نجم الدین دسما و مولانا لیل الدین طویل و این کوسه و جمع متابعان و تلامذک ایشان در جواب آن شروع کرده و هر
 قلمه مایه و ذم من و حیل کرده و مصلحت مصلحت و در عا لیا حاصل نشد و چیزی که خاطر بران قیامت را که در و رجب طمانینه
 باشد نلفته و محاسن در حیرت الی کاک و عجل ابراهام مانده که بعضی دوم جانان از ضاعف الله جلاله
 مان ملتفت کرد و وضع عجل آن اشکال انعام فرماید
 محاسن دولت باشد

والثالثة هذه

شعری بخانه در رفت و می گویند که هر سخن که در جنت خوانده می گویم دروغ است و جبران سخن نکفت و بیرون آمدن اکنون این سخن یا راستست یا دروغ اگر راست است نباید که دروغ باشد و اگر دروغ است باید که راست باشد پس هم راست باشد و هم دروغ و این بحال است

جواب سوال مذکور

کویسم

دران شکل نیست که در تمامت علوم و صناعات محل ان صناعات با دیدن کتد که متعین دست و زبان و فکر خود بدان روانه گرداند و ضرورت چیزی شکل باید تا جوف بدان راه گردد و بدان جهت نماید جز مادیکه مانند آن باشد تصرف او در آن آسان شود. هر چند آن چیز بعد از آن بکاری نیاید و اگر بکار نیاید بهمان کار که او بدان مشغول باشد نیاید و مانند آن قضیه بسیارست چنانچه درین موضع بقی مناسب یافت که گفته اند **شعری** هر جا که عمارتی نواغاز کنند در بستن طاق آن خوبی سازند **طاق جان را کش در غنچه بیدار** جو طاق تمام کشت خوب باز کند

غرض از بستن هر که بر حمت و شرح بسیار بر آید چیزی دیگر بود پس بدانان خوب باز کنند و خوب گردانند و باز همان کار جنت همان طاق بکاری نیاید مگر بکار دیگر بکار دیگر حکما ان مغلطه با دیدن کرده اند با امتحان نکردن بکاران کردند و همان فکر کنند و هر چند ان بجای نرسد و فی نفس الامر ان چیز فایده نبود لکن جهت فهم و چرا که معانی دقیق بکار آید مانند آنکه سگ سانه کار را برایتی گرداند هر چند سگ سانه در وقت کار مدخل ندارد لکن کاره بدان تر شده باشد و علت غائی کار و ماهیت آن چیز دیگرست که سانه را همان معنی است همچنان مانند مغلطه و اشکالات بمشابهت سگ سانه است تا فکر بدان تن و چراک شود و مانند مغلطه جهت امتحان اذمان آید که اندک بعضی بنده و بعضی بنده و با نوری مردم از بندگی بریدن و رسیدن و هر چند سخن باشد بی فایده و بی نتیجه سالی است آنکه طمان که نتیجه حقیقی نمی دهد جهت غرض مذکور سوال کند ما آنرا جولی و چون خواند نام صحیحی داشته باشد نتوان گفتن و جرح خین باشد جواب آن بر سهیل است و بر سهیل است و بر سهیل است و واقع هر که تصور کند که بعضی فکر تمام جواب آن بر سهیل است و بر سهیل است و بر سهیل است و بر سهیل است و واقع هر که تصور کند که بعضی گفتیم که جواب آن بر سهیل است و بر سهیل است و بر سهیل است و بر سهیل است و واقع هر که تصور کند که بعضی ما نیز مانند بعضی ادویه با وجود آنکه فی نفس الامر همه از اجزای عناصر مرکب باشند که آن همه اجزای مختلف اند لکن ترکیب دیگر ثابته و رو باشند مانند کشن و کل سرخ و ریوند عینی و امثال آن که در یک حالت هم تریبند لکن و هم تخمین بریدن و جسم و تخمین من وجه و جهت اینست که اطباء روان داشته اند که بر ما شرا با وجود آنکه ماده ان عظیم حاده باشد مع طلالی میزدند که ماده آنرا با دماغ رد کنند و بلکه باشد چون کشن تر یافته اند که در رود و محمل و خاصیت متضاد است که در یک حالت هم تریبند لکن و هم تخمین آنرا اختیار کرد بر ما شرا طلالی تا تمام تریبند تا کلا و هم ماده که منصب کشته چلیب آن کند و کل سرخ چون یکلشگر ساخته خوردند هم تریبند و هم تخمین از و صراحت و کالاب که بر و بر و بر و بر است و ریوند عینی که اصحاب حیات عتیقه و بلاد بلاد و حیرت و واقع است جنت است که جرد دارد تریبند از آن و بر و بر و بر و بر است و بعضی اطباء جوی بر و بر و بر و بر متضاد یافته اند و از آن تر عاقلند که در بعضی ادویه ترکیب ثابته می باشد لکن اختلاف آنرا بعضی گفته اند ریوند کم است و بعضی گفته اند سرد و بعضی گفته اند خندان و آن اخلاقی جهت آنست که برین من و خاصیت ملکر و واقع نگشته اند و گفته گفتیم که حسب اموری و اضرائی مختلف نماید مانند آنکه شخصی باشد که وجود او بنده

باشخصی یا با قومی خیر و نافع نود و بنسبت با غیر موذی و مضر باشد و آنچه گفته اند **نصایب قوم غلام قوم فواید** این معنی است
 و همچنین بسیار قضا یا باشد که بنسبت باشخصی مصلحت باشد و بنسبت با دیگر کسی همان قضیه مفاسدت و این معنی هموار معشاهد می رود
 و در حالت حکامی با خطا طرآمد که گفتن آن مناسب دید و آن آنست که چون با دژ شاه جهان ملا کوخان بغداد را مخر کرد
 خلیفه وزیر خود علی را بر سالتیش ملا کوخان فرستاد و علمی حجت آنکه بیشتر خلیفه را نصیحت کرده بود که صلح می باید کردن و مطیع
 هلاکوشدن و سخن او نشنیدن و از وی بگریزید و او را متمم کرد اینک تا کار با و خجل انجامید و خطایق بسیار کشید و از خلیفه ناراضی و غیر
 بود و با دژ شاه جهان ملا کوخان را حال با خبر و چون مرتبه خلفا عظیم بود و قرفها بسیار بود تا خلافت کرده و جهت اعتقاد هیچ کس
 قضا ایشان نکرده کشتن ایشان نزد مردم مستبعد می نمود بسیار بجمع با دژ شاه جهان ملا کو رسید که بود که ایشان را نشانید کشتن چون
 وزیر علی حضرت هلا کو رسید از او سوال کرد که مصلحت باشد که خلیفه را بکشیم یا نه چون علی عاقل بود درخواست که گوید آری یا نه بران
 وجه عرض داشت که با دژ شاه مصلحت که می برسد هیچ دیگر نکفت با دژ شاه جهان ملا کو را معلوم شد که عرض او آنست که اگر مصلحت
 خود می طلبد باید گفت و اگر مصلحت خلیفه نباید کشت او پسندید داشت و عقل او را معتقد تر شد و فرمود که جواب خود یا فتم جا
 بتقریر دیگر نیست و چون خلیفه را کاب بساخت بغداد بعلمی داد **فی الجملة بهترین و جوی جواب این سوال آنست که موجب که**
 یاد کرده مثلاً جواب آن بطریق تا و بل گویند و این امثله و نظایر را مثال ساخته گوئیم این سخن راست است می وجه و دروغ است
 من وجه به وجه دیگر خواهند که بگویند ما انسان اعذار و دلایل و نظایر نتوانست و وای تر باشد و چیزی را که نیازی در حقیقت بنا
 نیادت این تا و بل نتوان نهاد و اگر دیگری قوی تر و بهتر و واضحتر این تا و بل دلیل دارد بگوید چه از ضرب نیادت این می تواند
 کوشید و شکسته را بهتر از این درست می تواند کرد و دروغ را تصحیح کردن بهتر از این دست نداد **والله المصطفی والنم**

سؤال مولانا معظم شهاب الملک والذین لزلکافی دامضایله که از مصنف کتابت انصار و کراک است

کچه که معنی مشکل که ساختن و هر قضیه معطل که واقع گردد از مصلحت علی و عقلی و مسایل دوی و در میانند و جمع توان کرد و شایان
 و الا لسان شهنشاه می تواند داشت شخصی باید که از دل او در می بعالم غیب کشاده باشد و سخن او از منبع حدی قلمی عن یخت
 صادر شود و از قبیل آن در هذه الامة لمکملین محبتین و ان عمر منهم بود و کرامت و آئینا من اللنا علمایا فته و محاسن و انما الاله
 و فضل الخطاب مشرف کشته نه انکه علم او از جراح نیم مرد و فکر مفلس باشد و از او اول و او را در کمان مجلس و فضل او درین اختلاف
 بعد و حفظ حقیقت محذور منحصر و بر حفظ سطر ای از اساطیر الاقلین و شرطه جدا از امطال الخطاب بر قومی مقصود جامع
 آن کلمات جرح حضرت علی علیه السلام اعظم اعداء علم جامع السما النفسانية والكلمات الانسانية الفایز بالفتح المعین من العلوم اللد
 والبرهانية کاشفا لاسرار الخفية و لاء الاتار المشا ایه بالبان فحلبه السان و انسا لانباء والمرسلین مدبر اسنا المار و الطیر
 المخصوص بعناية رب العالمین رسد الحز و الذین عماد الاسلام و للسلیمین ملاذ الملوک و السلاطین لازالسا لفتاحاته اموانک و
 حالیه عن حناده و اعادیه نیست بنا برین مقدمه کتابی کرده یک سوال شرف عرض شد که اگر جواب این اجماع فرماید سوالی باید

بلوایق بیونند و سوالف عواطف بروادف کرد
 سائر صحت باقی باذ **سوال** اینست که درین مسئله که باری تعالی قاهر مجبار است یا موجب بالذات مباحث است
 که صفت علیها الطبول و نجات علیها العذکبوت و بجای رسد که خصوصیت منقطع کرد و مخدوم عنرضه بر قواعد متکلمان که حکماء
 اسلام اندر آن باب رساله مشتمل بر فواید بسیار محتوی بر فرایندی شما نوشته و بنده بطالع آن شرف شده و قد وقع منه علی امره
 الغراب اکنون وجهی میخواهد که بر قواعد حکما فلاسفه مینویسد باشد ما التمام ایشان بدان ممکن کرد چه مسئله اساسی است و سایر
 قواعد ایشانست و تصحیح مسایل دینی بر آن موقوف تا موجب ثواب باشد ان شاء الله العزیز

جواب سوال

کونیم وباللہ التوفیق چون این سوال بقاعد حکماء فلاسفه کرده ضرورت افزد که جواب آن هم بقواعد حکما
 فلاسفه کونیم تا بدان مضمون شده قبول کند و الا مکر شوند پس کونیم بر حکما مفر است که وجودی که ان علت او وید و ممکنات باشد
 هست که آنرا واجب الوجود لذاته می گویند و آن موجب بالذات است و این لاجاب بالذات از لوازم ذات اوست و درین قضیه مذکور ایشان
 هیچ تردید ندارند و می گویند که او مستغنی است از هر صفتی مانا حیثیة و علم و قدرت و ارادت و غیره و همچنین بدان قایل اند که معلول
 باید که تابع علت باشد در وجود و وجودی که ممکنات را هست از اوست و فیض او بعضی بواسطه و بعضی بی واسطه و لاشک که بنده منتهی
 و زو فائض گشته باشد و هم ایشان قایل اند بدلیجه بعضی از ممکنات را صفت لاجاب بالذات ثابت است و این امر و ممکن است و آنرا
 علتی باید و در سلسله علل بواجب الوجود منتهی شود و هر آینه بصفت صفت لاجاب بالذات باشد که اول ثابت است چه در قواعد
 ایشانست که هر چه معطی صفتی باشد باید که سبب و مناسب آن صفتا و اراد ذات خود تا سبب باشد چه اگر او را با ان صفت مناسبتی و مشابیه
 نباشد صدور آن صفت از او در غیرها ترجیح بلا مرجح باشد و آن ضروری البطلانست و خارج هر سابق یاد کرده شد ایشان بدان
 قایل که لاجاب بالذات از لوازم ذات اوست و بدین بقرری است که همه ممکنات را صفت لاجاب بالذات ثابت بودی و قدرت و اختیار
 در ممکنات وجود داشته لکن حسن نیست چه بعضی از ممکنات قدرت و اختیار دارند مثل نوع انسان مذهب ایشان و مثل افلاک که
 حرکت آن ببرد ایشان ارادی است و در هر طرف قدرت کونیم که قدرت صفتی است ممکن و هر آینه منتهی شود بواجب الوجود
 پس باید که واجب الوجود را ان صفت ثابت باشد و اگر قایل کونیم مذکور بسیار از صفات است که بذات باری تعالی قائم می تواند
 بودن مثل حرارت و برودت و رطوبت و سوس و دیگر صفات اجسام پس این قاعده مذکور صحیح نماید جواب کونیم که ان اعتبار
 مقوی سخن است و صحیح آن قاعده مذکور چه ما کسیم که او قدرت و اختیار دارد و هر چیزی را که میخواهد از فیض خود بخشد و اگر چه قاهر مجبار
 بودی ان ممکن نیست و همه در صفات معطی اما متساوی بودی و آن قاعده بر قدر عدم قدرت و اختیار بر سبیل التمام فلاسفه
 کسیم و اگر چه مذهب ما آنست که او قادر مجبار است و همه صفات ممکنات از قدرت و اختیار او فائض **محض رحمت**
 من یشاء الله و ان فضل العظیم و اگر قایل کونیم که آن مناسبت استعدادات قوا را است کونیم
 نقل سخن با استعدادات قوا را کنیم و کونیم بسیار استعدادات حلت و هر را در هر صفتی ما بداند که به آن قدرت
 و اختیار باری تعالی است آن نیز در استعداد متساوی بودی و فیض از وجه بالدار علم السویه سبب و همه در استعداد و لوازم

متساوی بودندی و جنین نیست و اگر قایل سولیدیکر با اصل دلیل کند و گوید که چون تو گفتی باینکه که لاجاب بالذات شامل بودی هر
 ممکنات را ما نیز قدرت که مدعی و مذهب تو است جنین کوئیم که باینکه که همه ممکنات را شاه بودی و نیست بلکه بشر ممکنات قدرت
 نیست جواب کوئیم آن نیز جنین قدرت است چه قاهر و ضرورت پسند که همه را علی السری عظیمه در آن جهان منافی قدرت است
 بخلاف موجب بالذات که فیض او عام باشد چه مثلا قدرت تام با شاه آن باشد که او هم قاهر باشد بآنکه چیزی بعضی دهد و
 ندهد و قاهر باشد بلایحه بلایحه بعضی بهتر و بیشتر دهد و بعضی کمتر و قاهر باشد که بعضی اصلا ندهد و قاهر باشد که بلایح
 داده باشد باز گیرد تا قدرت تام من کل الوجوه بوده باشد و هر چه خلاف آن بود نقصان قدرت و عجز باشد و ما در حقیر این
 مسئله و جمع بین المذاهب بر وجهی که طایفه عقلی و نقلی بدان قایل است و مذهب تکلم حکیم را هر دو مناسب و موافق حرکت ابطال
 که از صفات آن ضعیف است در ساله فیض و فیاض مبین گردانید و باغراض آن نیست بلکه اثبات قدرت و التزم حجت
 که نیغی آن میکنند و ابطال اجتماعه که بران مبنی و متفرع است و از آن اشتباهات و خطاها بسیار هم در عقل و هم در دین واقع ما آنرا
 مرتفع گردانید و نیز در چند ساله بیان کرده که بالی تعالی جلد صفت همه مخلوقات داده ماند وجود و وحدت و حیوة و ارادت
 بحسب مصطلح ما که حیوة را ماهیت و هویت هر چه گفته ایم و ارادت را انضاط طبع و استلزام صفت و جلد صفت بحسب خلاق بعضی
 از مخلوقات داده و در بعضی مثل حکت و علم که بانسان داده و جلد صفت هیچ مخلوق نداده مثل اجسام مطلق و الوهیت و در آن بیان
 کمال قدرت و کرده تعالی و تقدس و بشرح و بسط یاد کرده و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
 و هر چند این سوال و برهان که گفته شد در جواب این سوال کافی است مگر بر فوج جلد دلیل و مثال و برهان دیگر در خاطر آمد که آن موکد
 و مقوی آنست و بدان واضحی و روشن تری شود و لاجب جان دید که نکند از که مهممانند و فوت شود بدان بسبب ذیل این سوال
 الحاق کرده نوشته میشود و آن آنست که **کوئیم** آنچه حکما فلاسفه گفته اند و معتقدایست که ممکنات تابع علت اند و وجود
 جنب و اوتعالی و تقدس وجودی است مجرد که علت وجود ممکنات و از صفات مستغنی کوئیم که چون مذهب ایشان و موجب بالذات
 است پس برین تقدیر لاجاب بالذات هم صفتی توان نلبود خواه آنرا با مصطلح صفت گویند و خواه نه و اگر گویند لاجاب بالذات غیر
 ذاتست کوئیم که لاجاب بالذات بعضی و فیاض بودی با این همه معلولات باید آمدی چه معلوم شدی که وجودی است که آن علت
 او است بلکه اسم علت بل حسنت علت مفقودمانندی چه وفق که معلول نباشد علت چگونه متصور بود و حکما قایل نیستند بلایحه او
 تعالی و تقدس ذاتی است غیر موجب بالذات با گویند که بعضی وجود ممکنات ذاتی لاجاب بالذات اکنون چون مقرر شد که وجودی که آنرا
 صفات نباشد متصور نتوان نلبود و ذات با صفت بعضی و فیاض وجود معلولات و معلول تابع علت توان نلبود و بدان بیست کلام
 کند از معلول علت چگونه کلیه که وجود معلول باشد در وجود علت متصور بود چه اگر برین وجه تصور کند معلولان علت کاملتر بوده
 باشد مثلا وجود آتیه در یاها بزرگ و مصالح و روزظها بزرگ و کوچک و حشها و ماران و روف مالکلام در وجود معلول در یاها
 محیط اند بعضی بوساطه اقرب بعضی بوساطه بعد الکر کوئیم در وجود جنب تابع در یاها و در دیگر صفات از باعیت و صفات
 و غیره تابع در یاها است چگونه متصور و مسموع و مقبول و معتول توان نلبود بل جان متصور بود که هر کلام که در دریا محیط باشد تمام
 در دیگر آنها و در یاها نباشد و از صفات در یا محیط بعضی آن باشد که در همه آنها باید که باشد و در یاها محیط و در یاها محیط
 باشد چه وجود آن جان صفات صفت نباشد و اگر در فرض کسی خواهد که این جان صفات تصور کند وجودات مفقود ماند و تصور
 آن محال بود و بعضی صفات آنکه در بعضی آنها و در یاها باشد و در بعضی نباشد و بسا خلاف بعضی صفات آنکه در همه در یاها و در یاها

۵
۶
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

نبود الا مخصوص باشد بلدیا محیط اما صفاتی که آن کنیم که در آنها است اما بالخصوص باشد با وجود هم چهار ارا اند

اول وجود دوم استقامت سوم جوامع

و اگر در ماهیت و صفا آن تغییری بادید آید از آن چیزی عارضی نبوده که با آن محیط شده باشد و آرامتغیر کرد ایند نه از ذاتی اصیل
حقیقی آن دین حقیق و بقدر مناسب و موازی و موافق و مطابق آن بقدر است که کرده ایم و گفته که از صفات باری تعالی چهار چیز
است که باید که در تمامت ممکنات باشد و آن

است که عناصر چهار ارا در آن هر چهار که بهم متصل شوند با اجسام غیر متصور و موجود نکرده و همچنین از ممکنات علوی بی چهار چیز

که در اربعه عناصر باشد که مؤلف کرده اند وجود روحانیات در خارج وجود پذیرد و این معنی مذهب ان ضعیف است و باصطلاح

خود باده و بر همین نقل و عقیده رساله فیض و فاض که در کتاب لطائف که از مصنفات آن ضعیف است آن معنی بوجه ثابت کرده ایم و گفته

که تمامت علویات ممکنات نیز از چهار چیز مؤلف می تواند پذیرد که ما آن چیز را نمی دانیم چگونه و ماهیت آن چیست لکن ضرورت است که چهار

چیز باشد تا اطلاق پذیرفته موجود گردد و آن حسب مناسب باشد مانند مناسبت ترکیب سفلیات و قابل اشد و اضعف و

اخلافات بسیار بود و همچنانکه مراتب سفلیات چهار است معادن و نبات و حیوان و انسان مراتب علویات نیز بر همین

صوب چهار است و آن حقیقی علی حد است ذوق عمیق که بخاطر عدله و بر همین بشرح و بسط با خدا فواید دیگر گفته شده از انجا مطالعه

باید کرد تا معلوم شود چه کجای غریب است و هر کس نرفهم نکند فکر عقلا که آنرا در مطالعه ارا اند اما صفات در اربعه محیط که در این کتب

که در بعضی آنها باشد و در بعضی نه و آن حسب قوت و اوقات و عظمت و کمال آنها و تفاوت آن صفات مذکور که باشد مثلاً مانند

سرمایی که بزرگتر باشد موج آن عظیم تر باشد و کشتهها بزرگتر همان تواند پذیرد و آنچه که از آن بجز در زیادت بود و دیگر صفات و احوالات

که بکثرت متعلق بود لا شکل همان زیادت بود و بعضی آنها آن باشد که ماب و حیوانات مختلف همان بیشتر متولد شود و بعضی در آن

مردارید و چیزها شریف متولد شود و آن صفات و خواص در آن با سبب مختلفه عظیم متفاوت و مختلف بود و هیچ یک از اینها نیستند لکن از

بسیاری که باشد هر کس ضبط آن با سانی نتواند کرد مگر کلیات آنرا مانند ضبط مراتب کلیات ممکنات که کرده اند و جزویات آنرا

هر کس ضبط نتواند کرد و این معنی مناسب و مطابق و موافق آنست که هم در رساله فیض و فاض مذکور است که در ایند الم که بعضی صفات

باری تعالی آنست که در بعضی مخلوقات باشد و در بعضی نه حسب خلاف و هر چه اشرف باشد از آن صفات هر بیشتر بود و آن قابل

اشد و اضعف و مراتب بسیار بود اما صفات در اربعه محیط که در سابق گفتیم که در هیچ دیایی و آنی دیگر نبوده اند بلکه محیط تغییر

و دیگر چیزها که بدان مخصوص بود و بغیر نه و ما جری محسوسها و این مناسبان بقدر است که در رساله مذکور گفته ایم که بعضی صفات

باری تعالی آن باشد که در هیچ ممکنی نباشد مانند الوهیت و خالقیت مطلق و استغنا از غیر و اگر قالی گوید ذکر بسیار صفات در دیگر

ابهامی با هم که در دیا محیط نتواند بود گوئیم آن چیزهایی بود که از صفات کمال نباشد بل نقصان است مانند غنوت و کبر و دیگر

صفات و کیفیات مذکور بواسطه زمینها بدن و هواها و غیر در و بادید آمده باشد و بعضی حیوانات که از آن عنونیات بادید آید که

آن در دریا محیط نباشد و آن مناسب آنست که بعضی احوال و کیفیات مخصوص در جمادات می باشد مانند حرکت است و خواص هر چیز و احوال

ذمیه که در هر چیز و هر کس باشد که آن نرا کمال بود و بدن بقدر و قدرات و مثال و نظایر که بقدر رفت چگونه منصور بود که وجودی

باشد که آن علت دیگر موجودات بود که آن معنوا او با ما و در آن معلولات صفات بسیار از عظمت و کمال و کونند که از آن صفات

میع و علت نیست و آن بجهان باشد که گویند که بلیت و یاعیت و صفا و تموج و حیوانات آبی و جمل کیش در دیار محیط توان نماند و از معنی
 معکوس چه اگر گویند که بعضی از آن صفات که در علت باشند هر معلولین باشند بل واجب آنکه جناخه در مثال مذکور بان نمودیم یا گویند
 که بعضی صفات و کیفیات جبروی باز دایره نقصان هر معلول باشند که در علت نباشد هم روا باشد جناخه واقع است و در مثال
 بلا نمودیم و عجب فکری باشد که گویند خطای تعالی منزه و مستغنی است از خبیث و فضل و علم و قدرت و کرم و سمع و بصر آن جهان
 باشد که گویند جریا مستغنی است از بلیت و یاعیت و صفا و تموج و کشتی برداشتن و حیوانات آبی که در آن باشند و مانند جناخه گویند
 با دشامستغنی است از لجه او را ملک و تاج و تخت و خورشید باشد یا گویند بنی مستغنی است که او را عقل و علم و معجز و کمال باشد و علی هذا
 می جهان بنظر استغنا و غیره کیفیت باشند الا جریا و بلا شاه و غیره نیز را نماند لکن مدح و مدح لطن مانند آن استایش که از هزار قدرت برتر
 کند و آنچه گفته اند که از وکیل در زیاد تاه کدر دکان این معنی است و تزیه و استغنا و تعالی و تقدس آن
 باشد که از هر چه فانی و متغیر و متبدل گردد و نقصان در آن بود ذات ابرامستغنی و منزه دانند و کمالات بدو حواله کنند

سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا

والله اعلم و احکم

سؤال صاحب معظم ملک لوزرا و الامرا ناصر الدین
 امیر یحیی دام معظاکم ان مصنف کتابت انصاره کلام

چند یکی در گاه و ذرات بناه و جناب دولت مآب و اسان حکمت اشیا و محذوم جهانیان صاحب قرآن آصف و زبان نشان مدبر
 امور عالم کفیل مصالح اصناف بنی آدم معوی مراسم العلوم و الحکم مستخدم ارباب السیف و القلم کاشف اسرار الخفا بین متین غوامض
 الدقایق سلطان الوزرا و الحکما فی الارضین المخصوص بنایت الله رب العالمین بشی الخلق و الدنیا و الدین عزیز و زید
 قلد که بعد از رضایت دعا دولت و مراسم بندگی و عبودیت کمترین بدکان زمین بوسیدن بچرخ عرض میس مانند که اگر چند مکینه
 جانشان از بندگان حضرت سبب نعت مناصططرحی و غیره و ان الله است ساد جلال و معاورت کعبه آما لبحر و اماط
 و دل که خلاصه اب و کلا است معکف آستان آسمان و انوار اللیل و اطراف النهار مراسم دعا گویند دولت و شایخوئی حضرت
 محذمی دارد هر چند بایه و مایه آن ندارد که در بعضی استقادت آید و بعد از آن استفاضت دانند

چه بخندند بنسبت به آن مالک محمده کل رسد و مودت ساری

امامت است که از ان کلمات و الا ان جاط و اما در بی نصیب نماند سوال کردن روزها که از حضرت معصوم است و انوار
 بحدی که در اوله تعالی و صواب علیهم السلام و المصلیه و ان الله یبصر و یخبر و یضی یات الله
 و کفره عن الیقین و الحق ذلک ما عصفوا و کانوا یعتکون و ان
 ضمیمه سایر اطلاق و عوارض و واسطه عدلانی و عوارض کردن و سوال است که خوف قرانیا علیهم السلام البشیر

تواند بعد از آن قد جمحجت است و نیز از سیاق مشیر است بنا آنکه قبل از آن وقت باشد که بحق باشد و آن وقتی تواند بود که از ایشان
کسیه صادر کرد که موجب قتل باشد و از جنبی منافی عصمت است با آنکه جمهور اصل اسلام بر آنند که اینها عصوم اند و ممکن نیست که از ایشان کسی
در وجود آید اینک بصدقات مخدوم جانان خللا و نیک قلله دارد که بدین کشایغ و بی ادبی ما خود نشود سعادت
دو جوانی مخصوص موصول باذ والیلم

جواب سوال

کُوْنِیْمُ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ مفسران تفسیر این آیت در غایت نیکویی گفته اند و ما را خیر از فضل نقل کنیم **اَمَّا**

آنچه از ضعف را بطریق لطیفه در خاطر آمد می گویند در آنجا که سخن از اینها بگویم باشد هیچ سخن نیست و اگر بی طریق تصور فرض کند
که اینها کسیه مستوجب قتل بودی حال اگر بی موضع که فرموده که **وَلَقَدْ اَوْفَا لِنَبِیِّنَ بَعِیْرَ الْحَقِّ** از تصور و فرض
مرفوع است اما آنچه کشتن ایشان که مال کلام غیر حق است جمحجت بذلجه فرموده بغیر حق کوم نظر بر کشتن اینها بخد وجه تواند
بود **اول** آنکه کافر باشد و عدو دین و منکر نبی مانند مختصر فرمود و فرعون و امثال ایشان و نیز آنکه ایشان را نشناسد و یکی از

حوال کار ایشان غافل باشد و شاید که بغلطی ایشان را با سبب مختلفه بکشد و آن انواع باشد و آن قوم چون قطعاً ندانند که ایشان
بنیاد اند و مهم بوجه دیگر آنرا کشتند اما حق را باطل فرقی نباشد میان کشتن اینها و غیر اینها نسبت با اغراض ایشان

دیگر آنکه ایشان را شناختند و دانند که نبی اند و ایشان را با سبب مختلفه بکشد و آن انواع تواند بود اکنون احوال قصه
لستن بنی اسرائیل انبیا را ازین قسم سوم بوده که ایشان دانسته اند که ایشان انبیا اند و ایشان را کشته جبری نفس الامر ایشان معتقد
انبیا بوده اند و نیز غافل بوده اند از آنچه ایشان نبی اند پس از قسم سوم بوده باشند و چون دانسته که ایشان انبیا بوده اند و کشته

انبیا بغیر حق باشد آن قلب بغیر حق که فرموده چیست **کُوْنِیْمُ** در آن شکل نیست که عوالم هر وقت بسبب اسراری که انبیا و اولیا
گفته اند و ایشان بغیر اسرار و حقایق آن نرسیده نبداشته اند که آن غلط و کفر است و نمی شاید کشتن که خللا دین بدان سبب
نظر حق داشته قدما ایشان کرده اند و ایشان را کشته اند و نبداشته که ایشان را در راه حق و جهت حق از روی غیرت دین کشته ماند

آنچه بنی اسرائیل شیعیان را بکشتند و نیز ندانستند که آن حرکت پان کرده اند و سهو و غلط بوده و از کرده خود بشمان شوند و بعضی آنکه
مردم کج کرده باشند این معنی بر ایشان پوشیده شود که کج کرده اند و بدانند که جهت حق کرده اند و بعضی آنکه این تصور و غرض
نداشته باشند و هیچ وجه جهت حقیقت آن نتواند گفتن و عذری نداشته باشند الا سبب اغراض فاسد و تعصب میان یکدیگر و

جمل و آنکه آن بی نصیحت کرد و نشنوند و اصرار نمایند مانند آنچه پرمیا و زکریا و یثا ییل و عزرا علیهم السلام و امثال ایشان که ایشان
نصیحت میکردند تا بطاعت حق کردند و قبول نمی کردند و بعضی را می کشتند و بعضی را هجره می انداختند و این عذر مذکور که جهت
کرده باشند ندانسته بحجم آن اشارت بدان قسم است که آن عذر من ندانند که نظر بر حق داشته و جز راه حق را کار کرده باشند

و آن ماند قصه کشتن حسین منه مورداً اجماع بوده است و این خصیصه مذکور ماند آنست که حسین منه مورداً اجماع رای کشتن باران از
برسین ند که حال این جماعت چگونه باشند گفته است که ایشان غمانی باشند بر سین ند که چون ایشان غمانی باشند حال تو چگونه باشد
گفته است که من شیدم باشم گفتند این دو قضیه متساویست چگونه بهم جمع تواند بود بقبر ز کرده که ایشان را با من ضدتی نیست جهت غیر

وهوس و بغض و کینه خود مراد است که در عبرتین بر ما جسته اند و می بنادند که مرا در حق کشند و نظر بخیر و خود را در اندام
 غانکی باشند و من نیز جز می دانم که هر چه می کنم و می گویم و جهت حق می گویم و گدایم ندانم که مستوجب قتل باشم شهید باشم
 و آنچه یهودیان بعضی انبیا را کشته اند نظیرین و غیرت مذکور نداشته اند تا بوجهی از حق بران اطلاق بوز آن عزیز مذکور
 نداشته اند تا بدان وجه مذکور جواب تو اندک گفتن و آن حرکات مذکور از سر جهل و بغض و عداوت و عصیان محض کرده و لاجرم فرمود
 که و یقتلون النبیین بغیر الحق **اما** آنچه مفسران در آن باب گفته اند در تفسیر کسری گویند و اما
 قوله تعالی و یقتلون النبیین بغیر الحق فالمعنی انهم یسحقون ما نقله لاجل هذه الافعال ایضا و فیہ سوالان السؤال الاول
 قوله یقتلون دخل تحتہ قتل الانبیا فلم اعاد ذکره مرة اخرى الجواب للمذکور ههنا سوال الکفر بآیات الله و ذاک یوجب
 و لیس بآیاته فلا دخل تحتہ قتل الانبیا السؤال الثاني لم قال بغیر الحق و قتل الانبیا لایكون الا علی هذا الوجه
 الجواب من وجوه الاول ان الایمان بالباطل قد یكون لان الحق به اعقده یحتمل شبهة وقعت فی قلبه و قد یاتیه
 به مع عنده بکونه باطلا و الاشکان لما فی قولہ و یقتلون النبیین بغیر الحق ای انهم قتلوه من غیر ان کاو ذلک القتل حقا
 فی اعتقادهم و خیالهم لکانوا عالمین ببتحه و مع ذلک قتلوا و ثانیاً ان هذا التکرار لاجل التاکید کتونه و من یبغض مع الله
 اما اخری برهان به و یستحل ان یكون لمنی الاله الالهی بهمان وثالثاً ان الله تعالی لو ذمهم علی مجرد القتل
 لقولوا الیس ان الله تعالی یفعلهم و لکنه بقال قال لقتل القاصر من الله و لیس حق و من غیر الله قتل غیر حق اما قوله باعصوا
 فهو تاکید بتکرار الشیء بغیر اللفظ الاول و هو بمنزله ان بقول الرجل لعیبه و قد اخطأ منه ذنوباً سلبت منه فعاقره عند اخرها و قال
 هنا بما عصیت و خالفت امری هذا بما جرات علی و اعمرت لکلی هذا بکلی هذا بکلی فعد علیه ذنوبه بالفاظ مختلفه سکتا
 اما قوله و کانوا یعتدون فالمراد منه الظلم و تجاوز الحق للباطل و اعلم انه تعالی لما ذکر انزال العقوبة مهم من
 علة ذلك فبلا اقل بما فعلوه فی حق الله و هو جعلهم به و محرم لبعثه ثم ثانیاً یقول فی العظیم و هو قتل الانبیا ثم ثلثه
 بما یكون منهم من المعاصی الیہ خصهم ثم رابع ذلك بما یكون منهم من المعاصی المتعدية الی غیر مثل الاعداء و الظلم و ذاک فی فاء
 حسن الترتیب فان قبل قال ههنا و یقتلون النبیین بغیر الحق و ذکر الحق الالف و اللام بعرفة قال فی آل عمران و لا یقتلون
 یقتلون بآیات الله و یقتلون النساء غیر حق ذلک باعصوا و کانوا یعتدون لسوا و اما الفرق الجواب الحق المعلوم
 فیما بین المسلمین الذی یوجب القتل قوله علیه السلام لا یحل دم امرئ الا حلی معنی ثلاث کفر بعلم الایمان و ذنبا باجمار
 و قتل نفس بغیر حق فالحق المذكور بحرف التعریف انما لایمکن و اما الحق المنکر فالملذة ایدیا بعموم فی لم یکنها ک
 حق لا هذا الذی لفرقة المسلمین و لا غیر الشیء و الیوم ع

سؤال مولانا معظم شرف الملت والذیق قاضی سیواس
 دام ظلک ان مصنف کتاب عزت انصاره کراهت

پاسخ قیاس مبدی لاکه بقولت بکلمت و علم و حکمت و شریعت بصاحب دولتی خدایتا چرا به علیا آن حضرت اعلاء الله

جواب سوال مذکور

کوئی مریا باللہ التوفیق اس اشارت سے اجابت آنت تا بدانکہ فراز قدیم است و بر همین موجبات اعماد معلومہ مرتبہ مکشوف بودہ بران وجه کہ بعضی از غائبان کونہ بگری و غیرہ چندیست معرفت ایشان همانچنین یعنی ایشان از سبب بر ذہن فخطرات ایشان تکلیفین کہ کما بتنی دست والفاظی زبان تواند بود ماہ روز ستاویلات و مشغول شدن و بدان سبب حقیقتاً آن خللها بادین می آید و عقل از آن متغیر میگردد بنا بر این کہ از سر رشته قواعد خود باری غافل نشاندگی کہ مقرر و مبصر است استماع میکنی بی مصدری تمام نبوده ان مصدر حقیقی مسمی گردد و ما امروزه باید کہ هر کما یلی کہ «صاحب» باشد از مصدرین باشد لکن بکار تر و عظمت از لجه «صاحب» بوده باشد لجم صوت و حرف و کما بت مہ را مصدری هست کہ ان نسبت با آن عظیم حقیر تواند بود تا بصوت و بلنظ و صرف شہی و نموداری باشد از ان و ما درین باب رسالہ علیحدہ کتاب بیان الحقایق کہ از مضامین این است شرح و بسط نوشته ام و ما حله و بر همین نقلی و عقلی تا بس کہ در بیان خود خواص کہ حقیقت آن برسد از الحافظ العہ کنند و نحو تعبیر این اشارت با ضحی و نموداری و کتب کہ در کتاب تاج حقیقت بدانند کہ بر همین موجب داب قدیم بودہ نہ کما بت معنوی کہ اکنون نویسی بشیوہ دیگری آمدہ باشد تا بیکلی ان سہم مبرم گردد و این دلیل از رسالہ مذکور و تقریراتی اسکہ در ان باب کردہ ایم بر صدق ان و ان رسالہ مقوی اس بقدر وجوب کہ گفته شد واللہ اعلم بالصواب

اَسْئَلُهُ مَوْلَانَا مَعْظَمَ مَلِكِ الْاَفْضَالِ وَالْحَكَمَانَةِ الْمَلِكِ الْمُرْتَضَى
 الْجَوْهَرِي السِّمْنَانِي اَمَّا بَعْدُ فَكَيْفَ لِي كِتَابُكَ الْعَبْرَةُ لَكَ

بعد از حمد باری عز و علا و جرد بر سر و در ابتدا محمد مصطفی علیه من القلوب انکما و من الخصال انما حین گوید محرز ان کلمات معقران مقامات اقلما کہ چندی و خاص دعا و دولت محمد جوهری السمنانی که جوهر بعد از فراغ تعلیم بیضی از علم نقلی بیغنی تمام و بسلی بی انجام با فساد عنم جمیع و کتاب معارف است در مویا رسیده ان بندہ کینظا هر کس و در وطن بالوف و کین بود زحمت اساذی هر شد کہ بدن ساعت موسوم باشد متعدد بود ضرورت ان کتاب مثلاً این سفر بر دعت و راحت حصر لیتما انکم دم و ندوی بجا آوریم و حکم خدا و العلم س افواه التخلل از سر سروری میجو و هر در ان شمنانک و احد فی الله عن الماص و ادام لقاء الباقین بتذکرات و فہم خود حظی و مبرمی کردند ما بعد از منت بسیار و زحمتی شما را اندک انتولتے بتذکره اکثر مناصد و مطالب حکما بر فواعلی خدا موقوف یافتیم کہ اثبات ان قواعد جہدایت بجا و نایند اسما بیست مع آفرین نشود و لکنه جلا اوایل و او آخر در رسد مسان گفته از اول خیالات و مغالطات دیدیم و ببول ان کتاب و اعلان بدان مقامات از جمله نقلی شدیم یا خود کس **شعر چون دیدن او بین ملکی قائد قریشی بہ اریحاری** در خطب و خطب روی باز و طر آوادم و ای خدا اس و چون کشیدم تا ناگاه بشرا بقال و پیروزی و برید سعادت و بر روی اشارت طلبند دعوت هر روز سلو و ما از العبر انبار کہ چهار باہ حفا و و معہم عالمناز صاحب امر اراشد

عد و زمان ترجمان انجمن ناسر الفضل والعدل والایمان افضل من تکلم واکلم من نوع الانسان الوتید من السمار المظفر علی
الاعدام مظهر اسرار النریلمین جوامع التاویل جانکه این بند مکینه گویند

شعر

حیط مرکز دانشدار ملت و ملک : بهر روزارت حجاجلم وقار : که مستختم حلمات علوم : جانک ختم بقوت بر اجداد
خواجه رشالحق والذین والذین ملاذ الملوک والملاطین سلطان ملاطین الوزراء والحکماء فی العالمین شیدا لله ارکان
وخلایا عون دولته بن مخلص سایندهند

شعر

کریم بر میان جان بستم : بیان بر میان بستم
وان سر خلاص قلم در راه فاذم تا مکنت مساعت نماید و بشرف سعادت دستبوس مخدومی که از بارب و مطالب افاضت علم
است مشرف و مستوعول کردم و در زمره سایر بندکان و مستیلمان منخرط شوم و بتضرع و ابتهاج خواهم تا بر حقیقت مسیله جنه
ذکر خواهد رفت دلیل قاطع و برهانی ساطع بنور فکرتاقت و رای مایه که صورت لوح محفوظ و ثانی عقل اول است ایراد
فرمان تاموجب شفاعت طالبان کمال باشند و ابدا لافکر ذکر جمیل مقرون بشار جریله بر روی روزگار باقی مانده و ان مسایل انیت

اول

انکه اتفاق حکماست که تسلسل در جانب علت محال است اما در جانب معلول جایز است بل واقع است و بنیاد و
مطلوب است یک انکه علت مرتبه منتهی می شوند بعلة اولی وادله که برین مطلوب گفته اند تا تمام نمی شود اگر دلیل هست که تمام میشود

بیان فرماید مطلوب دوم انکه معلولات شاید که منتهی نشوند بمعلول اخیر و برین دلیل نگفته اند اگر دلیل بنفی یا اثبات هست
بیان فرماید **دیگر** اتفاق کرده انکه بقلم و لجب الوجود بر عالم بقلم ذایه است و حقیقت آن معلوم و متصور
نی شود که برجه وجه است آنرا بیایه فرماید **دیگر** گفته اند که حصول موالید سهکانه بواسطه فعل و انفعال اعتبار

الوجه است و بی شهور در دنیا حیوانات بسیار متولد میشوند و وجود آتش را در قعر هر یا تصور کردن مشکلمینا یا نکلونه است
دیگر گفته اند که حرکت بر جهان قسم است حرکت بالذات است و حرکت بطبع و حرکت بقدر و عرض حرکت بنظر

معلوم نیست که انکدام قسم است بیان فرماید **دیگر** گفته اند که حرکت فکله ارادی است حقیقت آن معلوم نیست
بیان فرماید **دیگر** محق است بیش اسان که اخلافت نفوس بشری بعدد بیش نیست و لکن اخلاف اخلاق

و صور بخلاف آن دلالت میکند اگر در بیان حقیقت آن دعاوی و کیفیت حصول آتش در قعر نحر و انکه حرکت نبض انکدام قسم است
از اقسام فایده فرماید و از اینجا که کمال و مرجع و عاطفت مخدومی است ذیلعنوبرهفوات و عشرات ان نده بو شانند موجب غریز

سعادت دارین گردد این سخانه و تعلیلاستان بیخ و مده منیع آن خداوند و محروم را پیوسته کعبه طالبان کمال و قبله جویند
اقبال گرداناد و دست تصاریف زمان از دامن اقبال و عظمت و جلال ان صاحب کمال مصروف و کفوف داراد بالیه و عشره
الظالمین **شعر**
من قال امین ابی الله محبتہ : فان هذا دعایشل البشر

جواب

مولانا معظم شمس الملک والذین جوهری دام فضله که کرده و گفته

اتفاق حکماست که تسلسل در جانب علت محال است اما در جانب معلول جایز است بل واقع
است و بنیاد و مطلوب است یک انکه علت مرتبه منتهی می شوند بعلة اولی وادله
که برین مطلوب گفته اند تا تمام نمی شود اگر دلیل هست که تمام میشود بیان فرماید

مطلوبہ رقم انکسولات شاید کہ منہی نشوند بعین الخیر و برین دلیل گفته

اند اگر دلیل بنفی یا اثبات هست بیان فرماید

کونیم وباللہ التوفیق

آجہ گفته کہ حکما گفته اند کہ علی متشبه منہی می شود بعین اولی و برین مطلوب ادله کفایت
 و مع کلام تمام نمی شود کونیم ازین روشن تر ظاهر تر قضیه نتواند بود چه معلوم مردم دران نظر میکنند و می بینند و می دانند کہ ہر
 چیز را اولی و آخری هست کہ بدان منہی شود و انی شبہ علت اولی است کہ چنان موجود است مثلاً جملہ حروف کہ الفاظ بدان قائم
 است چون تمامت مخارج حروف را ضبط کنند تا ورا آن حرفی دیگر متصور نبود لہجہ حروف منہی شدہ باشد و ازین شیوہ در حکما
 بسیار است لکن حکما فلاسفہ دلیل باصطلاح ایشان طلب دارند کونیم کہ علل و معلولات مترتبی غیر النہایہ کہ موجود
 باشد یا ولید باشد یا کثیر امثالہ و واحد باشد درین صورت باطل است کہ غیر متتالیہ در واقع متصور نتواند بود اما
 آجہ کیش باشد ہر اینہ متصرف باشد بکثریہ کہ آن کثرت یا بعین باشد یا غیر بعین باشد غیر بعین نمی تواند بود کہ غیر بعین
 بالضرورة خارج وجود ندارد کہ ہر چیزی خارج وجود دارد البتہ بعین باشد و بعین سزا می تواند بود کہ ہر چیزی و عددی
 بعین داشته باشد بالضرورة متتالیہ باشد و چون این اقسام کہ از فرض وجود علل و معلولات غیر متتالیہ لانہ می آید باطل باشد
 ہر ہم آن کہ وجود علل و معلولات غیر متتالیہ است ہم باطل باشد و انی بقدر بیان جواب شش ثانیہ ازین سوال ہم معلوم میشود
 و ان دلیل نیز کہ برین مطلوب بعضی از متاخران گفته اند ہم تمام میشود و بقدر آن اینست کہ کونیم اگر سلسلہ از علل و معلولات مترتبی
 لای غیر النہایہ موجود باشد لانہ آید کہ علل و معلولات زاید باشد بر عدد علل آن و انی محال است اما لزوم انی محال از برابر آنکہ برین
 تدبیر مذکور ہر علت است معلول است من غیر عکس کہ معلول الخیر از ان سلسلہ معلولات و علت ہر فرد از ان سلسلہ نیست ہر عدد معلولانیہ
 کہ درین سلسلہ است بر علل خود زاید باشد بلکہ بالضرورة و اما بان آنکہ انی محال است آنست کہ علتیت و معلولیت از امور منفرد

است و ہر اینہ درازا معلول معلول باشد و بالعکس و انی وفق متصور باشد کہ انسان بتساوی باشد عدد و و اثبات و جواز
 افادہ کیش این دوسی عنہما اثبات صانع وحدت و تعالی و تقدس حوالہ کردہ بود و جواب آن کتبہ بہ ذیل ہر مناسبت ہر اول بود
 بسیار از فوائد دیگر ہم ہرمانی ہم حقیقی ہم ذویہ ہم طبیعی در حوزہ منہج لایت خان دیدہ کہ انرا در ذیل ان جواب لایا ذکر کردہ
 بہمان صفت و عبارت تمام بنویسد تا از فوائد خطا نبود و انی اینست واللہ العالی کونیم انی سلسلہ موقودت بلخ
 ہرمانیہ قاطع گفته شود بر وجود ذات واجب الوجود و عینیتا و تعالی و تقدس کہ علت ہر معلولاتست بر جمعی کہ ہر معلولات ہند
 منہی شود و چون بلن وجہ ثابت و مبرہن شایع باشد غرض و مطلوب جواب حاصل شود اکنون بتوفیق این ذی دران
 شروع کردہ کونیم ہر جملہ توفیق دمنہ و راہ نمیند ہمہ کس در ہر چیز اوست تعالی و تقدس لکن درین سلسلہ ما انحصار صفت حظ
 او فریہ توفیق کہ امت نکلہ بردشتہ آن نتوان رسیدن نہ از ان رو بہ کہ ہر کسرا و مع جز را خلیم و ان شیء الا

یَسْبَحُ بِحَمْدِهِ وَلِئِنْ لَمْ يَفْقَهُوا لَسَحَّحُوا در جواب ذات واجب الوجود و عینیتا و تعالی و تقدس و تقدس و تقدس و تقدس
 بل از ان روی کہ گویند **بِحَمْدِهِ عَمَّا فَدَاكَ حَمْدُ مَنْ** **بِحَمْدِهِ عَمَّا فَدَاكَ حَمْدُ مَنْ** **بِحَمْدِهِ عَمَّا فَدَاكَ حَمْدُ مَنْ**

خود ساختہ سعی نماید تا عرفی و دلیلی و ہرمانیہ را یاد از لہجہ چنان با اجرا کہ تصور کردہ اند اشارت روی نماید و چون آن توفیق
 دست بخازہ روی نماید اللہ اکبر کو بیان یکبار چہرہ از حد ادنی آید کہ بت صفات پاک او تعالی و تقدس گویند و ہر چہ
 کلاما از ضرورت باشد کہ بعد از ان را کہ بعضی دیگر نکر اللہ اکبر کنند و ان مرتبہ بر علل بود و ہر کس از ہر چہ ان منہج البتہ

علیه من الصلوات افضلها ومن الحجات اكلها بوده است که دیگران تابع او شده اند و او علی الصلوة والسلام با وجود مرتبه و اجراء **لیعنی فی ملک قریب ولایة شیئک** حالت او آن بوده که در حالت مناجات

معرفت ذات و صفات ذوالجلالی بهم دست خاذ مکر کرده فرموده که الله اکبر و چون کمالات او نامتناهی است با وجود اجراء معرفت او که دم بدم کرامت لفته آن تکرار می فرموده و هرگز صفت و حقیقت الله اکبر مسیحی نکرد. و این تکرار حکما که ایشان بمشابهت قطره از دریای ادراک کرده و کتله کله در آن باب ساکت توانند شنیدن یا علم ایشان بدان تواند رسید که نخنی دیگر بران نمایند باجم هموار از

سحریت حیران باب سخت کنند و رجعت و جوی باشند تا باشند که از معرفتها دیگر تا زیاده بوی بمشام ایشان رساند و گویند **بوی بمن آمده چیزی مستلزم : بوی دیگر از بیایم از دست شام در می کلامی کشم بوی : باشد که بیایم از تو بوی**

و می نمایند تا دلیلی و برهانی دیگر بر وجوب ذات و صفات در اجوال یعلی ازان بادید کنند که آن مرتب و ایق و مناسب باشد و هیچ بنده منتهی شکل کمال وجود ذات و صفات و وطانتها و تعالی و تقدس مقدر باشد لکن هر کس بر اثبات آن بر همین بوجهی که تمام و باشد قادر نبوده حضرت عزت جلال او عز و علا ازان عظیم تر است که هر کدای را که خوشه چین علوم حکمتها باشد آنجا گذر تواند بود جلوه شیخ ابوعلی یحیی علیه السلام گفته جل خاب الحق ان یكون سریع لکل وارد او ان یطلع علیه و لحد الأبعد و لحد و سیالای از حکما که آنجا گذر کرده و در آن شروع کرده تا باده و بر همین ثابت گرداند و بران قارفتند حال ایشان جان بوده که گفته اند

غیرت مذبحم زده در باش : یعنی ای اهل انز در در باش : تو کدای تو کوان با ذشا : و نه بر جان تو آید در باش

در جمله این ضعیف گسایج کرده و اعتماد بفضل و کرم باری عز و علا نموده آغاز کرده **می گویند** حکما مقدم و متاخر از تکلم و غیر متکلم در آن باب بر همین بوجهی گفته اند و همه در غایت شکوئی است لکن این ضعیف بوجهی که اصطلاح خاصه اوست و او را بتوفیر

ایزدی چند دلیل **توفیر** نموده می گویند و امثله و نظایر بازمینایند ان شا الله بسندین علماء و حکماء اولوا الالباب باشند و بر ضاحی

مقرون انه هو العزیز **برهان اول** که آنرا با اول الاوّلین ثابت گردانیده ایم و بیش از آن در تفسیر اسم الله العزیز الکریم که در کتاب توضیحات که از مصنفات این ضعیف است گفته شده درین وقت چون اینجا نگاه در بایست بود برشته میشود گوئیم

دلیل بردانستن آنکه موجودات واجب الوجود هست آنست که اگر همه موجودات ممکن الوجود باشند آن مجموع را سبب و علتی باید و نیز نشاید که نفس او باشد بسبب آنکه علت هر چیزی بر مقدم باشد و نیز نشاید که بعضی ازل باشد بسبب آنکه همچنانکه بران بعضی

موقوف بوده باشد بر غیران نیز موقوف بوده باشد پس موجودی غیر از آنهاست ممکنات باشند و آن بالضرورة واجب الوجود بود و آنها همه ممکنات با و ضروری جدا و خالق همه باشند چنانکه فرموده **أذن الخالق کل شیء** و او بر تمام مقدم باشد پس اول مطلق او باشد یعنی اولی باشد که عرض کنند که بوی چیزی مقدم نشاید که باشد و الا او اول مطلق باشد پس اول الاوّلین باشد با الضرور و اطلاق لفظ اول الاوّلین بر وجهی است اولها بسیار باشد چه شرعی را و هر جنبه را مبدائی باشد که اول آن تواند بود و آن عدد و آن جنس بدو منتهی گردد اما اول همه او همان باشد و اول همه او همان ذات حق تواند بود

برهان دوم بران وجه که اسئله از اجوال یعلی کرده است باید و واجب آنکه اولها مقدمه بگوئیم تا بعد از آن ان معنی را در اجوال یعلی فرموده است که لا ینم بعثت تا بعثت نیز بران برهان بنا کرد **مقدمه اول** و آن معلوم است که هر مقداری است آنست که ما آنرا جهت اثبات فاعل محار گفته ایم و سر جلال نخنی دیگر است لکن چون آن اثبات کردیم که هر کمال که در اجوال باشد باید که هرگز نه نین باشد و نه نیش باشد بوجهی که گفته شد ضرورت است که بیان کنیم که هر کمالی که در اجوال باشد باید که جهت نیز باشد بران

از لفظ «معلول» بگذرد باشد تا استدلال از معلول بعلة گردد و بین کرد اینم هر ممکنی راصفة و خاصة جداست که باند مخصوص باشد و آن منتهی
 میگردند و هیچ جز دیگری متعلق نبوذ و آن امری است ممکن و هیچ ممکن نباشد که این صفت مذکور منتهی شدن بتعلقات و بدان منتهی نگردد
 پس باید که آن صفت و خاصیت منتهی شدن اشیا که باند متعلق بوذ بعلة نیز باشد بل از آن مستفاد بوذ همچو که من بعد بنو مشروح
 یاد کنیم و چون برهان مذکور درین بحث مذکور که مآدیه ان بحث ساخته ایم متعلق بوذ و لجب شد آنرا درین موضع نوشتن تا هم آن
 فرض و مطلوب از آن حاصل شد باشد و هم بحث فاعل باختر که ان بحثی که است ضمنا از آن معلوم گردد و انی ان مقدمه است که
 گوئیم بنرد حکما مقرر است که وجودی که ان علت او یا همه ممکنات باشد هست که آنرا واجب الوجود خوانند و آن موجب بالذات است
 و انی لطلب بالذات از لوازم ذات است و درین دو قضیه مذکور ایشان هیچ تردید ندارند و می گویند که او مستغنی است از دیگر صفات
 مانند حیوة و علم و قدرت و غیره و اگر سائلی گوید که ما درین بحث و سوال طلب اثبات علیّه و وجودی کرده ایم که همه معلومات بذات
 کرده و ترجیحا بر اثبات ان دلیل برهان می باید گفت درین موضع چگونه از توفیق معینی دلیل و برهان قبول کنیم گوئیم طریقا
 باید که درین که معلومات بسیار علیّه توان بگذرد که ان معلومات بدان منتهی گردد و هر گاه که در ان معلومات باشد ان علت نیز بکمال تر
 از لفظ «معلول» بوذ بل آن کمال که «معلول» باشد از علت مستفاد بوذ و چون ان قاعده مقرر است ما من بعد بیان کنیم که ان صفت کمال
 منتهی شدن در معلومات هست و باید که «علة» نیز باشد چنانچه من بعد می بین کرد ان شاء الله و چه اگر او آنرا بجا می آید
 آن قواعد و خرات که از مطلق معلول بعلة مطلق مآدیه و همین مقرر کرده و خواهیم کردن لاشک قبول باید کرد **مقدمه دوم**
 و همچنین حکما و فلاسفه بدان قایل اند که معلول باید که تابع علت باشد و وجود و وجودی که ممکنات را مستازوست و فیض او بعضی
 و بعضی نیز واسطه و لاشک همه بذات منتهی و انود فیض کشته باشد و هم ایشان قایل اند بذلجه بعضی ممکنات با صفت لطلب بالذات
 ثابت است بر انی صفت امری ممکن است و آنرا جعلی باید و در لسه علیا بواجب الوجود منتهی بوذ و هر انچه نسبت صفت لطلب بالذات
 باشد که او ذات است چه از قواعد ایشانست که هر چه عطفی صفت باشد باید که شب و مناسبان صفت او را در ذات خود داشته باشد
 چه اگر او را ان صفت مناسبتی و مشابهتی نباشد صلوات صفت از دون غیرها ترجیح بلامشک باشد و آن صورتی بطلان است
 و چنانچه «ان» یاد کرده شد ایشان بدان قایل که لطلب بالذات از لوازم ذات است و درین برهانست که همه ممکنات با صفت لطلب
 بالذات ثابت بوذی بقدرت و اختار دانند مثل اوع اسان و تمام ایشان و مثل افلاک که حرکت آن از دایران ارادی است و ان
 در دیگر صفات گوئیم که قدرت و دیگر صفات ممکن است ممکن و هر انچه منتهی شود بواجب الوجود پس باید که وجه
 الوجود را از صفت باشد و اگر قایل می گوید که بسیار صفات هست که با انک تعالی قائم فی نور او بود و ان اجزای و ورود
 در طوبت و بویب و دیگر صفات اجسام پس ان قاعده مذکور صحیح است و جواب گوئیم که ان اجزای و نور حق است و هیچ ان
 مذکور چه ما تقسیم که او قدرت و اختیار دارد و هر چه را ندی خواهد صفتی معینند و هر چه را که می خواهد می بخشند و انکه قاعده
 و ذی آن ممکن نکتی و هم «صفات» و عطا یا مناسبتی بود بلکه ان قاعده مفید علم قدرت و اختار رسما الزام فلاسفه گوئیم
 تا که مذهب ما آنست که ان قاعده را است و به صفت ممکنات انقدرت و اختار و انقدرت **مختص بخبر من**
انشاء و الله و ان لفضل فی علمهم و اگر سائلی گوید که ان مختصات استعدادات و احوال است گوئیم انقدرت
 استعدادات کنیم و گوئیم بدان استعدادات حسیست و هر انچه حکم الی جمع الامر که در اخر معترف با بد شدن له سلسل ان قدر
 و اختیار باری تعالی است و اگر به آن همه استعدادات متساوی بود بلکه در هر انصفت با ان قدرت را صفت الی که در اول

که چون تو کفیه که بایسته که انتخاب بالذات شامل بودی ممکنات را تا نیز قدرت و در کصفا که مدعی و مذهب تو است بعینه جز که هم
 که بایسته که همه ممکنات را شامل بودی و نیت بلکه بشر ممکنات را قدرت نیست جواب گوئیم که ان بن عین قدرت است چه قادر یا ضروت
 نیفتد که علی السویه همه را عطیه دهانجه آن منافی قدر است خلاف موجب بالذات که فیض اوالیته تمام باشد چه مبدأ و قدرت تمام من
 کل الوجوه بوده باشد و هر چه خلاف آن بود نقصان قدرت و عجز باشد و ما در حقیق این مسئله و جمع بین المذمبین بر وجهی که دلایل
 عقل و نقل بدان قائم است و مذهب متکلم و حکیم را مرد و مناسب و موافق در کتاب لطایف که از صفات این ضعیف است حرریم
 فیض و فیاض مبین گردانید و بلخا غرض آن نیست که اثبات قدرت و دیگر صفات و انما جماعیه که نفی آن میکنند و ابطال آن
 قاعده که بران مینه و مستتر است و از ان اشتهاات و خللها بسیار هم در عقل هم درین واقع تا آنرا منع کرد اند **مقدمه دیگر**
 که آن منقوی مقدمه اول است گوئیم آنچه حکما فلاسفه گفته اند و معتقد ایشانست که ممکنات تابع علت است و وجودی نیست و
 تعالی و تقدس وجودی است مجرد که علت وجود ممکنات است و از صفات مستغنی گوئیم که چون به مذهب ایشان او موجب بالذات است
 پس بن تقلید لاجاب بالذات هم صفتی توان بود خواه آنرا با مطلق صفت گویند و خواه نه و اگر گویند لاجاب بالذات عین ذات
 گوئیم اگر لاجاب بالذات معطی و فیاض نبودی با آن همه معلولات باید از آمدنی بجه معلوم شدنی که وجودی هست که آن علت
 اولی است بلکه اسم علت اولی بل حقیقت علت مفقود ماندی چه وقتی که معلول نباشد علت چگونه متصور بود و حکما قایل نیستند بدانجه
 اولی و تقدس ذاتی است غیر موجب بالذات که معطی وجود ممکنات ذاتی است لاجاب و اکنون چون مقرر شد که وجودی که آنرا
 صفات نباشد متصور نتواند بود و ذات با صفات معطی و قاض وجود معلولات است و معلول تابع علت توان بود و بدان بیست
 که استدلال کنند از معلول علت حکونه کما که در وجود معلول باشد در وجود علت متصور نبود چه اگر بدن وجه تصور کنند معلول از علت
 کاملتر بوده باشد مثلا جلیخ وجود تمامت جریاها بزرگ و کوچک و مصابع و در فظاها بزرگ و کوچک و جسمها و باران و برف و مایه کلام در
 معلول در محیط اند بعضی بوساطت ارب بعضی بوساطت ابعاد اگر گوئیم از وجود غیب تابع جریا اند و در دیگر صفات از باعیت
 و صفا و بلیت و غیره تابع جریا نیستند چگونه متصور و مسموع و مقبول و معقول توان بود بل چنان متصور بود که هر کلا که در محیط
 باشد تمام در دیگر جریاها و آنها نباشد و اگر قایل گویند که بسیار صفات در دیگر آهای بایم که آن در محیط نتواند بود گوئیم اینها
 بود که از صفات کمال نبود بل نقصان مانند عفونت و لدورت و دیگر صفات و کیفیات بدان که بواسطه زمینها را و هواها عفر در آن ماید
 آمدن باشد و بعضی حیوانات که از اینان آن عنوانات باید آمدن باشند که آن در در محیط نباشند و آن مناسب آنست که بعضی اجزای
 و کیفیات محصور از ممکنات که باشند مانند اسماق آس و خواص هر جسم و احوال ذمیمه که در هر چیز و هر کس باشد که آن نه از کمال بود
 و بدن بقدر و مقامات و مشا و نظائر که در درشت چگونه متصور بود که وجودی باشد که آن علت دیگر موجودات بود که آن همه
 معلول و باشند و در بلاد حیوان صفات بسیار عطر و کمال بود و گویند که از ان صفات هیچ در علت نیست و آن چنان باشد که
 گویند که بلیت و ما عصب و صفا و قوچ و حیوانات آبی و چل کبینه در در محیط نتواند بود و این همه معلول است چه اگر گویند که
 بعضی الل صفات در معلول باشند در علت نشاید و واجب باشد چنانچه در منا اید کور یا زلف و هم گویند که بعضی صفات و کیفیات
 جنوی را در انا و بعضا در معلول باشد که در بلیت نباشد هم روان بود چنانچه و اهر است و در منا انا زلف و هم فکر و باشد که
 گویند حیوانی بجای منزه و مستغنی است از حیوان و عجز و قدرت و هم او کرم و منجم و صبر و عمره و آن چنان باشد که گویند در هر
 است از بلیت و باعیت و صفا و قوچ و کشته برداشتن و در وان را در جریا باشد و مانند آنکه گویند که ما همه در است از

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

اور ایک ویاہ وخت و شکر باشد یا کویند کہ نیے ازان مستغنی است کہ اور عقل و علم و فخر و کمال باشد و علی هذا هر خدا بلفظ استغنا و تریه گویند
 اما چرا و بادشاه و بی برادر از ای مدح و مدحان که مانا آن ستایشی که از هر اریزه تیر است کنند و آنچه گفته اند که **مضراع**
 از نیکو دیند تپاه **گردنکار** این معنی است و استغنا و تعالی و تقدس آن باشد که از هر چه فانی و متغیر و مسبدل گردد و صورت

نقصان در آن بود ذات او را منتزعه و بی غایت و کلمات بذو جرات کند سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا **مقدمه سوم**
 و آن است که جهت اثبات و جدیت ذات واحد الموحّد علی حد کفایت هم بطریق استدلال از معلول بعلت و چون ما را درین موضع و خت
 غرض است که اثبات کنیم و لاجب الوجود را بر وجود صفات دیگر هست که همه معلولات از آن صادر و فایض گشته باشند و هر کمال که در معلول
 یا هم جعلت نیز بالضرورة باشد و هر چه در آن صفت بی شدن صفات خاصه او بدو هست باید که جعلت نیز آن صفت باشد و
 بحث و مقدمه بعضی از آن معانی و ادله هست و اثبات وحدانیت نیز که آن از جمله مسایل بعظم و ضرورت است در ضمن آن بحکم آنرا نیز مقدمه
 ساخته درین موضع می نویسد تا غرض و مطلوب مذکور با ثبات و وحدانیت باقی بماند و معلوم شود و آن است که گوئیم
 بنزد کمال استیقامت و مبرهن است که در چیز من کل الرحمن ممددیکرمانند بود و لا ادوی منصور نباشد و بدین تقریر بعد در چیزی
 مالا کمال حاصله خاصه باشد که آن چیز بدان منفرد بود مادکری بدان مانده نبوده باشد پس آن چیز واحدی بوده باشد که خاص بل نیز
 خاصیت مذکور که در آن هیچ چیز دیگر را با او شرکت بود پس باید که در مصدر و علت او و آن بهین خاصیت باشد بکمال از آن بل خاصیت
 در معلول مستفاد باشد از علت حکم صفت و معلول و صادر تابع موصوف و علت و مصدر توانا بود و آله اعلی و مصدری دیگر تصور باید
 کردن و آن محال بود و آنچه روشن در اینجا گفته و هر کس راه با سر نشه سخن او برده اند و بوجهی دیگر جمله کرده که **شعر**

فکر کل شیء له آیه : تَلَعِ اَنَّهُ وَاَجِدُ اشارت بدین تقریر کرده که یاد کرده شد که حصان و بیارات و تکلف

که تعلق علی آیه قار او کامل و عالم اوصان و علی هذا آنچه مقدم کرده و گفته که تعلق علی آیه و اجده این آیت آن نشان و خاصیت و لحد
 مذکور است که بهی یک از اشخاص مخصوص باشد و او بدین اجاز و اختصار اشارت کرده تا روشن دان استدلال کنند و بدانند که چون در معلول
 چنین خاصیت و کمال است باشد باید که در علت جمیع آن همان صفت و کمال باشد بل اکل جلیله و وحدانیت جمعی ذات و لاجب الوحد
 ات تعالی و تقدس و آنچه هیچ چیز من کل الوجوه ممددیکرمانند بود و چون آنست نام همه ممکنات بذایع صفت و جلالیت محصور
 شده باشد تا خالق و بروردکاری دیگر که آن محال بود متصور باشد و محسوس هیچ ممکنی باشد که پس بعضی الوجوه ممددیکرمانندکی یاد
 باشند تا وحدت جمیع از ممکنات مرتفع بوده باشد و هر یک از نشان را با الحق گویند بیرون نکند و حد و مقدا را خود در آن وحد
 بدانند و نیز در نشان مفر که همه شریک و نظیر و زوج و مسا دارند و حرف میان الخ و مخلوق اینست صفات قریبوا لله اطمانه
 القهلم یلد و لم یولد فلم یکن له کفو ایضا بلو تعالی و تقدس مخصوص باشد بحسب قاصدات تمام که در این مذکور است هیچ چیز دیگر
 متصور نبود تا اولیاد او تعالی و تقدس و چون مبر و مبر شد که اگر و لطلح حقیق بودی آن همه و هر دو از صفت و جدیت درین معنی

نتوانند بود و چون در هر یکی آن شئی نام باشد که از اعلی که و اطلح حقیق بوده باشد و این است که با سگشت و بی مرفع شده
 تصور اثبیت در اول حالت و در حقیقت اول بدو هم مبر و مبر شد که در هر صفت کمال دارد که آن معلول باشد در علت نیز
 باید که باشد تا از آن را در هر معلول بود نه درین مقدمه همان استدلال و نشان و حدت با اولیاد در ضمن صفاتی
 شدن بر صفتی از صفات خاصه در حدی او وحدت و عدم در معلول باشد با اعلی و در این حدت سرمانند از آن و بدین مفر
 گوئیم که معنی آنکه هر ممکنی را صفت و سبباً خاصه مستعمل با این با هم مانده که در این یادسان از هر چه اول بود در همان آن

وَفِي نَفْسِكُمْ أَفَلَا تَبْصُرُونَ

تا ممتابع علت او را بوضه باشند و خالی دیگر متصور نتوانند بود و طاع عبودیت
 صفات خالقیست بر خین هم واضح و لایق تا جز دانند که صفت تابع موصوف و معاول تا بع علت و صا حرا تابع مصلدی توانند بود پس ویلا
 از کمال که در خود یا بنا حکم ما اصا بکم من حسنه فمن الله از حق دانند و هر نقصانی که در خود بیتل حکم و ما اصا بکم من سیه فمن لفسک از
 و نایط و سور الدیرات خود دانند و نمودار و مثال آن شبهه که گفتیم که مخلوقات هست اول امثال تقدم ذات بر صفات
 که گفتیم که تصور است نه زمان آنست که چون سرکه را تصور کنند بیشتر سرکه متصور شود و هر عبارت آن مانده تر شی آن و هر جمله سرکه
 بی ترشی نبود لکن تا سرکه تصور نکنند ترشی سرکه متصور نبود فلیت که ترشها متنوع بود ترشی که مخصوص باشد پس که تا سرکه تصور
 نکنند تصور نشود و مطلقا ترشی سرکه بی سرکه متصور نبود چه ترشی سرکه سرکه متصور نتواند بود و اگر کسی گوید که سرکه عن ترشی
 است و ترشی عین سرکه راست نباشد چه گفتیم که مقدم در تصور و مقدم نفس متاخر نتواند بود و نیز آنکه سرکه را خواص متعدده متغایر
 هست اگر همه آن صفات نفس ذات باشد و نفس ذات یک است غیر ترشی لازم آید که آن همه صفات کلی باشد و متغایر نباشد و
 ضروری البطلانست ثانیامثال صفات ذاتی صفات صفات ذاتی نتواند بود هم در بقدر و مثال مذکور مینشان
 و معلوم گشت که یک چیز که آن سرکه است آنرا خواص متعدده هست که هیچ یک هم دیگر نمی مانند مثلا جلغنه ترشی آن خاصیت بفتح آن ملند
 نیست و آنکه طبع بلغم کند و آنکه با عصاب نیان دارد و آنکه ندانند که لکه در آنند و آنکه چون در آن فندک بین کردانند و آنکه چون اهر
 در آن فندک سیاه کردانند و آنکه سنگ را منشت کردانند و دیگر که خواص بسیار که در آن باشد هیچ یک هم دیگر نمی مانند و آنرا صفات متنوع
 از آن بادید می آید و سرکه بی آن خواص و آن خواص بی سرکه نتواند بود و مقدم سرکه بر آن خواص بر وجهی که یاد کرده شد مقدم
 ذهنی تصور می باشد و آن صفات و خواص با نه در وجود و نه در تصور بقایم تا خیرکی نیست الا همه با ذات سرکه در یک مرتبه متاخر
 اند در تصور و هیچ خاصیتی که سرکه متعلق بود و بدان مخصوص در وجود نیاید الا آن سرکه با دیده آید که آن خاصیت سرکه نتواند بود و بشر
 که ظاهر شده از سرکه باید دانستن نه از چیزی دیگر و آنچه متکلمان و مویخان همه با از حق دانند و محالست همه با حق کنند مناسبان تیر
 بیان است و این تقریر بیان مناسبان و ما در جواب سؤالات افاضل استر ابلو که ایشان از مولانا معظم خمالدین ان المظهر دام عظم
 سوال کرده و او با این ضعیف رجوع کرده و آن هم درین کتاب مدج است که در جواب ان یک سوال که وجود نفس ماهیت است یا از اید بران
 مثلا کرده ایم و بدلائل عقلی و نقلی کیفیت ان باز نموده و شرح داد چون در مطالعه آید ان من مقول ان جواب باشد با فواید دیگر
 که از ان معلوم شود ان شاء الله تعالی و الله اعلم و بحکم

۵
۱۰
۱۵
۲۰

جواب سوال سوم
 که مولانا معظم شمس الدین جوهری دام فضله کرده و گفته که
 حضور اولاد سرکان بواسطه فعل و انفعال عناصر رجه و بی شه در دریا حوا
 بسیار متولد میشوند و چون آتش را در قعر دریا تصور کردن مشکل نماید چگونگی

۲۵

کَوْنِهِمْ وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ تقریر بیان از معنی بمقدمات و شرح بسیار احتیاج دارد و در این باب و کتب صنفیه
 خود کیفیت بساط و ترکیب آن بوجه مبین گردانید ایم و آنچه اجسام منطیقه الله باید که از چهار عنصر باشد و از سه و از دو ترکیب آن
 نشاید اثبات کرده چند خواصند که ان معنی را تمام معلوم کند از فهمست کتب صفات من وضع آن فواید روز طلب فی ان دامت

وہ عالجه کردن تا ان اغراض و مطلوب حاصل شود حال آنکه موضع آنچه ضروری است بطریق اجاز و اختصار کلمه چند بگوید
گوئیم این ضعیف باصطلاح خود بر همان عتلی و نقلی خارجی در مصنفات خود خصوصاً در ساله فیض و بطا که در کتاب

لطایف مدج است ثابت گردانید که هیچ ممکنی که آنرا تصور کنند که بسیط جمیع است خارج وجود نتواند بود و تا وجود ممکنات شیخ
و متاوضد و نقیض محتاج کردند و فوق بیان خالق و مخلوق بنین و جمیع متحرک در ذره وجود ممکنات خارج بنین و چه ممکن است

و بصیقل این معنی قوله تعالی **سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِمَّا لَا تُنْبِتُ**
الْقِسْمُ الرَّابِعُ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و چون خواهنند که حیثیت آن جلای بنام بدانند ازان بسلاط مطا به با یاد کردن

و بنین لغت بر گوئیم که اب بسیط جمیع نیست و همان قدر شایبه از ترکیب هست که بدان واسطه خارج و در او ممکن شدن
باشد و هر چند باصطلاح بعضی عناصر را بسیط فهاذه اندلکن نه بسیط جمیع الا آنکه ان عناصر مفردات اجسام مرکبات سفلی اندلکن
که مایه کرده و حرکت خود و باصطلاح خود بر سبیل تقسیم یاد کرده مرکبات را بر پنج قسم فهاذه ایم

قسم اول شایبه بر لیبی که مفردات
عناصر بادیدانک تا بدان واسطه خارج
وجود توانسته است یافتن خارج در سابق
شرح داده شد

قسم دوم ترکیب که بطریق عموم
در تمام اجسام سفلی
منت
ع

قسم سوم که باصطلاح بعضی از ارباب ثناید
مخوانند مانند کلسرخ و کشنیز ترور یونان چینی
و کاینه و امثال آن که خواص مختلفه در خارج
از ان هم خاصیت بر میدمی با بنای هم خاصیت
و ان جهت باشد که اطبا بر ما شرا می طلبانند
لوا نداشته اند الا آب کشنیز ترور جزو اجزای
میکنند و جزو بارد بر میمانند که ماده را بسبب
دفع کنند در حیات غیر یونان چینی و آب کاینه
استعمال کنند تا جزو طار نفع کند و جزو بارد
تبخین کشنیز و کشنیز و کلاب که در لطیف کل سرد
و جسم کل کم و دیگراد و یطیان و بارده در
است اجسام آنرا ترکیب ثانی باصطلاح نام کرده

قسم چهارم ترکیب عجیب
و غیره که آنرا نیز باصطلاح
ادبیا مرکبات
می گویند
ع

قسم پنجم اجتماع الات
و جوامع ابدان حیوانات و انسان که تا آن
مجموعه بهم جمع نرود و با هم دیگر
ترکیب نیابند صورت
نوعی از منصفه
نبود

و بنین لغت و مقدمات و تقسیم مقرر و معین شد که در هر جسمی از سفلیات ضرورت باشد که مفردات عناصر باشد تا ان جسم امدل شود
و بر همان گفته ایم که البته نشاید که از چهار کمتر بود و آن ترکیب بطریق اختلاف در آن و کینت تواند بود تا ان سه اجسام مختلف از ان اید
تواند آمدن و آن تفاوت نامحسوس تا حدی است که بعضی مواضع در مقدار یک وجه بین چند نوع علت مختلف اللون و الطعم و
می روید و لا شکر مزاج ان یک وجه بین هم دیگر عظیم مقاب بود و تفاوتی که طبیعت مزاج اجزا آن قدر غیر باشد عظیم نامحسوس
تواند بود و ان معنی و از اکثر اجسام مختلفه مجموع کرد که تفاوتی و در بعضی اجزا و مزاج اجسام می باشد اما حکم و آثار که
بنسبت با دیگر عظیم نامحسوس می باشد و بعضی اجسام که از مفردات ان در عنصر کشیف غالب بود و در عنصر لطیف یعنی جزو بارک
و سوائی در ان عظیم اندک بل نامحسوس بود مثل بعضی حیوانات که مانند انسانند و در ان حرکتی نیادند و از جمله بعضی آنکه بجای بند
که در ان حرکت نامحسوس بود مثل طایر بحری که آن مانند سنگ صلب است و قطعا در ان حال تجویف و اطبا آنرا بعضی مشغلات

و بنین لغت و مقدمات و تقسیم مقرر و معین شد که در هر جسمی از سفلیات ضرورت باشد که مفردات عناصر باشد تا ان جسم امدل شود
و بر همان گفته ایم که البته نشاید که از چهار کمتر بود و آن ترکیب بطریق اختلاف در آن و کینت تواند بود تا ان سه اجسام مختلف از ان اید
تواند آمدن و آن تفاوت نامحسوس تا حدی است که بعضی مواضع در مقدار یک وجه بین چند نوع علت مختلف اللون و الطعم و
می روید و لا شکر مزاج ان یک وجه بین هم دیگر عظیم مقاب بود و تفاوتی که طبیعت مزاج اجزا آن قدر غیر باشد عظیم نامحسوس
تواند بود و ان معنی و از اکثر اجسام مختلفه مجموع کرد که تفاوتی و در بعضی اجزا و مزاج اجسام می باشد اما حکم و آثار که
بنسبت با دیگر عظیم نامحسوس می باشد و بعضی اجسام که از مفردات ان در عنصر کشیف غالب بود و در عنصر لطیف یعنی جزو بارک
و سوائی در ان عظیم اندک بل نامحسوس بود مثل بعضی حیوانات که مانند انسانند و در ان حرکتی نیادند و از جمله بعضی آنکه بجای بند
که در ان حرکت نامحسوس بود مثل طایر بحری که آن مانند سنگ صلب است و قطعا در ان حال تجویف و اطبا آنرا بعضی مشغلات

جهت دفع اخلاط سودائے غلظ استعمال کند و اصراف دیگر هم ازین قیل باشد لکن دران بحسب اختلاف کم و بیش جو بعضی در میان آنج
 در جسم آن جسم صلب و غیر متخلخل است و آن جهت آنست که جزو ناری و هوایی همان عظیم محسوس است و همان قدر
 موجود که ترکیب پذیرد در بوجهی که کفیم بی آن توانا بود و آن قابل شد و اضعف باشد و دران اختلاف و تفاوت عظیم بسیار چنانکه
 تمیز و دانستن آن مستر نشود و محسوس همان جسم که در عنصر لطیف خف و در عظیم غالب بود و از در عنصر کثیف دران عظیم اند
 بزدوان تلخ بایستد که ان جزا کثیف مذکور دران محسوس بود و چون چنین باشد آن جسم بالذکر نامرئی باشد و از ضعیف
 و جود جن و شیاطین که در دنیاها مشهورست بدن وجه ثابت کرده و بر همین واسطه بر اثبات آن تأییدی گفته که انواع جن هم در
 هوا و در کوه آتش باشد که زیاد از آن باشد که حیوانات نصیر و این معنی در کتاب آثار و لاجا که از مضامین این ضعیف است در باب که در
 آن باب حواصی است بشرح و وسط یاد کرده و محسوس جوارح سوال افاده از اسباب یاد که از مولانا عظیم فخر الدین از المطر کرده اند و اولی
 ضعف کرده که در باب کثیف راست شدن اشیا و اجزای بقا و حذف و در کتاب سوله و اجوبه رشیدی درج است و همچنین در رساله
 در کتاب از همه آن این معنی در جواب سوال

مهم در کتاب آثار و لاجا که در اجزای مکیس انکبین
 گفته چون خواص که حسب آن تمام معام کسلا از لظاظ مطالعه باید کرد تا با فوایدی که از آنجا بداند اکنون بنی تقریر و تقدیم
 که چون اسرار و آن خاک نیز که در قعر ریاست سید و حقیقت نند و دران شایسته اجزای و عنصر ناری و هوایی موجودست و آن نامحسوس
 توانا بود مثلاً مانند آنکه در کوه با آن مردی باشد و دانند که دران اندازند چون خشند قطعاً طعم نماند دران نامحسوس بود و چند
 از شایسته ملاحظه نبود همچنین بدان مقدار شایسته ناری و هوایی که دریا باشد حیوانات که در دریا اند و خصوصاً اصداف که در قعر دریا اند
 تا بدان ایشان زمان قدر شایسته نامحسوس از نایت و هوایت که دران بود کلیه لجهرم بدان مقدار شایسته اجزای ناری و هوایی که در آب
 و آن قهر زمین می باشد موجود می توانند شد و ترکیب مزاج یافت و آنچه در قعر دریا یا بکنار دریا که بر زمین نزدیک باشند ارضیت بر این
 ایشان غالب تر است مانند اصداف متنوع در آن اوقات بر این ارباب باشند چنانچه مشاهده می رود اجزای ناری و هوایی دراز
 زیادت می باشد و آن نیز قابل شد و اضعف و اختلاف بسیار دران چنانچه مشاهده محسوس است و بسیار دریا و آه است که در لظ
 حیوان موجود نمی شود بواسطه مواضع که آن بسیارست . اینست آنچه در جواب سوال مذکور در خطا طرامند و الله اعلم و الخ
 و این ضعیف می گوید که این عجبست که او سوال کرده در مرکبات جنهای بنیم و آن آنست که بعضی کلمات است که یکدیگر را
 در تمام است و یکدیگر تمام سرخ و آنچه موه که از یکدیگر رخ بر روی می آید چندین نند و طعم و طبیعت و مزاج مختلف دارد مثلاً ترنج
 که بوست آن نند در در جسم صلب و طعم تلخ و تیز و مزاج گرم و خاصیت آنکه نرسد دل و تقویت معده کند و جرمی که به بوست آن بوسته است
 نند آن سید و جرم آن به و طعم آن نند و مزاج آن با اعتدال نزدیک و شحم میان آن بزرگی مایل و هیات آن دانه و طعم ترش و مزاج سرد
 و خاصیت آن تبرید و دفع صفرا با تفریح مایه خصوصاً وقتی که با شکر و شایسته باشد و تخم آن نند سیدک و مغز جرب و خاصیت آن که
 تریاق باشد که دفع سم کند و در در کرموها و نمار که آن عظیم بسیار و مختلف است و در دیگر میوهها چنانچه مشاهده است هم برین قاس
 و همین سیدک و حیواناتی که در آن چیز توان کرد و هر چند که طبیعت آن چنین است لکن اسباب آن و حوالت آن بالعزائم
 رجه وجه توان کرد و آنچه ضرر است که
 ایضا بالذکر و ناسا و مغز که در اجزای آفات حذب طوبت کند و اگر صدمه
 ما آن در طلا را نایب در عا ستری بود آرا در روغن می گذاردند که آنرا بگذرانند که از رطوبتی که دران بود چیزی با کم
 ساد بماند بر سرود و بایستی که باری خشک بر سندی و بی سواد است بر می سوزانند این را بر حوالب بالجزء عناصر و اجزای و آثار آن

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

توان کردن و هر چند بعضی از اجزای آن را اجزای مؤلفه مولانا معظم کمال اللہ حسن باریه که در باب رطوبت اصل و حرارت غریزی و کثیف
 آن همه درین کتاب مدح است یاد کرده ایم لکن کما معلوم شود چه دقائق و حقایق صنع باری تعالی بکلیه از یک عجز است و لاشک
 هر یک از آن حق تعالی حواله با امری فرموده باشد و عیب نتواند بود لکن بعضی از آن باشد که هر کس فهم نتواند کرد و اسباب آن نیز
 و بعضی آنکه فهم نتوان کرد و اسباب آن مخفی بود و اجرا که هر کس بکند آن نرسد حان آن باشد که گویند **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ**
لَنَا إِيَّاكَ عَلِمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ والله اعلم و اجزم

حوا: سوال چهارم
که مولانا معظم شمس الاین جوهری دام فضل کرده و گفتند که

حرکت بر چهار قسم است حرکت با اذنت و حرکت بطبع و حرکت بقصر و عرض حرکت
 نبض معلوم نیست که از کدام قسم است بیان فرمایند

کویسم وباللہ التوفیق که ایشان برهانی ندانند که حرکات منحصر اند در چهار و اگر ندانند باشد جز حرکتی دیگر
 باز نایم غیر آن برهان ایشان بعضی شود و حصری که کرده باشد باطل باشد اکنون تقریر اجزای حرکات بران وجه است
 و بعضی آنکه حرکتی که در بعضی اجزای حرکات مرکب میشود حرکتی دیگر با نام می آید چنانکه از حرکت قسری حرکت طبعی لازم می آید چنانکه اگر
 سنگ بر هوا اندازند از آن حرکت قسری لازم آید که بطبیعت باز پس آید چه اگر آن حرکت قسری نبودی آن حرکت طبعی صادر نشد
 و حرکت لادی که در حالتی مثلاً بجانب راست روند و در حالتی بجانب چپ و شاید که سنگی که بر هوا اندازند هنوز تمام بر بالا نرفته باشد
 کیسه تیری یا جوی بران نند هم بطریق قسر آنرا از راه بالا برندان باز دارند و چنانچه از چهار طرف درود یا آنکه از بالا سنگی برود فرو
 اندازند هر چند حرکت طبعی بر زمین مانده باشد لکن چون بقوت بر زمین اندازند حرکت قسری نیز با آن یا شده بود تر فرو آید و عیالها و غیر
 این اجتماعات و اقسام میان حرکات می بایم لکن جهت نبض از جمله حرکات مذکور نیست چه آنرا نه بران وجهی بایم **می گوئیم**
 حرکت انقباض و انقباض نبض دو قسم دیگر است از حرکات که بخلاف یکدیگر کای بطریق انقباض و کای بطریق انقباض حرکت میکند
 برین وجه که مشاهده محسوس است و آن مخصوص باشد حیوة غیب و از جهت است که هر گاه نبض انقباض و انقباضها شد حکم
 کند بر آنکه مرده است مگر ندارد که بعضی ما را آن باشد که با سبب مختلفه انقباض و انقباض نبض ایشان چند نفران باشد و باز باید
 آید و اگر در تری باید آید بزمینند و قطعاً آن حرکت هیچ جز دیگر مخصوص نباشد از حیوة و آنچه بوعلی بنیاد کلیات قانون حرکات
 نبض گفته که النبض حرکت من اوعیه الروح مؤلفه من انقباض و انقباض للروح بالنسیم مصدق و تروی این تقریر است که
 اگر دریم و گفتیم که آن دو حرکت است جمعی گویند مؤلفه من انقباض و انقباض و لاشک تا این بکم از و چیز متصور نبود خصوصاً بقید کرده
 که من انقباض و انقباض که آن مرد و مخالفها بکنند و آنچه گفته که من اوعیه الروح آنست که این ضعیف گفته که آن حرکت حیوة محسوس
 است غیب و آنچه حکما گفته اند که حرکت نبض حیوة متوجع است چون نبض سقینیت و قدر و محسوس است که کای منقبض و کای
 منبسط می گردد چگونه بدان وجه که متوجع آب که منقطع است ما گفته که آن یک حرکت است چه تصور توان کرد که آن مرد و حرکت محسوس
 یکدیگرند یکی انقباض است و یک انقباض خواه بدان از حیث متوجع چیزی فرض کند و خواه نه والله اعلم و اجزم
 و السلام

جواب سوال پنجم
که مولانا معظم شمس الدین جوهری بی دام فضله کرده و گفته که

چراکات فلک را رادی است حقیقت از معلوم نیست بیان فرمایند
کوئیم و بالله التوفیق جواب سوال چهارم که ما قبل این سوال است و این سوال و جواب بدان پیوسته حرکات و کیفیت
اجتماعات آن و حرکتی که در بعضی بطریق خلاف هست که از مخصوص استخیمه فحسب شرح داده شد و درین بحث ضروری است که بیستم
حرکات کنیم و کیفیت آن با همیم تا از آن بادیذ آید که حرکت افلاک انکدام قسم توانند بود و این قسمی است که با اصطلاح خود
میکنیم **کوئیم** مطلق حرکات شش است و بعضی از آن مؤلف که آن مخصوص استخیمه نه بغیر و آن هر دو مؤلف غالباً
نی مهلیک نمی توانند بود مانند نقیاض و انبساط نبض و مانند حرکات اضطراریه هجری که من بعد شرح دهیم و یک از آن ملانم همان
حرکت ملانم می حرکات دیگر با استقلال خود صورت می بندد مانند حرکت بال بعضی از آن حرکات منتقسم میشود بوجوه مختلفه
و میان بعضی ترکیب و اجتماع بادیذ آید خارج شرح و تفصیل از متعاقب یاد کنیم و آن حرکات شش کانه مذکور اینست

حرکت قسری	حرکت طبع	حرکت محلقین	حرکت اولی	حرکت بال بعض
ع	ع	که مخصوص استخیمه که گفتیم که آن مؤلف اند بود	ع	ع
		حرکت جزئی مهلیک نمی تواند		

اما حرکت قسری

و آن بردوجه متصور است مفرد مرکب **و چه اول** مفرد و آن دو قسم باشد
دائمی غیر دایمی **اما** قسم اول دایمی مانند حرکات شانروزی افلاک **اما** قسم دوم غیر دایمی
مانند آنکه حرکات برکوی زنده چون از موضع موضعی نقل کند هم لغا با زمانند و مانند آید بان بود چون با ساکن شود با زمانند
و چه دوم مرکب مادیکه حرکات و مرادها از حرکت مرکب است که در حرکتها برسد و حرکت باشد نه آنکه هر دو حرکت هر یک خاص
باشد و آن نیز بردو قسم تواند بود دایمی و غیر دایمی **اما** دایمی مانند حرکت فلک تدویر که در شرح فلک خود است
چه آن حرکت قسری او مرکب است از حرکت شانروزی و حرکت خاصه فلک او **اما** حرکت غیر دایمی ترکیبان بوجه باشد
مانند آنچه سکه بر هوا اندازند ضرورت شود که بطبیعت باز پس آید چنانچه توقف آن محال بود چه آن مرکز آن زمین است و حرکت قسری
ببالاترین حرکت طبعی باز پس آمدن آن محال بودی و شاید که در هوا که بر بالا بود تا بریزد تیری یا جوید بران نند بمقتضای
بطریق دیگر روانه گردد و ازین شیوه بسیار است چه شاید که آن ترکیب دران بوجه مختلفه مکرر گردد و حرکت خاصه هشت افلاک که
از انست این قسام قسری نتواند بود چه آن حرکت دیگر دارند که از حرکت شانروزی است و آن خلاف حرکت خاصه ایشانست که
حرکت قوی حرکت ضعف را مانع باشد و بقین که حرکت شانروزی قوی تر از حرکت افلاک هشتگانه تواند بود
اما حرکت طبعی کوئیم که این حرکت و هر خاصیتی دیگر که آن طبعی اشیا است تمامت از شبه صفات لجاب بالذات باری
تعالی مستفاد تواند بود و آن همه شبه ان صفت است که در مخلوقات آفریده شده باشد چه مقرر است که هر کای که در حلال باشد
در علتین باشد اکمل و اشرف و اعظم از آن و تا در مصدر علت نباشد در حلال و صادر نتواند بود و هر چند باری تعالی فاعل ایجاد
لکن این صفت لجاب بالذات نیز دارد بنسبت با صفات خود چه صفات او قلیم است ما هر چه صفت قدرت داشته باشد ندو

تا مطلق نکرده خصوصاً که اینجا بدان نیاید احتیاج ندالیم **قسم دوم** غیر مختلف که همان انقباض و انبساط و حرکات آن متساوی باشد و آن نیز سرعت و اسرعت و قوت و لا قوت و دیگر احوال و کیفیات که بدان تعلو دارد قابل باشد و اضعف است چنانچه اطباق داد و حرکت اضطراری اگر باقی بماند حرکتی که گشته از غایت در حرکات کند و مانند آنکه چون کوسفلا بکشد حرکات اضطراری از صراطی شود و آن نیز حرکتی باشد چه دست و پای و آن در حرکات است نوعی بلخود می کشد و نوعی دور می کند مانند انقباض و انبساط و استماع افاده که از جمله مازان نوعی هست که زهر آن عظیم تر است و نکایت آن آنکه هر کس را بزند از اضطراب جانان بدو که منقلب و نمیرد و آنچه در مقدمه یاد کرده ایم را آنچه گفتیم که بعضی از حرکات مؤلف است و آن مخصوص است حیوة و غالباً می تواند بود و این قدر غالباً که کرده ایم است که هر چند بعضی مؤلف است از انقباض و انقباض و همچنین حرکت اضطراری کوسفلا که می کشد در آن حالت که شخص می میرد و نبض او ساقط می شود در آن حالت که جان از او جدا شود یا حرکات انبساط باشد یا در حالت انقباض پس آن حرکات آخرین یک بوده باشد و همچنین در وقت آنکه کوسفلا کشد دست و پای زنده آخرین حرکتی که بکند یا آن باشد که دست و پای بلخود کشد باشد یا دور کرده پس حرکت آخرین دو نبوده باشد بل یکی باشد چنانچه تصور کنیم که جفته جفته می باشد باطاق باشد و ممکن است که حرکات جفته باشد و ممکن که طاق باشد و این حرکات باشد آخرین فرد نبوده باشد **ع**

آما حرکت ارادی و آن مستفاد است از فاعل یا اختیار و شبه آن صفات مذکور و این حرکت چیزی متصور بود که حیوة داشته باشد و اگر قایل کوی ذکر چون حرکت حیوانی علیحد که گفتم پس فرق میان آن چگونه باشد کوی هم آن لازم حیوة است غیب و این باع اختیار است و آن تا مع العقل و العلم باشد و تا مع الخواص غیب و اشکال مع عقل و علم بدان یقین باشد حرکات ایشان شریفتر و کاملتر باشد و فرق میان حرکات حیوانات و حرکات انسان بدن و جعلت و این حرکات مذکور برد و وجه متصور بود **وجه اول** حرکت ارادتی مع الخیر **وجه دوم** حرکت ارادتی مع الاختیار و القدر **آما** وجه اول حرکت ارادتی مع الخیر و آن هم در انسان و هم در حیوان متصور است در انسان چنانچه کسی جهت ارادت دوستی حرکتی کند که چنانچه اندیشه و مقصود او ارادت دوستی و رعایت جانب او باشد لکن تا او را ارادتی با آن نباشد از آن حرکت صراطی نشود و ارادت بعضی عشاق که بعضی ارادت دوست تاملی حرکت نمایند که خود را در میان نه بینند و گویند **مستغرق یادت چنانستم** **کمیته خویش شد فراموش**

و چون دوستی و عشق نیاید که در جان شود که از حرکات عینیه متاثری نکند و در حرکت و قوت او از معشوق باشد و چون صدق و دوستی تمام و کمال باشد دوست او را حرکتی او برد و مصدق این بقوله تعالی **بُسْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَنَلَا مِنَ الْمَسْجِدِ الْمَكْرَمِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى** و بدین بقدر ارادت خود چنان حرکات کرده باشد بلکه اکثر ارادت دوست خود کرده باشد بشارت ارادت خود تا آن حرکت از لای لازم آمدن و بعضی باشد که بغف باشد و حکم اشارت حکام و پادشاهان و اودلان مکرر باشد و هر چند شاید که بعضی گویند که آن از قسم قسری است اما نیست چه قسری آن باشد که او را در آن قطعاً اختیار نبوده چنانچه آنکه آسیار کرد اند یا شخصی یک را از آسمان در کردن کرده بود و کشد و زود او بدان و فائز کند که نرود و درین صورت قدرت آن دارد که آن حرکت بکند هر چند او را خطر باشد و در صورت مطلق قسری بر خلاف ایست و اگر گویند که چرا شایسته که این قسم را از قسام قسری نماند کوییم هر چند ما سببه ما دارد لکن با ارادتی نزدیکتر است از آنچه بقسری جعلت مرید و ارادتت بهیچیک که شرح داده شد و آنچه گفتیم که در حیوانات نیز می باشد آنست که ممولر حیوانات را کار میفرماید و با آن اراده تا دارنده آن ارادت ندانند آن می باشد که با سبب بسیار با آن می آید و فرطی نمی برد و این معنی قابل است و اضعف است بهیچیک

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

و چندوم حرکت بالاد مع الاختار والقدرة وان ازجد صورت خارج نیتند یا آن باشد که حرکات مختلفه باشد جهت مطالب مختلفه
یا یک حرکت باشد جهت یک مطلوب و شرح و تفصیل و احوال آن بسیارست و در انسان ان معانی بکمال ترازید که حیواناتست چنانچه مشاهد
و محسوس و محتر و معتین است و بعضی حرکات آن باشد که هر کس نداند که جهت چیست و عملاً خصوصاً کسانی که بر احوال آن واقف
بهترند اند و بعضی باشد که نتیجه حرکت حدس و قیاس بدانند و آن طریقی است که حرکت سوار شجاع عدو که شخص نرنگد او را ندیدند خوا
شعی باشد چنانکه اسب او ضعیف باشد و خواه مرد حلاً که اسب او نیروی باشد بخار معلوم توان کرد که او شجاع است یا نه حرکت
و شمایل او و وزن جهت است که هنوز شخص بدو نرسد و جمله او نادیده صری او بخورد و سر سدهو بگرد و گنگه سلس باشد بر حریف
کند و ارقام نماید و عاقبت او که حرکات منسوب باشد دانستن هم آری پس با باشد و عاقلان در اندیش بدان توانند
نرازان هر کس **اسا حرکت بالعرض** و آن همانست که سوار را در آنکه نا حرکتی دیگر بهم باشد و آن هم حرکت
قصری و هم حرکت طبعی و هم حرکت مخصوص بطیوع و هم حرکتی که الا انی بولای بود **اما** حرکت قسری مانده آنکه شغل برابر
اندازند اگر چیزی بران بسته باشد با آن هم برابر رود عواجزی بیله و حواصیف و بعضی با آن بود که با نافرادی و اینها اندازند
برود چون آزار سنگ بندند با از دست او بالعرض ترازند **اما** حرکت طبعی مانده آنکه طار را و حوضه را در آب
با خود برد و امثال آن بسیارست **اما** حرکت مخصوص است بیوقه مانند حرکتی که در حیوانات مانده حرکات طبعی
و انبساط کایه میل بدان جانند کایه میل بدین جانب کند با آن حرکت هم لازم تواند بود و میخانه که کوسفند را کچنق برید باشد
و حرکت اضطرار بدست و پای بند هم حرکات دست با خود کشیدن و هم حرکات دور کردن خود هم بدست و پای آن باشد لاشک
آن هم نیز با آن هم لازم و بخورد **اما** حرکت ارادی مانده حرکتی که با ارادت جنسانند و اکثری در انکشته
باشد و حرکات و جناعات حرکات ناخدی باشد که انفاق اولی که همه با هم حرکات در اجسام مختلف جمع شوند چنان
که در نوع با نیا در یک حالت جمع شوند اما آنچه همه در اجسام مختلفه یک حالت جمع شوند مثلاً جناب مردم حرکتی نشسته باشد
و چون کتبی روان باشد ایشان نشسته و بالعرض می روند و کتبی چون در اوضاعه سر برابر رود و ملاح آرا خوب محرف راند
بدو حرکت کتبی حرکت قسری روان باشد قسری بنیت ماکتبی و اراد در حرکتی ارادی است که آن حرکت مداح است و یک طبعی
که آن حرکت است و اگر کتبی بیاد آن روز آن حرکت نیز بنیت ماکتبی هم قسری باشد و بنحس نسبت با با زبان هم قسری باشد
چه قاسر آن با باشد و حرکت ماذم قسری است فعلاً بخرد آن امور علوی باشند مانند احوال متصاعده که بواسطه برودت که اثر متکا
شود و بقوت شیب آید بالطبع و بدان واسطه مواجعت شود که سبب حرکت است با عبار او است عالم بدین وجه باشد
و غالباً جهت آن کتیم که حرکت مواجعت ترا رانست گفته شد که در یک جهت باشد که ارمانند آید که در آن جهت متصور
است مثلاً جلغنه و قوق که اش در پیشها و بنیست افند چون در بسیار از آن بر چیزی و متصاعده شود و در آن جهت یکند مواجعت
در حرکت می آید و با باد پیدی آید و بوقی که لشکرها بسیار در حرکت می آید بواسطه آن حرکات مواجعت می آید بسبب حرکت
اسب خورد دیگر خار نفس مرد و اسب بسیار که از ایشان متصاعده شود دیگر متصاعده نماید از جنب سواران بر چیزی و متصاعده می آید که گویند
میفند مواجعت حرکت آید با باد پیدی آید و لخته مرچه می خاند حرکت مواجعت با باد پیدی آید همین سبب است و جمله مرد
بنکتی و قوت آن بیشتر باشد حرکت ادقوی نباشد و اگر قایق کوبند که با باد باینکه همان قدر متصاعده می آید که آن سبب آثار
مذکور بدان سبب و مای نسیم که ماذم بسیار از آن موضع با پیدی می آید کوسم با چون سبب مواجعت در حرکت می آید متصاعده می آید

مانند موج آب که موج بر موج صدمه می زند و قوت بر مهلک می کند و مانند آنکه چند آدمی تک در هم بکرا ایستاده باشند چون زور بر یک آید
بصدقه مهلک می بینند و ترکیب و اجتماع ایشان بوجوه بسیار مختلفه ممکن و متصور است و شرح آن بسیار و چون از تقسیم این فارغ
شاید شروع کنیم در جواب سؤال

که حرکت شبان روزی هشت فلک مالاکلام قسری است و در آن شبهه نه اما حرکت
سرفلک البته نشاید که قسری باشد جهت آنکه حرکت آن خلاف حرکت شبان روزی قسری است و دو قسری خلاف یکدیگر در یک حالت محال بود
چرا این غالب باشد بر آن یا آن بر آن و سر کدام که غالب شود حرکت دیگری که خلاف آن بوده باشد باطل گرداند و همچنین نشاید که حرکت
بالعرض باشد چنانچه گفتیم و معتقد شد که دیگر می نتواند بودن و همچنین نشاید که حرکتی باشد که ما آنرا مخصوص نحیوه گرفتیم چه
به وجهی که شرح دادیم در آن حرکتی است موافق و حرکت متضاد و آن بخانست اما حرکت طبعی چون پیش از آنکه ما این تقسیم
کنیم و قسام آن معلوم شود چه حکمی کردیم که نشاید که طبعی باشد جهت آنکه طبعی را البته مطلقاً باید که میل بدان کرد و چون بخانند
هر آینه متوقف شود و در حرکت دوری دائمی این چنین متصور نیست اما چون ما حرکت طبعی را چهار قسم نهادیم یعنی با ذکر آن تا کلام
که از الجمل مناسبان بقراست که ما کردیم که بدان واسطه جایز می توان بودن و در آن قسمی که جایز می توان بودن کو قسم آن هم
طبعی که جمادات را نیز می باشد که آن میل مرکز و محیط است به وجهی که بیان کرده شد نشاید که آن قسم که نباتات را شامل است جمادات که
آن نشو و نماست هم حرکت دوری مناسبه ندارد و آن قسم که حیوانات را ثابت است که نبات و جمادات نیست مانند حرکت خیل اگر نیز شاید
که فلک را شامل باشد لکن غیر این حرکت دوری است که بحث در آنست اما آن قسم که گفتیم که مخصوص است بدوی العقول میل عبادت جوت
تعالی است و عصیان که در مقابل آن بطریق ضد و نقیض افاده نه برهانی داریم که آن حرافلک است و نیز برهان داریم که نیست لکن
مناسب آن تاری یا بیم که بر آن حمل توان کرد مانند انواع سعادت و نجاست که بواسطه اتصالات کواکب معوضه و اوضاع از خاصه
و دلائل نقلی مصدق اینست کتوله تعالی

الارض والشمس والقمر والنجوم **الم تر ان الله یسجد له من فی السموات وارض**

دیگر و آن من شیء الا یسجد له و لکن لا یفقهون تسبیحهم
دیگر و یسبحون لعلهم یحکموا و الملائکه من خیفته و من جند جین انسان بل امری فعیل است و آن غیر حرکت دوری مانند
بالضروه پس آن حرکت دوری متعین شد که ارادی باشد و مطلوب اینست و ما جز حرکت ارادی را بخیری و اختیار می قسمت
کرده ایم می گویم بقسمت عقلی یا آن باشد که مرد و در آن باشد یا خیری باشد یا خبیث یا اختیار خبیث اما آنچه مرد و در آن باشد
آن بود که شوی جهت صحتی بکالی روز و اتفاق جان افند که محبوب یا حاکم را مصلحتی دیگر باشد که هم بدان جانب بود و او را فریاد
که او بدان جانب بروزد بدان بسببوس تر و او شود و دو کار دیگر حرکت برآمده باشد و این معنی حرکت افلاک مناسب است اما
لغجه بخیری باشد یا خبیث و از جان با آن که محبوب یا حاکم بر او امر رانده باشد و او بخیر ایشان روانه شود و هیچ فرضی دیگر
از آن خاصه خوردن نداشته باشد بلکه اگر محبوب یا حاکم نباشد گویند از دست یک اشارت و زبانه سرد و پزند

این نیز حرکت افلاک مناسب است اما آنچه اختاری باشد یا خبیث و آن جان باشد که بهر جا که حرکت کند عرصی و مقصودی از آن
خاصه خود داشته باشد و در صورت محقر مردان مختلفه داشته باشد و الا تکان بر حرکات مختلف و آن شاید لکن چون ما مطلقاً
حکیم نتوانیم کرد که گوئیم که البته مراد ایشان مختلف است با حرکت ایشان مختلف باشد و چون خبیث باشد حکیم نبین نتوانیم کرد که
البته نشاید که این قسم حرکت نشانرا باشد لکن این حرکت با اولاد خان مناسبه نماید که آن حرکت که در سابق یاد کرده شد چه اگر
این حرکت تصور کنیم مخالفان بعضی باشد که فرموده الم تر ان الله سجد له من فی السموات وارض والشمس والقمر والنجوم

و نیز جود معلوم بر همه مانند اسان می بایم که انما هم ما را در محو و هم با لادت حکم و هم با خسار خود کما و کند و آنچه امر وجود
 کما کنه و در طبع امر دنیا که محبوب نگاه ندارند نرا آن بود پس اسئله کرده گویم که ان معای می باید که در افلاک باشد چه بود که انسا
 سن ذری العقول و آرزوی اعتوا نبوذ نلی ان برهان حرکت ارادی قطعاً بر اشارت ادق نبوذی و چون برهان ذری العقول انسا
 همین حرکت ارادی است که ذکر رفت پس اسئله لا انسا ن نشان کردن حرکت باشد و اول آن باشد که ان حرکت ارادی
 ان دو قسم اول بر اسان رسد کنیم و از قسم طبعی آنچه در هاتو ما کرده سن که ان بذری العقول بتا تو باید و من تقرب و برهان
 ما کلام ثابت کشت که حرکت افلاک که مخصوصه ایشان تعلق دارد ارادی است و الله اعلم و ای حکم

جواب سوال سوم

مولانا بعضی شمس الدین جوهری خام فضله کرده و گفته ی
 محتوای استیش اسان که خلاف نفوس بشری بعدیش نیست و لکن اختلاف
 اطلاق و صور بخلاف آن دلالت میکند اگر همین حقیقت این دعاوی
 و کفایت حصول آتش در قریب تر فایده فرماید موجب معادرت این
 ک زرد و الیتم

گوئیم و بالله التوفیق که ان ضعیف با مطلق خود بر همین نیق و عقلاً بخلاف جود صفات خود خصوصاً بهاله
 فیض بسیط که حکاب لطیفان صفات ان ضعیف مدج است ثابت کرد این که مع ممکن که آن را تصور کنند که بسیط حقیقی بیخارج
 وجود نتواند بود و بحاله الوجود ممکنات بزوج و متما فضا و نقیض محتاج کردند و فرق میان خالق و مخلوق بدین و مختصرت

کرد چه وجود ممکنات خارج بدن و چه ممکنات و متعلق ان معنی قوله تعالی **سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ**
الْأَرْضَ وَاجْ كُلَهَا مَا تَنْبِتُ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِلَّا لَعْلَمُونَ و چون گفته

که حقیقت ان معنی تمام معلوم کنند ان رسالات مذکور مطالعه باید کرد و بین تفریق این اصطلاح که ما فاذا ایم و ما کرده
 مریکلی که در خارج وجود یافته باشد آنچه با جسم سفلی تعلق داشته باشد مرگ نبوذ و آنچه بر حیوانات تعلق داشته مؤلف بود
 پس با ضرورت چون پس در خارج وجود یافته باشد باید که مالک ایم مؤلف بود و برهان قائم است که در چیز من کل الوجود بهمانند
 مانند نبوذ اصم باید که نفوس من کل الوجود بهمانند نبوذ و آن قابل است و اضعیف تواند بود و مراتب عظیم بسیار کثرت
 تعدا آن و چون جواب ان سوال ان برهان کفایت است لکن ما در ساله فیض و فیاض حکاب لطیفان صفات ان ضعیف مدج
 است با ان برهون که دره ام و درها سوال مولانا اعطای ام لآه و اللذ عبد المذکر و اللذ ماقت نفس و کفایت صفات
 سان آه با آنکه در ان معنی مؤلف است و در و اجوا ان برهون بیضا با ذکر ایم خود آرمه با ان که در فوائد کثیر

که در آن زمان معلوم کند ان رسالاته و جعل العک زرت و لا اوات
 والقول علی نعتی و آله و صحبه اجمعین
 و سبب انما کنیا

بر وجهی شوم که بافاق به دران فرومایم باالظرفه ساکت باید شدن چه آنرا بجای نداشته باشیم و این صفت درین جمله است بکرات فرات
 واقع شد و به مشامه کردیم و انصاف دادیم و جهت دفع عین الکمال فایده خوانید و این آیت ورد خود ساخته که **وَإِنَّ كَلِمَةَ**
الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَقَوْلُ لَنْ نَأْتِيَ بِكَ الْبُحْتُونَ وَهُمْ
الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَقَوْلُ لَنْ نَأْتِيَ بِكَ الْبُحْتُونَ وَهُمْ

نماید و مرتبه ایشان **لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ** است که ایشان از زمره آن آورده که فرموده **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ کسانی که ایشان را نام و منصب در جنب خدا و رسول فرموده باشد ازین بزرگتر متصحب چگونه تصور توان
 کرد لکن این مرتبه است که به باذشاهان دران شرکت دانند اما باذشاهی که در عقل و علم و عدل و اخلاق حسنه کامل باشد مرتبه او
 کاملترین مرتبه باذشاهان تواند بود و هر چند گفته اند که **كَلَامُ الْمَلِكِ طَوْلُ الْكَلَامِ** یعنی همچنانکه باذشاهان بر مردم ^{باذشاه}

اند سخن ایشانین باذشاهانم سخنان باذشاهان باشد و این نده ضعیف **رَشِيْدٌ طَيِّبٌ** می گویند که باذشاهی که در میان
 باذشاهان بدین موجب کسی بنیم که در عقل و علم و عدل و اخلاق حسنه چنین کامل باشد کلام مبارکش ملوک کلام ملوک باشد یعنی
 سخنان مبارکش باذشاه سخنان باذشاهان باشد چه هر چند باذشاهان بوجهی که گفتیم مرتبه عظیم بزرگ دانند لکن مرتبه باذشاهان
 مانند باذشاهی عالم عادل و صاحب اخلاق حسنه نتواند بود و این جهت که لامع گفته است این تقریر میان مناسب است

مَنْ تَرَى مَسْتَلِكًا لَكِنْ يَنْفِرُ مِنْكَ نَبِيٌّ **مَنْ تَرَى مَسْتَلِكًا لَكِنْ يَنْفِرُ مِنْكَ نَبِيٌّ** و پیش ازین اتفاق افتاد که بعضی از جمله فواید این اتفاق
 شریفه **بِأَشْوَاقِ اسْتِغْنَاءِ** ظاهر ملک که این بنده به وقت استفاد کرده شده با بعضی از علما و حکما بزرگ تقریر میکرد تعجب داشتند
 و گفتند عجب می داریم که چون **بِأَشْوَاقِ اسْتِغْنَاءِ** ظاهر ملک از علوم جزئی بخواند و کتب را مطالعه نکرده و نیا خوانده چگونه جز

وجه انواع علوم نمی باریکی می داند و بران واقف شده بجای کسی که جواب همه علما و حکما می فرماید و هیچ کس جواب سخن مبارکش نمی
 تواند گفتن این بنده حضرت جواب ایشان گفت که آن عجبتر است که کسی از علما و حکما و کتب جزئی آموخته باشد و دانسته از آنچه از ایشان
 نیا خوانده باشد و دانسته با اتفاق گفته که این سخن و تقریر از عقل دور می نماید تقریری باید که بر چه وجه نتواند بود گفتیم تقریر
 است که آدمی از عقل و علم فطری نتواند بود و علم مکتبی نیست بوی شطه علم فطری حاصل میشود و جدا آنکه علم فطری بیشتر و بقوت تر

علم مکتبی نیادت تر حاصل می تواند شد و آنکه شحی مستعد تر و دیگری غیر مستعد باشد این معنی است و این همه تفاوت کمال است
 از نبی تا عامی هم بدین وجه است و امونند علم فطری پروردگار با کمال است جل و علا و امونند علم مکتبی بنده عاجز مسکین
 ناقص که اگر روزی کمال تصور کند مانند قطره باشد با دریای بزرگتر پس چگونه آنکه علم از قادر با کمال آموخته باشد عجبتر شمرند از آنکه
 علم از غیر قادر آموزد بل تعجب آن باشد که از غیر قادر کسی چیزی آموزد و این جهت است که مع کسرا آن مرتبه و کما نیست که انبیا را

علیهم السلام خصوصاً نبی امی را که خاتم انبیاست علمه من الصلوات افضلها و من التبیات اکملها که او تبیل از غیر مختار نبود جز از پروردگار
 که قادر با کمال است جل جلاله قرآن مجید فرماید که **وَعَلَّمَ الْكَلِمَاتَ الْأُولَىٰ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا** و او
 علیه الصلوة والسلام فرموده که **أَدَىٰ نَسْفَاحِ نَابِ** و تقاضا و در حجاب کمالش همه انبیا استغفار او بوده از تعلم از ناقصان

و نهایت کمال علم فطری انسانی برو ختم شد مانند آن واسطه ای بوده و مراتب کمال انسانی را خاتم و خاتم نشاید که باشد از او که
 متی صفت مصوف بوده و جدا افعال و احوال تمامت مخلوقات کل انیک عجبتر است لکن فعلی عظیم که از غیر قادر می وجود یافته
 هم از آن است که انصاف می گوید که او را در هر چه او را و جز ما دیگر عجبتر از آن فریده است و از آن جهت که مردم سه روز از

بسیار اوقات می باشد که ماه در شب با زردم تمامی باشد نه در شب چهارده و جز چنین بود انا که بدو مطلقاً بر شب چهارده اطلاق کرده باشد
 کج بود. باشد و هر چند جماعت اهل هیأت و ریاضی و آنا که بدو را بشت چهارده منسوب کرده اند و نیز در ایشان معروف شده حکم بر آن
 کرده باشد و در اکثر اوقات بدو شب چهارده می باشد لکن بوجه مذکور آن سوال و ایراد و اعتراض که فرموده بجای خود و درست
 است و در حق بحث حق با طرف **بادشاه اسلام** خلاصه است و هم چرا شاه این بحث که بنده تکرار کرده عرض داشته که علوم
 که ادبی را در آن شروع تواند بود جز انواع است یکی از آن علم ریاضی است و هیأت و محاسبات که برهانست و نجوم و حساب هر یک جزوی
 از آن میخان که تنها علم نجوم دانند بلکه صاحب علم هیأت دانند به تمام واقف باشند و همچنین انا که تنها علم هیأت دانند آنچه صاحب
 دانند تمام بنظم ندانند و عیال و همچنین علم طبیع که طبیع جزوی است از آن آنچه بعلم طبیع بدانند طبیع با آن تمام ندانند و صاحب
 علم طبیع کاملتر باشد از طبیع که تنها علم طبیع دانند و مثال علم طبیع چنانست که درختی بزرگ که از شاخها بزرگ و کوچک بسیار بود و
 طب یک شاخ باشد از آن درخت بزرگت با همه شاخها بهم معطر و قوی تر باشد از یک شاخ آن و مثالی دیگر از آن
 علم طبیع و طب میخانست که مثلاً تصور کنیم که خراسان علم طبیع است و طبینسا بورد که آن شهری است از جمله شهرها خراسان
بادشاه اسلام خلاصه که فرمود که بعلم طب چه چیز بدانند و بعلم طبیع چه چیز عرض افاد که از جمله که طبیع چنانست که
 دانند که اجسام مرکب از چهار عنصر اما آنچه جز از چهار عنصر یکند و از سه یا از دو نه یا خود در اصل عناصر چهارگانه اند و کم و کثر
 نیستند طبیع آنرا ندانند و بعلم او تعلق ندانند. صاحب علم طبیع دانند که اجزا از آن علم طبیع تعلق داشته باشد و صاحب
 علم طبیع کاملتر از صاحب علم طب باشد و آنچه صاحب علم طبیع دانند کئی تر از آن باشد که طبیع دانند و علم طبیع جزوی باشد از اجزاء
 علم طبیع و صاحب طبیع کلیات و جزویات آن علم دانند و طبیع یک جزو دانند از اجزاء طبیع درین موضع **بادشاه اسلام**
 خلاصه که و ایراد فرمود یکی انا که فرمود که صاحب علم طبیع را که گفتی که کلیات دانند اگر در دعوی تو آنست که او بر سه کلیات
 واقف باشد و تواند دانستن عرض داشتم که نه فرمود که سخن تو هم اینجا بنده مقاربتاً عرض شد و عرض ما حاصل آنست که
 آنکه بنده عرض داشته بود که کمال علم است و بوده که طبیع حادث باشد که در علم طب تمام باطن و کمال باشد و شخصی که او را در علم طبیع
 تمام باشد و در آن کمال یافت نداشته باشد و در کمال علم است آن در بیست و سه تمام علم است مطلقاً در کمال علم است یا آن
 که در علم طبیع زیادت کمال نداشته باشد بنده عرض داشتم که ان طبیع که تمام علم باشد نسبت کمالتر بود فرمود که اینجا نیز ایراد در بحث
 آن مقاربتاً تمام است که اقرا کرده ای و گفته که طبیع کاملتر باشد انا که گفته بودی که صاحب علم طبیع کاملتر بود و بنده تکرار
 بجای مانده و بنده بوجه در حق بحث بنده را بنده و بنده علم و حکما میباشند همانند که در بحث خصوصاً در حقین موضع
 میج صاحب علم خلاصه را بیشتر نشود که خصم را بنده و بنده ملزم گردانند و من بنده بکرات عرضت از حقین با علما و حکما گفته بودم که از جمله
 علوم که حق تعالی در حق **بادشاه اسلام** خلاصه که فرموده قسمی تمام از علم خلاصه از آنی داشته و آنچه در حقین بحث بنده در حقین
 در حقین است که بهر وجه که علما تقریباً با انواع کسب نمیدانند گفتند و ایشان از مقاومت عاجز می آیند از آن جهت
 و این بحث درین موضع صدق دعوی و تکرار مذکور است که بنده ممنوان با علما و حکما کرده و جز این رساله مطالعه کند ایشانرا
 کرد که بدان موجب بود که با ایشان گفته شده و تکرار شده **دیگر** جهت مثال فی بیان این بحث بعلم طبیع دقت
 صغیر فرمود که عموم را هم بنده است و هم نصیحت تمام بیان فرمود که ان همه علما و حکما که در حقین در حقین که بنده طبیع
 علم طبیع و حکما بنده و روشن است که هر یک با خاصیت در حقین است و باز نیز یک را بعضی خاصیت در حقین زیادت از بزرگ

و تخم آن و بعضی را خاصیت در تخم زیاد از بزرگ و بعضی را خاصیت در بزرگ زیاد از تخم آن
و بعضی را خاصیت در لبه آب زیاد از خورد و بعضی را خاصیت در لبه آب نخورد و باز بحسب سر زمین سر یک یا از آن گیاهها قوتی و فوایدی
باشد که در زمینی دیگر همان گیاه را نباشد و بدین ترتیب بدان نگاه نشاید کرد که درختی است که آن بزرگ است و شاخها بسیار
دارد و آنرا خاصیت زیادت باشد چه شاید که گیاه باشد عظیم کوچک و چینی و آنرا خاصیت زیادت از آن درخت باشد که
ان همه شاخ و برگ دارد و بدین ترتیب گفته که علم طبعی مانند درختی بزرگ است و طب یک شاخ آنست شاید که در یک شاخ آن چوب
که تقریباً خاصیت باشد که در دیگر شاخها آن نباشد پس حکم مطلق که کردی که صاحب علم طبعی اکمل باشد از طبیب لازم می آید
که هر چه صور چنین باشد چه بوجهی که تقریباً شاید که در بعضی صور مخالف آن واقع بود بند چشم آنکه چنین تقریبی که کیفیت
از منظران خود و کوسش برینست شیدا از دل و جان شایا و دعاها کرده شرب زمین فدا و عرض داشت که چون اشارت
بدین بند رفته و اجازت و رخصت داده که بند بوجه گذشته تا بیخ نویسیان تجسری خورد وی گوید یا لیت که جوان بودی
تا بدیدی که عمر و قوت بدانی و فاکند آن فواید که هموار از لفظ که یار **باز شاه اسلام** خلد که صاحب کردی نوشتی
و در تاریخ الحاق می کردی **باز شاه اسلام** خلد که جواب فرمود که برفوت شد و گذشته تجسری خوردن بوفاید باشد و از
عقل دور جدا گشته را ادراک کردن و بی راجوان شدن بحالت از حق تعالی توفیق آن کار خواهد کن چه آن ممکن است چون
توفیق باشد باسانی سه کالی بانگ زبانی میسر کند و بی توفیق بهر امر از محبت که کاری دست ندهد اکنون
از حق تعالی توفیق آن کار طلب باید کرد تا کرامت کند و آن سؤالی باشد ما فایده و مذاجرانی و اجراک مافات محال می نماید
و چون این ارشاد و نصیحت عظیم میاید و جلد بی یافت هموار از ماندن فواید مستفید گشته و میگردد عرض داشت که چون
بند تاریخ نویسیان این بجای بیمنت از جمله است که در تاریخ نویسیم چه سخنان عظیم نیکو و معتبر و مناسب قواعد حکمت است
و در صورتی و چینی چنین نکته خوب و باریک باید دید که در آن که خصم را بدان ملزم و ساکت گردانید علماء و فضلا را که سالها در علوم رفیع
باشد و بر انواع علوم واقف شده و در بحث و مناظره ماهر گشته هم دست ندهد و از عهد آن بیرون نتواند آمدن و این چنین
گفته عرض میدارند بی رعونت و جانب داشت و شیوه مبالغت است بلکه از سر رایت و امانت و حقیقت و انصاف عرض افند
و مصلحت از عین آنکه زلفی دیر است تا آن بند کتایب کرد درین بحث هر از نفسی بسیار کرد و با انواع جواب مجادله مشغول شد
و بلاجه ممکن بود در گفت و شنید می نمود و کوشش بیعت آنکه بند هموار محترم بوده و باشد از آنچه عین عرض دارد که آن شیوه خوردند
و نفاق و دعوت باشد چه یقین دانند که هر که از آن شیوه سخن گویند در حال رضایی برنود با دشمنان نه روشن کرد و معلوم نماید
که آن بر چه وجه تقریر میکنند و هر چند در آن حالت عنایتی و ملایمتی لغویان کن خاطر مبارکش کم و بیش متغیر شود و بنسبند بیفاید
و ناعقله ایشان کردند و آنکس از آن غافل که آن عین بر ضمیر منیر با دشمنان خواهد ماند و چون باطل و امانت از حق یا
و دعوت و نفاق از مصلحت و رایتی خطرش ظاهر و روشن خواهد گشتن و آنچه بنده داشته باشد که جهت خود کفایت میکند آن خود بر
عکس افند و نه از بسیاری آنکه از عین محترم باشد اگر اوقات که سخنان خوب شنود هم چنین بسیار نپارند کردن بناذا که
بعضی مردم فهم نکلند و بنماید که بند نیز همان شیوه و ورزد و هر چند عادت باشد بلکه واجب و لازم که بندکان مخلص
باز شاهان خود را مدح کنند لکن باید که صلف و نیت راست و اعتقاد تمام با آن هم یار بود نه آنکه بزبان گویند و در حق ایشان
تقریبی که باشد و تا چندی باشد که باز شاه راجان دوست دارند که عیب و خصلتشان را صورت کنند و همه منور و نیکویی میدارند و خود را

و چون از صدای علی حسرتی می شنوی از امانت است
و در آن محض آنکه در سخن از امانت است

۲۵

اندلجان فلای حضرت جانند و شمی ند و سرجه بدیشان فرایند چراغ بجای آندند نه آنکه بزبان گویند و دلایشان خیرند از و فعل
 و عمل نیارند چه اگر نگویند و در دل باشند و عمل نیز آندند بهتر از آن بود که بزبان گویند و در دل نباشند و در عمل نیارند و باید که
 منظر اشارت اعلی باشد و این بیت که بزرگان گفته اند

شعر

موقوف الهمائم تالی رسد اجازت : از دوست بکلمات و نایب گوید شعرا خودشانند و بهر وقت بزبان نیرند و شاکستن
 با وجود نیت راست و اعتقاد درست هم نیکو باشد لکن هم جزئی بوقت و مناسب یا نیک گفتن و لایق مجال و سرفقت و از مباحی در
 خبیثا ولی بود و بر بندگی مخلص واجب ترن مه آن باشد که امانت کوش دارند و رایتی و در زند و رایتی و امانت آن باشد که چه
 دانند و بینند برایتی عرض دارند و آنچه لائق و مصلحت نباشد که بر سر جمع عرضه دارند و اگر مصلحتی و مهمی تعجیل باشد و دانند که
 آن فوت میشود و فرصت نباشد که بنفس خود عرضه دارند با کسی که حسرت دانند که مخلص است و زبان نگاه تواند داشتن با او

بگویند تا عرض داید تا آن حین حضرت معلوم شود و پوشید و پنهان نماید و شیوه امانت و شفقت و درین باشد و چون از آن
 معنی بسمع اشرف سید باشد آنرا با خاطر مایل خود مقابل و موازنه فرماید و همچو که ضمیر منیر و رای جهان آرایش اقتضای کند
 خزان فکر و اندیشه فرماید و چنانکه مناسب و لایق آن باشد تدارک فرماید و هر کس که چیزی که نباشد گوید و آن چیز که باشد نگوید
 اذنی امانت ترکس نبود و عواقب آن تجلی نماند و یکی و رایتی آن هم بیند که حضرت و هم بنزد عموم مردم نود بادی آید و این تقریر
 و عرضه داشت جهت آنست که آنچه پیش ازین و در بین حالت بند عرض داشته و می دارد و تصدیق و تحسین از سخت و حقایق

فکرها لطیف که **بازشاه اسلام** خلاصه که فرموده میکند از آن مجایب معرا و مبرا و از سر رایتی و انصاف میگوید و ضمیر منیر شای
 شاهمان حال توانا بود و هر عاقل و عالم که اکنون و من بعدین از معانی را مطلق کند و زبان معانی واقف شوند و فوایدی
 غیب و لطیف که در ضمن آن مدح است بلاندا ایشان نیز انصاف دهند که این ضعیف از سر صدق و رایتی گفته **بازشاه اسلام**

خلاصه که این تقریر و عرض داشت بند میکند استماع فرمود حضرت بنده آید و بملفظ که با بندانده که سخن است و فرمود که عرض گوید
 و مبالغه میکند که این کلمات از جمله است که ثبت باید کرد و در تالیخ نوشت و خاطر توجان میخواهد که در تالیخ نویسی جان
 باید که کم و بیش نبود و بر همین موجب که گفته شد نوشته کرد پس باید که همین لحظه سر سخنان بر کاغذی ثبت کنی تا فراموش کنی
 و در تقریری یک گفته کم و بیش نشود چه مخنی از زبان بیرون آید نشاید که کم و بیش کنند عرض داشتم که چون سخنان معتول آید
 است همانا فراموش کنم و نود بنویسم فرمود که ما آن اعتماد نداریم بحد و جرمی باید که ترا نیز آن اعتماد نباشد یک وجه آنکه

اگر کسی اعتماد کند بر لجه او قلاست بر چیزی که بکلمه عجبی باشد که بخود راه داده باشد و حق تعالی بنسند و متغیر کرد آن دیگر
 آنکه بر عمو و احوال عالم یک لحظه اعتماد نیت دیگر آنکه تو هم امروز راه خویشین تقریر کردی که برای و رای که دریم و می سنیم حال
 فراموش می کنیم شاید که آن سخنان نیز فراموش کنی دیگر آنکه فراموشی اناد می در نیت و اگر فراموشی ممکن نبودی نام فراموشی خود
 نبودی فراموشی و یاد گرفتن سرد و در خواص آدمی موجود است شاید گفتن که البته یاد گیرد و فراموش نکند یا البته یاد نگیرد و فراموش
 نکند یا البته یاد نگیرد و فراموش کند پس شاید که فراموش کنی و همچنین است که توجرویات که بدان لغات
 داشته باشی مانند یاد داشتن راه و امثال آن از سبب لغاتی فراموش کنی و مانند آن کلمات فراموش کنی لکن همه احوال
 بر بندگان و دانایان احتیاط کردن و اجابت و احتیاط است و احتیاطی بر ذان مذ ضعیف بر تقریرات که با و فراموش
 آفتن و دعاها کرد و سر بر زمین نهاد. از حضرت بی میا ز ثبات عمر و دوام دولت آن حضرت مسألت کرد. حجت عین الکمال فرمود

آیت دان یکا خواند و با خود گفت مصلحت این معاینه و مقررات مه آفت که انبیا و اولیا و علما و حکما گفته اند اما آنچه نی علی الصلوٰۃ و السلام فرموده است **واللهی نفسی بیده الی ما وضعت لقمه فی فم فظنت ان لی حیة حتی ایسغنا و لخبه روايت کرده اند که خیر البرا علیہ** و حق تعالی در قرآن مجید فرموده که **فاستبقوا الخیرات** و فرموده که **سار عوا الی مغفرة من ربکم** و آنچه بعضی گفته اند **الفرض تمی من التجاب** و آنچه حکیم فرموده گفته **صیغ تا بگردانی انگشتری** همانرا ذکر کرده شود در اوردی و امثال آن بسیارست و تمامت آن مصلحت این معاینه است که **بادشاه اسلام** خلد ملک بلفظ که بار بار راند و آنچه فرموده که فرموده در آدمی مرکزست که کتب تفاسیر و کلام علماء آمده است که انسانرا ناس نیز گویند بدین سبب **بناهم صیغی کشته که فراموشی در وی** لاجرم این لفظ را از نسیان اشفاق کرده بر مطلق فرموده اند و بموجب حکم **یرلغ** و اشارت اعلی در و ات و قلم خواسته کلیات آن مقررات و معانی را بر سبیل الحجاز بر کاغذی نوشت و از لفظ با این اجزا نقل کرد تا اضافت تاریخی کند کند که جهت **بادشاه اسلام** خلد ملک می نویسد و بدین کجکایات و فوائد **بادشاهان** **طریق** **کردانند** تا من بعد فرزندان واروق نامدار **بادشاه اسلام** خلد ملک که با بد پیوند باشند بر سر مملکت و با ذی شایسته و تمکین یافته و دیگر سلاطین و پادشاهان سایر اقالیم و امرا و وزرا و ایشان و علما و حکما که در هر عهدی ملانم حضرت ایشان باشند بدانند که بقا نام نیلورا از عقل و علم بالاتر جزئی نیست و مصلحت این معینه را بنی علی الصلوٰۃ و السلام فرموده که **اذافات ابن آدم القطع عملة الا من ثلث صدق** **و علم منتفع به و اولی صالح بدعواله** نامه بدان علم منتفع به مشغول شوند و بدان واسطه ایشان نیز میل بدان کنند که در آن معینه نمایند تا بیاموزند و در آن کوشش کنند که چنان شوند که دیگران از ایشان بیاموزند و مانند آن بافکارها از ایشان نیز بیاموزند و حقیقت آنکه حکم الفضل للمسلمین ثواب است و آن سه روز کارهای یون و روح و روان مقدس **بادشاه اسلام** خلد ملک واروق نامدار **حضر** بطریق تأیید و تحلیل و تبدل و محکم آید مانند ان **شا الله العزیز** و بعد از آن که این بند مکتوب و محتاجترین بعفو باری تعالی **فمن الله فی الخیرین عیال** **مشهد** **در رشیدان نصیب می آید** از نوشتن این اجزا فارغ شد آنرا پسندید حضرت مرد و عرض داشت تمامت بخوانند تا آنچه بقریر رفته جزئی کم یا بیش در قلم آمدن یا نه بسندیدند فرموده که همچنان بفت و جماعی از تقریر آن که در وقت تقریر آن حاضر بود نامه با اتفاق گفتند که تقریراتی که مشافهه گفته بود سه مرتبه بنویسند که نوشته شده و زیادت و نقصان در آن نه والله اعلم

۵
ص
۱۰
۱۵
ص

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیة المبعوثین وعلی آله الطین الطاهرین اجمعین اما بعد
 جن کویں قرآن کلمات ضعیفترن خلایق و محاجترن برحمت و غفرت مانی عناسه و صفاته منن الله بنی الخیرین علیہم
 باد شیل العیب غفر الله ذنوبه که از روی حسن الظن که جماعت علما و افاضه عصر را بدین مخلص باشد اکثر شبهه نکام تشریف حضور از این
 داشته این ضعیف را بفقده می کنند و از هر نوع حقایق و دقایق معانی تقریر بیان می فرمایند و آن مخلص بقدر استعداد خود از انقاس
 شریفه ایشان بهره منگردد و حظی وافر که فواید نیوی و غروی در ضمن آن مندرج باشد حاصل کرده حضور با لکشان سعادت
 لذنک را خود دانند و توفیق تمام و غنی عظیم شمرند و از بر توضیح و خاطر منیرشان روشنایی بدو از این ضعیف سزای کرده چرا
 بعضی تقریرات و فواید که از خطه ایشان شیک و بدین محظوظ گشته تا این کلمه در خاطر آید بهی وقت گفته شود درین وقت که اولخر بیع
 الآخر سه تسع و سبعایه است بمقام سلطانیه شیخ که جمعیت آن افاضه عرض بود به سعادت محمودی بزرگ از ایشان فایده می فرمودند
 لما شاء آن در جواب بعضی از تقریرات و فواید این ضعیف جن کلمه متفرق مناسب جواب می فایده و تقریری که گفته بود رفور و خاطر
 آید و بنیان داند بطریق غیر الرضا آن کلمات بسلیقه آن بندگان عرض آمد و فرمودند بلکه اگر این جن کلمه وارد یک شبهه
 در قلم آری مهمک و ضایع نماید و ما را از تو یازد کاری باشد بنا بر اشارت و انگاس ایشان آن کلمات متفرق که در آن شب وارد
 شد بود قلم می آرد ان شاء الله بسلیقه علما و حکما اولوا الالباب باشد و برضاه حق تعالی بقرون کرد
 انه موافقوا للرحیم و این رساله را نام رساله سوالات علما فاضله شد و مشتملست بر چهار بخش بدین تفصیل

<p>بخش اول جریان آنکه جن کلمه تخلتوا باطلا و الله تشبه بصفات او می باید کرد و تکبر از جمله صفات اوست چرا که کیست تکبر کند نایم خود باشد و بیان حکمت نایم سخکانه و عبادت کلمات آن و ان اوقات بعینه و حکمت وضو و بند جزیه بوحی معقول موافق معقول والتم</p>	<p>بخش دوم جریان آنکه خوش آوازی سعی حاصل نشود و ایراد بر از تقریرات نقل می کنند که در عقل خور او الان تقصانی با و ترسیف نایم بوجه آن گفته اند و جمله این سخن بر وجهی معقول و محسوس از معنی دلایلی و بر هر</p>	<p>بخش سوم جریان آنکه آنچه گفته اند که التوحید استطلا الاضافات محل نظر است و حین می باید گفت که التوحید اضافه الاضافات و توضیح این معنی دلایل و بر هر والتم</p>	<p>بخش چهارم جریان آنکه آنچه گفته اند که جماعی که شاکردی علما و حکما کرد باشند و انواع علوم دانند عجیب است بر عکس افاده تعجب چرا بیشتر است که انا که از علما و حکما تعلم کنند چگونه چیزی بود آنوقت و شرح و تفسیر آن معنی نایم و امتداد</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بخش اول

کویسم لکرا شایسته و تقوی که آن بزرگان و فضلاء عصری فرمودند باین معنی بلفظ مبارکشان رانده شد که جماعتی که ایشان

شاگردی علما و حکما نکرده اند و کتب خوانند و بیاصحیح است که چگونه و بر چه وجه انواع علوم مانند ویران واقف شده بجای

سازند که تصنیف نین کنند بر فروع خاطر این ضعیف آمد که وقت آن عجبتر است که کسی از علما و حکما و کتب جزئی اموصه باشد و

ان لجمان ایشان بیاصحیح باشد و دانسته با اتفاق گویند که این سخن و تقریر از عقل و درینا یاد تقوی باید تا بوجه وجه توان از این

گفتیم مقرر و مبهر است که آدمی بی عقل و علم فطری توان نبود و علم مکتبی هم بواسطه علم فطری حاصل میشود و بخلاف علم فطری

بیشتر و بقوت تر علم مکتبی نیاید تر حاصل می تواند شد و آنکه شحی مستعد و دیگری غیر مستعد باشد از این معنی است و این

بینه تفاوت کماله اشخاص از نبی تا عامی هم بدن وجه است و آموزند علم فطری پروردگارا است که قار با کمال است جز بوعلا

و آموزند علم مکتبی بده مسکن عاجز ناقص اگر از روزگار که تصور کند نسبت با کمال حق تعالی مانند قطره باشد نسبت با دریا

مکتبش چگونه آنکه علم از قار با کمال اموصه باشد عجبتر باشد از آنکه علم از غیر قادر آموزد بلکه عجب آن باشد که از غیر قادر که

جزئی آموزد و از این جهت است که هیچ مخلوقی را آن مرتبه و کمال نیست که انبیا را علیهم السلام خصوصاً نبی اسی را که خاتم انبیات

علیهم السلام است و فضلها و منی القیامت کمالها که او محتاج به علم از غیر نبوده جز از پروردگار که قار با کمال است چنانکه در قرآن مجید

می فرماید **وَعَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَكُن يَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا** و در سوره علیه الصلوة و السلام فرموده

ادبی **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و سبب آنرا و باین در همان کلامش همه انبیا استغناء او نبوده از تعلم از ناقصان و آنکه غایت کمال

علم فطری انسانی بروحتم شده تا بدان واسطه ای نبوده و مراتب کمال فانی بلخاتم و خاتم نبی که باشد الا او که باین صفت

موصوفه و در جملها اتمام مخلوقات یکا از یک عجبتر است لکن فی عظیم که از غیر قادر وجود آید عجبتر از آن

فند که از قادر که این همه کوهها افزیده است و از این سبب که ازین قلد قاسمه روزی بیند می دانند که از قار قادر با کمال

تعجب داشتن آن مشغول نشوند و اگر با دشایه قله از خاک یا از سنگ سازند که صد کن بلدی آن باشند عجب و نادر شمرند و بدان

تفاخر کنند نسبت با قدرت و قوت آدمی عظیم غیب و نادر باشد و از این معنی درت و تصویری راست است و آنرا که غلط

کند و بعکس آن تصور کند مانند ما ملان باشد که همیشه بیند که خاندان با دشاه از خزانه با دشاه هموار خلعتی و انواع مناسب

مرتبه شخص مردم می دهند و مردم بدان محشم و االداری شوند اگر نگاه شخصی را بیند که در حمایت محشم و مال داری شده است

و سبب آنکه با دشاه از خزانه خود جواهر ثمین بدو داده باشد و او بدان متمول و مستغنی گشته عجب دانند و از آن غافل

باشند که از خلعتها و تعریفات و انعامات نیز که آن خاندانی می دادند هم الا آن با دشاه بود و با خراومی دهند و بی موضوع

تغافلند و آنچه ایشان را در آن تصرفی باشد که عنایت کنند همان قلد باشد که چون با دشاه خلعتی فروده باشد بجا می آید

یا کت می دهند و آن نیز هم از خزانه با دشاه بوده باشد نه از غیر و سنایه درین معنی اشارت کرده و گفته **شعر**

نقدان دان نه انا و کان کلمه دیدیک باشد : لخصی ان غیر خیر ذی تو ترا از انبار پیوی و هر چه خاندانی عنایت کرده دهم بدید تا

و مستغنی باشد از توطی خازنان و انعام و جانب داشت ایشان مانند آنی خوب صورت که مستغنی باشد از ایشان و نیز چنانچه شاعر گفته
دانشال و نظایران معانی بیست و عظیم ظاهر روشن **والله اعلم**

اقـ بحث دوم

ی کویم **م** در آن شب عزیزی آن ضعیف بید که حقیقت و صحت را چگونه تصور کردیم گفتیم این حقیر معنی تصور نتوان
کردن و اگر کسی بینی داند از آن در عبارت نتواند آوردن و اگر آرزو برسد سرگس توان آورد و آنرا رفتی نیکو و ظریف و صفای و ذوق
تام باید و توفیق که حق تعالی کرامت فرموده باشد تا آنکه شمه توان گفتن بعد از آن فرمود که **جیلد جمل الله علیه گفته که التوحید**

الاسقاط الاضافات و همچنین فرید الدین عظام را آنرا تضمین کرده و گفته **شعر**

نکو کوی نگو گفتند ذات که التوحید است اسقاط الاضافات بر فور جواب گفتیم که هر چند سخن خید بقایت نیکو باشد
لکن مناسب است که گویند التوحید را اضافه الاضافات چه سجا اسقاط کتبا بجا بند از ملک او بیرون توان بردن و غیره
چوالت و نسبت نتوان کردن و مثالی معروف است که گفته اند که حق تعالی سه قدرتی نماید الا انکه بند را از ملک خود بیرون کند
چه غیر ملک او و تعالی و تقدس بلکه دیگر نیست و عدم و فاجعه نیز متصور نه با یکی اضافات را بعد از آن که دانند و روز قیامت هر کس
متبدل و ممالک گرداند چنانچه فرموده **کل شیء هالک الا وجهه و دیکر** **یوم تبتلک الارض غیر**
الارض و السموات مصلح میسر فرموده الا بتبدل و کل شیء هالک فرموده بل نظر عدم و اسقاط نیز فرموده الا ممالک
بس اسقاط اضافات بجه وجه تصور توان کرد اگر اسقاط اضافات تصور کند غیره و ملک غیره را تصور کرد باشد و غیره که
غیر در میان نیست و ناموجود و محال و کیم فرموده در حق گفته **جانرا پندلی و بیست توی** **نمانم جبری مریه هست توی**

اقـ بحث سوم

ی کویم **م** در آن شب حفاظ خوش آواز حاضر بودند و قرآن می خواندند اما از آواز خوش ایشان ذوق حاصل شد اما از آن

بزرگان یک فرموده که سبب آواز خوش چه تواند بود و آنچه خاصیت است که بعضی را آواز خوش و بعضی را ناخوش است جواب این آنچه
در آن حالت بر فور رخا طر آمد است که تقرر چه روز و چند مقدمه باید گفتن آنچه غرض و مطلوب است بعضی از آن معلوم کرد
کویم آواز خوش از آنجمله است که هیچ را در آن مخلی نیست خلاف آنکه معلوم که توان آموختن و سرخدا کرد و کس که آواز

ایشان در خوشی و ناخوشی متفاوت بود یکی از ایشان موسیقی یا موزد آواز آنکه موسیقی آموخته باشد خوش بود بزرگ بعضی جان تصور بود
که هیچ را در خوشی آواز ندهی مت لکن لجان است چه آن خوشی بواسطه علم موسیقی و برده و اصول است نه بواسطه آواز چون چنین
باشد محسوس کرد که سعی را در خوشی آواز مخلی نیست و آن سعی مخلقت مانند آنست که شخیر را حق تعالی از بالا آفرید باشد
یکی را کوتاه بالا وسی را در آن مخلی نمی باشد **من جلد جاز بالا که از حد اعتدال گذرشته باشد پند را کمالی باشد و کوتاهی**
کلاف آن و همچنین که مطلقا در آنی و کوتاهی مخصوص نیست بعلم و حکما و عقلا و بزرگان و کاملان چه علمانی و حکیمان و بزرگان
و عقلا و کاملان بعضی کوتاه بالا بوده و مسلک اگر آن کلمات منجم بودی در آن بالا یعنی با یستی که این معانی در کوتاهی بالا یا واقع
نشانی هست لکن غایب از آنجمله که با اعتدال نزدیک باشد در مردم در آن بالا که مردم معتدلا القامه باشد موجودی تواند بود و در

کامل را بنا بر باشد که مزاج انرا اعتدالا عظیم دور افلا مجنس خوش آوانی منجربیت مردم عالم و حکیم و عاقل و زیرک و کامل وجه خوش آوانی
 بهتر از ناخوش آوانی باشد و چون چنین باشد از کمالی خالی نتواند بود و کمال بکاملان مناسب تر باشد از غیر کاملان و آنچه در
 گفته که کسائی که ایشان خوش آوانند در عقل ایشان نقصانی می باشد و راست نیست ویرایمال چون به تیر زبوزیم مولانا معظم بلکه ملوک
 الحکما و الافاضل اقصی القضاة و الحکام فی العالم مثلا و دستور و یکانه جهان قطب الملة و الدین دامت بجا لیه بحضور اکابر و افاضل
 عصر این سوال ازین ضعیف کرد. بود و جواب گفته بودم که هر چند سخن بطراط معتبر باشد لکن چون موضع بحث است مسلم نمی داریم
 که او گفته و اکرا و گفته نیک گفته و معقول نیست و بجه وجه قبول کنیم که چنین است و مولانا معظم فرمود که درین باب مولانا معظم است
 البشر خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله و جوی خوب و فایده لطیف فرموده. و آن آنست که چون مردم عاقل را دماغ بقوت باشد بر
 رطوبت و فضله کسلی باغ متصاعا کرده و بذل بخار رخته شود لیزال دماغ ایشان آنرا از خود دفع کرده. بطریق جنم دفع کند و چون
 باشد هموار جنم عقلا بواسطه جریان آن فضله در آن آواز ایشان را برایشان دارد و نگذارد که او را مضبوط بماند جواب گفته که لیز
 یعنی دور از قیاس عقل و قواعدا علم طب است چه دماغ که قوی باشد سر که فضله خود قبول نکند جسم عضو که ماده بند باشد ان از ضعف
 تواند جلججه سادی که ضعیف و عرض باشد هر چه تا اوله کند اکثر با اخلاط فاسد باشد و سر عضوی یک بواسطه المصعب یا
 سبب کبر و قطع ضعیف شدن باشد هموار ماده بدان رخته شود و چگونه شاید که دماغ که آنرا با قوت نسبت کنند گویند که ماده
 بند باشد و اگر بن تصور کنیم که ایچا نا با سباب مخلقه ماده بند باشد و ان معنی واقع باید که کایه خوش آواز باشد و کایه بر اگر
 نیز معتبر رفیق یک شاید که بوجهی از وجه ماده قبول کردی جهت دماغ عاقل را بقوت نسبت کردی باینکه که طبیعت آنرا ان قدر
 مستیاز و قوت و اختیار بودی که چون دفع کند بمری نفر متاذی که از ان خطرها متصور باشد مانند ذات الحب ذات العبد
 و ذات الرقی و انواع سبلان که آن به بدان واسطه حادث کرد که اخلاط بمر جنم ورید و چون بمر منجر و سینه بود
 شود ننگام گویند و همچو خطری در ان تحملد بود و صاحب ننگام هموار از بجا اند کوز و بسیار در خود یکرا این باشد مولانا معظم
 جواب فرمود که حکما گفته اند که طبیعت متجربیت آنرا تمیزی زیادت نیست بلبل انکه می بینم که چون کایه را سقطه اتفاق افتد و
 ان اعضاء او آزرده یا شکسته شود در حال ماده. لکن رخته شود و اما. کند و بدان سبب در صعب حادث شود و بسیار باشد که مواد
 قاسا کرد و بویید شود اگر طبیعت منجرب نبودی و آنرا تمیزی بدهی باینکه که ان مواد ببلجا نفر متاذی و مصالح ابدان پاکتر
 طایفه و آن ماده بجای دیگر رخته جواب گفتیم که ان سخن نیز از سر عقل و علم و انصاف و تحقیق نگفته است که انصاف باشد که
 دیگر حالت هم عاقل هم دیوانه گفتن تمام حکما طبیعت را متمیز فاذه. اند و حیث آنست که همچنین است چه تمام است ادویه که به بار
 دهند مادام که او بقوت جانجی باید ترسب آنرا کار فرمایند و مضرتی که از ان باشد و انواع مشهلات و ماکولات مضره را اصلاح
 کنند و از لجه سیر و بیان که از جمله ماکولات لذیذ است و حیث آنکه احشای معدوم مردم نماند که باز بویید فی ایشان باشد که
 لفظه سیر یا نکوفه بر اعضا ای بنند مسفرح کند چون به روع خورند آن معنی از در جانند و هم واقع نکرد و سبب ان
 وجه فاذه. اند که حال که آنرا خورد طبیعت ازالت و اصلاح آن مضره میکند و ان شیوه بسیار است و تمامت بخارین نیکو که
 بهاران را حاصل شود غیر از اثر و فعل طبیعت چیزی دیگر متصور نیست و هزار طبیب عاقل و فاضل بادویه و غیره ان نفع نتوانند
 رسانند که طبیعت بقوت فعل خود بخارین نیکو کند و اصحاب نفرین و اوجاع مفاصل را که هموار و خلیط فایده که در المانی است
 بادیناید و طبیعت بیای و مفاصل ریزد در سبب باشد یکی تمیز طبیعت که دفع مواد از اعضاء ریمه با اعضاء خیسبه می کند و یکی انکه

جن از اعضا ضعیف باشد ماده پذیرنده باشد و هیچ عاقل نتواند گفتن که بای که ماده می پذیرد سبب آن قوتست یا سبب غلظت طبیعت
 بلکه حکما و اطباء عکس آن تقرر کرده اند و درین بخشان تقررین قوی دعوی من است و بطل دعوی ایشان و آنچه می نماند که
 جن کیس عضوی شکسته یا خسته یا برین پیشود سبب آنکه ماده بسیار آنجا ریخته می گردد و اما می کند و بدان سبب هیچ هراز میگردان
 از غیر طبیعت است می گویم آن بی از طریق علم و انصاف در راست جا که نه قوت و تدبیر طبیعت بودی باضعاف آن ماده آنجا
 ریخته و بماندک زانی آن موضع فاسد کشته آن نقصیر از طبیعت نباید دانستن الا از آنکه مرض نیاید از آنست که طبیعت با قوت
 بدان و فدا کند و مع هذا آنرا نیز طبیعت با صلاح تواند آورد و مثال آن چنانست که جن تصور کند که طبیعت مبارکی است عظیم
 باری و تدبیر و قوت و شجاعت تا دام که یاغی برابر او یک یک آیند و با او مقاومت کند بقوت و شجاعت که داشته یاغی را قوی کند
 اگر و جلدان باشد بعضی را بقوت و شجاعت و بعضی را بحسن الدبیر و عقل و فهم در روز جواب گوید و جن قوی تر و بیشتر اتفاق افتد
 یک روز و در روز تامل نتواند کرد که بتلخیص بعضی را بانواع عجل دعوت کند و بانعام و الطاف ایل و مطیع گرداند و بعضی را
 باوان برساند تا باز کردند و بعضی را ناکام مکین کند و بهر نوع که باشد نداد کند و اگر عظیم بسیار باشد که از سر و پیش فرو
 گیرند و قطعا شجاعت و عقل و کفایت و ارمان اثری نباشد آنرا هیچ جان نتواند کرد و اگر حقیقت تدبیر بوجهی که حکما و اطباء
 گفته اند و در هر موضع که کتاب آورده و تجربه نیز کرده باضافه حرات نکند این همه امثله و دلائل و نظایر که گفته شد واقع و ظاهر و در
 یابند و مطلقا احوال انواع یاغی بوجهی که در همه صورت مشاهده می رود در احوال بجهت اتمام متصور و مشاهده و محربست و احوال
 بخاین هم این قلیل است و حرات لطائف و نخب بسیار و این موضع احتمال شرح آن ندارد چه بسط باید کرد تا تمام مفهوم شود
 و مطلقا کرد پس بدین تقرر و بیان و دلائل و امثله واضح چگونه شاید که طبیعت را متحیر گویند همانا اگر مردم مانند طبیعت ایشان
 عاقل بودند از صدمه غلط و سوسو و الدبیرات که از ایشان صادر میشود عجزی صادر نکند و قطعا نشاید که تصور کند که
 طبیعت متحیر است و تمیز ندارد تا تمیز اندک دارد جن و لانا معظم که اساذع علماء و حکما زانسان جوابات استماع فرمودند بنده
 داشت و فرمود که اکنون جن باب رای تو برجیت کنم آنکه اگر این سخن صحیحی دارد که سخن بقراط است حمل بران باید کرد
 که جن صاحب تجربه بوده و عمری بسیار و تجربه تمام حاصل کرده تجربه آن معنی حریفانه باشد و سجد او و یغیر علیا السلم خوش از آن
 مردم بوده و کاملان خوش آواز بسیار بوده و همدلگن شاید که او موازنه کرده باشد و برین وجه یافته و تجربه دلیل قوی است
 پس از تقبول باید کردن و انکار نکردن و آنچه سبب آن چگونه و بر چه وجه باشد **گویم** اکثر مردم عاقل از آنکه آوازی
 بلند بر آورند و بی دشت جزئی خوانند محترم باشد و اگر خوانند از شرم آواز ایشان محظوظ شود و چون عقلا مختلف احوال تو
 بود بعضی را آن حال واقع نگردد و لا شک هم عقلا هم در غیر عقلا با سبب خابعی خوش آوازان باشد انچه قطعا در عقلا خوش آواز
 نباشد ممنوع است و لجن غیر عقلا خوش آوازان نماند باشد شاید که نماند سبب باشد که تقرر رفت و سجدای معنی بند
 من و ایست است دلای بران تمام قرار می گردید لکن جایا محاله الموت را درین محله مشغله و مشغول تمام هست طبیعت نیاید از
 مساحت نکند و بشر که صوتی که آن خوش باشد کالی نتواند بودن نه نقصان و تجربه معین شود که کالی معین است اما قصار نیاید
 از آن باشد که در کاملان من بعدا که نوبت است از آن خبر است اندیشه روز از آن گاه تا این سخن است و سعاد که حرات باب اندیشه
 بعد و بعضی اندیشه من وقت که آن عمار از حوا مذکور کردند از نخب و احوال باحاطه آمدن را پس بدین موضع نوشتن
 حدیثی متعلق است و جن بواره سؤالات بر دکان و برکات خوش آوازی قران که می خوانند تولدی تان در روز

ان ضعیف بودید آمد و پسر نشسته ان احوال رفته بودیم که بمقدمات آغان کرده تقریر خلاصه کرد تا ان حین بوضوح پیوندی کو اینجور
 که عقله تقریر رفته می باید که ظالم با خوش اوزان کانتی باشد از غیر خوش اوزان و آنچه بقراط گفته چنانکه واقع بود بدن تقریر که
 جان کنیم **کوئیم** مستطابان علوم و صناعات و در کان عظیم بسیار و متنوع اند و عقلا همچنین مضطرب و حیرانیشان کرد
 معتمد و کمانی که ایشان بجا استعداد و حیوانه باشد عظیم اند که باشند آن جماعت که خوش اوزان باشد و ایشان را غیر عاقل و فند
 به حیل غیر عاقل باشد شاید که شخصی فی نفس الامر مستعد و عاقل باشد و او را توفیق نبوده تا حران ربی برده و هر چند مستعد
 علوم و صناعات متنوعه باشد لکن چون در ان ربی برده یا با مردم عاقل بسیار صحبت کرده و تمیز یافته و فی نفس الامر مستعد
 عقل و علم داشته باشد و هم سبب ان استعداد خوش اوزان باشد بنامند که عاقل نیست و عقل و علم را قدری معین نیست که نیا
 بران فند که همان قائلو باید تا اسم عاقل و عالم بر او اطلاق کند و بسیار کسان باشند که جان نایند که ایشان عقل ندارند و نیز
 جین که هم آنرا عقل ندارند اگر او را آن عقل باشد بدان واسطه او را هلاک کنند و معین و مجرب است که بعضی عقل نسبت با شخصی
 عقل باشد و بنیت با غیر او عقلی و ما تقسیم عقل برین وجه کرده ایم

۵
۱۰
۱۵
۲۰

۱۵ واقع است پس آنچه قبول توان کردن که اکثر مردم خوش اوزانم عقل باشد ممنوع است و آنچه بفریط گفته چون عقلاء و علم را خواسته
 و بیاید بران فحاده عقلاء تام انصد بلکا از هزار یک توان بود بایه ما و ساط الناس باشد و الاثک خوش اوزان در هزار و صد تا
 الان باشد که درده و بیت و بی و جز غیر عقلاء تام دیگران را همه ناقص العقل فحاده و خوش اوزان در ایشان بسبب کثرت بودیم
 تقریر کردیم بیشتر توان بل بودن و او تجربی معلوم کرده ان سخن گفته لکن این تقریر برین وجه معقول و مناسب است که تقریر کردیم می کنیم
 می گوئیم حق تعالی فرموده که **کنت کثیرا غنیاً و لاجیبستان اعرف من خلقک لافرف** و بدایت دیگر **فادت ان اعرف**
 گفته و بر دین ضعیف **اجیبستان اعرف** مطلب تراست سبب آنکه ارادت صفتی است از صفات باری تعالی و اگر نارا در
 بعضی آفرینش نبودی و محبت اقی است از ارادت جسم صاحب الدن را محبت گویند لکن محبتی ارادت نبوده و حق تعالی
 در این مخلوقات بیافرید خصوصاً خلاصه مخلوقات خاتم النبیین را که او احیب خوانده و آن ارادت محبت انجامیده و غیر
 این اجیب است آن بوده تا آن لقب و فحاده موافق حدیث قدسیه او باشد تعالی و تقدس و عزت ان لطیف درین موضع آمده
 بود خواستیم که تقریر کنیم و ما ملیم با سخن **و می گوئیم** جن فرموده **فلا حیب تا اعرف فقلت سلوا عن اعرف** اگر از صفات
 نایبیه خود بعضی خلق نموده خلق بعضی از صفات فالا و انعام او و خود را چگونه شناختند پس چنانکه از صفات خود
 ندادند خطایق اوخته باشد عرض **واجیب ان اعرف من خلقک لافرف** ندادند بجهول بیوسته باشد و آنچه فرموده
و کما اوتیت من العلم الا قليلا سمعت آن فرموده تا ان احوال صفات او متراخبر باشد و ننماید که علم باری
 تعالی صفات او معین قدرت که دانسته اند در حران شروع کرده و از ان عاقل باشد که علی و صفاتی دیگر غیر این علوم هست که

۲۰
۲۵

که بعد از انسانست که بیا موزند وضع بارهی تعالی بران وجهست که اگرین انسان علوم نامتایه اورا نتواند موختن همین قدر ایستادگی
تنبیه فرماید که بدان قیاس معلوم کند که علوم دیگر غیر آنچه بانسان داده می شایند که باشند چه مجرب و معین است جماعته که معلوم نماید
و بکلی از آن زی خسر باشد چنانکه با ایشان بفرر کنند که علوم متنوعه است قطعا باور ندارند که هست و اگرین تصور کنند که علم
مستجزی تصور کنند که از آن تصور ایشان تا بدان علم صاف فراران فرسنگ دور باشد بلکه تصور ایشان چیزی دیگر
باشد و آن بن بغایت حقیق و دلگشا تواند بود فاما اگر بعضی متعلمان که جدا میله بیا موزند و از آن تلمیح کنند متنبیه شوند
و بدانند که علوم مشکلست و تا چندی که از آن بی نیاید و امید منقطع کنند که توانا موختن یا باسانی دست درازند و بدان باطل
معتاد علم و علما و حکما شوند و بدانند که فرق عظیم میان ایشان و علما و حکماست و بدین بفرر که حق تعالی از علوم متنوعه بخشه
بانسان ندادی انسان بنسبت باشا حق و علوم و کمالات و صفات نامتایه او بجان عاقل بودندی که آن علوم مذکور
بنسبت با علما و حکما بلکه بنسبت با کمال و عظمت و غلظت ایشان صاف نماند از آن بودی و از آن قدرین که بعضی از کمالات
صفات و عظمت بقیاس علم معلوم کرده عاقل مانند کی و حصول غرض کتک کنایه فایده حقیقتان اعرف الخلق الاعرف
مفوق مانند کی پس حجت این غرض و فایده چنان نوع علم بانسان کرامت فرموده اول علوم متنوعه مانند حکمت و هیات
و طبیع و ریاضیه و فقه و دیگر انواع علوم و سایر صناعات تا آنان که جان باب کمالان است و بغور و قایق آن رسیدن خوشتر
بدانند و با وجود آنکه بقوت علم بدانند که از زمین تا آسمان و از سما می تا سما می دیگر چنان شکست و جدا کرد و از اول ربع کفر
تا آخر آن جدا فرسنگ جدا کز است و کدام آسمان بالا تر و کدام زیر تر و چه صناعات بایک که یکسان یک عجبتر است که بیا موزند
دگر از اینبیه کنند و از آن عظمتی آنکه انبار را فرستاده و اسرار علوم و حقایق ایشان داده تا بدان ارشاد خلائق کنند و هر
بسیه کنند و اسرار انما لکت صدمند و لایکه را علم داده مخصوص ایشان و ایشان را آن قدر نبیه کرده که مناجات کرده اند
که سخنانک علم لنا الاما علمنا و خواست که ایشان بدان علوم مغرور نشوند و بدانند که علوم همین است و شرکا آوند و خود را هم مقابله
علوم اوتعلی و تقدس آوند و از آن چنان علم دگر را ظاهر کرد و این تا علما و حکما متنبیه شوند و استغفار کنند و بموجبی که ملائکه قرار
کده و عجاورد بگویند که **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَعِينُكَ بِعِلْمِكَ الْعِلْمَ وَنَسْتَعِينُكَ** و آن آنست که
بسیار افاضل و حکما عصر باشند که علم شعر ایشان را نباشد و کتب کبیر را آن علم باشد که آموخته باشند و اگر عالمی خواهد که بیا
بمیرانی که از عرض گویند بیاید آموختن با هنوزان عالم در آن علم شعر با آن کلا که طبع شعر داشته باشد بر او برتواند شد و
علمی دیگر که آن همیر آن نیتوان آموخت و آن علم موسیقی است که بسیار حکما و افاضل باشند که ندانند و از الجملة که ما دیدیم مرحوم مولانا
اعظم اشرف خواجه نصیر الدین بود که قطعا دست باصول بر هم ندانسته زدن و آن سیر نشود الا کی را که حق تعالی در اول بند
آموخته باشد لکن کی را که این اصول یعنی طبیعت باشد چنان علم می تواند داد و بزیادت آموختن و غیره یکی طبیعت ایشان
باشد قطعا علم وسیع و میزان آنرا نتواند آموختن و هم حجت عرض بلکورا و از خوش بعضی داده و بعضی نه چنان نیتوان آموختن
و بعضی بفرر کرد و آنچه موسیقی دانند بعضی زیادت تواند آموختن و آنکه آواز او خوش باشد قطعا با آموختن هیچ زیادت نکرد
و آنچه بواسطه موسیقی آواز او خوشی باشد نه از آن باشد که آواز خوشتر شود جدا لکن برای بنیم که موسیقی نیلودانند و آواز
ایشان بغایت نشت باشد و خوشی که آواز مطربان زیادت شود نه آن باشد که بعضی ایشان خوش آوازی یاد آید باشد

بلکان خاصیت موسیقی باشد نه آنکه فی نفس الامر او از خوشی شده باشد و هیچ علی از علوم که کیس دانند از روی خویش و ذوق خاص

خوش باشد که او از خوش و اگر او از خوش را با نفس اشلی نبوذی و او شریف نبوذی نفس را با او از اس بودی و حکومت و نور بود که
آواز خوش کما یوهادی و عطایه و کرامتی عظیم نیست و آواز خوش تلحلی است که حیوانات بدان خوش آید و او را در حیات
و آواز آلات و سازها آید و خوش آید و این عین سری است از اسرار آبی و موسیقی عظیم که اطهار آن کرده تا جمل او علما را در
دران فکر کنند و بدانند که علوم او تعالی و تقدس نامتایه است که از لفظ خین علوم و چیزها ظاهر کرده که قطعاً علم انسان بکنه
ماقتان نمی رسد و بدانند که آنرا مصلحتی عظیم شریف است که خود را از خین یاد کرده و انا که دعوی عالی و کاملی کند باین
مختصر عاجز شوند و اقرار کنند که بیچانکه علم لنا الا ما علمنا انکانت العلیم الحکم و آواز خوش را حلق آدمی و حیوانات و در تمام
سازها و اصوات همان نسبت باینکه در آن نفس ناطقه با انسان و حقیقت باینکه دانستن که آواز خوش عظیم شریف است و شایسته
که گویند از جمله علوم است لکن علی که ما را در آن تصرف و شروع نیست و حقیقت آن بیچانکه دانستیم که بگوشت شنویم تا شنبه شویم
که علوم و چیزها بسیار است که ما قطعاً آنرا نمی دانیم چه اگر آن نمودارها شعر موسیقی و آواز خوش حق تعالی با انسان نبوذ بود
از علم نامتایه او عز و علا ان مقدار که متزبه شده و دانسته ندانسته و از عظمت و کبریای او غافل مانده و غرض

فایحیت ان اشرف غنم بله اشرف بجهول نبیوتی سُحَّانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَكَلَّمَ

عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بخش چهارم

می گوئیم هم در آن شب در اثنا چکایات و ذکر گذشتگان تعلیم الله بعباده بنیان کی از آن علما گذشت که فلان نزد
ماضی و اخلا حمید بسیار نبوذ لکن تکبری تمام داشت جماعت حاضران نیز با اتفاق مبالغه نمودند که همین بود و گفتند که تکریم عظیم
است و با وجود جلال بزرگی و منزها که داشت امر مذکور و چه یاداری بود و این ضعیف سوال کردند که سبب آن از چیست
و چگونه تواند بود **جواب** تقریر رفت که بنزد عقلا پوشیده نماند که مطلقاً کمال انسانیه حرانست که موصوف کردند باینکه
بالی تعالی و تقدس و غیر آن کما یلدیکر انسا ترا و غیر انسا ترا متصور نه و سرکه از آن صفات جفلی و نصیب زیادت بود اشرف و اکمل
باشد و جلالت نبوی فرموده **خَلَقُوا بِالْخِلَافِ لِلَّهِ** مصلحت این عین است و این عین عظیم واضح روشن است و امری بدیهه
که سرکه از علم و حکمت و کم و قدرت و دیگر صفات بالی عزاسمه که آن بسیار است بهر مندر نبوذ مرتبه او ارفع و اکمل باشد و انبیا علیهم
السلام که ایشان کاملترین خلایق اندان صفات حرایشان زیادت تر و کمال تر بود و چون این قاعده ستر و مبین است و تکریم
صفه است از صفات بالی عزاسمه باینکه که سرکه که در و کتی زیادت بودی و نیز کاملتر بودی و چون خلاف آن واقع است بجهول
که هم درین حالت ممکن با اتفاق مکرر تکریمان نبوذند و عین که هم صفتی مردم را مجازاً بر او نهادند و عین از تکریم باینکه
بند عموم خلق بغیر تر از مستکران هیچ کس نباشد و حق تعالی حراست کران فرموده که

اکنون موصی سوال بطای حیرت از این است که تا آنکه هر یک از اینها نیستند و سبب وجوه سوال نکرد و جواب گمراه کننده

و اگر گفته ما نا حرکت نوشته باشد و آن ضعیف مطالع نگردد. لکن توفیق انزوی از بر تو درین بر تو فضلا و علما همه حاضر اند و او را
 روشنی بدو در روز سبزه این کلمات بر فورده خاطر آمد: و بقر میگرد و در جواب سوال مذکور شرح کرده می گویند مانند
 مسایل عمیق و دقیق را بی آنکه مقدمه جدا بگویند و آنرا با مثله و نظایر محسوسه با آن نمایند نتیجه که غیر و مطلوب بود حاصل نشود
 و تمام بفهم هر کس نیز باید بدان بپیشتر جدا مقدمه می گوئیم **اول** - آنکه مقرر و مبهر است که صفات با افعال تعالی
 غایت کمال است و نشاید که هیچ وجهی از آن صفات نقصانی بود و از جمله صفات تعالی و تقدس کمال است و باید که همه
 انواع قداقا قار بود تا قدرت تمام باشد و نقصان در آن تصور نرفته و باید که فیوض متنوعه از آن انواع قداقا فایض
 گردد تا در آن عبث لانم نیاید و از آنچه کفیم که باید که فیضان فیض آن بطریق لازمی بود چنان تصور نماید که در آن انواع
 فیوض در یک حالت فایض گردد چه اگر برین وجه تصور کند یک صفت قدرت که ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است مفقود
 ماند فیضان فیض بطریق لازمی چنان تصور باید کرد که همواره فیض نبود لکن چون قداقا و تعالی و تقدس متنوع است کما
 ان نوع قدرت و کما این نوع قدرت بطریق لازمی انجب مناسبت و ارادت و مشیت و فایض گردد تا هم صفت قدرت
 و هم صفت ارادت و مشیت واقع و مضبوط و مرتب بوده باشد و هیچ یک از آن مفقود نگردد کویم قدرت تقسیم عقل بر چهار
 قسم توان بود و البته باید که آن هر چهار اقسام که متصور است در صفت قدرت و باشد از صفت قدرت و فایض گردد تا
 قار تمام باشد و عبث هر چه قسمی از آن لانم نیاید **قسم اول** - آنکه قار باشد که جدا آنکه خواهد از افاضت کند و با مدح
 نقصانی در پایه و مصلدان متصور نبود و مصلحت آن اینست که **و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما
 ننزله الا بقدر معلوم** و همچنین آیت **ان الله علی کل شیء قدیر** و امثال آن قسم دوم
 قار باشد که هر کس خواهد بلیغ مناسبت مصلحت حکم آیت **ان الله یفعل ما یشاء و آیت
 ان الله یخلف ما یرید** است مقتضی آت و مانند **الایق** در معلوم همین چنان توان بود و همچنین آیت **اولی بظان الله
 الرزق لعلاده کبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه یعبده خیر
 بصیر** **قسم سوم** - آنکه قار باشد که هر کس خواهد ندهد چنانکه مناسب نبوده باشد و چون محکم اسرار و احوال
 مناسبت و غیر مناسبت آن نماند و بکنه آن نماند که اگر کسی را نرسد که اعتراض کند و گوید چرا آن جان و این چنین کرد چه او را غلط
 عتق و منزه است و دیگران نه صدق این معنی هم حکم آیت مذکور است و هم حکم آیت **لا ینسأل عما یفعل و هم یسألون
 قسم چهارم** - آنکه هر چند چیزی بکسی که مناسب و ایق باشد و آید باشد دیگران قدرت آن دارد که در حکم کند و فرمایند
 که این بکن و آن مکن و اگر این قسم متصور بود فرمان معقود باشد و فرمان حجت است حکم امر و نهی با ظاهر و نهی باشد و داغ عیب
 بر چنین مخلوقات نماند و میان خالق و مخلوق و حاکم و مأمور و زمامدار و آید و همچنین میان حیر و سر و سر و سر و سر و سر
 که کفیم هر کس که بلیغ چهار قسم قار باشد و در قار تمام ماوان کفتم و در حجت از مقام حجت از حجت مذکور بکنه تا نکر بالعمیر
 احوال و کیفیت بر این قدر عملا آنچه معلوم کند و آنچه در ردات هر سر کردن و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 مینمایند هم از آن نظر عقل و مصف در این است که هر چه شود **مقدمه دیگر** - آنکه هر چه از صفات با افعال تعالی را
 قداقا و کفر و حجت و غیره است حکم حقیقتی در هر چه که **نصف** - آنکه هر چه از صفات با افعال تعالی را
 باید که در او در آن محیط بوده باشد و همچنین مجموع مخلوقات و کلمات با صفت تمام او مفقود نماند و جهت اظهار آن در هر چه

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

بیا فرید بوجیه که افرین تا یعنی فاجیبت ان عرف بطور سوسته باشد و صفت ارادت مفقود نماید و عبت از ان صفت لانم بیا زوجه
 اصفت قدرت ارادت یار بود نتیجه ارادت بظهور میریزد و غیر ضایع ایلیا با جهت انبیا قدرت مخلوقات را بیا فرید با فخر
 قدرت و مفقود نماید و عبت از ان لانم بیا یاز و جهت اظهار انکم و حجت بایذ که هیچ مخلوقی را از شبه صفات خودی بهین که از ان
 نافیض صفات کم و عبتا و مفقود نماید و عبت از ان لانم بیا یاز پس بعضی از شبه صفات خود به هم مخلوقات را و جهت اظهار عدالت
 نافیض قدرت عدالت مفقود نماید و عبت از ان لانم بیا یاز بحسب استعدادی بخارجی را بعضی از شبه صفات خودی بحسب سبب
 اختلاف از انی داشت و این تقریر **کوئیم** حق تعالی از شبه صفات خود بعضی است که به مخلوقات داده و بعضی آنکه
 بعضی داده و به بعضی نه و بعضی آنکه هیچ کس نداده **اما** آنچه به طایفه مانده ارادت و حیوة و واحدیت و اولیت و آخرت
 و ایمان این معنی در رساله فیض و فیاض که در کتاب لطائف مدح است شرح مستوفی کرده ایم چون از مطالعه کند محقق
 بلانند که مدح و حیات است **اما** آنچه بعضی داده و بعضی نداده آن زرد و حیات و جبراعی و وجه ادنی **اما**
 و جبراعی که آن شرفت مانند آنکه علم اسما و صناعات با انسان داده و به لایکه نداده و دیگر مخلوقات نداده و امثال آن بسیار
اما و جبراعی که ادنی است مانند آنچه بعضی جبراعی داده که بخدادی دیگر نداده و بعضی نبات داده که دیگر نباتات نداده
 و بعضی حیوان داده که دیگر حیوانات نداده و عینا امثال آن زیاریات است **اما** آنچه هیچ کس نداده مانند الوهیت
 معنوی نه لفظی که آن مخصوص است نباتات با دشایر او که با آن هیچ شرکت در تکلیف و کس از سزا که بدان تشنه کند و کتایخ
 نماید بغیر حق تعالی که فرار و مبتلا کرد تا کله ای یکا که مقدار سهوی کسی غلط کند و در ان باب کتایخ کرده کلمه گوید یا اندیشه
 که در نهار خورد که در لیل و غیرت سه خلاق کرد و تا شارت بدن معنی روشن دیان و بیت گفته

غیرت آمد بر دم زرد و پاش یعنی اهل ازین دره و پاش تو کلاهی رو مگو انبیا دشا . ادرنه بر جاز تو آید دور پاش

و انانکه بران معنی باشد که فران و شرکان باشند که جای ایشان جرد و رخ نباشد **مقتله دیگر** آنست که معنی که جبراعی
 انسان از ان قدرت شروع داده تا هر عملی تواند آورد بسمت عقلی از سه قسم خطایه نتواند بود یا آن باشد که البته بیا یاز کردن یا آنکه
 البته نباید کردن یا آنکه با اختیار و تعلق دارد **است** آنچه البته بیا یاز کردن مانند عبودیت و طاعت حق تعالی و طاعت دیوان
 او و بادشاه که ظلالا لله فی الارض است و مخلیعت لقب خطاقت مشرف کشته تا فرق میان خالق و مخلوق در سوا خطای و بادشاه
 باید آید چه فرق این این دو امر بدن معنی متصور است که ان معنی جای از ذکر کشته باشد خالجه مشاهده می رود که سبب
 که طاعت و عبت بادشاه نماید و سر کشته کند هیچ کتا بیجان کشته نکرده که بدن کتاه و مخزن سها میری که حرا طرف مالک او و بد سوا یاز
 بی التفاتی کند همچنان باشد که بادشاه را التفات نکرد و عبتا آنهد و با عبتا و سهاینه بادشاه بر او معنی شود و او را بکشد و بخیز
 سهاینی التفاتی نماید و عبتا و عبتا و عبتا که قائم مقام بادشاه باشد و حرا طرف سهاینه سبب عبتا و عبتا و عبتا و عبتا
 باشد و عبتا که با سوا بادشاه و با امر بیا یاز و عبتا و عبتا که عبتا با بادشاه کرد و با سوا و با سوا کشته و عبتا
 ان معانی حکم آیت **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منہ** و آیت و ما خلقت الخ
 و انفس الا لعلدن است و کلمه ان کتایخ ان وجه تواند بیا یاز که ان کتایخ با و مدار بجای انان نام ای که عبتا
 نک و افرینده و عبتا از ان معنی است و عبتا از ان معنی است **اما** آنچه البته نباید کردن با سوا و عبتا و عبتا
 و عبتا معنی تمامت نیات است **اما** که عبتا از ان معنی است که اگر ترا سوا کتا و انرا سوا کتا و انرا سوا کتا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

از دوزخ خلاص نمایند یعنی استه و آنچه پیش از این است و مشتمل بر کشته و مشاکل از آن است که کجاست کافر و مشرک که او هم او خیر بودیم رسانند
 و از شر و فتنه محتر بود و لفظ حقیر بوده داشته باشند و آنچه خداوند است که همانی که همه افعال او شر و مفدت و لفظ حقیر
 بود بواسطه آنکه کبر **لا اله الا الله** بگویند و اگر او را در هر وقت بود بگفتند که راست است که گفتند و جهت نیاید
 توضیح مثالی بگویم و آن آنست که اگر امیری معتبر از آن باشد میگوید یک که مخالف آن باشد آنرا از او بگریزد و از دیگران جدا
 بسیار با انواع خصال حمید و اعتبار امارت و بزرگی مخصوص و ممتاز بود با وجود این همه خصایص حمید و جود با این با دشاها یا غیره
 گدایان و بی اعتباری که ایله و مطیع این با دشاها باشند بنزد او از آن امیر بستی باشند چه نام او هر چه بود دقتی با دشاها آید باشند
 و آن امیر یا غیره این با دشاها معتبر تر از تمامت اهل ولایت او باشند چه عاصی است و نام او در حمید و دقتی با دشاها نیاید
 لکن گدایان شود و بطاعت جرایز جود پایه امارت و بزرگی و اخلاق نیکو داشته باشد در روز او بنزد این با دشاها معتبر تر از همه
 لغایا و امراء کوچک او کند و هم حال نام او در حمید لشکر نویسد و چندان لشکریان را نیز در حمید او ثبت کنند تا با او بمانند
 با دشاها کنند و او را قطع صده و هزاران بمانند مرتبه او باضعاف مرتبه جماعی شود که سالها ایله کرده باشند بمشایط
 کدام که پیشتر کافر بودند و ایمان آوردند و معتبر شدند و از آن جهت است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که **خيارکم في الجاهلیه**
خيارکم في الاسلام و انکسان که همان مقدار مرتبه داشته باشند که کلمه **لا اله الا الله** گفته باشند و هیچ خاصیتی دیگر نداشته
 مانند گدایان که ایله بوده باشند و سجد با دشاها و امر این امر را فتناسل لکن جز در حمید لشکر با دشاها نام او ثبت گشته باشد و نام ایله
 بر عافاده او از لجه او بواسطه نمیکنند ایمن باشد و هم حص و حمایت ایله و آنکه نام او در حمید ایله آید باشد ایمن بود
 و اولاد جبهه مرتبه دیگر بود الا امن و حدیث قدسی فرموده که **من قال لا اله الا الله دخل حصه ومن دخل حصه امن عذابی**
 مطلق این معنی است و آنچه فرموده که دخل حصه اثار است بلکن معنی است که گفته شد و بهیچیکه سر رفت برنده و لجه که هم او را
 شد که خود آید و شرایط عبودیت بتقلیم رسانند حضرت خداوند بکار و مرتبه خود تا جنانکه ان معانی از وصل کردد عنایت خداوند
 او جز آن زیادت شود خصوصاً عبودیت خداوند بکار جمیع و اگر خلاف آن کند از نظر رحمت و شفقت خداوند او را خود مجرم بود
 ماند و از هر گاه انداند شود چه در زمره عاصیان و نافرمان برداران آید باشد و خود را بخود از دایره عبودیت بیرون آورد با
 و اگر خود را در آن مقصد انداند و پیش او فقر که ان معنی که از وفوت شد سبب توفیق او بود از دایره عبودیت بیرون نرود و
 هنوز حق او باشد لکن کسی و تکبر با قسم اولین و آخرین بهم باشد جای ایشان دوزخ باشد و مصداق این معنی است
 قدسی که با آن ناطق است فرموده که **ادخل منه النار** و آنچه فرموده از باب تالیف مذاهب و اصناف اهل عالم عبودیت و بهیچ
 دانستند و حکم آیت **و ما خلقت الجن و الا نسا ليعبدون** و آیت **ان کل من فی**
السماوات و الارض الا اتی الرحمن عبداً و آیت **وان من شیء الا لیسبح بحمده**
ولکن لا تفقهون لیسبحهم و آیت

همه مخلوقات تسبیح و سجاست و طبیعت است که کوز جهت آنست تا فرق باشند میان خالق و مخلوق پس همه که خلاف آن کنند
 عظمت از آن توان بود و جدا که از آن باال بیشتر با بنا فریب را تب و توحید ایشان اعلی و اشرف بود و مصلق این معنی همیشه
 و امری که کشتن به عزت که مکن که تو اضرها با دشاها و اولاد ایشان

کندند ایشان محبوبتی باشند و در جبر و علی تر کردند و هر که تکیه بر سر گیرد کار او از انکه شود و مشهورست که بزرگان نفع اند که
 سر کس که شغلی و عیله دهند اکثر تکیه ان کس بدان واسطه نیابت کرده نشان آن بود که آن شغل و اعظم بس لایق کن کار نباشد
 و او را از ان کار و عیله باید کرد و بکار وی که بر سر از ان فروتر باشد نصب کردانیدن و اگر برقرار متواضع باشد نشان آن
 بود که مرتبه او از ان کار زیاد است کارهای از ان بزرگتری با و حواله باید کردن و ان معنی و نمودها که در احوال تکیه و غیره در دنیا
 باشد یکی باشد همه مظهر و نمودار و فیض آن صفات و احوالست که حضرت شیخ یا نباشد و چنانکه مردم با حضرت حق متواضع تر
 و شکسته تر باشد مرتبه ایشان رفیع تر و جلیل تر و شریفتر و عظیمتر باشد و از ان جهت است که انبیا علیهم السلام متواضع تر از اقوام باشد
 خصوصاً خاتم النبیین علیهم السلام افضلها من الیجات اکملها که در حق او فرموده **وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ**
 و دیگر که **لَوْلَا كَلِمَاتُ لَافِلَاكٍ** و با وجود ان شرف و مکانت و منزلت حضرت شیخ یا اقتضای کرده از روی ادب گفته است که
اللهم احسن مسکنًا و امنه مسکنًا و احسن فی نعمة المساکین و خلاصه اثر تکیه تا غلبه باشد که اگر کسی اندک یا عیله در خاطر آرد
 در حال وساعت مکافات و مجازات آن ظلم شود و ان معنی مجرب عموم خطایق است و تا چندی که معولان که ایشان را هیچ کس نیست
 اگر خلد بدشان بداند اکثر احوال با آن کند که سخنی بزرگ گفته اند و خصوصاً در جایی که ان حرکت بزرگ است مطلقاً بنیاد بران
 هند و اگر در شکار کردن کسی از کشتن صیاد محرم ماند چهل بن معنی مذکور کند و چون ایشان را بواسطه زیادتی اشغال بند و
 امر تجرب نیابت می باشد ان غیر از ان نیابت معلوم کرده اند و آنچه مشهورست که گویند چشم زخم سید و مجرب است آن نیز همین
 معنی است که تقریر رفت و بهر را بنیاد بر عیله تکیه خواه خواه حقیر خواه عظیم خواه اندک خواه بسیار و چون تجربه عموم خطایق برین
 وجه است ممکن نبود که از ان زخم خوردند و مهمل مانده درین باب غیرت حق عظیم است و حدیث قدسی که در باب اول گفته شد مصدق این
 معنی است و بدین تقریر **که در نماز و طاعت مبالغه بیشتر بود بهتر بود و مبالغه که در دین اسلام زیاد است و آثار فریضه نهادن**
ان جهت است و آنکه کسی متعملاً تا آنکه باشد او را قتل فرموده همین معنی است و تا ان معنی که ذکر است شرح ندانند ما نامی که
با سرشته حکمت و اسرار آن تا یکد و مبالغه نیفتد و حقیقت ان معلوم نکند و سعی و اجتهاد در ان باب چنانکه باید در نماز جای یازد
و اگر بن جای آرد چهل بن معنی نکند و هر چند بوی که گفته شد در همه ادیان و ملل نماز و طاعت بوجوه مختلفه است لکن کلی
که در نماز دین اسلام مستند هر چه بکنند بتواند بود چه سراسری که بدست خاتم النبیین فرموده شد باید که اکل بود و چون سقران شود
شدن هم جان او می باشد که وجه اکلیت ان تقریر کنیم و لکن در ضمن آن کالیات ان معلوم شود بوجوهی که عقل قبول کند اکنون
و گوئیم بیان آنکه نماز جبرایح و قنات و نیابت و کم نیست و آنکه جبرایح یعنی اوقات بیشتر و در بعضی مکرات و احوال نیست
 کردن در نماز و جکونیکه آن آنچه و وضو جهت جیت و جبرایح وجه معین است که فرموده شد هر چند علماء اسلام در ان باب سافها
 نیکو کرده اند بوجوه بسیار بغایت نیکو و بندید لکن مختصر لطیفه که از ضعف در خاطر آمده تقریر میکند اما آنچه جبرایح
 و قنات و نیابت و کم نیست گوئیم پنجم آیت **وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اَلَا یَسْبِغُ بِحَدِّهِ** و آیت **وَ یَسْبِغُ**
اَلرَّغْلَ حَمْدِکَ و امثالان و آنکه درین مقامات که گفته شد با دله و امثله که بین کس که می آید آفرین شده می آید
 که عبادت کند تا فرست میان خالق و مخلوق با بد آید و همچنین واجب کعبودیت کند پس آری که شریفتر است و او را محق که از بیخ
 جین موجود گشته از چهار عناصر و نفس ناطقه عبادت او بدین شیخ و جبرایح آرد تا سیکان اجزاء او عبادت کرده باشند
 چه اگر یکنوبت از ان کم بود عبادت جزوی از او قاصر بود باشد و افک واقف آنست هم قاصر و هم خاطر اما سبب آنکه جبرایح

و اینست که در این کتاب
 در بیان عبادت است
 و اینست که در این کتاب
 در بیان عبادت است

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

۳۵

۴۰

ان بخ نماز بند اوقات عینه سحرگاه و نیم روز و بسین شام و خفتن عین شام و در دیگر اوقات عین نشاند و لکن چهار چهار وقت
 یحیی و بجای داده و همان شام آن نیت و بجای نیت **کویسم** بقرری یک مین کشت آنکه نماز بخ وقت است و جراح وقت با
 وان جهت کالت و جراح کالت و کال آن چه وجده است و جکونیک آن شرح داده شد و چون جهت کال باشد لاشکاک که
 نهانی و طاتی بدان مشغول شوند که کمال و فضیلت حان نهان و در آن حالت زیادت متصور بود بهی و کمال تر و فاضلتر
 ناشد و غرض و مطلوب بهتر و بیشتر حاصل شود و مقر و مبهر است کسی نهانی و جالی را خاصیت باشد دون خاصیت نهانی
 و پدایه دیگر بس حکیم با کمال اجل و عیال حکمت لایزاله خود خالجه می باید تعیین فرموده و سعی چند گفتیم که چه این وقت قابل
 آن سحر خالجه باید نماند و بغیر آن تواند سید مکر خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که مرتبه کمال او تا بدانچه
 بود که فرموده **لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب علیٰ منزل** مانند آن حقایق خالجه باید او تواند دانست و جنان ابر
 با او جریان بود و بدست او فرستاده و بزبان او اشکارا کرده و آن بند ضعیف و امثال او را جرحه و عطل آن کرد قایت
 بخایق آن جانکه باید واقف شوند یا بنزد ایشان مکشوف کرد لکن هم حکم اشارت آنچه فرموده که **علم اتمیة کا بنیایه اشرا ایل**
 و ایشان را اجازت و مجاز داده که تفاسیر کلام الله و شرح احادیث قدسی و نبوی شرح نمایند و آنچه منقول باشد بطریق نقل صحیح
 و آنچه معتول باشد خطی کفر تعالی بایشان داده هر یک بقدر فهم خود و سعی دلدازیر کونند تا باشد که بعضی از معانی ظاهری یا
 باطن آن معلوم کرده تقریر کنند و از بوی که از آن معانی بشام هر یک سید باشد حسب تقرب و مناسبت ثمة باز کونند بوجهی
 نزد عقلا معتول نمایند و بدان اجازت و رخصت علماء اسلام هر یک همان معانی شرح فرموده اند و تقریرات بسنید کرده
 طاشک درین باب تقریرات نیکو کرده باشند و عظیم خوب و بسنید باشند از ضعیف نیز می گویند جز بیان کردیم که نماز
 حان نهان و اوقات که افضل و اکمل باشد که اردن افضل و اکمل باشد و درین صورت اگر آن فضیلت نهان بران حال می کنیم خلیه بوی
 می نماید آن است که بلاکلام سحرگاه سکان بلاد مغرب نیم روز کمتر یا بیشتر سکان بلاد مشرق بود و بدین قیاس سحرگاه و نیم روز
 و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن ساقلمی و ولایت دیگر تفاوت بسیار دارد و سعی چند مقر و مبهر است کسی نهانی را کمال و خاصیت
 دون کمال و خاصیت نهان دیگر باشد لکن درین قضیه آن نهان مضبوط نیت و بر غیر مضبوط بنیادها دن واقع نبود کویسم
 چل شهبان عین آنست که نهان منسوب با فاب و خاصیت او از آفاب بس هر زمین است انگاه که او نور بدست خاصیت
 او حان حالت باشد و جرات خاصیت از آن او نسبت با سرزمین پنجسب نوب باشد مثل خالجه با دشامی بود که قار
 باشد بر عطا دست و او عظیم کریم و مشفق باشد بر عموم رعایا خود و از صفت کم او آن نبد که هموان حرجی به بند عطا
 کرده باشد و کلا و بالقرین ان عطا ما نوبت از صلاح شدن باشد و شود و هیچ کس نتواند گفتن که با دشامه کنیم بود یا با
 کم کرد با بعب ... بله داده هم کریم بود باشد هم کریم او بهه کس سید لکن بسویت داده باشد سر کلام که بخریت او
 سینه و نظر و صفی افاده حرجی او کم کرده باشد خلاف نهانی دیگر که نظر بر دیگری انداخته و نهان معادت سیکان
 بود باشد که با دشامه نظر بر او انداخته باشد و حرجی او انعام فرموده احوال آفاب و نور او که نهان سر ولایت بدان متعلق
 است محیی تواند بود و حکمت که صاحب شریعت بنا بر اوقات نماز و روزن داشتن و کثرتن و سرهاها بران نماز از جهت
 است و بران کیه را اعتراض رسد و همچنین حکما و منجمان که عوالت معادت و شفاوت شخص اطالع کرده اند و بنیاد طالع
 و طلوع نور آفاب نهاد و را که هر ولایت بوجهی که هر مقامه بیان کرده شد احوال اطواع مختلف باشد بس این کیم و طلوع

۵

۵

۱۰

۵

۱۵

۲۰

۵

۲۵

نیز مختلف بودی و نیستند نزد عموم حکما و متجانس در امرالاجزای و بعضی گفته که خاصیت طول العرج طول نورانی است
 نسبت با سایر ولایات و این معنی در بحث مذکور بره ان بغایت قویست نزد اقدام و طولانی فخرانند که همه را قبول یا باید کرد و بند
 بقرع غرض و مطلوبی که گفتیم که اوقات نماز را با فضل و اکمل نمازی فرموده است و راست باشد که رقرری دیگرانکه بحسب احوال اشخاص
 باشد که آن نیز هم مناسب بقرن زمان تواند بود و آن آنست که مطلقا افضل کار بدان است هر فکر و نیت و حضور قلب که در نماز
 ضرورت و قوی تواند بود که ملائت او مکتی و نفس و دماغ او آسوده تر تا هر چه نوید نماید بداند و کار بهر و از سر فکر بصیرت
 باشد و بران قادر تواند بود و بنزد عموم معلوم و محقق است که آسایش طبیعت در شب است کفایت و حواس ظاهر و باطنه تمام
 آراست و جوارح آسایش یابند و هر چند آن بجایه بدیعه همه مردم مجرب و معلوم لکن آنچه گفته اند ... مصدق
 و مقول این معنی است و الا شکر و وقتی که شخص تمام آسوده باشد و هنوز بکارگی مشغول نشاند قادر تر از آن بود که مشغول شود تا
 کاردی که تمام تیز کرده باشد لذت حالته که همچون بدان برین باشد برنده تر از آن بود که وقتی که چیزی بدان برین باشد
 بجز کاردی که تیز کالی دقت کند مثلا چنانکه بدان بوی تراشند در حالتی که مشوشی نباشد بهتر توان تراشیدن و خطا کمتر کرد
 از آنچه مشوشی باشد که بسبب آن شوش یا وجود آنکه در تراشیدن قصوری و ذتوری باشد چنانکه کاردی که بکوشش رساند و در
 شود پس بلند و وجه از رخ وقت نماز و وقت اولین را بوقت صبح معین فرمود و چون امری بکسی فرماید و او را احتیالی
 ما او را امرای جوان باشد که می مراد نکند الا شکر همه به مراد و صفاد بخان نمازی و بطایفه که شرح داده شد که در بعضی از این بود که
 بغیر مراد که در زمان و حالت صبح فحیحی نیز داده تا غرض مراد نیز هم در زمان و هم در حالت شخص که آن حالت آسودگی و حالت اختیار
 و مراد است مرتب و مضبوط و محفوظ مانده باشد و هیچ یک از آن مفقود نگردد و چون بنیاد برضبط این جایزه داده و رعایت آن فرمود
 واجب جان باشد که همان قاعده و ضوابط در اوقات دیگر معنی باشد و الا شکر آن همیشه و چهار ساعت شبان روزی میفرمود پس
 مجلا بطریق آن ضوابط مذکور در ضمن آن تواند بود **می گوئیم** که همان نبرد از اما نماز دیگر و نماز دیگر را تا نماز شام
 فحیح داد تا این ترتیب و قاعده و مصالح که گفته شد در ضمن آن معنی ماند و چون بعد از نماز شام نمازی دیگر ماندی باید کرد
 و اکثر اوقات شب که گفتیم که اوقات ملائت و استراحت است و آن نماز از نماز خفتن نشانیست که در ایندن جملها مذکور کرد
 رفت واقع بودی اگر نماز شام را فحیحی فرمودی نماز خفتن با اوقات ملائت افادگی و مناسب نبودگی و اگر بیشتر از نماز
 شام بودی نماز دیگر را فحیحی نبودگی پس این نماز را فحیحی زمان فرموده تا این ضوابط همان نماز دیگر محفوظ ماند و بنی ثابته
 که آن زمان نماز شام را بوجیه که در خصوص آن زمان در وقت که در تقریر گفته خاصیت باشد مناسبان حکم بلکه الله مانده باشد و اگر
 بنی رعایت فرموده باشد و آنچه نماز چاشت و نماز قله سنت است جهت آنست که میان نماز با ملاذ و نبرد و میان نماز خفتن صبح
 فحیحی زیادت هست اگر کسی را ثبات و قوت و توفیق باشد که بالادتی ملائت آنرا بنی بکزاره موجب نیلانی معادلت او باشد
اما آنچه در عدد رکعات نمازها بجا که تفاوت است بدو وجه تقریر می کنیم یکی آنکه این تفاوت جهت آن تواند بود که عبادا
 سرس و بعضی بحسب تعادل و مراتب و طبیعت هر یک متفاوت می باشد و بعضی را تفاوت زیادت و بعضی را کمتر و جز میان نفس
 باطنه و عناصر تفاوت بسیار هست و میان عناصر نیز هم تفاوتی باشد و آن تفاوتها بوجیه که طبیب بر احوال بدن و امراض
 و علاج آن واقف باشد پس حکیم قلبم و رسوله او علیه الصلوة و السلام چون در طبیعت جسمی نفس و عناصر کاینیغ شناسند و علاج
 آن آسوده بکودان بحسب مناسبت رکعات آنرا تعیین فرموده اند و هر چند محقق آن سرس معلوم نباشد لکن نتیجه آنکه نماز

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

بماند مناسب باشد بعضی ناطقه و بارشام بعضی که اسانسدیکرا شرف و خف باشد و آن اشاعت که حقیق و مطلق است و وضع اولاد
 مه غلص و بطا است و حیوة بحار و تمام تواند بود چنانکه لحوال آن در رساله حرارت کهیم درین کتاب درج است شرح داده ام و اثر آن
 و نوری و بغایت روشن است و بعضی حکما بتعظیم و قایل اند و تاخالی بسیده که محجور که ایشان توجیه بسیارند در تعظیم آن اشراف
 کرده اند و در غلط افاده آنچه واجب تجاوز کرده سه نماز دیگر که سبوقی چهار رکعت است چون مناسبت سه عنصر بهم نزدیکتر باشد
 مناسب آن فرموده باشد **و جهود دیگر** آنستکه مقرر شد که نماز محض و قلب فیت صحایف حرمت است و چنانکه این معاینه

در آن نیادت کمال و فضیلت آن زیادت باشد پس شاید که در رکعت نماز صبح که این معانی مذکور در آن وقت زیادت می باشد
 مقابل چهار رکعت دیگر اوقات نهاده باشد و آنچه نماز شام سه رکعت است همان فضیلت ندارد که نماز با نماز ما کویم حتی که
 اختصار فرموده لکن چون در آن وقت سخت نداد جهت اختصار و سهولت یک رکعت را بطریق مساحت حکم آیت **یُریدُ اللہُ**

بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُریدُ بِکُمُ الْعُسْرَ مخفف فرموده باشد و اعلم عن الله **أَمَّا** احوال نیت که نمازی از
 حرمت نیت می گوئیم آن بهمیک شخص تعلق دارد و باید که چون نیت کند بوجهی کند که فکر و اندیشه دیگر با آن مختلط نگردد
 و منجملات فکر و اندیشه یک عضو است لکن اثر آن نفس همه بلند رسد و بجهت دیدن کجشم تعلق دارد و بعد از آنکه
 به معنی تعلق دارد و بجهت آلات تامل که اذت آن جمله شخص تعلق دارد نیت نیز بر همین موجب متصور است و اعلم عن الله

أَمَّا حکمت آنچه وضو شرط صحت نماز است می گوئیم جز حق تعالی و تقدس انسان را بکرامت و تقدیر ممانه پنه آدم از دیگر
 مخلوقات ممتاز گردانید باید که آن کرامت و خصوصیت شکرانه و عبودیتی باشد تا ممتاز بوده باشد از دیگر مخلوقات همچنانکه
 ممتاز کشته بکرامت چه عقلمه یا نکرده شد و مقررات که سحر می را از ناطق و صامت جاندار و جامد تسبیح است و عبودیت
 و نمازی که هر مابق نگرفت می یک بجز می تعلق دارد از اجزاء انسان پس آن کرامت و شرف را این باید که عبودیتی باشد همچون

بلند بجهت یکدیگر اجسام را نباشد پس آن وضو است که آن نیز عبودیتی است جسم حرکت که جهت و تعالی و تقدس کند عبودیتی
 باشد و چون کرامت و شرفی که با انسان کرامت فرموده بعضی بواسطه زبان است که آنچه آدمی گوید دیگری نتواند گفتن و بعضی بواسطه
 گوش که آنچه بشنود دیگری نتواند شنیدن و اگر بشنود هم فهم نکند و بعضی بواسطه چشم که آنچه او بیند دیگری نتواند دیدن و اگر
 بیند نماند و بعضی بواسطه سردماغ که آنچه او بماند دیگری فهم نکند و نماند و بعضی بواسطه حرکت دست که آنچه او بکشد دیگری نتواند

کندن و بعضی بواسطه پای که آنچه او بتواند رفتن دیگری نتواند رفتن و بعضی بواسطه کردن که از مهالات و جوامع شریفه را
 مجل است و شرفی که انسان را مستجاب بواسطه این جوامع مذکور است و بواسطه دیگر جوامع زیادت شرفی متصورند به اینم در دیگر جوامع
 با انسان شریکد چنانکه بآلات تامل و تعبد و غیره انسان مختص نیست بدان سبب جوامع مذکور شدن که آن عبودیتی مخصوص هر
 عضوی از آن اعضا اسان فرموده است **أَمَّا** سبب آنکه جماعتی را بنماز مخصوص گردانید و فرموده که **اصواته**

بِفَتْحَةِ الْکِتَابِ گوئیم چراغ نیت که سحر می که مت از خاصیت است دون خاصیت غیر تا بطلی که می بینیم و خبرت کابر
 علی از علما که آن عظیم بسیار است خاصیت دارد و ن خاصیت غیر هر یک از آن تعلق را زایل کند بعضی بطریق اسهال و بعضی بطریق
 قبض و بعضی بطریق تقویت عضوی دیگر خاص که این عظیم بسیار است تا بطلی خاصیت سهلات که یک نوع خواص است و ندرت
 باشد بعضی بطریق عمر و بعضی بطریق فیم و بعضی بطریق ازان و بعضی بلیک طرق متنوعه و هر یک قسم را ازان با نخاصیت و قوی
 و علی باشد دون خاصیت و قوت و عمد غیر چنانکه بعضی ازان خط صفر و بعضی بلغم و بعضی سودا و بعضی لظا و اسر که را دفع کند

۲۵

و باز می‌کند از آن عمل دیرتر و بعضی را زودتر باشد و باز می‌کند از آن فایده و نکایتی باشد خاص ندانند محمود و حریف و شحم حنظل
 و انواع ادویه مشتمل که در چند سده سریع العمل باشند لکن هر یک را منفعتی و نکایتی باشد چنانکه شحم حنظل که در چند خاصیت و آن باشد
 که لظاظی که در اعماق عروق متکثر باشد بیرون کشد لکن آنرا در چنان نکایتی بود که مستحق گرداند و اصلاح آن یکیش کند و اصلاح
 نکایت مقهوری با آن کند که مشهوری گرداند و علی‌هذا که امثال آن عظیم بسیار است و چون صاحب غلطی است که آن جزوی است
 از اجزاء علم طبیعی در علف و خشاک که آن از زمین جامد رسیده باشد این همه تجربه افاده مانمانان خواص مذکور آنرا باید آورد
 و تحقیق آن کرده و می‌شاید که آن خشاک و علف را که از زمین جامد رسیده این همه خواص مذکور متنوعه باشد بالضرورة
 حروف و الفاظی را که آن از انفس کاملان ناپدید شود که با وجود آنکه اوصاف در ایشان موجود است اعتدال عناصر بوجهی که در
 اسان بکمال است در دیگر مخلوقات سفلی نیست و بزایدتی بنفس ناطقه و علم و عقل که آن همه با آن بهم است مخصوص و معین و مشرف
 گشته و خلعت **وَلَقَدْ رَمَيْنَا آدَمَ** یافته خواص آن کمتر از آن نتواند بود که از زمین جامد ناپدید و روید مخصوصاً
 جز این حروف و الفاظ قدیم باشد و مخصوص بکلام الهی و او از روی جهت و لاف و شفت جهت علاج و شفا و اختار
 کرده باشد بکمال نوع انسان چهره مطیع علیه من الصلوات افضلها و من اللجیات اکملها فرستاده باشد و فرموده که **وَنُنَزِّلُ**
مِنَ الْقُرْآنِ هُوَ شِفَاؤُ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ و همچنین آن نشانه حروف و الفاظ را تصرف و معرفت
 و تجربه در آن کلماتی که آن حساسیت طیب نتواند بود و معالجت او بدان الفاظ حروف و عبارات و جرات کمتر از آن طبیعت
 و شفت او بر ظالمان باضعاف اضعاف شفت طیب بر بیمار و بدن نقره لاشک از آن الفاظ و کلمات بحسب خواص آن جهت
 نماز و علاج بدان جنس و اختیار کرده باشد که مناسب‌ترین و بهترین الفاظ و کلمات باشد و آن‌ها را آن طبیعت کیم مشفوع بر
 داند و در سوره و علیه افضل الصلوات و اکمل اللجیات اینست **لَعْنَةُ الضَّعِيفِ لِلرَّيَّانِ مَجَانِيهِ مَذْكُورٌ بِرَبِّهِ اِلْتِمَالٌ**
رَحْمَةُ الرَّامِدِ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ وَعَبَادِهِ حَمْدًا وَرِثَةً وَصِحْبَهُ
وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا ۝ ۸

الحکمة لکان وقوع الخیر اکثر بالشرا القلیل من الذلیم الذی یقع فی الشر والیها اشار بقوله الخیر لیس فی الشر
 قالوا لجعل فیها من یفسد فیها ویسئک الذار یکن یسبح بحمده ونقل من کذا الخیر یعلی فی حقه الخیر ما یجوز ان یعلی
 ان هذا قسم مناسب الحکمة لان الخیر فیہ کثیر ثم بین لهم خیر بالنعیم کما قالوا **وَعَلَّمَ الْإِنسَانَ کَلِمَاتٍ** ایها المذکور
 الشر المحض والشر الغالب والشر المساوی لایناسب الحکمة ویتطویر حین **الشر** بالشر القلیل مناسب معناه الخیر
 یفسد فیها اشارة لیس والشر واجابهم الله تعالی بما فیہ من الخیر بقوله **وَعَلَّمَ الْإِنسَانَ کَلِمَاتٍ** ایها المذکور
 هذا القسم من الشر حیث لا یوجد فیہ شر فیتال له ما قاله الله تعالی **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى** یعنی
 لو شئنا لخلصنا الخیر من الشر لکن حیثما لا یكون الله تعالی خلق الخیر اکثر بالشرا القلیل فهو قسم معتول فهل کان ترکه
 للشر القلیل وهو لایناسب الحکمة لان ترکه الخیر اکثر للشر القلیل غیر مناسب الحکمة وان کان لا كذلك فلا مانع من خلقه فخلق لما فیہ
 من الخیر اکثر وهذا الکلام بعین عنده من بقوله برعاية المصالح ان الخیر فی القضاء والشر فی القدر فالله قضی بالخیر ووقع الشر
 فی القدر لیس له المنزح من القبح والجهل وقوله من الجنة والناس لان تعالی قال لا یلیس لاملائک جهنم منکم ومن تعالی هذا اشارة
 لان الناس لمن فی العالم السفلی والذکر فی العالم العلوی مبروف عن دخول النار وهم الملائکة وهذا یقضی ان لا یكون اهلیر
 من الملائکة وهو الصحیح وقوله اجمعین یحتمل وجهین احدهما ان یكون تأکیداً وهو الاظهار والثانی ان یكون حلاً ای جمعین
 فان قيل کیف جعل جمع الجن والانس بائیداً بهم النار بقوله هذا البیان الجنس ای جهنم یلا من الجن والانس لا غیراً بالملائکة
 ولا یقضی ذلك دخول الكل كما یقول القائل ملائکة الکبر من الذرایم لا یلزم ان یجمعهم خارج الکیس فان قيل فذا لیس ان یكون
 جهنم صیغه متلی بعض الخلق بقوله هو كذلك وانما الواو من الجنة الی می من النعمة الواسعة بما بین الله تعالی بقوله ولو شئنا
 لاتینا کل نفس انهم لا یجمع لهم اذا علمتم انکم لا یجمع لکم ذروراً بما فیتم **امّا** کلمة **بند** له برسبیل اطراف **خاطرین**
 ضعیفاً من قدر مکید وحی کونیکه بیان ان بعضنا لیس له محتاج است وانا آن مقدمات فکونیکه ان معنی که عرض ومطلوب **لوحی**
 که معتول ودلاً به هو معلوم نشود وبنهم سس کس **مقالة اول** کویم فیض فی فاض وفاض فی فیض نتواند بود
 ولا یزال بطریق افاضت فیض صاحب کرد وجمع و فیض از ان من کل الوجوه باسیدیکر باشد نبود جان بحال باشد واکر به افتر
 بریکه بجه ویکه منط ومان قد باشد که در دنیا مت متاسی تصور کرده باشد و نقصان و تصور بجه به ایه افترش و قدرت و تصور
 کرده بس باید که بجانکه افترش او تعالی و قدر دین دنیا عظیم بسیار و متنوع است هر دنیای افترش بوجهی دیگر باشد ما افترش
 بالی عز و علانامتاسی تصور کرده باشد و قدرت تام نمی هیچ تصور می و قدری و نقصانی بنا چواله کرده جملگذا ان بحال بود
 و جف ففاض فی فیض نتواند بود سرفیضه که از وصل شود قدرت بود باشد وان دنیا بعضی بود ان فیوض نامتاسی او بس
 الاکلام محث باشد و مرجند ان لغرویان بر حوض دنیا دلایر و برهانی تام و کافی است لکن جبهوضر حکاب توضیحات
 و دیگر کتب صفات این ضعیف محث و بیانی مشبع درین باب کرده و بجد و جهاد و برامین بران قائم که جانیکه و الجهر در زبان
 اکثر مردم افازد و مشهور کشته که بجهنم مزار علم کونیکه مقوی این لغرواست

بلند فرمایند. در این دنیا با شانه غیر از دنیا باشد و هر چه چر و بود بوجی دیگر تواند
 بود چه اگر پس و شانه باشد که این دنیا و در دنیا است خود همین دنیا بود. باشد و آن مجال بود چه بوجی که یاد کرده آمد شکر
 و بهر آن است که فیوض از حلال و تقدس نامتایه است نشاید که خلاف بقیری باشد که کرده شد. صدق آن عین احوال
 آن دنیا و بهشت و دوزخ است که آن بوجی دیگر است بوجی که شرح آن بجا موضوع در قرآن مجید فرموده و بنی علیه الصلوة و التسلم
 از آن حس داده و شرح و تفصیل آن بسیار است و بنزد عموم اهل اسلام مقدر مسلم **مقدمه دوم** چون قریش که از پیشی
 که پیش از آن دنیا بود. آنچه پس از آن دنیا باشد بهای دیگر مانند بود چه اگر بخین باشد قدرت تام نبوده باشد و صفت قدرت
 تام این وجه توان بود پس باید که هر فرشت که چهر دنیا یعنی تعالی به مشیت و ارادت خود مقدر فرموده باشد تا مادام که انقضا
 آن مدت بود که هم و عتی و علاقه قدر فرموده باشد بوجی دیگر بود بلکه بنمان فطرت و ترتیب تعیین مستحق و جلالی باشد که مقدر
 فرموده و هر چند قاهر باشد بر آنچه حرف آن آفریندگن خلاف امر و قول خود بگذر و بر همان قائم بوجی که شرح داده شد که در
 بر آفریند مختلفات نامتایه لکن قدرت تام و عدالت و رایه و هر بی جانان قضا کند که هم مختلفات نامتایه آفریند و هم در دنیا
 خلاف سر دنیا یعنی آنچه مقدر فرموده باشد بر همان شرط آفریند تا انقضای آن مدت که وعده فرموده و مقدر کرده و مثال آن در دنیا
 مشاهده است چنانکه حنا آسمان و زمین آفریده این با آن و آن با این کردند و همچنان انسان را با حیوان و حیوان را با نبات
 و نبات را با معدن و معدن را با جمادات و جمادات را با عناصر و چنانکه در این که عظیم بسیار است متشابهی کردانند و آنچه در
 تعبیر فرموده که **لَا تَبْدِئُ الْخَلْقَ اللَّهُ** و دیگر سخن فرموده **لَا تَبْدِئُكَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ** و فرموده که
وَمَا يَسْئَلُكَ لِقَوْلِ آدَمِ الْقَوْلُ حَتَّى تمامت اشارت بلند عین است و این همه اشارت بنا است که فرموده که **حَتَّى**
الْقَوْلُ حَتَّى و الاقاری این همه قیام نامتایه از فصل شود و از بنا جن این همه جنها آفریند چگونه پس متداوم قرار
 نبود که جنی با جنی متشابه کردانند بلکه بر آن بنی قدر بود که جنی با جنی متشابه کردانند لکن بعد از انقضا قدرت که آن روز
 موعود باشد و آخر دنیا زانی و مکلنی بود و بنظم **يَوْمَ تَبْدَأُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ**
 سماء کی متشابه کردانند لایق و مناسب آن دنیا که عقیده اشارت است بدان چنانکه در قرآن مجید وعده فرموده مرتب و معین کردانند
 و مادام که این دنیا زانی و مکلنی باشد هم بلند وجه که آفریند و مشاهده و محسوس چنانی و مستمر باشد و اگر خلاف آن تصور کنند
 و نقصان و غیر عدالت و رایه بود و ذات بال او از آن منزه بوجی که یاد کرده شد و ازین تقریر و مقدمات چند قضیه که در
 آیت مشکل مینماید روز میسر کرد از اول آنچه فرموده که **وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَاكَ نَفْسًا هَلِكًا** یعنی قدرت
 آن دارم که اگر همه راهدایت هم توانم دادن تا خلق آن دنیا من جدا آفریند ایلم که عقاب در مقابله توان و شر همکار
 باشد و اگر و جوار آن قتل فرموده و همچنین که آفریند ام لایق است دنیا است که مناسب بود که مقتدر آید آن که از آن بگذرد نام بلند
 دنیا و به حکام این دنیا بوده و به مناسب و نه در این دنیا و جمل اخبرت باشد که عقیده اشارت و عبارات از آن و پس از
 دنیا خواهد بود و وعده بدان حکام داده که معاملات این دنیا الخافا بله و موازنه رود و جمل آن سرده و نه و جوار این
 وجه عتی و قدر و قدرت من مقدر بود و درین جدا آفریند و آمدن و بوجی دیگر بوجی که گفته شد از آن قاعد و در
 نامتایه و غیره و ابعقول و انعدالت و رایه و در این دنیا باطل کردن آن و بوجی دیگر در دنیا و در
 نامتایه و غیره و ابعقول و انعدالت و رایه و در این دنیا باطل کردن آن و بوجی دیگر در دنیا و در

۵
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين **اقابعد** جين كويده حيران رساله
ضعيف ترين بنديگان خردت و محاجرتين بعتت و مغفرت او عن و علائق الله بن نيت خيره من عليه المشبهين يا
ختم الله له بالحسنه كدر رايح او ابا جهل او اولي من تسع و سبعماية در جلد همدان كي از اكا برا فاضل عمر در صرا لظنق سوال كرده خرد
در قران مجيد در حق كفار فرموده كه **وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْهُمْ**
مَعْرَضُونَ و چون معنی ظاهر آیت است كه اگر حق جل و علا را ایشان خیري دانست ايشانرا بشنوايند و اگر بشنوايند
بشت بر كردند و اعراض نمودند از سخن او است كه جز در ایشان خیري نماند ايشانرا نماند و برين تقدير بايد
كه اگر بشنوايند در ایشان خیري بودي و چون خیري بود و اسماع باشند هر آينه توبه و اعراض نباشد و معنی سخن دو م است
كه اگر بشنوايند توبه و اعراض كردند پس اين سخن متناقض مينمايد اكنون چگونه تقدير و تقرر بايد كرد تا اين سخن
منافع گردد اين ضعيف با آنكه اين آيت را تشكيك بود و معنی آن تا بطي نموده بر فور دران فكري كرد و وجهي در جواب
سوال او را روی نمود تقرر كرد و ایشانرا بنديان داشتند و الناس كردند كه ثابت كرده شود و فوايد ان ضايع نماند بدان سبب
آنرا در قلمی آرد و چون طريقه این ضعيف آنست كه در باب اخویش هر كجا تفسير آيتي گفته ميشد اقا و ايله علم و ايله تفسير در زبان
جانكده دكت آمانه نقل كرد و بعد از ان آنچه او را در خاطر افتاده نوشته درن رساله سزا و اقا و ايله ایشان به حجه كه در تفسير كير آيد
نقل ميكرد **وَأَنْ يَنْتَسِبَ قَالَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْهُمْ مَعْرَضُونَ** و المعنى ان كل ملكا
طصلا فانه يجب ان يعلم فاعلم علم الله بوجوده من لو انهم علمه فلاجزم علمه فلاجزم حسن التبعير عن علمه في نفسه لعدم علم الله بوجوده و تقدير الكلام
لوحصل فهم خیر لا سمعهم الله الخ و الموعظ سماع تعليم و تفهيم بعد ان علم انه لا خير فيهم لم ينفعوها و تولوا و هم معروضون قيل ان
الكفار سألوا الرسول عليه الصلوة والسلام ان خي لهم قصي بن كلاب و غيره من اصواتهم لم يسمع منهم بصحة با و هم فبين تعالى انه لو علم فهم خيرا
و هو انتفاعهم لقوله هو لا الاصوات لحياتهم حتى سمعوا كلامهم ولكنه تعالى علم منهم انهم لا يقولون هذا الكلام الا على سبيل العناد
والتعنت و انهم لو سمعهم الله كلامهم لتولوا عن قبول الحق و اعرضوا عنه و في هذه الاية مسائل **تفسيره** الاية انه تعالى
يحكم عليهم بالتولي عن الدلائل و بالاعراض عن الحق و انهم لا يقبلون البتة و لا يسمعون به فقوله و جبان يكون صدورا بالاب
منهم كالألانة لو صلح الايمان لكان اما ان يوجد لكل ايمان مع بقاء هذا الخبر صدقا او مع انقلابه كذبا و الا و لا يجد
الايمان مع ان الاخبار عن عدم الايمان يكون صدقا جمع بين التقيضين و هو محال و الماني محال لان انقلاب خبر الله الصلح كذا
محال لا يتما في الزمان المنقضي و هكذا القواني انقلاب علم الله جهلا و تقرر سبق مرارا **المسئلة** **تأنيده** الجوتون يقولوا
كلمة لو وضعت للالاة على انفا الشيء لاجل انفا غيره و اذا قلت لو جئتني لا كرمك افادته ما حصل الخ و ما حصل الاكرام و فيها
من قال انه لا يفيد الا الاستلزام فاما الاستلزام لاجل انفا الغير فلا يفيد هذا اللفظ و الدليل عليه الاية و الخبر اما الآية **و من ان**

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

که ایشان استعدا بخیر ندانند و فرموده که **وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ** اما نفر را چو او را است
 که در وجود ما ندا که استعدا اشاد و تقویم داشتند که قرآن که جهت عموم خلق است حکم آیت در ادب است که رسیده هر کسی
 للمؤمنین جنید فرموده که هر کس را هلاک للمؤمنین معلوم میشود که جهت همین قوم که قطعاً بر کفر اصرار با ما سلف سزاده جود ایشان
 اثر نکند بسبب بی استعدادی **أَمَّا** احوال مستقبل جهنم از زمینایه تا بعضی مردم را و هم مد و کمان نبند که شایسته
 که ایشان را بشنوائند میباید که دفع آن توتم را فرمود که ولو اسمعهم لتولوا وهم معروض نامعموم خلاق را جمعیت
 معلوم شود که اگر حضرت حق تعالی محقق نبودی که فایده ندهد و مع هذا با وجود آنکه گناه ایشان عظیم است سبب
 ناشنودن آن گناهی دیگر بر سران گناهان نشسته همایینه بشنوائند و کاری که در آن فایده نباشد و در ضمن آن خیر عظیم
 بود کردن آن از حکیم قادر حکیم نسیخه و باز مینمایند که هر کس که این احوال و صفت آخرت درو نباشد باید که بر جهت من
 مستظلمی باشد چه جان کسان قابل علاج و غفور رحمت من اند و داخل آنان که در حق ایشان فرموده ایم که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
 الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
 جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ** و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و الصلوة والسلام
 علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد و آله الطیبین و اصحابه الطاهرين
 و سلم تسلیماً کثیراً

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على فضاله والصلوة والسلام على نبيه وخير خلقه محمد وآله
 باری تعالی فضل الله بن لید بن قیس بن ذریه المشهور بالرشید
 نعمتان در منزل کوا باری با بعضی از افاضل روزگار و علمداران اتفاق خلوتی افتاده بود و با آنکه در مزاج اخراجی بود بسبب
 ذوق ازجاورت و ذکر کلمات روح پرور که می رفت نفس را بسطی و مزاج را قوی با دین می ماند و از سر نوع فواید علی مذکور می گشت
 در میان کلمات بلحاظ شب قدر و فضیلت آن افتادند و از سر نوع سخن می رفت و سوره انا انزلناه فی لیلۃ
القدر خوانده شد آن ضعیف را علی الفوری نام بر و تا قیل معنی چند از لطائف آن روی نمود با ایشان در میان
 نهاد و برایشان ملا کرد و چون تفسیر کشف حاضر بود مقررتی که آنجا از فواید و معانی و تفسیر آن سوره بیان فرموده
 است اولی آنکه عادت آن ضعیف بوده نقلی می کرد و بعد از آن آنچه بان ضعیف از عالم غیب رسید ثبت کردند
ام آنچه صاحب کشف هم الله فرموده و بی خیر و بتبذیر نقل کرده شد اینست انا انزلناه کفرا است که هر
 تعالی تعظیم قرآن فرموده از سه بعد **اول** آنکه اسناد آنرا از آن بخود کرده و تخصیص بخود نموده است **دوم**
 ضمیر او یاد کرده نه اسم ظاهر تعظیم قلدا و درواستغنا او از آنکه بنی بر و کند **سوم** آنکه وقتی که قرآن در آن نازل شد
 معظم و مرفوع گردانید و روایت است از جبرئیل علیه السلام که جمله قرآن را در شب قلدا از لوح محفوظ با آسمان دنیا آورده و املا
 کرده بر پیغمبران و بعد از آن بر پیغمبر با محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرود آورده هر بیت بیست و سه ساله و از شعبه مرو
 که معنی آن سخن است که ما ابتدا بفرود فرستادیم این کتاب کردیم در شب قلدا و لکن در آن اختلاف کرده اند و اکثر علما بر آنند
 که آن شب در عشر آخر رمضان و در شبها رطاق است و اکثرین بر آنند که شب بیست و هفتم است و شاید بود که غرض از آنجا
 آن شب است که تمامت شبها در عشر آخر زنده دانند لطلب عوافت آن شب را و عبادت بیشتر شود و ثواب مضاعف گردد و نیز
 تا مردم توکل بر آن نکنند که چون آن شب ظاهر شود فضل و بکثرت آن شب باشد و پس در شبها دیگر که غیر آن شب باشد لیس
هکذا حکیم و گفته اند شب قلدا از برای آن میگویند که در آن حطرت و شرفست بر تمامت شبها **وما اکرر**
ما لیلۃ القدر یعنی درایت و فهم مردم بغایت فضل و عظمتها و علو قدر آن نرسد بعد از آن بیان میکند که از حضرت
 از هزاره است و سبب بلندی و عظیم و فضیلت آن تا این غایت است که در آن شب صالح دینی که یاد کرده شد لیس
 میشود مانند آنکه ملائکه و روح یعنی جبرئیل و میکائیل و تحمیل و هزاره از برای آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
 مردمی را از بنی اسرائیل یاد کرد که هزاره در راه خدای تعالی سالها بوشید بود و همه جماعت مؤمنان از آن در تعجب
 مانند و عملها را ایشان در چشم ایشان عظیم کم نمود و خود را بجز و تخصیص نسبت کردند با حق سبحانه و تعالی شی نامت محمد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آن شب بہتر و شریفتر و عزیزتر از نفلت غزوات غزای و محبت کونیا کہ بیش
ان زمان مردم را عبادت خواندند لکن آتاهم نماز عبادت حق نکردی پس حق تعالی شیئی طایفہ را از لیلۃ القدر
کہ اگر آن شب نندہ دارد سزاوارتر بانکہ ایشانرا عبادت خواند از آن جماعت پیشنان کہ عبادت کردند بجز لیلۃ القدر
بآسمان دنیا فرماید و بعضی گفته اند کہ فوجی از ملائکہ اند کہ تمامت ملائکہ ایشانرا نہ پیشند الا در آن شب **من کل**
امر یعنی از ہر کجا بدن ہر کجا لکی کہ حق تعالی تا سال آیندہ قضا را نہ باشد و محبت خواندہ اند من کل امر یعنی از ہر
سرازمی و گفته اند کہ صبح صومنی و مومنہ را نہ ہند ملائکہ در آن شب الا سلام بر ایشان کنند و سلام عبارت از سلامت خیر
یعنی حق تعالی تقدیر کند کہ در آن شب عنینہم سلامت و خیر از ہر صومنان و در غیر آن شب بلا و سلامت بہم تقدیر فرماید
و بعضی گفته اند کہ در آن شب نباشد الا سلام یعنی از بسیاری انکہ ملائکہ بر مومنان سلام کنند هیچ جنین نیابند الا سلام
مطلع الفجر بفتح لام و کسر لام ہر دو خوانند اند اند سواصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است کہ سر کس کہ سورۃ
قدر بخواند جنان ثواب و جزا باودادہ شود کہ بہ رمضان و شب قدر نندہ داشته باشد واللہ اعلم
و اما آنچه این ضعیف را بر سبب ابطال و اجازہ خاطر آمدہ و اما کرد اینست کہ ہی گوئیم کہ این حق تبارک
و تعالی فرمودہ کہ **انا انزلناہ فی لیلۃ القدر** ان حقیقت تعظیم شب قدر است نہ تعظیم قرآن چہ شب قدر
بسبب انکہ فرستادن قرآن در وی بودہ معظم و بزرگوار کشتہ است و جہ عظمت و در آن باشد کہ جنان کانی کہ لایاتہ
الباطل من بنیہ و لامن خلفہ نیز از حکیم جمید در شان او آمدہ و اعجاز خاتم النبیین بدو حاصل کشتہ و بسبب ارشاد
و ہدایت علمیان شدہ در و نازل شدہ باشد و لجنہ فرمودہ و ما ادبر کل مالیۃ القدر یعنی عظمت ان شب بان سبب کہ قرآن
عظیم و کلام قدیم در ان شب فرستادہ شدہ چونہ توان دانست و معنی ان حقیقت ان باشد کہ یعنی تعظیم ان بغایت
غایت بسیار باشد چنانکہ ہم بشر از ان قاصر آید و ان لفظ دلالت بر معانی و عظمت بسیار دارد و بنوعی دیگر تعظیم
می فرماید کہ **لیلۃ القدر خیر من الف شهر** یعنی شب قدر بہتر از ہزار ماہ باشد کہ شب قدر در و نازل شدہ
کہ اگر آن ماہ ہا بر شب قدر نتوان گفت کہ شب قدر بہتر باشد از ہزار ماہ کہ ان میں بر شب قدر مشتمل باشد چہ لازم آید
کہ یک شب قدر بہتر از چند شب قدر باشد پس شب قدر یعنی اجبار ان بطاعات حق تعالی بہتر از عبادات بسیار باشد
دنیا ہا دیگر جہت انکہ حق سبحانہ و تعالی تعظیم ان فرمودہ و قرآن در ان شب فرستادہ و لجنہ فرمودہ **تسلی اللہ لیکم والرحم**
این ہمہ دلیل است بر تعظیم ان شب یعنی کہ چون حق سبحانہ و تعالی ان شب را مشرف و معظم فرمودہ پس ستادن قرآن در وی
ملائکہ جہت تعظیم قرآن در ان شب با قرآن نزل فرمودند و کلام تعظیم قرآن و در آن باشد کہ جملہ ملائکہ موافقت ان نزل
فرمودہ باشند و جہ عظمت و در ان تصور توان کرد کہ قرآن بان عظمت با ملائکہ یعنی تنزل فرماید و کلام
بکت و ثواب در مقابل اطاعت آید کہ در ان زمان با دار مانند و اجزای آنرا بہتر از ہزار ماہ فادہ اجزا دارد کہ ہزار ماہ
کثرت بودہ باشد و الا ان شب بہتر از ہزار ماہ تصور توان بود کہ شب قدر در ان نباشد و لجنہ فرمودہ کہ من کل امر
یعنی تنزل ایشان جہت سرازمی بودہ باشد و شاید کہ در ان شب جملہ امور ان سال بقدر بحق سبحانہ و تعالی تقدیر و عزیز
نزد جنانکہ فرمودہ کہ **فہا یفرق کل امر حکیم** سلام می جہت مطلع الفجر یعنی چنانکہ صاحب کشف فرمودہ چون
ملائکہ بان کثرت تنزل فرماید تا وقت صبح سلام بر یکدیگر کنند و ان ہمہ معنی کہ گفته شد است انرا تعظیم ان شب بہتر

انکہ قرآن کیم و کلام قلام را در وی تکرار بود و بنا بر عظمتها که تنزل ملائکہ وغیر ذلک سبب عظمت قرآن بوده اینست —
 کفرانی ضعیف را بخاطر آمدن و املا کرد و چون هوائی و فاصل کم حاضر بود نماندند بدین داشتند تا معنی که از تفسیر واجب
 کشف مستفاد است درین اوراق جمع کرد حق سبحانه و تعالی تمامت بندگان خود را عموماً و این ضعیف خصوصاً از میز
 و بکتانی شب مجرم مگرداناد و تنبیق ادرالآن شب و اجراء مشوبات آن رفیق کناذ و ما ذلک علی الله یعزیز
 و ینجی الله اندکی لا تخلف وعده و الصلوة و التلم علی من لا ینتی لعده
 وسلم تسلیماً کثیراً

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والجاقيه للمؤمنين ولعلاء ان الاعلى الظالمين والقاوق والسلم والحنه والوضوان على سيد المرسلين
 وخاتم النبیین محمد وآله الطینین الطاهرن **اما بعد** در تاریخ اوایل احوال اصغرت عمن صامه لسه تسع
 وبعما یه حررند که حضرت **بادشاه اسلام** خلد ملک کرد و بغداد به این سیه زیارت تبرک سلطان فانی رضی الله
 عنه در یافته و علماء اسلام و مشایخ عظام ملازم حضرت بودند مولانا عظیم ملک الحکما و المشایخ علامه العالم بکانه و دستور
 ایران جمال المله و اللذین را المظهر الحلی که بر سر آمدن عصرت و ملازم در کاه اعلی بطریق حسن الطبی که باند ضعیف محتاجتر
 خلافت رحمت باروی عتاسه **فضل الله بن الخیرین علی المشمش بالرشید الطیب الحمدانی** دانند از سوال کرد که در آن شکر
 نیست که اندکی اعتقاد زیارت کردن تربت بزرگ را معقلیم لکن چون خلاصه انسان نفس که از کماله مفارقت میگرداند
 اثری در کماله نمی ماند و باید زیارت آن تربت بر وجه و وجه متصور باشد و اثر آن چگونه تواند بود و جلد این ضعیف بیشتر
 دین معنی فکری کرده و آنکه نیز مطالع بر فقه آنچه بر فور و خاطر آمدن تقریر کرد و گفت که در آن شکر نیست که اثری و قوتی و کمالی
 که از انسان متصور است نفس را باشد نه بلک را و این معنی در کمالان زیادتر متصور است چه کمال این معنی است و نفس
 که مستعلما بود هر تعالی او را بوق داد و تا روز روز کمال حاصل کند و با از کمال از بند مفارقت کند لکن در او لغوه
 که از بند مفارقت کمالی از آن بود که در اوایل عهد خود خصوصا که بنده بعضی جانت که کمالان را بعد از مفارقت یک
 امکالات تلذج می باشد و کمال انسان باضعاف اضعاف آن میشود که در دنیا بواسطه بند حاصل کرده اند و بنده این ضعیف
 محبت است و در کمال باضعافات خود بجد موضع احدی و بر این گفته ایم و ثابت کرد اینده و چون حین باشد با ضروره
 اثر نفس انسان قوی تر بود و بر صاحبی که مصلک کمال انسان باشد قادر تر باشد و چون معتاد و مشاهد و محسوس است که
 که هر که در دنیا از ربه انانی و توقع انعامی و ایحسانی و مددی یا منجی و شغلی و عملی دارد تا بد وسیله و تقوی بخونید و از
 ایشان معنی حاصل نیاید و بصلت و تبت راست خدمتی ثابته نکند از بزرگ بند و انفات نماید و بر خود لازم نشود و تقوی
 جانی که در او بوجبت او کنایه و ان معنی قابل باشد و اضعف تواند بود و جلد آنکه آن محتاج در بقرب و محبت صادق
 بود میل و انفات آن بند کند و بیشتر و انما سات و بنده او میندود و جلد آنکه کتی مکتی و اگر علم صدف بود و آن بند
 بغیر است و علم که انعام انفات او بود و اکثرا سالها ملازم باشد کفیف اما شکر نبوده خود بیکل آن معنی متوقع نبوده و
 شاید که شکر خود را صادر نماید و بر وجهی بوجبت خود را از مخلص حاصل کند لکن از حلیه نرسد و بنده بود چون
 گفتیم که نفوس کمال در او لغوه بود که انبند مفارقت کنایه و قوت ایشان بیشتر تر از او بود و بر مقتضات اجوال خود
 قادر تر باشد و چون انبند محمد بود که بوقی که کی از او استمدادی و انانی نماید بر اجوال صمیر و صلو و کذب و افتر
 باشد و در وقت سزا بند و افتری نبرد و از غله او بر او انانیت با و عود از کمال قدر بر حجه که شکر در نیلجام و اقوال

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

وای ز دنیا ملت بی محتاج بود. بعد از مفارقت بلك بكي ان جانی مرتفع گردد و از ان مستغنی بود. و چون نیست شخص بدو بصدق صفائیتنی کدورتی و بیایه معلوم کند و مقضی نفس کاملان اجابت و بلا. و احسان بود و بخیر و افسای که در دنیا بواسطه آنکه اوینی باحوال و احوال دنیا محتاج بود. انجا بكي مرتفع لاشک ان نفس کاملنی ترددی اجابت کند و ببقلا کمال قوت نفس خود الناس او مبد و لدارد و توانا بودن چه نفس از عالم زمان و مکان نیامد و چون مفارقت کند که ان زمان و مکان مستغنی بود او را در زمان و مکان اثری توانا بود و با صلف استعانت و استمداد نیست صافی که از دور نزدیک زیارت کردن را اثری و فایده توانا بود و بحر تعالی که افریننده مہ مخلوقات و بی نیاز مطلق است.

قرآن مجید می فرماید **وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ لِّجَبِّ عَوْءِ الدَّاعِي إِذَا كَرَعًا فَلَئِن سَأَلْتَهُنَّ لَيُجِبْنَ وَأَنَّهُنَّ كَوَالِدٌ غَنِيٌّ**

مہ مخلوقات و کریم و رحیم و عفو استنی آنکه او را بصدق بخوانند اجابت نمی کند نفوس بالضرورتی نیست صدق هم اجابت نکند لکن اگر شخص صادق بود و استمداد صمت از ان نفس کامل نیست صافی کند و با وجود ان صفا و نیت بر خود و آنچه شمرده یعنی و کفایت بر خود فاذن و بموضعی رفتن که تربت او باشد صدف حران زیادت متصور است چه همچنان که در عیب ان صدف نیت کرده باشد تمام آلات و جوارح بدان اهتمام نموده باشد و در عمل آورده و احوال نماز میں حکم داده که نیت و وضو حرکات چینه که آن کنان ان نماز وجود و رکوع است تمام شود و مقبول آید و هر چند نوب علیہ الصلوٰۃ و السلام فرموده

لکن نماز بجز نیت تمام نشود و نیت نیز درست نباشد بجز نیت هر چند استمداد صمت کاملان که بصدق کند نیکو و عفو باشد لکن اثر تمام وقتی داشته باشد که هم نیت صافی و هم مالکات و جوارح حلالی آید و تحمل کلفت کند و آنچه فرموده که تربت او باشد و نمازینی بذلجا بکنانند تا همه و جوهر صادق و عام ریخته باشد و نیز هر چند که ان غیر کامل از بلند مجرد مانده باشد و بهر جا که او را بصدق طلبانند او را از ان جبر بود و مخصوص و میاید نبود بنمانی و مکللی لکن بدو سب او را المفات بود بدان تربت خود اول آنکه او را در دنیا با بدن الفته بوده و بواسطه او کمال حاصل کرده و آن بدن مانده خرد مشک الود از کمال آن نفس منور باشد نوری معنوی با اثران همانست که خطایق سردان تربت سر بر زمین فند و ان به عزت می دانند و هر چند ان جهت نفس است لکن بالعرض مجیب که گفته شد از ان حاصل می نید و احوال ان جهان باشد که ان شاعر گفته

که ان نفس در عقیه دیگران بلا

و با آن هم معابد و محفل کشتن و سجده عقیه بدن بواسطه او کمال خواهد یافت و او بواسطه بدن تمام کفایت او کرده باشد و ظهور بدن وجه متصور است و ما ان عینه و حقیقت خلود بدن و جسم اجساد مجیب که نفس بهمان بدن اثر تعلق گیرد با دله و بهامین تیل و عقیه در سله ابطال تا ع و انست جسم اجساد که در کمال فضاغ التفاضیر مندرج است و از مصنفات ان صیغنیات ثابت که هاینک ایم ان عینه از اجرام مطلقه با بدن و ان عینه شرعا و عقلا چنین است و چون چنین بود لاشک نفس را بدان ترس که بدن او خواهد بود در المفات مام و نظرا و بذلجانیادت و حضور و انجا بیشتر توانا بودن

بن موجه که پیش یاد کرده

و اکنون یاد کردیم حضور صادق و بیایان را بدان ترتیب و زیارت آن بنده دیبا فن اثری تمام توانا بود **شعر**
اگر بصدق کسی خال کور من بوسد :: نخاک تیره بیاید نشان و لاجله هر وقت از معنی و این معنی شرح و بیان کنی احوال
 حج توانا بودن و البته اعتقاد خان باید داشت که هر کس که نیت تمام صایه و اعتقاد درست زیارت بندگی درها بد و التماس و حاجت از
 نفس کامل خواهد مقدار قوت و قدرت آن برسد که کرده و آنچه بعضی را اثر آن معلوم شود نه از آن مانتا که بود بلکه از آن
 باشد که آن بستر از راه **و راجع به سوختن و ممال** آن حال بود که در دنیا چون کسی خدمت شائسته از آن بزرگ
 میکند و از سلسله معنی دارد است و می باشد بعضی آنکه در حال انعام و دعوی آن می آید و بعضی آنکه اثر آن در خاطر او
 می باشد پس بجز این احوال و احسان مسرت و آسایش و جسمی باشد و این قسم اقوی و اعظم باشد از قسم اول که در اول آمده
 است یعنی از آن عمل است که در حال و در دنیا آن محقق نمی شود و در عظم باشد بنا بر بود قسم اخیر چرا که در صورت واقع
 بود و اعظم باشد و هم نفس بفر و وقتهاست که گفته شد معهود میشود که حد آنکه میل و الفات و تعلق نفوس کاملان گذشته
 در نفوس کسانی که در دنیا می باشد بابت بود هم مانند آن با نشان بیشتر بود و از نشان بد و فواید متنوعه بدیشان یاد
 کند چه بود که نیت صایه و بصلت دل از آن استنداد کند که معنی است و اسباب میل و الفات و تعلق نفوس کاملان
 در امور کسانی که در دنیا می باشد محدود و محدود و می و معنی از آن قابل باشد و اضعف جهان امور و لفظ
 است و از هر نوعی است و اصایه را تقریر نماید که در آن تا نسبت احوال هر یک از آن و قوت حاصل را در کوشش است
 میل و الفات و تعلق نفوس گذشکان و غیر گذشکان بلکه مطلقا از قسم خالی بود معنی دوم آن باشد
 که بواسطه معنی باشد و الفات نسبت راست و صدق در آن هر یک که میل و الفات و تعلق خاطر باید آید و این از قسم
 که در سابق شرح گفته شد **قسم دوم** آن باشد که بواسطه خدمات شائسته و التماس کسبت راست و صدق در آن باشد
 کنند میل و الفات و تعلق خاطر که با نشان مانند احوال شفت و الفات و تعلق بند و ما خرابان و فرزندان با ما خرابان
 و با خرابان و خودشان و شوهران با مانان و زنان با شوهران و مشایخ با امریدان و مریدان با مشایخ و معلمان با متعلمین
 و امثال آن باشد که بواسطه آن هر دو قسم باشند و این قسم مطلقا اقوی تواند بود از آنچه با افراد بود
 و این قسم از آن اشکام سگانه است که بسوی دیگر باشد و باید بر آنچه در رفت و آن مناسبت ارواح و تعارف انسانی است
 که در هر دو قسم کون آن ممکن است بلکه در بعضی است که در هر قسم از آن اشکام سگانه بعضی را از آن با بعضی ساسب که آن تعارف
 است باشد و بعضی با بعضی غیر مناسب است که از آن گراست و اشکام جز این معنی در احوال بعضی ایشان از اوقات شردان عرض
 و مطلوب مذکور زیادت و اقوی و نور علی نور است و مصنف این معنی حدیث نبوی است که از آن خبر طده و فرموده **الارواح**
خود مخدّه بما تعارف منها ائتلف و ما تکرمتها اختلف در تفریر و مقدمات و تقسیم معلوم شد که آنچه در سابق شرح دادیم احوال قسم
 اول است و تا آن شرایط که در سابق شرح داده شد در نفوس کاملان گذشته بدیشان ملفت کرد مگر آن که ایشان را
 با ایشان نسبت تعارف ارواح از بود باشد لکن در این سلسله مذکور جای آنند و نسبت تعارف از این نیز باشد اقوی بود
 و آنچه در قسم دوم گفتیم احوال میل و الفات و تعلق و در این سلسله مذکور است که در نفوس مطلقا خواه و فیه که با جنبه بهم
 باشد و خواه و فیه که از حقه مفارقت کرده و خواه و فیه که دیگران بر روز موعود ماحر بود و او را میل بدست و فرزندان
 صرف ایشان و این معنی تلخیص است که بر دعوای منهد و محترمانه و در سلسله مذکور اول و اول و اول و اول

۵
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

آنرا آنها باشند و همچنین تا حلیت که فی علیه الصلوة والسلام خیریت خود فرموده که **الصالحون لله والظالمون به** و دیگر فرموده که **كل حبه من قطع الاحیة ونسبی** و ایاتی که حق تعالی در قرآن مجید فرموده **هیهات لکم انبیاء و اولیاء** جهت حریت خوش دعاها کرده اند مانند **رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَبَّكُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا اُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ** و دیگر که **لَبَّكُ وَ اجْعَلْنِي مُقِيمًا الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي** و دیگر که **رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ اَعْيُنٍ** تمامت صلف و تقوی آن حین است و اگر فرزندی قبل و صالح باشد میل نفوس بندگان گذشته و غمی گذشته بدیشان زیادت بود و اگر خطایات شایسته کند و ضلوع استیلا در ممت نمایند آن حین قوی تر و عظیم تر و کما آن بهم میان ایشان تعارف نفوس انجین باشد اثران اقوی و اعظم باشد و بدین مقرر باید که البته عقلا خیریت و فرزندان کاملان را رعایت کند و عمرز و محترم دانند و مزاجم ایشان فتوحا که اختلاف آن پیش کینند البته از نفوس کاملان گذشته که ایشان بدیشان منسوب باشد زخم خوردن خصوصا فرزندان که از آن خواص مذکور بعضی در ایشان باشد ذکینا کما ان من ذرریة مذکور در آن باشد لشکان اقوی بود خصوصا کسانی که تعارف ارواح انجین میان ایشان بوده باشد و اثران اقوی و اعظم باشد و آن نوعی نور بود و مانند جنین کان فرزندان اولیا و انبیا باشد که ایشان در صالح و نیکو کردار و نیکو حال حمید و مؤمن باشند و هموان استیلا در ممت انبذان کنایه صلف و لغویت صافی و بوزخین باشد لاشک ممت ایشان هموان ایشان در دهر دهر که با ایشان در افند و عذاب و زحمت ایشان دهران نفوس کامله ایشان ایشان ترا زخم شد و بعذاب و بلاها مبتلا کرد اند ذکینا بعضی را که تعارف انجین میان ایشان نیز بوده باشد بوجهی که گفته باشد و آن از جمله مراتب مذکور اقوی و اعظم باشد و نور علی نور بود و نور این اقسام کی که تقریر شد مراتب تفاوت عظیم بسیار باشد چنانکه هر کس حیران تواند کرد زخم محبت مرتبه من نفس از نفوس گذشکان در آن نفس دیگر اجوار کفیت از متفاوت کرد و محبتیت و صلف حالات هر شخصی که اسبند از گذشکان کنایه جنین بنا و عظیم بسیار بود و بدین سبب هر قسمی از آن اقسام سه گانه تفاوت عظیم بسیار تواند بود اینست **لذکر خاطر ان ضعیف آمد در فائده زیارت و اثران امیلات که بنده اینک علما و حکما را اولوا الالباب باشد و بضر حق تعالی مقرون ان شاء الله العزیز**

بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْحَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ **أَمَّا بَعْدُ** جین کوید محمدان کلمات وقرآن رسالات کترین بندکان و محتاجه
 کیے برعت ایزدی **غفر الله ذنوبه** که روز آذینه بیت سوم ربیع الاحمره
 عش و سیمایه بدار الملک سلطانیه جامع مدرسی رباله مس رفته بود و در حضرت
 آیت عتاتین

افرا ندهایات
 بوعظ مشغول کشته و جراته آن شهنا که رعیت و برک و فطره ارجار فضل و رحمت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه
 تقریر میکرد شخصی علا الدین لقب که ارا مسد و اسف و اکثر اوقات ایندگران و واعظان سؤالات کند برخواست و اولی مذکر
 پرسید که رسول علیه الصلوة و السلیم فرموده است که **الامیة علی بنی بابا** و مدینه جلفه بدل الحیاج داره چون امیر المؤمنین
 در آن مدینه است بس زمین و سقف و دیوار آن مدینه کدام کسان باشند آن مذکر در جواب ان سوال کلمه جلفه بگفت و در گذشت
باز شاه اسلام خلد ملک که نسرت کو ارا و محیط اتوار و حواله اسرار الهی و در اکثر اوقات فرصت بکشف حقایق و در قایق
 فواید علی و حقایق معانی مشغول اشارت علیه اذانی داشت که مذکران باید که جواب سائل اگر بوجه سوال کرده باشد تمام بگویند
 و اگر نی و چه سوال کرده باشد بیان بکنند جمله گذاشتن ان نشاید و فواید بسیار در و طایف مذکره تقریر فرمود بروجهی که
 علما و فضلاء زمان که بشرف ملازمت بندیک حضرت مستعجل و موفق کشته اند حیرت آوردند و بان تحسین کثوره
 ازان فوایدیک فنند بعد ازان اشارت فرمود که معنی این سوال با بجزی با صولانا اعظم علامه العالم ملک ملوک الحکماء و العلماء المحققین
 شیخ جمال المله و الدین ابن المطهر ادام الله تعالی معالیه تقریر کردند تا او در جواب جمعی گویند او تقریر کرد که اینجا لفظ مدینه مجاز است
 و بدان سبب لفظ مدینه اطلاق فرموده است که اینجا نکه مدینه بر انواع جنسها مشتمل باشد ذات مطهره رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز بر انواع علوم مشتمل بود بجهت فرموده که **انما مدینه العلم** و لفظ باب نیز مجاز است چنانکه فواید مدینه از در باشد فواید علوم
 نبوی از جهت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد بعد ازان **باز شاه اسلام** خلد ملک فوایدها فرمود از صولانا اعظم قاضی
 القضاة و الحکام نظام المله و الدین عبد الملک ادام معظما پرسید که تو دلتن باب جمعی گویند او تقریر کرد که ان سوال وارد و موجه
 نیست جهت آنکه فرموده است که **انما مدینه العلم** و مدینه بر دیوار و سقف و زمین مشتمل باشد و این مجموع داخل مدینه است و معنی
 حدیث رسول علیه الصلوة و السلیم است که ذات شریف من جمیع تمامات انواع علوم و من بر فنون و اقسام آن محیط اما چنانکه فواید
 که در مدینه باشد بی آنکه مدینه را در بی باشد نتوان رسیدن بفواید علوم که حق سبحانه و تعالی این ارضی داشته و در حق منی که
 فرموده بی جری نتوان رسیدن و آن در امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است یعنی حقایق علوم بواسطه او اول رسیدن

فوائد حقایق
 و حقایق معانی

۲۰

۲۵

بادشاه اسلام خلد که فرمود که میخواهم که مدینه بردیوار و سقف مشعل باشد و همه داخل مدینه باشند اگر بدان سبب مذکور دیوار
و معیاج ندارد مذکور بر احتیاج ندارد بعد از آن **بادشاه اسلام** خلد که فرمود بسیار فرمود و از آنجمله یکی آن بود
که مدینه مشعل باشد بر انواع جزئیها بسیار اما اگر از لاری کشود. باشد که در اینجا توان رفتن بر آن فرمود چگونه اطلاع توان
بافت و ایجا داد که در آن مدینه جلیت و آن حین هامتوقع ازان مدینه چگونه بیرون توان آورد و ازان چگونه فایده توان رفت
و بعد ازان فرمود و در اینجاست که فرمود و چون بند حضرت حرا از ذینه جهت در بای از سعادت حضور حضرت و لاجرا کتوا
جمع و جماعت محرم ماند بود و بعد از چند روز پند یک حضرت رسید و آن کلمات روح برود که نفته و فرموده بود با آن بند
بازداد بعد از آنکه ازان مستفیلا گشت بنا بر آنکه عموماً اجانت نفته و حکم بر یخ میایون بنفاد پیوسته که آنچه از فراید انفاس
شریفه بشنود یا بلند سخن قلم آرد و خصوصاً حرا باب اشارت علیه بنفاد پیوست که این فایده را ثبت کند بعد از آنکه عرض آرد
که خلاصه آنچه دیگران یاد درین باب روی فرموده یاد در خطر آمدن است که **بادشاه اسلام** خلد که فرمود و در آن چه تردد
که **کلام الملوک الملوک الکلام** لکن حکم اشارت علیه جهت بطوایض و تقویت آن فراید آنچه این بند مکینه را در خاطر آید هم اضراً
که به بنویسد اگر چه امثال فرمان مطاع را می گویم فرایدی که از انفس شریفه استماع افاد است که شرح داده شد و در آن
آن ایراد که فرموده و استاد را که اشارت بدان از لاری داشته و فرایدی که افادت کرده دلالت بر تالیلهای حسن عقیدت دارد
میچ ترددی و بخوبی **اباب التوکلیمون** در غایت وضوح است و آنچه از ضعیف بند و دلخواه را در خاطر آمدن بریل
ایضاح و بصوت آن حقیقت هم ازان فراید انفس شریفه استفاده کرده است که من بعد در قلم می آید و آنرا بر سبیل سوال و جواب
بعد از تمهید مقدمه می گوید تا بیا آن حقایق آن بر وجهی که تر قیلا کند و نقل مناسب آن باشد کرده و گفته شود **امانته**
مقدمه می گویم آن مشمل است بر سرفایده **تایه اول** می گویم که کسی که از حدیث مذکور شنود یا معتقدان است
یا معتقد نباشد و برین دقت بر معتقد تاملت آن باشد یا معتقد بعضی و تقریباً آن بر وجهی باید کرد که عدل اصح یا طایفه
بلان ایراد و اعتراض نباشد بلکه ایشانرا بصورت قبول باید کردن **تایه دوم** می گویم که سخن کبری علیه الصلوة
و التلم فراید بحسب معنی بهتر و است ترن سخنان توان بود و آنچه فرموده که **ایتیه جواب اول** اشارت بان معنی تواند
بود و بحسب لفظ فصیح ترن عبارات و آنچه فرموده که **انا فحده** **بوت یا فناد** اشارت بدین معنی است و چون سخنان او بحسب
لفظ و معنی در بهترین مراتب است و از ثواب خطا و غلط محظوظ و مصون باید که از شبهه اعتراض عالی و بری باشد فایده
آنکه جن و جینی نشاید که شخصی دیگر را باشد اذن نوع و این معنی ظاهر است **واما** سوال می گویم لجد رسول علی الله
و آله و سلم فرموده **انا مدینة العلم و علی بابها** بقدر معنی آن بر وجهی باید کرد که سه طوائف قبول کند تا بنماید اول و ثانیاً
در لفظ و معنی آن خلد باشد تا بر فایده سوم و چون چنین باشد بن حدیث شبهه اعتراضی وارد باشد حجت آنکه چون فرمود
که انا مدینة العلم و مطلقاً مدینه خود چو اله کرد جزوی ازان مدینه که بابت مناسب باشد بغیری و التکرار و گفتن که
و علی بابها جهام مکان ندارد چنانکه بیان کردیم که جزوی از اجزا جزوی میخورد دیگر با سزا ازان نوع و اگر آن ممکن باشد بر کتب
دیگری نیز می گویند که دیوار آن یا سقف آن یا زمین آن یا صحنی دیگر از آن باشد که دیگری باشد و دیگری حواله
باشد هم ممکن باشد و اگر جواب که مدینه بران همه مشمل است توان گفتن که بر باب نیز مشمل است چنانکه **بادشاه اسلام**
خلد که بدان اشارت فرمود و شاید که بر حدیث نهوی که بهتر است ازین و همچنین کلام باشد شبهه و اعتراض وارد شود

یا ابواب کوئیم کہ بخانی کہ نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ اگر عقلا دران بنظر تحقیق تامل کنند و بکنہ آن برسند ایشانرا بران
 هیچ ایرادی و اعتراضی نباشد و بعضی را کہ اشتہایہ روی نماید از حضور فہم ایشان باشد کہ تحقیق و حقایق ان برسند و دران
 حالت کہ نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام این کلمات فرمودہ با سار و حقایق کہ در ضمن آنست واقف بودہ اشارت بدان اسرار و حقا
 حقایق بودہ و غرض آنکہ تا عقلا آنرا با دیگر کلمات او موازنہ کردہ با سار شہ آں اسرار و حقایق لموند و غرض و مطلوب
 بریشان مخفی نماند این کلمات فرمودہ و الا جگہ نہ ممکن بودی کہ کلمہ کہ از عقل نپذیرد از ان حضرت رسالت صلا کردہ و ان آنست
 کہ چون رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام درین جلد موضع امیر المؤمنین و امام المتقین علی راعلم السلام مثناب جز خود فہادہ و کلمتہ **لحک**
لی و مدکہ فی و لہ حق سبحانہ و تعالی فرمودہ **یَا قَوْمِ تَعَالُوا اِنَّکُمْ اَبْنَانُ وَاَبْنَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ**
وَلِیْسَ لَکُمْ وَاَنْفُسَا وَاَنْفُسَا ہستہ ان برانند کہ انفسا کلمتہ موضع اشارت بنفس نی و نفس علی علیہما
 السلام است و بیخبر صلے اللہ علیہ و سلم فرمودہ **اِنَّ اللہ تعالی خلق الانیام من شجاریۃ و خلقنہ و علیا من شجرۃ واحدۃ**
 و لہ خوات ساتی حوض کوشید و رفتہ ہم از ان قیل تو انذ بود و انت منی ہست ہرون من موسی مقوی این حکایت و ہون تقد
 بیان چون نفس او همچون نفس نی یا همچون جزوی ازوست بس او را شاید کہ همچون جزوی باشد از مدینہ کہ خود جزوات کردہ
 است و در مدینہ او را اشتراک روا باشد اما هیچ کس در کرا اشتراک در مدینہ و اجزاء آن نرسازد کہ ہر ان آیات و احادیث بودی
 امیر المؤمنین علی راعلیہ السلام ہر جیہ کہ تقریر رفت ہم اشتراک نرسیدت و اگر معارضی کہ ہر یک کہ ہر جہ بدین و ہر احادیث در حق دیگر
 صحابہ نیامانہ لکن در مرتبہ و بزرگی ایشان با نواع دیگر احادیث آمدن کوئیم این ہمہ راست ہست است و ما منکر ان نہ لکن ہر
تقریر بیان کا کردہ شان دیگر کی کہ خصوصیت و مناسبت اجزاء مدینہ کہ خود جزوات فرمودہ است ہر جیہ کہ مشروح کشت بودہ ہر
 داخل نتواند بود لکن مراتب و کلام دیگر کہ مناسب احادیث کہ در حق ہر یک آمدن و وارد کشتہ مقرر باشد اما ان خارج مدینہ بود
 و ہر جہ ہمہ متعلق مدینہ باشد ما نہ بعضیات نواحی و ولایات و مختصات دیہا و مزارع و باغات و ہر جہ متعلق بودہ مدینہ ہست
 مرتبہ ہر یک بلہ منسوب تواند بود و اما لہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از اجزاء مدینہ خصوصیت باب یا با امیر المؤمنین علی علیہ السلام
 جزوات فرمود و جزوی دیگر اجزاء مدینہ جزوات فرمودہ لاشک با سبب سبب ہر جہ ہست با سبب اختلاف دیگر اجزات تا کہ ہر ان خصوصیت
 بنو مناسب تواند بود و لہ حق تعالی فرماید **وَ اتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا** مصدق ان محلے است کہ ذکر شد
 و ہر جہ فوایدی کہ از ان باب **بادشاہ اسلام** خلاصہ فرمودہ در غایت قوت و شرف است اما این بندہ و لہ خواہجت
 لقویت و توضیح می گوید در ان شکی نیست کہ ہر متاعی و یخندہ کہ در شہری باشد و ہر ضعیفے کہ در لجا ساند و بدان مخصوص بود کہ
 از لجا بیرون آند و اگر نیا نند در لجا موجود بودہ باشد و بسبب آنکہ از لجا بیرون نیاید کہ ہر جہ ہست از ان در لجا طعن نتواند
 و منکر وجود ان نتواند شد لکن فواید آن ہر یک ان معنی رساند کہ ان امتعہ از ان شہر ہر یک ولایات و بلاد ہند تا اکثر مردم را
 از ان حظ و نصیب بود و بدان مشفق کردند و چون خواہند کہ ان امتعہ با کنند و بولایات دیگر ہند بلاد و ان بیرون نیاوردند
 تا بعد از ان بولایات و بلاد و رور دیگر شاہان ہند و انکہ در قرآن مجید میفرماید **وَ اتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا**
 محسن کیے باید کہ بواسطہ او علم بعلوم مردم برسد کہ قائم مقام و عالم و لائق و مناسب باشد لہم ہست ان مناسبت و را
 بہ باب مدینہ منسوب کردہ اند نہ بلکہ اجزاء مدینہ و با امیر المؤمنین علی علیہ السلام این لطیفہ را عوانت فرمودہ و اللہ اعلم
 اینست **الحر خاطر آمدن از عمار کلمات** **ظلال اللہ فی الارض** **ظلال اللہ** و ان غرض و مطلوب استیساط

کرده. نعمت و عین کردانین و شرح آن بقدرت بروجی له مناسب عقل و نقل توانا بود حق سبحانه و تعالی سایه این
 باذشاه عالم عاقل عادل را سریندگان سالها بسیار و قرفهای شمار باندک و اذاب دولتش تابنده دارا ذی حق النبی محمد و آل دعوت
 الطیبین نظامین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا

تسلیما کثیرا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبينا محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين **اما بعد** جنین بقرہ کیا
 محتاجتین کسی بخت و غفران باری تعالیٰ فضل اللہ بن الحسین علیہ المشتمل بالرشید انبیاء ہذا غفر اللہ ذنوبہم و
 عیوبہ کہ دوسرے عزیز کتابی جہت من ساختہ آوردہ بود و در بارہ آن برخواند اسیر رغبت خونی تصنیف کردہ و جماعت حاضران
 باتفاق بسندین داشتہ بہامح او زبان کشودیم و ان ضعیف را حاشا و استماع آن بر تقریر می کردہ بود نہ بطریق ایراد بلک بطریق
 لطیفہ کلمہ در خاطر آمد و خدمت حاضران بقرہ کرد بسندین داشتند و گفتن این کلمہ بجلد غربت بر جانی ثبت باید کرد جہت
 دیگر اکنون و من بعدین فایہ دہان بدان سبب حران فایہ این کلمات نوشتہ میشود و آن است کہ آن بندگ بقرہ کردہ بود کہ
 کہ علوم یا معقولست یا منقولہ از ضعیف گفتن معنی در کتب بسیار آوردہ اند و از زبان حکما و علما بسیار شنیدیم و معلوم کہ میں
 بجز جملہ کردہ اند و در اجناس در خاطر می آید کہ صحت نقلی کہ از منقولہ را شد از کتاب الہی و کلام نبوی و متابعان ان نبوذ کہ
 آن معقولہ نباشد بلکہ ان منقولہ ابراز و خلاصہ معقولات و از الجہت کہ ہر کس استعداد بکنہ رسیدن ان نبوذ کہ اجرا کا ماند
 این معانی دقیق و عمیق کما حکم فرمودہ باشد و بیان حقایق و معانی ان نکردہ بلچالی ازان اس وفایہ و ثواب ان محرم
 نامند و اگر حق تعالی بعضی را لیسان استعداد و توفیق دادہ باشد کہ با سر رشتہ آن روند و بنور روشنی کہ حق تعالی در ازل در
 ایشان کرامت کردہ باشد اجرا کا آن کنند و بنور حقایق ان رسد ان خود نور علی نور بود و انان را کہ استعداد و توفیق نبوذہ
 بکلی ازل محرم نامند و دلیل برین آنکہ بعضی اناولیا و مشایخ بزرگ و علما نامداں بہر وقت بعضی را از منقولات شریحا گفتہ اند و بوجہ
 میں کردانیک و اسرار و حقایق اثر کشف کردہ و مع هذا باہر کی روانداشتہ کہ کونینہ الا باجماعت مستعدان جہر کسرا قدرت
 قدرت ان نباشد کہ آنرا فہم کند و آخر حکما و علما کہ ایشان در علوم متنوعہ تصنیف کردہ اند و در ہر علمی علیحدہ کتابی تالیف کردہ
 و علوم صریحہ ہمہ بہم مرتبط تولد بود لکن ناہم در نیامختہ اند جہ دانستہ اند کہ فہم ہر متعلم ازل قاصر ایذ و ہمہ را باہم فہم
 کردن بریشان ثقیل شود و سرکہان و حیران ہانند و ہج یک ازان ترسناں از الجہت جدا جدا ساختہ اند و علی آسان تر بشیر
 بہتعلیم می اوزند و مسلکہ ماوراء ان علمی باشد می گویند از صاحب علم فلان کہ ماوراء ان علم است تسلیم و تسلیم یعنی بتعلیم فرا باید
 گرفتن و آن نہ جہت است کہ ماوراء ان علم تسلیم است نہ معقول بلکہ معقولست لکن مشکل تر و اسرار و معانی ان قوی تر و عظیم تر
 از بلجہت باشد حالیا سعی بود تا ماتحت را بیاموزد و ما فوق را تسلیم و تسلیم فرایہ کیرہ تا از استماع ان بعضی اجرا ان محرم و غافل
 نامند و ہمہ پیش اورا ازان فایہ بود تا بعد از انکہ از علم ماتحت فارغ شود اگر حق تعالی اورا استعدادی دادہ باشد و توفیق
 زنی او کرد اند از علوم کہ در کتاب مافوق ان باشد بیاموزد و دیگر بان سہ جہ مافوق ان باشد ہمہ بطریق تسلیم و تسلیم از صاحب علم
 مافوق خود ان فرا کیرد و مسلم جہرا و چون علوم یا مستقیم است عمل باشد کہ اگر صد ہزار کتاب کہ در علوم ساختہ باشد شخصی بیاموزد
 بیکہ ن حکم آنہ فرمودہ است **و فوق کانی علم تسلیم** و بعضی از مشایخ اعانت کل مافوق کتبہ او است

بتسليم وتسلم از ا تا ذوا كتب فوق آن فبايد گفتن وان بقل بود كه سفله فرا گرفته باشد و آنان را كه حق تعالي از بعضه تائيد
معاني حطلي بخصي زيادت داده بر تصديق ان بقرات سخاں بسيار گفته و بجز ادراك علوم مقرر گشته و بجز عزري و كويد

فمن علم كذا علم كذا **فمن علم كذا علم كذا** **فمن علم كذا علم كذا** **فمن علم كذا علم كذا** **فمن علم كذا علم كذا**

و ديگر گفته اند و بجز اخضر مويي كه حق تعالي در قران مجيد ياد فرموده مصلحت جميع ان بياهاست و بقرات كه ذكر فرموده
و جماعتي كه ايشان بنا نماند كرده و ايات همين است كه در همان حكما و علم استس شده و ايشان تقسيم كرده اند اين نه مناسب آن بود
كه بقرت كرده اند كه علوم ز نام پياچيست و البته بايد كه علم هم مافوق آن را طلب دانند و طلب داشتن علوم مافوق ان اصحاب مراتب
مافوق طلب بايد داشتن و همچ كس توان گفتن كه اينها عليهم السلم بمرتب از علما و حكما مافوق نيستند و احوي دارند كه بقرات را
معتقد باشند بجز ايشان محقق كه معاني معقوله آنرا هستا كه معني آن نزد ايشان واضح باشد و اگر نه چگونه شايد كه معتقدان تصور
الهي و نبوي باشند كه آنرا البته معاني معقوله بود بروحي كه فهم انسان بدان رسد بنا بر آنكه ان منقولست فبجب انكه انرا معقوله
معقوله بود بروحي كه فهم انسان بدان رسد ان منقولست راحت آن نندگان بنفسم موسوم كه دانند اند و اين لقب طرده تا
اين معاني كه بقرت كرده ازان معلوم كنند و بدانند كه ان معقوله است كه هر كس را در اراك بدان رسد چنانكه رسول عليه القلوب و السلم
فرموده كه **ان من العلم كميته المنكوف لا يعرف الا بالبحار بالله ولا ينكر الا بالقرن** و ديگر معقولات آنكه هر كس را در علم و بقرت

ان شوع تواند بود چون برعكس ان فهم كنه بخان باشد كه روشنايي جبراع در برابر نور اخاب اوده باشد و مينا جبراع برابر با قوت
و زعفران و ان چيني بدبا لغه بنيايد شمرده تفاوت آن اضعاف اضعاف اين بيان تواند بود و مثال ديگر جهت احوال ان در نصيب
و بقرت و بيان انست حكما و اطباء و هر يك تا اكنون هر يك معي يازند و بجهل يا كرده تا ايشان بعينه از جيزها معلوم شان كه ايا
ان حيث و بعضه را سبب دانند و اسباب آنرا ذكره اند و اكثر را سبب ندانند و كميته خاصيت تعلق دارد و جبراع و حيا
و ان خاصيت نه از ايزت است كه سبب ندانند بلكا آنست كه بغويان نرسند و بجزه بيان ندانند ان خاصيت جوازه كند باضعاف
اضعاف ان باشد كه سبب ان دانند و بواسطه آنكه سبب ان ندانند و جوازه ان خاصيت كند ما معتقد ازان تواند بودن و آنرا
خوارتر و حقيقت ازان دهند كه اسباب و جوازه و اثار ان دانند بلكا آنرا كه سبب ندانند و خاصيت خوانند معتقد تر باشند و شريفتر
و همين تر و معظمتر فندانديان منقول و معقول مابين قياس و فرق بايد فاخذن و بدن وجه تصور كردن و ان جهت است كه
تا بنياذ عالم بود اصحاب نظر همه اديان و ملل و طوائف قور و حال تر و معظمتر بود اند و بر همه غالبند اند و حكما ايت

فان حزن الله هم الغائبون **فان حزن الله هم الغائبون** **فان حزن الله هم الغائبون** **فان حزن الله هم الغائبون** **فان حزن الله هم الغائبون**
ايشان كجلكلمه موجز باشد هر كس كه پيرستانه لهذا بخندان بجان باشد كه عنان غوث و معقوله و حيلديروان نه ازان
باشد كه ان سخنان را معني نبوده بلكا از ايهت باشد كه ببلد شاه و بجز بلكا كه احوال و اسرار و شان و زوولان معصيت را بكار
بر كس ايشان ندانند كه شانند كه هر كس استعلام شدند و دانستن و فهم كردن آن ندانند و اعلماران با ايشان كمتن در ميان نهاد
نامناسب بخلايق بنده بلكا ان مشورت باشد كه با امراء بنده و مقربان كرده باشد كه شرح ان بجمهور خطبات امور تعلق داشته
و شرح و تفصيل ان بنهايت الا ان امراء و مقربان هر كس را كه عقل بدان رسد و ايق رسد و ايق انديشدن و شنيدن ان باشد كه
جلكلمه كه اين همه مصالح بي قاس در ضمن ان باشد بنويند و بفرسند و بايع و منقاد شرنا و توانند ابله سنان و توانند

گفتن که ان چگونه و از بهی چه و که بعضی از عقلا همیان ایشان باشند که ایشان را با ان امر و مقرب خویشی و نزدیکی باشند ممکن که بعضی
از ان بدانند و دیگران که ندانند این قلوبا نماند که با دشاه چون سایه خلاست بر سر رعایا کاشته و امر حضرت او عجز او بلکه
و رعایا انداکن می چه نوشته باشند ان سر کزاف و نامعقول نباشد و در ان مصالح و فواید بسیارست و انسا ترا عقل از دانش آن
و مرتبه آنکه با ایشان مشورت روز نیست و لجه میان ایشان معقول است ان معقول که در ان زمان باشد از ان عظیمتر و شریفتر
و قوی حال تراست و ایشان مطیع ان حکم اند و سعادت خود در ان شمی ند که ان ندیک جای می آند و معترف بدانند که ان
معانی و اسرار و حقیقی هست که ایشان نمی دانند و هر کس که ان فرمان را مطاوعت نماید و منکر کرد در حکم آیت **اطیعوا الله**
وَاطیعوا الرسول واولی الامر منکم عاصی و مذنب باشد و چون انان مخلوق برین وجناست
از ان اولیا و انبیا و حق تعالی بطریق او یکی و هر ایند میس که انکار ان که کافر و مبطل باشد همچنین باید که همکاران و اولیا
منقول و معقول ان معنی تصور کنند و برین وجه اعتقاد کنند و این منقول نه نقل از هر کس گفتیم بلکه مقدمه مقید کردیم که نقل
انکاب الهی و انبیا علیهم السلام من تابعهم **اینست** آنچه درین معنی «خطرا مده بود و بالنا سردستان بر فور
«قلم املا ان شاء الله بسندین ایشان باشد و برضای حق ملحق کرد و **والله اعلم بحقائق الامر**

بسم الله الرحمن الرحیم

ذیلتی اللطایف طبی

در عشا وسط انجمای اخیر سنه عشر و سبعه ای بجهی نده کمینه ابوالمنی بن ابی الجاس المعروف بشمس از نده حضرت مخدوم جهانیا صاحب صاحب قران الموتید بتایدا الرحمن سلطان الوزرا والفضلا ولجمله فی العالم الادی فان بالکلمات النفسانیة والتعدادات المبادیة السردیة صاحب النفس النکیة والمخلاق المملکیة نشید الخیر والدنیا والذی فضل الله علی العالمین ظل الله فی الاضیر قطیبا لاعلا فکل اللغات اعز الله انصار دولة وضاغف افلاضته هان وقت که ذات شرفش لاجوشی من الافات عارضه لقوه ووجع فضا صراطی شده بود سوال کرد که مستقامان از اطبا جانکه علم شریف مخدوم عنرضه بان محیط است چنین تلویح کرده اند که آب که بر طیب عرض کنی وختیز آبی بایک که مردم بعد از اینها از ان نوم طویله خواصنکه برزند چه کیویں جز در جانب متعرج که صورت غذایت گرفته خون کردد بجانب محلث شود ولی که خورده باشن بعضی اجزا از خون جدا شود و بعضی بماند تا اقوام خون را رقیق گردانند و مما جستان در عروق و قفار گذر توانند که پس بعد از ان که خورده که حجت غذایت با عصابین اند و جزو بیک شود مایته که با ان بوزده باشن هم با ان راه که رفته باز کردد منسلا جوف بره کند و فک که آنرا الطالعین خوانند بگرد ما ریزد و از سرد و کرده همان رها که بر لاج موسوم اند بمثا و از الجا مردم بوقت اجساس بیرون ریزند اعتبار آن آب را توانند بود چه از ان اب بواسطه این مرور لخواج جودت و رذات هضم و غلبه خللاط و غلاظ و رقت و حرارت و برودت و ضای و نفع مواد و دیگر حالات بدن که نسبت با آن قابل اشک و ضعف باشن معلوم توان کردن بنا برین مقدمات نشاید که در شهر و بر عقب غذا و بر وقت کرسنک و اثنا فکر و حلاقی دیگر که از تقریر ان اینجا مستغنیام کینند چه در پس بسبب غولبی طبیعت از تجویر هضم قاصر مانک و غذا را تمام با عصابین و آب از غذا خام باز کردد و بدان سبب با ن تیره و سیدک رنگ باشد و با ان جهت حرکت عارت و صبوغ اما در بر عقب غذا جمتانکه حرارت سدی و ناندون بدن و بهضم مشغول شود سیدک رنگ نماید و فکر حرارت را حرکت آرد و قارون را صبوغ کردد و ضرورت ان اقسام بسیار است اگر قارون را حرقتی که مهور دست بکینند طیب لاج غلاظ انلاذ مثلا اگر ماده گرم باشن و از شان حرارت آنت که قارون را صبوغ کردد و قارون را در حین سیمان اسباب منگور سیدک رنگ باشد و طیب فلن بر فک مکر مواد بر طرف دماغ میل دارند با علیل راسته عانی شش است در واقع حیا باشن بدین اشتباه علاج خطا افکنجه اگر بوقت خود گرفته باشد شایسته اشتباه بخیزد و بر لاج لاج دیگر که واقع شده اند التکاد اکنون چه در ججکت است که مخدوم عنرضه در شهر و بر عقب غذا و بوقت کرسنک و اثنا فکر در اوقات مختلف قارون می فرماید که در تمام و احوال آنرا چنین سه چند وقت تر توانند بود و بر مستقامان پوشیدن شاک اگر در نده حضرت مستحسن ایند و نسیم الطایف از انی چنین است

همین تربیت بدن یا ریلک و انواع شاکوه عاطفت لاجن بر بیاید و با نشادان نظر در حق و معنی عمیق این بیان لازم یاد فصاحت تا از و بجز کاز علم لاجن کوه حلی باز در مالجات جمادات بر صفحات جدول اولاد ان کمینه ایخ کردد و نداد

وانت اعطيت السماعة لم نل وان طرفي لا يك القابل زهانت اذال شوده موحث كرجيل و فایده علمیان باشد

لحوال منور و نفع بعضه آنست که تقریر کردی و حکما و اطباء حرکت چنین آورده اند لکن خارج از اینست که درین تقریر بیان نماید
 تا جمله اسرار و طب است که از آن بی بیان کنیم تا غرض و مطلوب تمام حاصل شود و از اسرار خلاصه این تقریر است که آنچه حکما
 با مدادان بعد از نوم طویل کین با جهت آن باشد که عملی که طبیعت به وقت خواب در اندرون کند در بدانی می تواند کردن چه احوال او
 در بدانی متنوع باشد و بولد را که در قارون کین با جهت آن درین کونینا که احوال اندرون بدن بند و از معلوم میشود و چون
 بود همچو که گفته شد که طبیعت بوقت استراحت بنام بدن و دفع مرض مشغول می تواند شد اگر او در احوال باب قدرتی بوده
 باشد احوال و احوال آن در آن بولد ظاهر می شود و اگر نبوده باشد احوال آن با عجز ظاهر شود و آنرا بوجه اعتبار توانا بود از جمله یکی قوام
 یکی رنگ یکی جفت یکی رسوب یکرید بوجهی که مشروع و مفصل حرکت اطباء در آن و سببیک از آن قابل باشد و واضع توان
 بود چون روز بروز طبیب آنرا در نظر آرد پس یک از آن جزا افتوی یا بان اما در ذات و اما در جودت اگر میل بردات داشته
 باشد توانا بود که رنج مستوی بوده باشد و طبیعت مقهور و اگر میل بخودت داشته باشد استلال کند بر لجه طبیعت و اگر بوده
 و مرض مقهور و هر چند که طبیعت بوقت استراحت بر آن قادر تر بود اگر در غیر استراحت بر آن قادر بود معلوم شود که قدرتی
 طبیعت تام است و هر چه وقتی قادر و مرض هر چه چنانچه مقهور پس هر چند اعتبار آنرا زیادت بود که بعد از استراحت باشد لکن
 اگر اوقات مختلفه نیستند تا احوال آن بوجهی که ذکر رفت هم در حالت استراحت طبیعت و هم در حالت تواریع او بداند باشد که
 لغراض و مطلوبات مذکور بهتر معلوم شود و در آن هیچ خلل متصور نیست لکن باید که از آن غافا نباشد که اگر آن شخص در روز
 آب بسیار با چیزی ماصع با نفاخ زیادت خورده باشد لاشک بدان واسطه تفاوت کند با هر چه مواز آن غلط نکند و اگر
 که در قارون با مدادان رسوب بوده باشد در قارون با اوقات مختلفه کم و بیش رسوب بود و حق دانند که هم در حالت استراحت هم در اوقات
 که با احوال خارجی مشغول و متوزع است قدرتی او بردفع مرض و لظاطی که سبب آن مرض بوده باشد و ای و مستوی است و هر
 این معانی معلوم کرد موجب استظهار و اتفاق طبیب بر رفضت طبیعت و لظاطی او توانا بود و در معالجت جرات و زیادت
 شود و بفضل یاری تعالی معالجت او منح توانا بود پس باید که هر چه اوقات محکمه و ارون را در نظر آرد چون فایده هست
 و خلالت نیست و التلم **دیگر** دومی سوال کرد این ضعیف که چون می شنیم که رنجی مادی چنانچه

۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

شک باشد و طبیب چنانکه شرط است اوقاتی که مهمل توان دادی دهان و چون نفع ماده در قارون ظاهر می باشد اخلاط غلیظه
 و لجب اللدفع مستفرغ میشود و آن بجز عفونی برقرار نیست با نسی آید و از آن چیزی کم نمی شود کویسم از خلط یا لوجب اللدفع
 نبود یا لوجب اللدفع بود و دفع بود نه داشت حقیقت کمفت چگونه است و بجه طریقی معلوم شود بوجهی که معقول باشد بیان کند
در جواب اینی کویسم و بالله التوفیق که در آن شک نیست که تقراط که سخن او نزد اطباء نقل است گفته که چون طبیب
 به بیمار دهان اعتبار بسیاری اسهال نکند اما آنکه خلطی که مستفرغ شده باشد واجب اللدفع بود و بکرات بر همان موجب مستفرغ شود
 لکن در رنج ستری و دقیقه مست که بدان واسطه آن بجز مستفرغ شود نمی شود نه آنکه ماده آن کم نشد بلکه ماده آن در غنا
 کی باشد بوجهی که تدارک آن ماده کوچک مانده نتوان نکرد و بر قرار آن ماده ماضیه بود سبب ضعف در تقابله او توانا آمدن و
 استیلا نمود چه اگر با وجود کی طبیعت بر نال با نودی آن بجز زایل شده بودی و چون در شک سرچند کیست هنوز مستوی

بر طبیعت و برقرار تاشی او جزای می باشد و هم آن پنج بقرا جهت طبیعت سبقت گیری مسبوق نگردد و همان حکم سبقت طبیعت
 او را بود و مثال آن چنانست که دو اسب در دو تک که چند فرسنگ با هم بدوانند جزا و ایل کایه این بران و کایه ال برین سبقت
 گیرد تا آخر الامر هر کدام که سابق شود حکم آنرا بود و هر چند چنین باشد کمترین اسب که در آخر میدان از ایشان نزدیک
 گیرد جهت آنکه سرد و ضعیف شده باشد که اگر یکی راه نور قوت بسیار مانده باشد نو ذرات یکی که خسته تر باشد بسیار سبقت
 گیرد و نیز می بینیم که اسب بقوت فر به مردی با سلاح بهم بر می خورد و سه روز می دوزد و خسته می شود و چون همان اسب
 می شود بجای گمان که زن نه با بر پشت او کرانی می آید تا زن از فرونی کین نماند می تواند بقتن بلکه بجای می رسد که بی زیر
 سزای تواند رفت و این قضیه آن باشد که اگر پنج بقوت باشد و سبقت او بموج مذکور طبیعت مقهور گردد و در بخور
 هلاک شود و اگر قوت طبیعت را باشد پنج را یکی زایل کرد اند و بیمار نیک شود و اگر آن صورت باشد و اگر آن صورت
 باشد که انزال کرده از باشد که سرد و در غایت ضعف معالی باشد او برین و این بران نیادت قوتی نتواند کرد اما
 آنکه مرض اندکما به سبقت داشته باشد و تک ایشان قد بود که حرکتی کنند مانند اسب که امسته روز را جمیع یک برد بکشد
 نگیرد و آن رنگ بهمان نوبت با نایز نجاجه یا با نایز تر شود تا وقتی که تدریجاً طبیعت را اندک قوتی دهد و آنکه
 مسهل بوی دهند آن بقیه خلط را در مع کند جسم سهل قوی و قوی توان داد که طبیعت را تحمل آن باشد که آنرا کار آرد و چون
 آن تحمل نداشته باشد که آنرا کار آرد و چون آن تحمل نداشته باشد بر تخیل آید و لطاطه رقیق که غیر واجب دفع باشد
 مستفرغ گردد و نه طبیعت و نه آن مسهل همان خلط عاصی اندک که بر سطح اعصاب اندوده شده باشد از جای تواند چنانید
 و حران اثر نتواند کرد و از جهت است که چنین صورت که سوال از است در امراض عفوی کهس چیز ملایه دهند که خاصیت
 عمل کند و مدبر باشد مانند کچین باذج و بر روی و شراب الاصول و قرص عا و قرص عمر بال و امثال آن و مسهلان زیاد
 علاج کنند و محتاج ندانند و مثالی دیگر آنست که دو کس کمان بسیار کشند چنانچه در دو قوت مقابل باشد و بجای سینه که کار
 کوزگی نتواند کشید و شخصی که کمان نرم کشد که آنرا نرم می گویند و چون بسیاری کشند بجای می رسد که در کشش آخون بنیاد
 که کافی صاف می است و نمی تواند کشیدن و ضعف و خستگی بسیار نیادت از ضعف بر می باشد چه در هر چند بر باشد ما
 اسب بر بود که چون فر به باشد کم و بیش برود و مرد و سلاح بر گیرد لکن اسب چون تمام را غر بود پس بر نکرده و تاشی
 نتواند بقتن و اگر آن ضعف را اضافه بر می شود از او تیر باشد از پنج جوان و از جهت باشد که بهار چون ضعیف شده با
 با وجود زیادتی داشته و احتیاج بدن او غلبه بانند کسبی و غذای که نیادت از چند قوت او باشد بخورد قوت و قدرت او بعضی
 دفع سلاسان و ذرات نتواند کردن تلطیحی که یکدم و دردم غذا نیادت در حان مزاج مضر باشد و اگر رخ باقی باشد غذا
 آن شود و اگر پنج نایل باشد بازش آرد و کس از عین است آن قابل باشد و ضعیف باشد و جدا آنکه ما ضعیف را غر
 دان ضعف بواسطه طول زمان پنج پادینامد باشد از معنی مذکور در آن موثر تر بود و لکن این همان مقادیر را بداند که طول را
 پنج بوده باشد بشرط آنکه در اشارت آن کس و حط برود و از نیادت تر از آن باشد نسبت نیادت کس و حط و در آن صورت که از حط
 چون بیمار اندکی از چاق قوت خود نیادت خورد و چنان قدر نوزد که نوزد کس کند لاشک فغله از آن پادید آید و اندک اندک
 اضافت پنج شود و طبیعت را از کاران باشد که از فضل را دفع کند تا چون پنج را دفع کلی نمی تواند کردن باری بقرار بر باشد
 سخن تقراط که گفته المذ الذی یسقی کما عدو به رده شرا این عین است و چون کافق از غلبه و شرب قابل باشد و ضعیف

ان قضیہ یک قسم توں نہ بود از ان سوی جناب امراض حادثہ و مزمنہ را اطباء فقہا کردہ اند بواسطہ صلاح ایشان مستحکم و مخصوص کردہ اند لکن
 نجی کہ بیمار سوالمیہ حراز و منکر کردہ اند ان قسم کہ گفتہ شد کہ بعضی بواسطہ نکس و بعضی بواسطہ انکہ جنابان خوردہ فضلہ بلادند انکہ
 کہ طبیعت ہمان ولد تواریک کوشید کہ تارک کہ کونہ با نچ نہ دازد و سبب خطر ارویہ سوالمیہ بیمار با نچ ہزار ذوالا طبیعت کنی
 بدان راضی و رغبت شای و همچنین بدن وجہ باشد تا وقتی کہ با سبب خارجی اما سبب تفاوت ہوا و نقل از زمین بزمنہ یا نچتر
 التالیہ طبیب کہ طبیب دست دہان و بیمار را اجتماعی فرمایند باشند کہ حق تعالی شفا کرامت کند و الیہم رجوع برہمان سوالند
 اصرار نماید طبیعت بسیار جان بدہان و عاقبت مہور کردد و بیمار متوفی کردد **واللہ اعلم و الحکم**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین **اما بعد** حنین گوید اضعف عباد الله تعالی وادعهم الی صیبه فضل الله بن ابی الحسین بن علی المشتهر بالرشید الطیب که روزی در جمعی اتفاق افتاد که بعضی از اکابر تقرر کردند که آنچه حکما گفته اند که زمین مدبّر است بجه و جه دانسته اند و چون مای بنیم و برای العین مشاهده می کنیم که جلین مزار کوهها و تشبیه و فراز است و اکثر زمینها هموار و مسطح است تدویر آن و آنچه معتقد حکماست که مقدور و کرمی است و آنرا که زمین گویند و کرم ساخته اند و بدان حکم کتبا از عقل عظیم دور است و بی وجه و با عقول مینمایند و ما بکرات این معنی از ایشان سوال کرده ایم و ایشان بر جواب سخن ما قائل نبودند. اند و وجهی که عقل قبول کند نتوانسته اند که نفس مرکب از اجزای ضعیف بجواب گفت که ما لاکلام آسمان و زمین و آب و هوا و انش تمامت مقدست و بعضی از ایشان جاوی و بعضی مخوی و اهل میات آنرا بر این قاطعه معلوم کرده اند و دانسته و تقرر آن بر وجهی می توانست کرد که هیچ کس را در آن شکی و شبهتی نماند و مسئله آن معقول و محسوس از آنچه اندک شنیده باید که مستعد باشد و هم یاد را که آن داشته باشند که آنرا معلوم توانند کرد و از این معنی آنچه معلوم نگشته از جهت خجل فهم و نقصان در آل شنوند استوار مقررند از بر این که در این باب قائم است و چیزی که آنرا که ندانند آن باشد که ان چیز باشد بل جاهل بدان کار و از آن چیز نادان و غافل باشد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که **شعر و کم من عایب هو لا یحییها** و **وآمن من الفهم السقیم** .

وکن ناخذ الامعان منه . **علا قدر التفریح والفهم** و چیست آنکه واجب است که چیزی که کسی نداند نباشد و آن معنی خود امری بود که است و عظیم ظام و همه کس دانند که امری که موجود باشد و کسی آنرا نداند وجود از هیچ خطا باز نیاید و آن بر عدم نکرده و الله و فضلا موجود باشد و چیزی که نباشد و کسی نداند که هست البته نباشد بلکه هر چه نادانی ندارد که هست و می دانند روی منافات طبیعت و معلوم میان نادان و علم از چیز شاید که نباشد و اگر بداند که نیست شاید بود که باشد چه اکثر چیزها مخالف آن بودند که غافل به ندانند و بقیه عقلی که ناتمام باشد تصور کند و علوم دقیق و عمیق و حکمت و اسرار آنی ندانند و هر کس را است نیاید که بغور آن تواند رسید که نتواند باشد من عن الله تعالی و در این باب استعلام معنی آن را در کرامت کشته باشد و معنی آیت **تُورِثُ الْحِجْمَةَ مَنْ سَاءَ وَمَنْ** **تُورِثُ الْحِجْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا أَوْ مَا يَدْرِيُونَ أُولَئِكَ لَبِيبٌ** مصنف از معنی است و کسای که ایشان چیزی ندیده و بخواند باشد و فهم نکرده باشد که آنرا ندانند و اگر کسی دیگر دعوی دانستن آن کند یا منکران شوند یا بر ایشان بی نیاید یعنی اتفاق افتاد که شخصی حاضر بود و در مسئله مشکلی پیش می رفت و فهم نمی کرد و چون از فهم او دور بود پیش او عیب نمود و می بداند که چون او ندانسته و در کتب خوانده آنرا خود وجود باشد و از این سبب سوال کرد که از معنی در کدام کتاب است که من خوانده ام از معنی و از او پرسیدند که تمامت کتب که در عالم موجود است او خوانده ای گفت که نه از معنی کتب در آن کتاب است که تو خوانده ای چنانچه غیر بشنید با وجود آنکه منکر بود و از مسئله بعقل فهم او می رسد که لم داشت و ساکت شد و در حمت لبان ضعیف در علم هیات یعنی نزد او فهم را از استادی نیا موخته کن با سماع کلمه از از احیانا مدعی است و استعدادی که حق تعالی او را کرامت فرموده سرگام که در آن باب هیچ می آید افتاده یا می آید بقدر الهام و در توفیق در آن و در دیگر علوم که همچین خوانند و نیا موخته اند و در معنی می کرده است و می آید که

وهم باری عن ثانه بلطفه مسکت صوبت اللهم الهنئ بشله دقایق معایز ان یا فی دهمد و برذفان ان ضعیف لاند **شعر**
بفضل باری الیه دقایقه : انایت قلاتت تجل و جزا ان ضعیف با آن جماعت بدن سخت مشغول بود تا که در اثناء

آن حکایت و آن سوال و جواب با میان افراز که حق تعالی در آیت **افلا ینظرون الی الایات کیف خلقتوا الی**
السماء کیف فعت و الی الارض کیف سطحت می فرماید که زمین مسطح است و اهل اسلام

باید که بنیاد اقوال و معتقدات بر حکم آیات قرآن نهادند چنانچه از علم و فرموده خدای تعالی و رسوله علیه الصلاه والسلام بالاتر علی و در آن
نتوانند بود بدن و جسمی باید که زمین مسطح باشد چه در باب زمین مطلقا فرموده که **والی الارض کیف سطحت** و جماعه علماء معتبره مطلقا
جمله بر آن کرده اند که حکم این آیت باید که زمین مسطح باشد و بعضی از علماء و مفسران محقق بقدر کرده اند و گفته که ممکن است سطحی
دستوری باشد و این سطح را از آن قسم نهاده اند که در دور باشد چه پیش آن مفسران بر همین وادله معتبر است بود که زمین بدست
و مفسر باید که تا جملها داشته باشد تفسیرات بر وجهی کند که نقل مناسب عقل باشد چه سخن خدا و رسول و جمیع عقول نتوانند بود بعضی از
بندها که حاضر بودند گفتند که بیش ما که این تقریری کنیم و در علم هیات مهارتی داریم و آن بیشتر و صنعت است و در آن شیوه بهمانسو
براهین وادله عقلیه که زمین مدور و کروی است اما می شایند که در دور و کروی موضع باشد که مسطح باشد ما ندانیم که فرض کنیم که در کروی عظیم
بزرگ نقل را آنکه عدسی در آن کجند کروی باشد آن مقدار که مسطح باشد و چون چنین باشد در آن کوه و در سطح متصور بود و کوهی بر قرار
مقدور است و در بیرون نیفتد و همچنین اگر مقدار عدسی تنوی بر آن کوهی باشد یقین که آن کوهی از تند و بیرون نشنند که زمین نیز
بواسطه آن کوهها که نقل را از عدس نتوانند بود نسبت با کوهی از تند و بیرون نشنند که آنکه در زمین باشد و بدن تقریر بیان روشن شد که آنچه فرموده
که **کیف سطحت** و زمین را مسطح یاد کرده است و بر این عقیده است که در باب تدریج زمین قائم گردانند اندام در کسبت
و هیچ تناقض لازم نمی آید و آن ضعیف می جملها بوجهی که گفته است علم هیات نیابت لاجبی نبرد اما از فضل و کرمی که حق تعالی در حق
این ضعیف کرامت فرموده که در خاطرش آید که این تقریر نامعقول است و آن نکته ایراد کرده که چگونه ممکن باشد که این مقدار سطح بر روی زمین
که کوهی است تصور توان کرد و آن تصور که شمارا افاده غلط مینماید و من این سخن با هم بقواعدها که اهل هیات آید و آن علم بشما منسوب
و در آن عهد ما علم بلکه سایر علوم را از شما بهتر کسی نمی دانند با شما ثابت و روشن که نام و آن معنی بکتابچه و دلیری آن در عبارت او هم که شما
مردمان منصف آید و از راه انصاف سخنان معقول برهن قبول کنید و حقیقت آنکه سخن معقول برهن و عقلا عمیق و قوی و قوی بر مردم عاقل عالم
نتوان گفت و تقریر آن چنانست که هم صاحب هیات و اهل علم طبعی با دله و بر این بسیار ثابت کرده اند که زمین کروی است و آن معنی را
با دله و امثله واضح با فرموده چنانکه هیچ افریده را بر آن اعتراضی نیست و معظمت ترین اسباب تدویر حرکات افلاک فایده اند و آنرا بر این بر این
واحد و واضح ثابت گردانند چنانچه می بینیم که اگر کسی چیزی نرم یک لحظه در دست بگیرد آنرا که می شود و بدن قدی که در هوا با ذرات خالی
در حرکت می آید و قطره را نمی گذارد که بر زمین افند و آن قطره یک لحظه بر هوا گردان میشود بر آب یا تکرر میشود بدن هیات مدور که مشا
می افند و چون بدن مقدار حرکت کردیدن چیزی بر دور مدور میشود پس چگونه تصور توان کرد که حرکتی و دوری بدن بسیار
که افلاک را بدن عظیم هست سطحی بر روی زمین بگذارد و آنرا مدور گردانند باشد ایشان بخواب گفتند که علتان سطح امری
اشک ظاهری نه طبعی جواب گفته شد که کمالا امری چنین کج و قوی و عظیم که حرکات افلاک است و بواسطه آن بالضروره مدور است و آن آمد
یا تمام و سطح غیر مقتضا طبیعت است و است و خاصیت آن پیش و بدان واسطه باید که سطح باشد اگر شما امری خارجی که مستلزم سطح باشد باز
نویسند بود باید که ثابت شود و بدانیم که قوت آن امری چنان است که از قوت حرکات افلاک راجع تواند آمد و امر آن باز نتواند داشته

با بعد از آن مسلم دانسته شود که زمین مشرب باشد و سطحی باشد یا نه که اگر بدین وجه سطحی هست و باز می توانی نفوذ باید آورد و تقریر کرد و الا
 این سخن و تقریر و دعوی ثابت نمی گردد و این بیان بقواعد اهل هیات و طبیعیان اقرار میشود که این تقریر باطل است ایشان چون این
 سخن شنیدند انصاف دادند که حق بدستت هرگز کس اینها امری و قوت خارجی نیافته است که سبب سطح باشد و همچنین که تو گفتی
 اگر تصور امری و قوتی خارجی کنند باید که جان باشد که قوت آن در مقابل قوت حرکات افلاک تواند تا اثر قوت حرکات افلاک
 که موجب تدبیرت باز تواند داشت و سطحی باید تواند آمد و چون ایشان بدین وجه علم شدند از ضعیف بخندند گفتند که شما
 هنوز تقریری و سخن مانده و جواب آن هست چرا سوال نمی کنید و آن بحث آنست که ما معاینه می کنیم **دلیلی خبر کلبعائنه** که بروی زمین
 کوهها عظیم بنده بسیار است و مواضع تشبیه فراوان می یابیم اگر بعضی مواضع بروی زمین سطح و بعضی نصب نبودی است که آن کوهها بروی
 و چون کوهها برای العین می بینیم چیزی مشاهده می آید از آنجا که در جواب سوال کرده بود جواب مشغول گفتند
 جواب من جز من آنست که من حالا بقواعد اهل هیات معتقد ایشان ثابت کردم که باید که بر زمین کوهی سطحی و نصبی تصور نباشد و نشان
 که باشد اکنون بیان کیفیت آنکه خلاف منصفی در رد ظاهر می آید شما را باید کرد و باید گفت نه مرا و ایشان این تقریر را نیز شنیدند
 و گفتند که حق بدستت بعد از آن از ضعیف گفت هر چند بر من واجب نیست بیان این معنی کردن لکن بطریق تبرع و بواسطه از آنچه حق
 در حق من است فرموده و مخاطب من آمدن تقریر می کنم تا آن اشکال مرتفع گردد **می گویند** که چون در آن شک نیست که میوزن میسوزند بلکه
 تمامت عالم از بروج و مسافت مابین زمین تا آسمان و از سماواتی تا آسمانی دیگر و اجرام سماواتی و کواکب همه بالاتر و میران و قیاسات عقیده و قواعدی
 که شاکل و اهل هیات ریاضت معلوم و محقق شده است حساب آن نزد آسان و واضح روشن و مبرهن است در صورتی که بر من بدان قیاس
 حساب باید کرد تا معلوم شود که آنها بنسبت با مسافت زمین مقدار آن عدد می تواند بود که بروی آن کوهی بزرگ فرض کردیم سطح
 تصور کردیم چه وقت که حساب میزان قیاس مذکور حساب کنند آن کوهها و مغاکها را بنسبت با کوه زمین بدانند که چه مقدار است هم نصب
 و هم سطح تصور شود و حقیقت آنکه اگر بنسبت با سطح و عرض زمین آن کوهها و مغاکها را که چنین بزرگ در نظر آید قیاس کنند بدان عدد
 یا وضعی که عددی در کوهها که بروی آن کوهی بزرگ تصور رفته عظیم تصویری نالایق باشد و باید دانست که از روی حساب که گفتیم آن کوهها بزرگ
 و مغاکها عظیم بنسبت با سطح عالم وزنی و اعتباری ندارد و در حساب آن عظیم حقیقتی وجود ندارد و چون بدان نصب و مغاکها را در حساب
 موجود باشد اما بنسبت با کوه زمین بسیار کمتر از آن عددی که های عددی مفروض باشد بزرگ تصور کردیم که صد گمان عدد و جای عدد
 نباشد و چون در حساب آن باین غایت حقیقتی نماند از آن جهت که در سطح و نصب تصور توان کرد و چون چنین باشد این کوهها و سطحها
 در حساب نیاید تا گویند که حرکات افلاک از تدبیر آن قاصر آمد است چون علماء و حکماء کوران معنی بشنیدند پسندیدند داشتند و
 کردند و گفتند سخن حکماء سلف هم مرتفع است و در اکتب علم حکمه بکار حکماء را آورد که در جملت علم سلف است اعتبار آدم بزرگتر کوهی که
 نشان می دهند بنسبت با زمین بجز جملت از بزرگتر است بنسبت با کوهی که قطران یکبار باشد و بعد از آن از معیشت جمع بالبحرین کرده و دیده که
 بر این بسیار بلند که زمین کوهی است که نشانده و از جمله یک است اهل علم طبیعی بیان کرده اند که از بسط است و بر این قائم گردانده
 بر آنکه اجسام بسط را جز شکل کوهی بود که دیگر اشکال از قبضه تجللی اجزا کند و آنجا که آید که هر کوهی بود و اعتبار علم ریاضت است از اجسام
 آسان را با اعتبار عدد و قیاس که مینماید از آن جهت که در زمین بر جملت حوادث آسمانی مانا کسوفات و خسوفات
 و شب معلوم میشود که در دو شهر مختلف و شخص فصل کنند آنها را که در شهر سبعتی در آن زمین که در شهر غریبه که آن سطح در
 مستوی بودی از سرد و شهر یکسان دینند و همچنین در جانب شمال خلد است قطعه مسافت بیشتر کرده می آید ارتفاع کواکب ابتدای الطول

بنسبت با اهل شمال زیادت میشود و بعضی از الجبال و بیابان و یادر طرف شمالا بلای المظهور است **حجاس** جنوبا بلای الخفای باشد
 و اگر برعکس از آنجا جنوب قطع مسافت کرده می آید کواکب بلای الخفا را بنسبت با اهل شمال المظهوری می نامند و کواکب بلای المظهور
 خفای نظام میشود و اگر در مشرق و مغرب حرکت کرده می آید تقدم و تاخر طلوع و غروب حادث میشود پس ازین دلالات و امثال آن
 معلوم میگردد که زمین کروی است و بلندی کوهها و ژرفی دریاها ازین را از کثرت بیرون بی بردن از اشخاص را قدری نبود باضا
 و نسبت با زمین و شرح آنچه حکما گفته اند که بطریق علم مساحت اعتبار کرده ایم و بزرگی کوهی که نشان میدهد بحدی که ازین نسبت
 با آن که قطر آن کروی بخد بدن وجه تقریبی کند که چون معلوم شد است که زمین کروی است و مرکز او مرکز عالم و سطح ظاهرا و موازی
 سطح فلک البروج و در همه اطراف ابعاد و از فلک یکسانست و هر منطقه را از مناطق فلک بسیمان و شصت قسمت کرده اند و هر یک
 درجه فاصله در زمین هر منطقه توهم توان کرد که اقسام آن محبت اقسام فلک بود پس هر که در زین این نصف النهار بدان حرکت کند
 که یک درجه ارتفاع قطب باغات اوج اقباب کوهی دیگر کمتر یا بیشتر شود انکس مقدار یک درجه از زمین قطع کرده باشد و چون
 آن مقدار را در سیمان و شصت ضرب کنند مساحت منطقه زمین معلوم شود و از مباحث منطقه چنانکه مباحث اهل مساحت بود
 که مساحت سطح ظاهرا و حجم آن معلوم توان کرد زیرا که ضرب نصف قطر در نصف منطقه باشد و آن مقدار ربعی بود از مساحت کره
 و ارباب صناعات برین دعوا می برهان گفته اند و آنچه در اینده و بطلمیوس که استاذ این علم است بدن بحر و در صد قیام نموده
 و مقدار یک درجه را از زمین شصت و شش میل بدو ثلث یافته است هر میلی سه هزار گز می گزیند و آنکشت می انگشتر جو ششم
 با نفاذ پس دور زمین با آن تقریبست و چهار هزار میل بود که شصت هزار فرسنگ باشد و قطر زمین هفت هزار و شصت و بیست و سه
 میل باشد که دو هزار و بیاضد و چون فرسنگ بود و ثلث فرسنگ زیرا که نسبت دور با قطر چو $\frac{1}{3}$ است و دو با هفت باشد نسبت
 چنانکه اشمیدس میهن کرده است پس سطح ظاهرا و شصت و یکم از او هشاد فرسنگ بود و ابولحان یرونی می گوید که بلند تر
 کوهی را اهل کرم در هندوستان ارتفاع آن سه فرسنگ یافته است بقرب پس معلوم میشود که این اشخاص را باضافت از زمین و بزرگی او
 قدری نیست و زمین را از کثرت بیرون بی بردن از اشخاص را قدری نبود باضا و کثرت بیرون بی بردن از اشخاص را قدری نبود باضا
 با خود اندیشه کرد که چون تلویذ زمین بدن وجه که کثرت میهن شد و قطعا مجال آنکه تا و بی فند بران سطح یا نصی تصور توان کرد
 که آنرا از کثرت بیرون بی بردن نیست اکنون تفسیر و تاویل آیت **اَفَلَا يَنْظُرُونَ اِلَى الْاَرْضِ كَيْفَ خَلَقْنَا وَ اِلَى
 السَّمَاءِ كَيْفَ فَعَلْنَا وَ اِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ صَبَّأْنَا وَ اِلَى الْاَرْضِ كَيْفَ سَخَّرْنَا** که درها
 نص کوهها و سطح زمین وارد است بر وجه توان کرد که اعتقاد مخلی نیندازد رحمت حکم این آیت چنانکه مالا کلام حق و راست تواند
 بود که بتقریری که بفهم نزدیک باشد واضح روشن کرد و معنی مثل آن حل و کشوف شود و بوجه معتقوله بیان معنی آن بر وجهی که
 منقول باشد کرده اینجه حکم آیت **وَ لَا رُحُوفٌ لَهَا لَيْسَ اِلَّا فِي سَبِيلِ مَبِينٍ** هر چه معتقوله حقا و حقا
 اشیا که موجود است در قرآن باشد و هیچ شیء معتقوله قرآن بتواند بود که کن که معتقولات از آن با نیابان یا سخن از جمله ستر او
 نامعقولانما از موصحت **شعر** **وَالنَّجْمُ يَسْطَعُ الْاَبْصَارَ صَوْتَهُ** **وَاللَّذْبُ لِلطَّرْفِ اللَّيْحُ فِي الصَّغْرِ** و سبغی این دو بیت که یکی از
 اهل الحسین گفته که **شعر** **بعضی سخن از راه اشارت گفتند** **بعضی در از روی بشارت گفتند**
توکوش سخن شبنم لاری و نه **یکدغنی با بعد نمایت گفتند** **خل آن نه از آن باشد که بران وجه بوده باشد** **از انصاف**
 عقل و فهم سخن توان نمود که آنرا در دنیا با نفهم نکند و تطبیق لفظ با معنی و معنی بالفظان تواند کرد یا آن باشد که خود در کمال آن

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و حقایق غافل باشد چنانکه حکیم سائیه بنظم آورده که **ببیند کما قرآن نصیبت نیست چرغش** که آنخوشید جگر کی نیاید چشم نابینا
 و هم دین معنی گفته اند که نود و بیست و یکمین کور نطق عیبی چگونه دانند که قوی تردلیل برین دعوی مذکور آنکه این ضعیف را
 مرکز از تبع سخن دیگری هیچ معنی دقیق عمیق چنانکه در وقت که اشکالی روی نموده رجوع با هیچ کس و هیچ در هیچ کتاب نکرده الیایا
 قرآن چه **بجکار یاری خواهم کس** **مرا یاری از باک ادا دار پس** و در طلب معقولات بدر هیچ کس و مطالعه هیچ کتاب

التجانی نموده بلکه بیشتر دقایق معقولاً از حقایق منقولاً که از حکمت و مقتضی اسرار معانی قرآن حکیم است که هر کس که در نتواند یافت بواسطه
 بجمع آن قائل در آن یافته است و هدایت و توفیق الای بالله علیه توکلت و الیه انیب و از انجا معلوم گردانید و بعد از آن سخن علمای
 با این موافق کرده و هرگز در هیچ بحث و مسأله آن بوده که سخن علمای حکما را مطالعه کرده و از انجا معنی را نکند و بعد از آن جهت
 استیهاد آیات قرآن آورده بلکه حرمانت بخانی و مسایل رجوع با قرآن حکیم کرده و معانی از تفسیر آیات کلام الله طلب داشته
 و بعد از آن در سخن حکما نازل کرده و دیدن انچه موافق قرآن یافته معتبر دانسته و انچه خلاف آن بوده هیچ اعتبار ننهاده است و دانسته
 که قایل آن سخنان حکیم و عالم اصیل نبوده است بلکه حکیم اسم و عالم رسم نبوده و در حق و محقق است و معقلمان ضعیفانکه سخن و دعوی
 و بحث که نه مناسب و مطابق آیات قرآن و احادیث مصطفی علیه الصلوٰه و السلام باشد آن سخن و دعوی و معنی می و باطل و کفر و با
 تواند بود بسیاران با این معنی با اعتقاد غیب باشد و از ضعیف با وجود اعتقاد مشاهد و معاین است و اگر چه این تقریر که نویسد
 کرد و این دعوی با محرز آن کلمات ناگاه در عبارت آورده دعوی بزرگ است و سخن بلبل که در اشارات بحث بر لفظ این ضعیف را ند
 شد و یقین حاصل که بعضی مردم آنرا بر مباحثات و تزکیه نفس خویش که نوعی از رعونت و خوشترن سائیه است حمل کنند اما جو
 در حالت کما بت طبیعت سخن شده بود و گرم گشته این قدر کتایح کرده و از معنی در عبارت آورده اگر بزرگان عموماً فرمایند از کم ایشان
 غم بدلیل نباشد و ان لطفاً ایشان خود همین نزد جبهه **بخصوص ارشاد خوردم مگر از من منزه شد** **و بیایان بود و باستان آید و شفا**
 و این کلمات گفته شد و چین کتایح کرده آمد و شکل نیست که خوانندگان این متناهی باشد بعضی منصف و بعضی غیر منصف
 و بعضی عیبجوی و بعضی عنوکنده باشد شاید بود که بعضی از معترضان در خاطر آورند و گویند همه کس این دعوی تواند کرد و زبان تواند گفت
 لکن اکثر خلق را این معنی در حق آیات و احکام قرآن با اعتقاد غیب باشد و از ضعیف را با وجود اعتقاد ان معنی مشاهد و معاین است و بعضی
 در وقت اعتراض ایشان غالب ظن آنکه یا حاضر باشد یا ممکن که در گذشته باشد نخواسته که این صورت دعوی را بر مباحثات و محاکمات
 و خوشترن سائیه او حمل کنند و هر چه از افتاد و هر چه در کلمه اند که **شعر**

وما یطعن السن الناس بالکماله و لو انهم ذاک الیه الماطع قیسه اما جان خواسته که این صورت دعوی با اسم در حالت و این موضع
 معنی بیان کند و ثابت گرداند و بعد از آن با سخن او آورد نام مطالعه کسا کار چنانچه معانی مذکور نکرده و هر کس که رسایل
 و کتب و صفات ان ضعیف خواند و معنی از معلوم کند او را محقر گرداند که او نه از سر کراف و مباحثات گفته است چنانکه در
 اعتقاد و حقیقت ضمیر او ایشانرا بواسطه مطالعه آن کسود با این معنی بود **شعر**

ان عن کوجه که صورت تصویر و لیکه عقل دانند که برینش نماند انکاک و چنانکه از جمله دلالت این دعوی انجا نماند تا بزور شمه از آن
 مبین کردند بدلیل اینست که انچه حق تعالی فرموده **و لا تطب و لا یابس الا فی کتاب مبین**
 و آنچه فرموده که قل لو کان الیهداد النفا لبحر قبل ان تنفد کلماتی ولو حیثما مثل مذابا و نه در هر دو که و لو ان ما فی الارض
 من شجره اقلام و الیهدی من بعد بیعه انحراف نفلت کلمات الله معنی بغایب عبادت و این معنی پیش اکثر مردم مسند نموده و بطبع

قبول نکند و اگر بعضی قبول کند اعتقادی قبول کند نه آنکه ایشان را حقیقتاً معلوم باشد و از راه عقل یا دلائل و قیاس و غیره
 و این ضعیف سه ساله در تفسیر این آیت اخیر ساخته است و معنی آن بوجهی معتقد پذیر برقرار کرده. اکنون شخصی که بروی اعتراض کند باید
 که اول خود بپنداشد که مرکز از راه عقل قبول خواهد کرد که وقتی که روزخانه چون مثلاً که یک روزخانه است از جمله روزخانه‌های که در دنیا
 مانده‌اند که آنرا خز می خوانند می ریزد مداد باشد و از ابتدا از فریش عالم باز ناغایت انقراض آن این مداد بوده باشد و همچنان
 مداد باشد و جلدان کاتب که بوده و باشد جمیع اوقات بکتابت معانی قرآن بدان مداد صرف کرده‌اند باشد و صرف کرده‌اند
 آن مداد سپری شود و معانی قرآن سر می‌گذرد و چون آن مقدار مستعمل گردد و از راه عقل قبول نکند مگر اعتقاد برین طریق
 اونی که تصور نخواهد کرد و از راه عقل قبول نکند که وقتی که جریان دلائل بدان که صد هزار جلد روزخانه چگونست و جریان دلائل که
 صد هزار بار جلد جریان مانده‌اندست و هر بار چینی که جلدین بار جلد جریان است و جریان محیط که صد بار جلدان جریان است باقی
 جریان دیگر مثل آن مداد شود و در کتابت صرف کنایان مدادها سپری گردد و هنوز کلام الله سر می‌نشان باشد و چون حقیقت بدانند
 که این معنی جبراعتقادی قبول کرده و او را قبول آن معنی با اعتقاد محض سه ساله تفسیر **قُلْ لَوْ كَانِ الْخَرَمُ مَلَاكًا**
 که تفسیر است **وَلَوْ أَنَّ مَلَكًا فِي الْأَرْضِ مِّنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ** در ضمن آن گفته شده و درین کتاب که از مضنات
 این ضعیف است مندرج گشته بر طرز و مطالعه کند تا او را معلوم شود که اجماع این ضعیف از حقیقت دانسته است و گفته که این
 معانی نیز بعضی مردم اعتقادی توانا بود و نیز این ضعیف با وجود اعتقاد مشاهده و جان است است گفته و هیچ خویشان نتوان
 کرده و در آن معنی سخن و صورت دعوی مصیب بود و بر همین عقل و دلائل نقلی ثابت گردانید که درین آیات مذکور هیچ مبالغه نیست
 به وجهی که حق تعالی فرموده واقع است و هیچ شبهت و تکلف در آن تصور نمی‌توان کرد و در ضمن آن با وجود آنکه هیچ کس بحکم ابدل
 عقلی ثابت کرده و معنی نگردانید که عالم حادث است یا تقدیمت خواهد بود از ضعیف ثابت گردانید و بیان کرده که هم عالم حادث
 است و آخر الامر سپری خواهد بود و هم تقدیمت خواهد بود و بعد از آن همچنین بر همین عقل و دلائل نقلی ثابت و معنی گردانید که از
 ابتدا از فریش عالم تا تقدیمت و انقراض عالم جرم قرار باشد و اثبات این معانی و دعوی بوجهی که هم معتقد و هم منقول باشد و حکما
 بدان ملزم شوند و بر مقتضی قواعد ایشان بود هر کس را دست ندهد و آن مجموع عین تفسیر است مذکور است و در آن هیچ مبالغه نیست و با
 کرده که معانی کلام الله همان مقدار می‌تواند بود بالکلام چنانکه علما و عقلا و حکما را بر این اعتراف نماند که در آن آیات مذکور فرمود
 و همچنین مطالعه کرده معلوم شود که آنچه گستاخ کرده و این سخن در عبارت آورده نه مباهات و خویشی ستایی بوده بلکه حکم آیت
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و مقتضی حدیث **إِنَّ الشَّيْطَانَ لِرَبِّهِمْ لَعَلِيٌّ** جز حق تعالی که امر می‌فرمود
 مثل این معانی بر خاطر این ضعیف روشن گردانید بطریق شکر و سائر این کلمات گفت و خواست که صیغه که دیگران او را از زانی شدن
 در عبارت آورد **أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** با سخن را که تفسیر معانی و حقایق این آیت که در باب طح زمین و نصب کوهها فرموده و لفظ طح
 و نصب بر آن اطلاق کرده بروی گفته شود که معتقد باشد و امت حکما را قبول باید کرد و چون درین شرع خواهد بود
 اول تفسیر هفتاد نفر می‌کند و بعد از آن آنچه در خاطر این ضعیف آمد خواهد گفت **أَمَّا** از جمله الجبره تفسیر بی
 و بیاسع آمدن بمن وجه است می‌گویند که چون حق تعالی این آیات فیها سر مرفوعه و اکواب موضوعه و نازق مصفوفه و ذراتی
 مبنی است که ماقبل آن افلا بنظرون است که مقصود ما تفسیر بیان آنست به صفت هشتاد و هشتاد از فرشتگان رسول علیه الصلوة
 والسلام فرمود که هر هشتاد یکی از آنها باشد که بنام آن عقلا مسافت سیر صد ساله باشد و کوزه‌های دستنی عدد هفتاد باشد از راه

فرمود که سرکه بر کزد از لطبت تو توری مسلط باشی ماوی حرب کن بعد از آن فرمود له الامس نوبی و نفر فعبه الله الامس
 از اجابت تو و کافر شود خدای تعالی اورا عذاب کند عذاب بر کسی و دین استننا خلاف کرده بعضی گفته اند که اعذاب ارضی و آسمانی است
 آنکه الامس لا تطع فی اجابتی یعنی بندده مگر آنرا که طمع نداردی که اجابت کند و بعضی گفته اند که استننا از لفظ میطراست و تقدیر است
 علی اجله فی اذخالی الایمان فی قلبه لکن من تویه و کفر فیعذب الله العذاب الاکبر یعنی توسته بر آنکه ایمان در دین تو آوری و کفر
 سرکه بر کزد و کافر شود خدای تعالی اورا عذاب کند عذاب بزرگتر، مقابله گویند جز آن آیت تقدیم و تاخیر است و تقدیر آنکه
 فد کس الامس تویه و کفر است علیهم میطرا یعنی تو بندده و لکن آنکه بر کزد و کافر شود تو بریشان مسلط باشی بعد از آن فرمود

ان لنا ایاهم ثم ان علينا حسابهم و بعضی تقدیم ظرف آنست که بازگشت ایشان نیست اباما

که جبار مقتدیم بر انقام و حساب ایشان نیست اباما و حساب ایشان بکنیم نفس و تقطیر یعنی بر ما واجب است حساب ایشان
 و بعضی آن جان باشد که وعد و وعید کرده ایم و هر چه گفته ایم حرام خلاف باشد همچنان در دینیم و جابر روایت کند که رسول علیه الصلوة
 و التسلیم فرمود که امرتان قال الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا نالوا ما عهدهم و امنوا و هم و اولادهم الایحقا و حسابهم علی الله ثم قران الایمان
 و آنچه بعضی دیگر از مفسران در تفسیر این آیت گفته اند افلا ینظرون الا الابل کیف خلقت و الی السماء کیف بفعت و الی الجبال کیف
 نصبت و الی الارض کیف سطحت آنست که منکران بدانند که در اجزای و اشکال این اشیا چشم اعتبار نظر کنند و از اخبار وجود صانع
 عالم قادر جل و علا استلال کنند و مناسبتش با آسمان و زمین از اجزایش که اکثر منافع عرب از مطامع و مشارب حاصل است
 و معاش این حیوان مخصوص بود و آن اشباع موقوف بر باران بس نظرشان دایما بر آسمان بود و جوی محتاج ماوا و منزل بود
 و بهتر از حیوان و حصین ترین موضع کوه بود لاجرم کوه نیز مطرح نظر ایشان بود و جوی در کوه مقام میکردند محتاج حوض و حلال
 و میشی و اشغال می شدند بدن و واسطه نظرشان بر زمین نمی از غریب بود فی الجمله چون منافع مذکور که از حیوان مذکور حاصل
 میشود موقوف بر وجود این مذکورات بود بدان جهت که حیوان مخصوص در سالها منتظم گردانند و بعضی از مفسران ابرار تفسیر
 بابر کرده اند نه از جهت که ابل از اسما ابر است بلکه ابر را می دیدند که در شکل و هیات بیدان حیوان مخصوص بود و در اشعار عرب
 ذکران بر طریق تشبیه و مجاز بسیار آمده است و بدن تقدیر مناسبت این اشیا باینکه بکر واضح و لایح است الامس تویه شاید که استننا
 منقطع باشد یعنی مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد ای است مستثنی علیهم و لکن من تویه و کفر منهم فان الله علیه الولاية و القهر
 فهو عذب العذاب الاکبر الذی هو عذاب جهنم و شاید که استننا متصل باشد یعنی مستثنی از جنس مستثنی منه بود ای فد کس الامس
 الامس تویه و انقطع طبعک من ایمانه و من اعرض فان امره فکوله و مقوض الی الله تعالی فعبه الله العذاب الاکبر
 و بدن تقدیر ممکن که انما انت مذکور است علیهم میطرا اعتراض باشد میان مستثنی و مستثنی منه والله اعلم بحقائق الامور

اما این ضعف را بر فور در خاطر آمد و تقریر میکند آنست که اول میگوید که هر چه مفسران گفته اند در تفسیر این
 آیت سر یکبار دیگر خوبتر و نیکوتر است و همه تفسیر این آیت است و اگر بنا صده هزار بار دیگر میمالد صدهزار مفسر اعداد
 و اولوا الالباب که تفسیر کلام الله کنند باشند و هر یک لطیفه دیگر گویند و تفسیر دیگری که همه خوب و بسندین باشند و همه
 این آیت بود و حکم آیت قران لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلان لیرقی و لو جئنا مثله مددا هنوز ادر
 تفاسیر بعضی نگفته باشند اگر چه چنین باشند و آنرا اجتناب از حدیث معنی تواند بود اما از آن تفاسیری که میگوید از آن مفسران گفته
 باشند و گویند بعضی شرافت و اسرار و حقایق آن در مقصود داخل و بصواب نزد بکن و بعضی از اینها خود و در زبانها بود

اما این ضعف را بر فور در خاطر آمد و تقریر میکند آنست که اول میگوید که هر چه مفسران گفته اند در تفسیر این
 آیت سر یکبار دیگر خوبتر و نیکوتر است و همه تفسیر این آیت است و اگر بنا صده هزار بار دیگر میمالد صدهزار مفسر اعداد
 و اولوا الالباب که تفسیر کلام الله کنند باشند و هر یک لطیفه دیگر گویند و تفسیر دیگری که همه خوب و بسندین باشند و همه
 این آیت بود و حکم آیت قران لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلان لیرقی و لو جئنا مثله مددا هنوز ادر
 تفاسیر بعضی نگفته باشند اگر چه چنین باشند و آنرا اجتناب از حدیث معنی تواند بود اما از آن تفاسیری که میگوید از آن مفسران گفته
 باشند و گویند بعضی شرافت و اسرار و حقایق آن در مقصود داخل و بصواب نزد بکن و بعضی از اینها خود و در زبانها بود

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بصدق این معنی حدیث نبوی علی قائله الصلوة والتم که می فرماید که: **لِلْقُرْآنِ ثَلَاثٌ أَوْ بَطْنٌ وَبَطْنٌ بَطْنٌ لِإِسْعَنْدِ بْنِ بَطْنِ**
 و بطنی را از آن بطون صد هزاران مراتب مختلفه متصور است و البته تصور آن مراتب باید کرد تا بعد از آن مناجات حکم آیت
 قل لو کان البحر مدهاگا تواند بود و تفسیر آیت قل لو کان البحر مدهاگا که این ضعیف کرده و در اینجا موحی که بر بالا نوشته است گفته که آن
 معنی قطعاً نه بر سبیل مبالغه فرموده بلکه فی الواقع چنانست و جان می باید هم مقوی آن معنی است و از آن تفسیر محقق میگردد
 که اینج هوش باب تقرر میکند و می گویند که تفسیر کلام الله که فقیران گفته اند و می گویند بی حد و بسیار باشد و چنانکه گویند
 خواهد بود و همه بر حق باشند و نتوان گفت که این تفسیر کلام و آن نیست بلکه تفسیر که علما اسلام کرده باشند و کتبی عین
 صدق و راستی تواند بود و چنانکه اخبار انبیاء ائمه صلوات و مسلم باید داشت اقوال علما و فقیران و ائمه دین با تصدیق باید کرد
 چه حکم حدیث نبوی که فرموده **علماء ائمتنا کاتبین انرا یل** سخن علما اولوا الالباب را سخ را معتبر باید داشت و چون چیزی
 باشد بر اقا و اول ایشان در تفسیر کلام الله طعن نتوان زد چه همه عین صدق و محض صوابت و اگر چه میان علما و اقوال ایشان
 تفاوت بسیار باشد لکن چنانکه گفتیم بعضی از آن بهتر باشد و محقایق اسرار قرآن نزدیکتر و بعضی از آن دورتر و مثال آن
 جان باشد که در خزانه با شاهان اجناس و تحف عظیم بسیار باشد و همه نام خزانه بود و هر یک از آن اجناس که بیرون آورند
 اسم مال خزانه داشته باشد و لفظ مال خزانه بر آن اطلاق کنند لکن در اجناس تفاوت بسیار بود چنانکه اگر یک کز کرباس و اگر نسی
 و اگر جامه زر و زر و اگر کمری مضع و اگر تاج و تخت مضع و اگر زر طلا و دیگر مضعها و انواع جوایز نفیس از خزانه بیرون آرند
 از خزانه با شاه باشد و نام خزانه بر آن اطلاق کنند و آنرا خزانه باز خوانند اما بعضی نفیس تر و تمیز تر و بعضی فروتر تواند بود
 و هیچ یک در همه وجوه با هم نماند و اگر چه اسم خزانه با شاه از هیچ کدام مرتفع نشود و همچنین میان آنس که جوایز و مضعین
 و اشیاء نفیس با انعام و شریف بدو نام نماند لکن کز کرباس بودی در هند تفاوت بسیار توان نمود و هر چند دهنده با شاه
 باشد و مرد و درخت انعام و شریف با شاه داخل شدن باشد لکن میان آن مرد و انعام و میان انکسان که انعام در حق ایشان فرود
 باشد فرق و تفاوت بیحد باشد و بحسب مقدار و استعداد چنانچه گفته اند که

شعر

عَلَى قَدْرِ مِلِّ الْعِزِّ تَأْتِي الْعِزَامُ وَتَأْتِي بِأَقْدَامِ الْكِبَامِ الْمَكَامُ و در حضرت با شاه هر کس لائق انعام و جوایز و شریف مضعین
 نتواند بود که آن نفیس الشریف و الخفیر للوضع و همچنین از فقیران اولوا الالباب را سخ در معلوم هر یک معنی در یافته باشند و یا
 و مثال آن جنس تحف و هلا یا خزانه باشد که اگر چه همه تفسیر کلام الله باشد که گفته باشد اما در آن تفاوت و فرق بسیار تواند
 بود تا که **جان بنده جانان که برزد** و عزت و شرف بعضی از آن بر بعضی بر وفق معادت آید و حسب شایستگی است
 این که **اراده ملت که بن تا که استند** و با آنکه مراتب علما متفاوت باشد و میان ایشان چنانکه اجناس خزانه که اختلاف بسیار در آن
 توان یافت اما حکم آنکه مانده مال خزانه اند و مال خزانه خواه شریف و خواه خفیر همه اسم خزانه داشته باشند ایشان نیز
 اسم عالی داشته باشد و در سوره الصلوة و التکم فرموده است که **علماء آمین** و ذکر علم مطلقا کرده و هیچ یک را از ایشان
 مخصوص نکرده اند و چون عادت آنست که هر قدری بقدر استعداد خود جهدی نماید و از آن جهت بعد از حق آن ذکر است فرموده
 معنی باید کند و گویند و اگر چه فحمت عرصه معاینه کلام الله و دقت اسرار و غور و حقیقت از با غایت است که اگر خود صد هزار
 علما را سخ در آن فکر کنند بکنه یک نکتة از آن نتوانند رسید و چنانچه گفته اند

شعر

عاشقان بش تو که خفته بجان آرند در تو که سه زین مکرمان آرند

و در آن حرا معرفت و زنی نیاید و معرفت آن جناح باشد و جدا نماند بود جز خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التمجیات نتواند بود
 بن ضعیف نیز بود و حکم **جانا دانی که هم معلمان باشند** : بایستی نزد سلیمان بدون انکامتی که حق تعالی در حق او کرده است و استعدا
 که داده مبتلای را بایستی معنی و تفسیری که اندیشه کرده و او را دست داده عرض میکند ان شاء الله پسندیدن علماء و دانایان کرسول علیه
 و التسمی در حق ایشان فرموده که **اعلموا و ربه الانبیاء** و دیگر که مثل العلامه فی الامتثال النجوم فی السماء بایستی فی ظلمات البریه
 افلاک تابرضاء حق مقرون گردد **الکون می گویند** که تفسیر این آیات که در آن شروع کرده ایم بتقریر و نقلها باین جهت محتاج
 تا بعد از آن غرض از بیان آن بجهت بیوند و بعد از آنکه که بقدر بر کرده باشد باینکه است کمال آیت **انا عرضنا**
الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان تحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان ان کان ظلوما جهولا معین و مقدر میگردد که انسان متصلی و متکفل امانات حق تعالی باشد و از
 جمیع مخلوقات عالم علوی و سفلی باین معنی او مخصوص و لائق و مستعد گشته و اگر لائق و مستعدان کار نبودی هر جدا و قبول کردی
 و متکفل گشته بدو سپردی چه بسیار آن باشد که امانات مردم قبول کند و چون لائق نباشد بدیشان سپارند و از حکم و سیاق و معنی
 آیت مذکور معلوم میشود و محقق میگردد که آن امانت بر انسان عرضه کرده و انسان قبول کرده و متحمل آن شده و بود یعنی پیش از آنوقت
 استرداد آن و او لائق حفظ آن امانت و استرداد است چنانکه اقتضای حکمت و حکم باری تعالی است که آن الله یا امر که آن تود و الامانات
 الی اهلها چه اگر او لائق نبودی و سزاواری محافظت آن امانت نداشتی حق تعالی بدو سپردی و آیت انا عرضنا الامانه علی السموات
 و الارض و الجبال فابین ان تحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان ان کان ظلوما جهولا در حق ایشان وارد نشدنی و هر جدا نیاید
 بنسبت ظلوم و جهول منسوب گردانند و هر کس بداند که ان معنی در خدمت آدمی است لکن چون در جای حقیقت آن نظر کنی از جهت
 نیست بلکه است و بزرگی و عظمت اوست و عظم و مدح و ارادت قضیه بخند و چه یاد کنیم اول آنکه چون امانت حق تعالی
 قبول کردند عین امثال امر حواست و قبول ناکردن عصیان هر اینه امثال و فرمان برداری بهتر از عصیان باشد دیگر
 آنکه کسی که لائق امانت نگاه داشتن هم قبول تواند کرد و هم محل اعتماد تواند بود که بدو سپارند چه اگر او محل اعتماد نبودی
 بدو سپردن از حکمت دور بودی و لاشک که کسی را که حق تعالی لائق آن دانند که امانات بدو سپارد البته لائق امانت داری بوده
 باشد و لائق آن از نا لائق بهتر تواند بود دیگر آنکه کسی که لائق آن باشد که بنده بی بدو فرماید و او قبول کند و
 عهد بیرون آید بهتر از آن باشد که قبول نتواند کرد و اگر قبول کند از عهد بیرون نتواند آمد و آن کار از دست او بگریزد
 و بدان واسطه ان ندکی خدمت از دست تو فرج نباشد و چون لائق آن هدیه و عطا با و تسلیم امانت بوده حق تعالی میفرماید که
 واذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا لعلک فیها من یفسد فیها و ینسفک الیاء و نحن نسبح بحمده فنقذک
 قال ینی اعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هولاء انی کنتم صادقین قالوا سبحانک
 لا علم لنا الا ما علمنا انک انت العلیم الخبیر قال یا آدم ابسمهم باسمائهم فلما ابناهم قال لا اقلکم لیه اعلم غیب السموات
 و الارض و اعلم ما نشاء فیها کنتم تکلمون و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فجاءوا الیه ساجداً و ابلیس انی و استکبر و کان من الکافرین
 و از غوی آیات مذکور هر سه ملائکه و اجلال مرتبه انسان همانا علم اسیا که آدم داده و ملائکه از آن عاجزند معلوم و محقق
 میگردد و بطوری احتیاج نداردیم در طریق معقول و براهین ماده عقیده را به تقسیم موجودات و تفسیر قالوا سبحانک لا علم لنا الا
 ما علمنا انک انت العلیم الخبیر که در کتاب توضیحات مندرج است ثابت کرده ایم و در اینجا واضح گردانید که کلمات ایشان

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و سایر له میری باشد اما نه از آن جهت که در واسطه بیایه خود از واسطه تا بحر را سود و زیان
بسیارند و معروض قاید و حیران باشد لازم نیاید که صریحه ایشان از مراتب دیگران کمتر و فراتر باشد بلکه صریحه تجا که سود و زیان از احوال
انسانت مشاهده کنیم و بسیار زیادت از مراتب آن بیایگان توانا بود و پوشیده نماند که در تاجری که او را معامله بشرا اتفاق افتد چنانکه
سود و زیادت باشد زیان او هم زیادت باشد و چنانکه سود او کمتر زیان او کمتر توانا بود **شعر**

جو علم اخوتی از عرص آنکه ترس که بد شب بخود روی با جاع آید کریه بر بندگان و بدین بقدر و بیان که در علم چون هر معنی نظر کنی که هیچ

دگر آیتی که حق تعالی در حق انسان فرموده و آیات بدان منزل کشته برکتی و عالی تر از طلوع ماه و اجزای او تا ند بود خصوصاً
عقل و اخراج این آیت آورده که انسان را چنان بار امانت خویش منسوب فرموده و چون ایشان را بدان چینی مرتب و حکم کرد اینده بعد
نعمه طلوع ماه و اجزای او یعنی کالی بدن عظمت و جلالت که آسمان و زمین و کوه بر تافت او بر تافتی قوت و قدرت و دل و دهن
از جهت دوستی ما و جهت عبودیت و امثال فرغان ما این خطر بر خود نهاد و متحاجین امری شد و در قرآن مجید آیات بسیار که
مناسبان طلوع ماه و اجزای او و موافق این معنی است که انسان را بدان منسوب فرموده منزل کشته جانکه **ان الانسان لکفر**

خسر ان الانسان لظلم کفار و چون در تفسیر و معانی آن نظر کنی بعضی از آن آیات است که
بر روی و کمال و شرف انسان دلالت میکند و بعضی آنست که با وجود آنکه بر اشرافیت و کرامت انسان دلالت میکند بکنها از بسیار
که از صراحت میشود هم دلالت کند و این نیز هم عظمتی و قدرتی است که انسان را مستحق دیگر اجسام کاینات و فاسدات قاطبه است
رحمتی و سر و از ایشان هیچ از این جایزه صاف نمی شود و انسان قاجرت و از وی صراحت میشود و مراد می که از او نمی آید و نه شتر
بسا و از آدمی که قاجر باشد بر سر و کمتر توانا بود چه از آدمی قدرت و مطلق مطلوب است شرط آنکه با وجود قدرت بر شتر از این
احساب نماید چه عفو و وقت قدرت مستحسن باشد و سر که او بر شتر قاهر باشد عفو بر او اطلاق نتوان کرد بل عفو بر کیس اطلاق
باید کرد که بر شتر قاهر باشد و از سر قدرت انکس که کند و تا قدرت بر خیر نداشته باشد خیر نی از و متوقع نتواند بود از او
مورد بگذرد این همه و متضادها انسان باشد و او قاهر بر آنچه خود را از شرنکاه دارد و خیر کوشش کمال و زیادت اند که از ایشان باشد
که این بر این قدرت باشد چه لازم نیاید که چون او بر این دو امر متضاد قاهر باشد در و نقصانی تصور افد بل بوجهی که یاد کرده
شد چنانکه او بر این دو امر متضاد خیر و شر که بر صورت ظلم و جحاست و خیر صورت عدل و علم قاجر تر باشد کاملتی توانا بود
و جهت آن چون انسان را بظلم و جهل نسبت میکرد بنا بر این معنی بود تا معلوم شود که آن معنی که ایشان نیادتست چه جالبه گفتیم
آدمی که قاهر باشد بر حی و شر کاملتی باشد از آدمی که قاجر نباشد برین دو امر و چون چنین باشد سر چند که در و این دو معنی
بهمالند تر باشد کمال او زیادت توانا بود و انخوری این بیاق معلوم میشود که هیچ کرامتی که این از تعالی در حق انسان از ذاتی فرمود
مفطرتی از صفت و خصوصیت نیست و انسان را اختصاص عبودیت حق تعالی و امتیاز از دیگر مخلوقات بدن معنی و جهت این
حالتست و چون این ضعیف است از تفسیر آیت **ان اعزنا الامانة** گفتا کنون اقاویل علماء اسلام که در تفسیر این آیت
سریک سخنی گفته اند نقل کند و بعد از آن اقوال بطریق ایجاب از قلم آرد چه آنچه از ضعیف گفته بعضی از تفاسیر فقوی از اقوال
توانا بود **اما** آنچه علماء اسلام گفته اند و روایت صحیح کرده و آنچه حق تعالی در حدیث تعداد از یک را از ذاتی داشته و
فرموده برین وجه است که تقریر خواهد رفت **اجبه** امام علامه الداعی الی الله تعالی فخر المله و الدین الرالی بر پداند که هیچ
در تفسیر کبریا آورده آنست که همانا امانت تکلیف است و آن امر است که بر خلاف طبیعت باشد و این نوع تکلیف از انسان هر

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

وگو متصور نشود چه از آسمان طلب هبوط و از زمین صعود و از کوسین ممکن نباشد و اطلاق امانت بر تکلیف کذلک جهت آنست که هر کس
 که در وی تقصیری کند مستوجب غرامت باشد و اگر توفیق کند مستحق کرامت و بعضی گفته اند که مراد از امانت کلمه توحید است یعنی
لا اله الا الله و این قول مردود است زیرا که آسمانها و زمین و کوهها بنیان حال بر وجودانیت افریدگار تعالی و تقدس ناطق و نشاهد
 اند و بعضی گفته اند که امانت عبارت از اعضاء انسانیست مثلاً چشم امانت است می باید که آنرا نگاه دارند و بچشم دیگر اعضا و اما
 عرض بعضی گفته اند که مراد از وی عرض حقیقی است و بعضی گفته اند که مراد از وی مقابله است یعنی امانت را بر آسمانها و زمین
 و کوهها مقابله کردیم امانت را صحیح آمدن و بعضی گفته اند که مراد از وی بخیر است یعنی اسمها را از زمین و کوهها در جمل امانت محسوس کردیم
 ابا کردند و از آن بر میزند و اما آسمان و زمین و کوه بظراف با ابلیس بود در سجود کردن آدم علیه السلام چه آن فرض بود و آن
 و آن استکبار بود و این استغفار یعنی خود را صغیر و حقیر شمردند بدلیل آنکه فرموده و اشفقن منها و اما بسبب خوف و استغفار
 این جمله که خواهیم گفت چه بسبب علم قوا اما از چند وجه تصور توان کردن یک امانت عزیز باشد و حفظ آن مشکل بود اما
 اولی که از جوامع نفیس باشد و زود : بکن عاقل از قبول آن البته امتناع نماید و بجنب خوید بخلاف آنکه از زر و سیم باشد
 چه اینجا از فساد آن بالکل ایمن باشد و بخلاف بکینه و امثال آن زیرا که عزیز و قیمتی نیست و تکلیف به ثبات جوامع نفیس است
 پس کسی که در طبیعتا و ظلم و جمل ناشد چگونه از آن اجتناب نماید و مخلوقات مذکور از ظلم و جمل مبرا اند دیگر آنکه جو
 نهان نه بفرات باشد عاقل در آن وقت و دایع قبول نکند و بوقت عرض شیطان بجنود او در قضا بودند و بر مقصود آن بجز
 بایستی که انسان بنحیله امانت کردی اما جمل جملت ایت مقصود ظلم و جمل بود که

شعر

الظلم من شیم النفوس فان جلد ذاعنة فلغز لا یظلم بدان بیجا مال امانت شد و حکما بعضی مدد کتی و جزوی اند فقط بجنوب
 بهایم و بعضی مدد کتی اند فقط بجنوب نایکه بس تکلیف لایق نباشد الا بر کسی که مدد کتی و جزوی باشد **و اما آنچه** صاحب
 کشف آورده آنست که مراد از امانت طاعت است و عرض از عرض بر اجرام آسمانها و زمین و کوهها تعظیم و تقیم طاعت است
 و این مخلوقات مطیع و منقاد طاعتی که لایق ایشان بودند مثلاً چون باری تعالی و تقدس خواست که لنگار و تگوز آنها
 کند بهیئت مختلف و اشکال متنوع فرمود که **ایتناطوعا و کرها قالنا ایتناطیعین** اما طاعتها
 مابین طاعت آنها بود از آن امتناع نمودند و از جمل آن خاندانند که اگر جمل آن کردند بکلی تصرف امانت دیگری کرد بکلی
 خیانت بدیشان مطرف شدنی و از لوازم خیانت خوف **لذلان خلیف بدان بیبا کردند و بر سر آن بر جهادان**
و شفاق بر طریق محاذ بود و وصف انسان بظلمی و جمل بصیغه بالغ بدان بیبا بود که تا رکاد طاعت بشود و اراد آن
خطا میکند و کاینغ بدان و فانی کرد و تقصیر هم مهم از لوازم ظلم و جمل است و اما جمل که در سیر باب آورده
 که مفران با او فریاد از این جمل قوا است اولاً آنکه چون خدای تعالی اسمها و زمین و کوهها را بیافرید با ایشان خطاب فرمود
 و خطاب خود ایشانرا نهیم کرد و فرمود که من فریضه فرموده ام و بهت و دروغ آفرید بهشت را با آنکه طاعت من در دوزخ
 بدوزخ عذاب آنکس را که عصیان من کند آما و زمین و کوهها گفته اند که ما مسخر بر آنچه ما را آفریدند نه فریضه می خواهیم و نه آوازه
 زده عقاب چه مالک با طاعت است نه اثواب عقاب دایر یعنی که ایشان در طاعت خود آموایا اند در قرآن آمده قال الله
تعالی فقال لهم الا لارض انبیا طوعا و کرها قالنا ایتناطیعین و قال تعالی
 ان مما لا یحیطون بحیثه الله و قال تعالی ان الله یجعله من فی السموات و من فی الارض لانه من جمل آدم را

در این سیرت است که در مخلوقات
 در تقسیم است که در بعضی از آنها
 در حکم است که در بعضی از آنها

یافرید آن فریضہ بروی عرضہ فرمود و اقبول کرد و تقدیر کلام جانست که عرضنا قبول الامانة و ان عرض بقول است مخطا بطلان
 خلاف کرده اند که این امانت چیست ابن عباس رضی الله عنه گویند که این امانت فرایض است که حق تعالی بندگان خود را فرموده
 و روایت است از رسول علیه الصلوة و التسليم که فرمود الامانة ثلاث القنوم و الصلوة و الاغتسال من الجنابة و بعضی گفته اند که امانت عقل
 است عرض کرد بر نشان که ایشانرا عقلا اگر ندانند بشرط آنکه سرکه بمقتضاعتقل خود عمل کنند و ارا ثواب دهنند و هر که خلاف آن کند
 ارا عقوبت کند و بعضی گفته اند که امانت دعوی است و قول سدیدانه است و آستان اقسا می کند و تخمیل که مراد با امانت تکلیف است
 و معنی نیست که جماد را معرفت برورد کار خود باشد و اگر چه ما کیفیتان فی ما نیم و عقل انکار نمی کند از قدرت خدای تعالی و می
 که قدرت خدای تعالی انرا عاقل کرد ایند هر چه اوقات و عالم کرد ایند ارا خیال امانت و آنچه دانست و بدان و ارا محیر کرد ایند و او
 قبول کرد پس خدای تعالی ارا با نکر کرد ایند جانکه اکنون هست دهم آنکه تقدیر آنست که انا عرضنا الامانة علی اهل السموات
 و اهل الارض و اهل الجبال و اهل الانبیا و اهل القرية سؤم آنکه این از مجاز کلام عربست و توسع اما
 در اخبار انجهدات جنانکه گویند سبیلت فاجبت و قالت و نطقبت و لیا خود سولیا و جوی و قول خود نباشد و امثال این در شعر بسیار
 است و خدای تعالی می فرماید که **تَكَادُ السَّمَوَاتُ تُسْفَطْنَ مِنْهُ** الایه جماد آنکه تقدیر جانست که انا
 لعرضنا جانکه عرض خود توان نامی هذا القرآن علی جبل بنحیم آنکه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال قبلها فابیز
 ان تحملها ای این حیواناته فیها و اشفق منها ای خشن منها و عملها الانسان یعنی خان ما فیها پس بدن دلالت امانت و خدایت
 حق تعالی باشد و خدایت از ان کفر و شرک خدای تعالی نفوذ بالله منه شتم آنکه عارض امانت ادم علیه السلام بود و آن خانست که
 جز ادم علیه السلام نخواست رفت مابیل را با امانت براسما فاعرضه کرد قبوله نکردند بر زمین عرض کرد قبوله نکرد بر کوهها عرض کرد
 قبوله کردند بقاییل عرض کرد قبوله کرد و دران خیانت کرد و مابیل را بکشت و استعمال لفظ عرض برد و جرات حقیق و مجاز و مجاز
 جانکه گویند عرضت الملائكة علی الحوض ای عرضت الحوض علی الملائكة و استعمال ابانم برد و معنی است کلی حقیقت جانکه گویند دعوت
 نیل فانی و دیگر مجاز جانکه گویند سلکت سفی فکی و جعل هم بمعنی رفع هم بمعنی خیانت و هم بمعنی حملت یعنی کفالت آمده است و این
 آیات لابد هم معانی تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که با انسان مراد ادم است و بعضی گفته اند که مراد بشرش قایل و بعضی گفته اند که
 عامه بنی آدم انسان ظلوما جهولا یعنی ظلوما لنفسه جهولا بعواقبها صور یعذب الله المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات
 و یتوب الله علی المؤمنین و المؤمنات و کان الله غفورا رحیما یعذب الله متعلق است بکلمه عرضنا و بعضی گفته اند که معنای
 است جمیع آنچه درین صورت است و بعضی گفته اند که ان لام لام عاقبت است و الله اعلم **و آنچه** در تفسیر آورده
 است آنست که چون در ضمن این سوره مراد است ختم سورت تعیین امر فرایض و امانات فرمود تا بندگان از ان بجزر باشند
 و بقلد وسع و طاقت خود بدان قیام مینمایند و از تقصیر ادا امان اجتناب میکنند و امانت و تاویل آن خلاف کرده اند این
 عباس رضی الله عنه گویند که امانت طاعت خدای تعالی است سعید بن المسیب گویند که امانت فرایض است مجاهد گویند که امانت
 دین و فرایض و حرور است عبد الله بن عمرو بن العاص گویند که خدایت جزئی که خدایت تعالی از انسان با فریض فرج بود فرمود که
 هذه امانة استودعکمها بس فرج امانت است و کوش امانت است و فرج امانت است و دست امانت است و پای امانت است و ایمان
 است کثیرا که امانت نیست و بعضی گفته اند که امانت عقلی و عملی است که واجب باشد آنرا بجای آوردن قال الله تعالی
وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا و بعضی گفته اند که اعمال مسلمانان را فرموده اند که آنرا بجای

می آورند و ترا آن نکند آن امانتست و واجب بر هر مسلمانی که خیانت نماید بر کسی نکند نه با مسلمان و نه با معاهد و خدا کویده از خدا تعالی
خطاب کرد با آدم علیه السلام که با آدم عرضه کردم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها ایشان طاعتان نیاوردند تو قبول میکنی یا آنچه
در وی است آدم گفت یارب ان چیست خطاب آمد که ان اخسنت جزیت وان اسأت عذبت آدم گفت قلی عجلتها باها بعد از آنکه
آدم امانت قبول کرده بود هشت جناتی در آن نکرده که از نماز بشین تا نماز دیگر بعد از آن بر روی آدم حسن و قیامت کویند که جود
خدا تعالی امانت خلق را بیا فریاد امانت عرضه کرد بر آسمانها و فرمود که اگر عمل کنید شما را بر هر فردی که امانت و ثواب باشد در هشت
آسمانها کتند ما نتوانیم حمل آن کردن پس عرضه کرد بر زمینها همین کفتید پس عرضه کرد بر آدم بشرط طاعت و ثواب آدم گفت من
و حمل آن کرد جانم خدا تعالی میفرماید که **وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّكَ اَنْتَ كَانَتْ ظُلُومًا جَهْوًا**
ابن عباس رضى الله عنه كويد ظلوها ما خجها جهوا باخذها اضحالك كويد جهوا غرا باقر الله كليه كويد حين خالف امر بته جهوا
لا يدعى بالعقاب في تركها حين بن الفضل كويد ظلوها عند الملائكة لا عند الله وبعضه كفته اند ظلوها نفسه مطا و عتبه جوا جهوا
بقرئ الله بينه وبينها ام حسين بن الفضل كويد امانت بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردند بر سبیل تخیر و بر آدم عرضه کردند
بر سبیل فرض و بعضی گفته اند که معنی آنست که ما آسمانها و زمین و کوهها را بیا فریدیم افریدند که تحمل عمل امانت نتوانند کردن یا کردند
چمل آن ابا خلقت نه ابارد و انرا ارجان افریدند ایم که تحمل عمل امانت نتوانند کردن و بعضی گفته اند که انا عرضنا حقیقت عیضا
ولکن بر سبیل تخیر یعنی خجها باشد میان آنکه قبول کنند و شرایط آن جای آورند و ایشان را ثواب دهند اگر در آن خیانت کنند ابارا
عقوبت کنند و میان آنکه قبول نکنند و همچنان باشد که سایر حیوانات فانی شوند بفتنا دنیا که نه ثواب باشد ایشان را اجر آمو
و نه عقاب و در آن باشد که کویند که امانت عرض کردند بر ایشان بر سبیل لزوم چه ایشان را بطاعت و صف میگردانند چنانکه فرموده بانه ا
این طایعین و انسان حمل امانت کرد بر آنکه اگر بدان قیام نماید او را ثواب باشد و اگر بدان قیام ننماید او را عقاب باشد
و بعضی گفته اند معنی آنست که ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها و اهل زمین و اهل کوهها ایشان هیچ کس حمل امانت نکرد الا انسان
و عرض امانت بر اهل آنرا کن بود و ملائکه هم از جمله اهل این ماکن اند و ایشان خدای را می پرستند و بعضی عرض ایشان آنست که
ایشان را تعریف کردند که جاداء امانت ثواب خواهند بود و در ترضیع امانت عقاب ایشان گفتند که ان عرض تخیر است تا بر کتوا
کردیم از خوف عقاب ما طاعت می کنیم و عصیان نمی کنیم یک طرفه العین پس ان باخوفت نه ابارد و از جهتان معنی چو ابا باشد
قرن فرمود که فابین ان جملها واشفق منها واشفاق خفيف فابین ان جملها ای جملها و زدها بالخيار یعنی طاعت کردند
و حفظ امانت کردند و خیانت نکردند و جملة الانسان یعنی انسان عمل و ذکر کرد و مراد از انسان درین موضع کافراست برین قول و آنکه
فرمود که ان کان ظلوما جهولا صفت کافرات و اما بر قول اول که آسمانها و زمین و کوهها قبول امانت کردند و انسان قبول کرد انسا
اسم جنس است آدم و اولاد او ایشان قبول کردند و آنکه فرمود که ان کان ظلوما جهولا صفت بعضی است و آن کافرست بعد از آن
چنانکه گفتیم اسم جنس است بر جمع افند قال الله تعالی **اِنَّ اَكْبَرُ نَسَبًا لَفِي خَيْرٍ** و ان جمع راست تا استنا از ان
حرف باشد که الا الذن انوا اینجانبین بعضی ظلوما جهولا صفت باشد از ان کافر و شاید که صفت آدم کیند چه نشاید که
ادم را ظلم جاهل خوانند فکیف ظلوم جهول که بنا بر بالغت است و اما حقوق کافرست است جعفر تعالی کافران را ظالم خواند
قال الله تعالی و الکافرون هم الظالمون و جاهل خوانند قل اغیر الله نام و فی اعبادها للظالمون پس او باشد
و صفات ان بظلم و جهول کردن که ایشان ثابت اند بظلم و جهول و دایم بران بعد از ان فرمود که لعذب الله المنافقین

والمناقات والمشرکین والمشرکات ویسویہ اللہ علی المؤمنین والمؤمنات وكان الله غفوراً رحیماً لام لیعدت متصل استبکلمه عرضاً وبعضه کتبه الله
متصل استجیح آیه هر سه اسب. وبعضه کتبه انکه لام عاقبت است این دلیل ان قولست که یاد کرده شد جهت آنکه هر دو وصف را ذکر
فرمود دلالت میکند که انسان ایم هر دو وصف است و معنی امانت آنست که خطای تعالی امانت را لازم بر انسان منافقان و مشرکان قبول
کردند ایشانرا عذاب کند و مؤمنان قبول کردند ایشانرا توبت دهد و گناهما ایشان یا مرنده و کان الله غفوراً رحیماً این بود
مفتران که یاد کرده شد **می گوئیم** که چون امانت حق تعالی بر مقتضی کتبه انکلیفاً فاجبت ان اعرف خلقت
و خلق بر آنچه بود که او تسامحه شود بچکر خلقت الخلق لا عرف مخلوقات الارض و جود آورد بموجب آیات الله الذی خلق
السموات والارض والله خالق کل شیء والله الذی خلق السموات والارض وما بینها از برابرستش خویش که ما خلقه
والانس الایعین خصوص انسانرا که حامل اعباء امانت بموجب خطاب الهی یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذی
من قبلکم لعلکم تتقون و انواع مصنوعات را موجود کرد مانند جبرئیل اسان که ان ذی جعل لكم الارض فراشاً و السماء بناءً و انزل من السماء
ماءً فاخرج به من العمرات لذقوا لکم اگرچه تمامت مصنوع صنع و مخلوق خلق جبرئیل عمتت بودند و به بر زبان حال حکم آیت
وان من شیء الا یسبح بحمده و آیت ویسبح الرعین و الملائکه من خیفته و الم تر ان الله ینزل من فی السموات و من فی الارض و الشمس
و القمر بالنجوم و الجبال و الشجر و الذراب و کل من فی السموات و الارض و من عنده لا یتکبرون عن عبادته و لا
یتخبرون یسبحون اللیل و النهار لا یفترون تسبیح و تهلل کردند و هر موجودی آیت و دلیل بود بر وحدانیت او و جنانچه کتبه انکه
و فی کل شیء آیه تملک علی انه و احد اما ان امانت را جهت انسان مقدر فرمود و جمله مخلوقات را بر یک بقلا استعداد را
مادید کرد و صانع ایشان که اشرف بودند و سابق او برستش و عبودیت و حکم معین و از جمله جن و انس الذی خلقهم و ما خلقه
الخلق و انس الایعین و حیص فرمود و از ایشان هر دو و کوه انسان را حکم آیت انما عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال و ان
ان حملنها و اشفن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً لعل ان امانات ممتاز و مخصوص کرد انید و چون اسرار استعداد
امر عظیم یافت جهت ایشان مقدر معین فرمود و امانت انسان را خلقت لخلقنا الانسان فی احسن تقویم مشرف کرد انید و تاج
خلق انسان علمه البیان بر سر ایشان نهاد و از جمیع مخلوقات آن نوع را بکرامت و فضیلت و تکریم ما فی آدم و جعلناهم فی البر
و البحر و زدناهم من الطیبات و فضلناهم علی کل من خلقنا تفضیلاً ممتاز و معین فرمود و بعد از ان امانات که ذکر مخلوقات
از جمله ان بموجب فابین ان حملها و اشفن منها ایا کرده بودند و از جمله ان ترسبک بر اسان عرض کرد و ایشانرا بر تفضیح حکمت
و جعلها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً قبول کردند و منجیل تکریم ان کشند و چون حق تعالی نوع انسانرا سازد و اولی ان امانت را
دانسته بود بحکم باران امانت را مطلقاً بعموم انسان چوالت کرد و هر یک از ایشان حسب مرتبه خویش متحمل بعضی از ان امانت
شدند نفس مستعد قابل معرفت متحمل امانت شریف نفس و نفس غیر مستعد قابل تحمل امانت که در شرف فرود اقام امانت بوده و انکه
بر سبب اجمال اصافها انسانرا از انجه مرتبه معین تصور کنند چنانچه بعضی عوام و بعضی را خواص و بعضی را علماء و انان اجمال و بعضی را
عقلا و علما محقق و بعضی را اولیاء و اصل بعضی را انبیا و بعضی را انبیا و بعضی را اولوا العزم تا تختم النبیین علی الصلوة
و الیسلم می سازد و بعضی را جبرئیل می سازد اما از راه حقیقت که از انسان علی سبیل الرؤس تفاوت سازد و بعضی را
علی حد مرتبه دیگر و خالجه قطعاً و تخیر از راه صورت پس کل الوجوه بهم مانده باشد حراته آدمی از انسان و انان
بصورت معرفت ندارد احلالاً تا به نزد و چون چنین باشد بالضرورة امانت هر چه و علانتر که با نوع انسان هر چه

ص
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
ص

و شیخی را علی الانفرادی استعداده و مقدار قابلیت در کفیل با امانت که از کنور علوم نامتایه اوست هر چه دیگر باشد و هر یک را محیط و قسطی از امانت کرامت کشته چنانکه من نفسی را علی سبیل الانفرادی از مرتبه ادنی شایسته استعداد و قدر طافت تر می کند و هر سه در آن کم مناسب حال است باشد و آن مرتبه ایشان را مقدار بوده باشد می بسند و بر سبیل اخلاف از مرتبه تامر به دیگر بعد در لغاتی باشد چنانکه یک فرور و یکی به باشد و اگر چه آن تفاوت اندک باشد اما بی تفاوتی تواند بود تا بهر تدا علی رسد که آن مرتبه عالم الدین علیه افضل الصلوات و احوال

شعر ان شهور عالم یعنی که بر زمین باوی براق ته و لتا و بر سر حاست

اول وجود او بدیه مقصود کائنات :- و لغز ز راه فضل برو ختم اللغات :- اولم کن فیه آیات بیلینه :- لکانت براهته نسیک بالخیر

و آیت و فوق کذا فی علم علیم و آیت و رفعا بعضهم فوق بعض درجات اشارت باین معنی است و اگر چه در تفریر آنکه مرتبه کفیل و قدر تقبل و استعداد تجمل باران امانت جز نوع انسان نبوده این کلمات که کفیم بسندین است تا به جهت توضیح آن چنانکه مهم می گوید بر سبب بیانی دیگر می کنیم تا خواننده کار از آن حفظ نیاید حاصل شود می گویم هر چند معتقد و متکفلان امانت بغیر از انسان مخلوق دیگر نتوانست شد و انسان مختل آن کشته لکن کنور **کتب کثرا مخفیا** که بعد از آن امانت است عظیم بسیار و نامتایه است

و از اقسام آن امانت لجه لایق عرض کردن و فراخ و جلال اسان بوده و انسان قدرت تجمل و قوت تکفل آن داشته نسبت بالجه از آن کنوز نامتایه لایزال فایض و صاخر بوده و هست و خواهد بود مانند طره است از دریا بی و صدق از معنی آن آیت است

وما اوتیم من العلم الاقل لا و با آنکه ان قسم بغایت نالکت آنچه مناسب استعداد هر یک از نوع انسان مقدر و معین فرمود مراتب بسیار و نامحصور دارد چنانکه مشاهده و معانی است و آنرا در طرف افراط و تفریط تصور می توان کرد یک طرف ادنی که در روز آن در مرتبه انسان مرتبه دیگر در جهل و نادانی و شرری نتواند بود و چون از آن مرتبه بگذرد از طریق انسانیت بیرون افتد و دیگر طرف اعلی که انسان را در آن مرتبه دیگر در کمال تصور نباشد و هر یکی از این دو مرتبه اعلی و ادنی جز یک شخص را نتواند بود چه کنیم که یک عالم

کاست و در آن مرتبه دیگر نه و یک فایده نقصانست و فرودان پایه دیگر نه و مابین این دو مرتبه مراتب بسیار و نامحصور است که در آن هر مرتبه از آن مراتب نامحصور مندرج است مثلا چنانکه مراتب انبیاء علیهم السلام که آن مرتبه است علی الانفرادی اعلی آن مرتبه است و چنانچه

النبین علیه الصلوة و السلام است و ادنی آن مرتبه است که چون شخص از آن مرتبه نازل شود از مرتبه نبوت بیرون افتد اما مرتبه باشد بالا مراتب دیگر و از مرتبه نبوت فرود تر و در مرتبه نبوت چنانکه گفته شد مراتب بسیار تواند بود چه چندان انبیا که بودند اما نامتایه است که در همه احوال به با هم مانده و مشابه بوده باشند و تمامت را یک پایه بوده باشد لکن البته تفاوتی در مراتب ایشان تصور باید کرد

و از آن دیگر مراتب مثل مرتبه اولیا و مرتبه علما و حکما و اصحاب انواع علوم و مرتبه ارباب صناعات و سایر مراتب منافات با هم بین موجب تصور باید کرد و هر چند فرموده که آن امانات را انسان تجمل و متکفل کشته لکن نباید که در انسان تجمل و متکفل آن امانت متساوی بود باشد تا آنکه آنرا ندانند که بائسته که آن تفاوت نبود لکن به متخلفا امانات هر چه باشد لکن هر یک بقدر استعداد

خوش چنانکه اگر صلوات از آدمی شریف با دشاه شرف کردند لکن نشود که به بالدیلت و ادنیست بسیار فرود باشد بلکه به صورت اولی واجب چنان باشد که بقدر مرتبه و احوال هر یک کمیت کمیتان شرفیات آنها و بی بودن باشد پس یک سبب است که در احوال انکس پس آن تفاوت نیز که در مراتب مذکورست همچنین باشد و بحسب استعداد هر شخص نوع از آن امانات

از خود کرامتند باشد از مقدار علم جلی و فطری هر شیخی شایسته و مایه کسب می یک کشته و هر چند در افواه و عبارات مردم از آن نامتایه که گویا فلان شخص را در علم فطری هر هست و فلانرا نیست اما در معنی در آن تجار است که هر چه در دست است که هر صاحب

از ان امانت یعنی از علم فطری نبی بهره مانده باشند و حکم آیت **لنا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابسن ان حملنها و**
سعر منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا معلوم میشود که مطلقا امانت بر مطلق انسان عرضه کرده و انسان مطلقا متحمل
آن شده اند و از روی محمول آنکه انسان و قبیله انسان توانا بود که از علم فطری قبیله بدو را نبی دانسته باشند و آنرا داخل مرتبه
انسانیت نباشند چه فرق میان انسان و دیگر حیوانات بعد از زمین مطلقا راست است که انسان را علم مایه ، نقل مایه باشد و هر
حرفی دو صفت بهم نباشد از جمله انسانیت بیرون افتاد لاجرم باید که انسان را از این دو قسم حیطه و نصیب بانند و بسیار
باشند و مصلحت این چنین آیت **ولذکر منا بنی آدم و جعلنا من ذی الذکر و الحجر و رزقناهم من الطیبات و فضلنا من علی کثیر من خلقنا**
نفضیلا است چه مذهب آدم را هر چه است کرامت آورده و اگر چه همه را حکم این آیت مکرم فرموده اما بوجهی که در حقیقت گفته از این آیت
نیز لازم می آید که تمام اصناف و اشخاص انسان را کرامت مساوی بودن باشند پس لازم آید که همه در جهت کرامت باشند و هر یک را
بقدر استعداد از ان کرامت حیطه و نصیب بوده باشد و آنچه بجز در میان خلق مشهورست گویند فلان کس عاقلست و فلان
کس عاقل نیست و فلان کس عقل دارد و فلان کس عقل ندارد نه از بر این گویند که آدمی باشد یا دون آدمی چه کس باشد که
بیکبارگی از عقل عالی باشد و او را از عقل هیچ نصیب نباشد از جهت که ان معنی بلای است و هر خلق دانند که تمام اصناف
انسان علی اختلاف طبقات هم ذوی العقولند اما ان معنی بطریق محال و با لغه گویند همچنین علم و عقل فطری نیز همین بسبب از
که هیچ آدمی نباشد که او را در ان امانت علم و عقل فطری حیطه و نصیب کرامت نشاء باشد و لجه گویند فلان را از علم فطری
بهره هست و فلان را نیست همین چنین توانا بود که تقریر رفت و علم و عقل فطری انسان را بمثابت خمیر مایه بلکه بمثابت مایه توانا
بود و هر کس که مایه بیشتر شود آن شش متوقع باشد و هر چند در بعضی اوقات و احوال اندک مایه از بسیار مایه را رخ آید لکن
بواسطه اسباب خارجی توانا بود و بسبب ندرت افتاد چنانکه شرح آن معلوم است و حکم بر اغلب کند و اگر بایستد سؤالی
کند که جلدن تفاوت که در علم فطری می بینم از یکجاست و آخر مشاهده می کنیم که بواسطه قوت و ضعف آن بعضی نی و وی میگردند
و بعضی جاهلان فرومایه اند و بعضی بادشاه می شوند و بعضی کلاه مسکین اند ان چگونه توانا بود و در ان امانت خارجی بعضی را
بر بعضی ترجیح دادند و طایفه را بکثرت مایه آن مخصوص گردانیدن و قومی را بواسطه قلت آن در محله الفساق آوردن
و در سبب ان امانت یعنی عقل و علم فطری تفاوت بسیار باز دید کردن بر چه جعل کنیم جواب **کونم که یفعل الله ما**
یشاء و حکم مایه و مایه مایه نشاء که بخان باشد که باید ان آیت جهت تفهیم عموم عالمیان منزل کشد تا آنان که فهم ایشان
قاصر باشد و خفایق و دقائق ایشان نرسد بل لجه بدیشان رسیده باشد قانع شوند و بدانند که خالجه باری تعالی خواسته
افریک **تا آنکه من اخرجی الامور خبیثه کما شاء لا یظلم احد و لا یظلم احد** و آنان که استعداد دانستن اسرار الهی داشته باشند
حسب مرتبه خود بدانند که مایه و مایه و جان باشد که باید **برمانند کس کسین مرت ندیدند** بخلکت **چنانچه جان افریک**
که یک صیغی از ان کم نباید می و **که باشد افزون نشاء می** و چیزی و هر کذا ام افریک البته جان باید و همه بکارانند
باشد و بی اجازت و تنون هر محضری و هر عظیمی در افریکش خلل و نقصان توانا بود چنانچه گفته اند **مضراع**
کد ان ملک جوطا و ربک است مکس و مثال ان چنانست که از جمله آلات و کار فرمای کخلایق را بدان احتیاج است **مضراع**
مختص بر آتیه و چیزی تر کافیه است و در کان سوزن کمان انواع سوزن از خود و بندک وسط و غیرها باشد خواه آنکه در حقیقت
نویسند یا باشد و خواه آنکه در غایت نزد تمامت بکار آید سر یکجای خود و محتاج الیه باشد و اگر کسی در دکان سوزن کمانی بود

و بان واقف نباشد فلانند که سیلیج کار چه آید او را در آن باب همان حیرت لوی مینمایند که در مراتب انسان و اگر از نوع
سوزها که ذکر شد یک نوع نباشد یک کار از جمله کارها که محتاج الیه باشد مهمل مانده خواهد کاری خیس و خواهم کاری شریف
چه اگر امری خیس نباشد که مهمل مانده باشد در همانندگی آن کار و آنچه لفظاً فرمودند که بران اطلاق کنند همان حکم
داشته باشد که وقتی که امری شریف مهمل مانده باشد و کار شریف و خیس در مهمل ماندگی یکسان تواند بود همچون در افرینش
سرکلام که نباشد نقصانی بوده باشد در افرینش و عجزی در افرینش یا غفلی در آن و از جنس و احوال صفات یا اگر در
کفری محض تواند بود و امثال چنین تصورات محال باشد و دلیل دیگر درین معنی آنست که نشاید که افرینش باری تعالی
بهمه وجوه با هم مانده باشد چه اگر همه وجوه بهم مانده باشد همه موجودات یک باشند و بهمان قائم است آنست که یک
تواند بود و از محالست و دیگر آنکه اگر بر بقدر محال فرض کنند که دو جنس توانست بود که من کل الوجوه بهم مانده بود
و میان ایشان تمیزی که موجب اختلاف برزخی بودی و جود آن دو جنس دلیل بر نفی برعکس و ضعف قدرت سبحانه و تعالی
و چون ذات و صفات او نامتناهی است باید که افرینش نیز نامتناهی باشد چه صیغه از نامتناهی فایض و صاخر کرد ذریایه
که نامتناهی باشد و از آن بحث غرض ما آن نیست که مخلوقات و بالفعل نامتناهی بلکه غرض آنست که خالقیت و قدرتی
و فیضی که موجب خلقت باشد نامتناهی تواند بود چه فرقت میان خالقیت و فیضی که موجب خلقت باشد و میان مخلوق
چه در مخلوقی که موجود کشف در محل تزلزل و غیره و زوال آفاذ و چون معلوم شد که افرینش نامتناهی است از فیض خالقیت
او مخلوق میشود و ثابت کردیم که نمی شاید که دو جنس من کل الوجوه بهم مانده باشد پس بالضرورة باید که آن مخلوقات متفاوت
الاحوال باشند و چون چنین باشد و متفاوت الیحوال عین آن معنی که در آن بحث می رود باجم و امیثا و ما یرید او رز و چه
بوده باشد که می بینیم و افریند و خواهد آفرید و همه جان باید که هست و در آن تفاوت بسیار باشد بنف وجه که مشاهده
و معاین است و جانچه از ابتداء افرینش لایمالا نهایت له ان تصور رفته و معلوم گشته که هیچ دو جنس در همه وجوه بهم مانده
نباشند همچنان تصور باید کرد که اگر همه کس از جندان روزگار برآید و بطریق فیض که فیاض فیض تواند بود افرینش
از صاخر کرد هیچ دو فیض بهم مانده نباشد و از فیض بوده هست و خواهد بود و عجز و اختلاف خلقت مخلوقات و افرینش
متنوع متصورند چه برهان عقلی ثابت کرده ایم که فیاض فیض نمیتواند بود و از این است فیض او نامتناهی باشد در این خلقت
نیز باید که نامتناهی باشد و چون خلقت را نامتناهی تصور کنند در همین یک نوع مجرد که افرینش زمانه و مکانی است منحصر
نتوان کرد باید بلکه قدرت او بر خلقت اشیا متنوع تصور باید کرد چه برای العین مشاهده می کنیم که مخلوقات در این
زلفی است متماهیست و اگر چه بعضی بر آنکه نفوس نامتناهی است اما اگر نفوس نیز نامتناهی تصور کنند از آن تفاوت
قدرت او بر خلق امر نامتناهی لازم نیاید جانچه اندوام فیض او لازم آید چه نفوس به یک نوع یا یک کلمه تواند بود و
گفته ایم که می باید که خلقت نامتناهی باشد پس باید که تمامت آن افرینش از عقول و نفوس و اجرام سماوی و عناصر و کلمات
آن مانده یک مخلوق و یک نوع خلقت باشد از جمله مخلوقات او و آنچه باری عز و علای هر مانده که **ما تری من خلقه**
الرحمن من تفاوت اشارت بدین معنی است و طایفه صیغه ان خذ براسد که تمامت مخلوقات علوی و
و عانیه است حیثیت و غیره که در میان آن و چون چنین باشد قدرت او در خلق آن مخلوقات که مشاهده و است
اندر مانده کرد بر خلاف این و لازم نیاید که متحد آنکه مشاهده کرده باشیم یا ذهن کسی بدان نرسد امکان فیض قدرت

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بخلق مخلوقات دیگر غیر از آنچه می بینیم باشند یا باید نیاید تخصیص چون این آفرینش که می بینیم تصور خاست که در یافته ایم و ندی آنست که
یک نوع است از انواع حیوان و حیوان کجس اوست و همان لوی و غیر وی یک نوع است از انواع جنس و آنست و شامل است حیوان
و غیر حیوان هر گشت از سایر عناصر و عناصر معلول افلاک و اجرام اند و افلاک و اجرام معلول نفس تا عقل کل که معلول فیض قدرت
باری تعالی است می رسد صدهزار آستانه و تعجب لوی مینماید و درین یک نوع معین چندین صفت از اضاف غمی هیات
عجیب صورت و سیرت هستند و نشان می دهند بر وجهی که ما را از وجود اسان عجب می آید و هر گشت مثل آن ندیده ایم بلکه در
ما بدان فریبده است و چون می بینیم که هست از وجود آن تعجب داریم و تعجب بازی کویم و درین صورت بدان سبب اختلاف
خلقت نوع انسان مثال آوردیم که اختلاف خلقت در آن کمتر است که بدن سخت مشغولیم تا معلوم شود که در نوع انسان هم از صفت
ما اختلاف بسیار ممکن بل واقع است و مع هذا ذهن ما بدان نمیدانند و ندیدیم ایم و آلا در دیگر موجودات خصوص در نباتات
خصوص در بعضی خصوص در سایر جمادات اختلاف خلقت زیادت زانست که در نوع انسان و یکی از دلایل آن آنکه در هر
بهار از جنس حیوانات صدهزاران هزار نوع حیوان مختلف صورت می بینیم که از زمین سر بر می زنند و در حرکت می آیند
که هیچ یک از آن حیوانات را با هم مناسب نیست و این حیوانات نوعی اند از انواع حیوان که آنرا حیوانات الاضرفه گویند
و بعضی هم در فصلها از انواع نباتات مختلف هزاران کلمه مختلف یکاها کونا کون شکفته میشود که قطعاً هیچ کدام از آن چیز
با هم مانده نباشند و چون خلاف جنس حیوانات و نباتات که محترم تر نوعی است بحسب کایات با ما از نوعی از آن جمادات
و سایر جمادات و عناصر و معلویات و نفوس و غیر ما بقدر ریاضت احتیاج نداشته باشند پس چون مقرر معین شده و معلوم گشت
بدین مقرر که درین آفرینش که مشاهده می کنیم جلالت و عجاب مخلوقات هست چرا نشانند که از آنجا که فیض نامتناهی اوست
هر آینه باینکه مخلوقات که از آن فیض فیض گردد مناسب آن نامتساویه باشد همین تصور کنند و مسلم دانند که بی هیچ شبهه
باینکه کلمات نامحدود و جزویات نامحدود که در تحت هر یک از آنست باز کلمات و جزویات نامحدود و جزویات نامحدود و غیر از آنج می بینیم
از قدرت او ممکن است و قادر باشد بر خلقت مخلوقات متنوع نامتساویه هم کل و هم جزوی و این آفرینش زبانی یک نوع
باشد از انواع آفرینش اوتعالی و تقدس آیت **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَالَمِينَ** اشکارت بدان معنی است و ضمیر هم یصفون را جمع باشد
عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اشکارت بدان معنی است و ضمیر هم یصفون را جمع باشد
مالیانت و چون همه عالمیان از وصف آن قاصر بود و مستند و خواهند بود این بند ضعیف صغیر چه قدر صفا و صفت تواند
کرد و صفتی که گناه خلد وجه قدر تواند بود و بیچین آیت لایسأل عما یفعل و هم یسألون دلیل آن معنی و دعوی است که در باقل
گفتایم و ذکر کرده و معنی آیت نه آنست که قطعاً نشانند که سوال لگ آنکه جانچه حق آنست هیچ کس آن سوال تمام نتواند کرد و بعضی
و بجز آن نتواند رسید چه هر کس بکنه احوال قدرت او نرسیده باشد تا بر آن سوال کند و از مخلوقات بدین بسیاری که بوزن هست
و خواهد بود سوال نتواند کرد و اما آنرا معرفت امثال جان حوالات باشند و این ذی تعالی و تقدس هر یک را علی الافراد ما آنکه
انرا دانسته باشد و چنانکه در علم او کاین بوده -والرکذ و مران قابل باشد که هر یک را جانکه باید بغور و بیخبرگی مناسب
و این از بفرمایند حالیا بیان و تقریر آن مجایز آنجه این رساله احتمال آن داشت کرده آمد بر سبیل الجواز و اختصار اگر زیاده آن
خواستند رساله که در جیب و قدر ساخته ام و در کتاب مفتاح الفایز بیاید است و رساله که کتاب خیر و شرف ساخته ام و در رساله که
که در باب جبر و احوال و ثواب و عقاب ساخته ام و در کتاب فصیح الدنای سیر در درجات مطالع باید کرد چه امید وادعای کار است

آن روشنائی دیگر باندوز دل رسد و این معایز از بخار روشن تر کرد از شا الله تعالی و چون کیفیت که مطلقا قابل عقل امانات حق تعالی انسانیت جانکه آیت قرآن بدان ناطق شده و از حاصل کنوز **کشف الحقیق** امانت مذکور بر مقتضای ما او بیتم من العلم الاقلیلا محصری تواند بود و از آن مختصرین هر یک از افراد انسان را خصوص مردم متوسط و ادنی را قسیمی عظیم محض رسیده باشد چه در عقله گفته ایم که آن مقدار علم و عقل فطری با کمهویت بهر شیئی رسیده است بمشابهت مایه است تا بدان کسی دیگر میکند و از علم و عقل مکتوبی بهر مند میشود و از آنجا معلوم می گردد که حکمت با الهی تعالی در این معنی که بدان مایه کسی دیگر کند هم جهت شهرت و تعریف **کنت کما خفیا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق اعرف** بوده باشد و چون مخلوق و تعالی و تقدس بدان مشابهت رسد که بعضی صفات او موصوف میشود چیزی دیگر مناسب خلقت او باز ندیده می تواند کرد پس تحقیق قدرت و عظمت او تعالی و تقدس و کرامت و هویت که در حق ممکنان فرموده و بخشیده که انسان را بدان کرامی گردانند از این صورت قیاس باید کرد چه این صورت همان معنی دارد که با دشایی که قادر باشد بر خزان و لشکر و امثال آن اکر امر او و قربان بلکه جمیع لشکریان و بندگانش او قادر و مالک باشد بر اموال و اسباب و تبع و خزانه و کله و دره و امثال آن عظمت با دشایی او زیادت شود و قدرت او بیشتر از آنست که افکند که خلاف آن باشد و نیز چون هر یک از اجسام استعدا آن باشد که بیرون از اجبه با دشاه بدیشان داده باشد از خود کفایت نمایند و با آن مایه که از با دشاه یافته باشد کسب چیزی دیگر کند دلیل فرویه عظمت و قوت و موجب زیادتی شریکت و حرمت با دشاه باشد و آن با دشاه بدان واسطه که امر او لشکریان او را کفایت و مکت باشد بریشان روز بروز خوشتر باشد و از ایشان شاکر باشد و هموار ایشان تراعت دارد و بر او واجب گردد که ایشان را نواخت فرماید و در حق ایشان مکارم را روا دارد و ایشان بواسطه آن نواخت و اکرام قوی حال تر گردند و عین قوی جلیا و شفقت در حق ایشان عین مکت با دشاه و عظمت و شهرت او تواند بود و چون نیکو تامل کنند از همه تعریف و شهرت و عظمت با حقیقه با دشاه را سوزند و بلبلند باشد مانند گلچیز و شراب الاصول که سر جلد هر وقت افراد آن هر یک نامی و خاصیتی علی حده بود باشد لکن بسبب اخلاط ایشان با یکدیگر عین آن مکرر دالت کند بر خاصیت و فواید ثانی که آن بواسطه اخلاط و معاجز و ترکیبات موجود شده باشد و فواید و خاصیت که افراد از او بوده باشد بعد از معاجز و ترکیب و اخلاط مفروض تواند بود نه موجود چه تعداد از میان برخاسته باشد و از هر یک صورت **ان من امری و من امری انما لجنه یحییان جلا بنا بدنا** بدینفیه و کتبی و ایطد کشته و خاصیت فواید فرقیت که میان نه مفقود نمایند و آنچه بندگان با دشاه بهر وجهی که برفت کسب کرده باشد و صاحب تبع شده و در لشکر ساز و عدت ایشان افزون گشته همه از اصل آن مایه اوله تواند بود که با دشاه بدیشان از زانی داشته باشد لکن مایه از مکسب و مکسب نماید باز نتوان شناخت و به کتبی و ایطد کشته و فواید با دشاه بندگان او در این مورد و مایه همه یکسان فان این و این آن شده و از راه حقیقت مانع مال و ملک با دشاه باشد چه موجب قوت و شکر و عظمت با دشاه کشته باشد و بدین تقریر و مقدمات با مسئله معلوم و مقرر روشن میگردند که آنچه انسان بدان مقدار علم و عقل فطری حاصل کند از راه مثال — بهمان شیوه آفرینش الهی باشد لکن حصول آن بواسطه اقرب باشد و حصول این بواسطه ابعده و چون هر مخلوقی بواسطه آفرینش دیگر شود و دیگران از مخلوق مخلوق دیگر بواسطه آفرینش دیگر گردد چنین هزاران هزار مخلوق بواسطه آفرینش او تعالی و تقدس کشته باشد و آن همه عایا بدان یک نظر کرامت و عطیه علم و عقل فطری او تواند بود که هر اندک هر یک را کرامت فرموده و خدا نکه و سایر اطفال بدان کس نیادت باشد مقصود از تعریف و شهرت که او را حکم نیادت حاصل شود

اعظم مزیدات شان آن امانت و علوم معلمان اند خصوصاً کسانی که جرات از علم فطری قبیحی اکثر و حفظ او فرد حق ایشان
 کرامت کسب باشند و بدان مایه و قوت علوم بسیار با سبب متنوع حاصل کرده باشند و چنانکه معلّم علمت و متعلّم مستعد تر باشد
 آن فایده زیادت تصور آید و درین صورت بزرگترین معلمان انبیا اند علیهم السلام که از علوم متنوع شریف ایشان چنانچه
 شریف باشند قسمی خلق رسانند و ایشان هم عالم و هم کامل و هم مکمل اند و هر کدام از ایشان که بر مرتبه اعلیٰ اند بجزی که تقریر رفت از
 اسرار امانات علوم فطری ایشان زیادت حفظی کرامت کشته باشند و آنان که از ان کرامات پرمایه تر باشند و حفظ او فرد جز
 ایشان کرامت کسب استعداده علوم کیسے حسب نسبت آن مایه زیادت داشته باشند و آیت و درغنا بعضی فوق بعضی درجات
 اشارت مینماید و درین صورت کار بجای می رسد که چنان از علم فطری مایه آن ها از اندک کرامت بشود
 که مستغنی میگردد از کسبان علم مکتبی است و تجارت و تصرف بدان مایه هیچ احتیاجی نماند داشته باشند چه می شود که مستغنی
 باشند در آن قدر مایه علم فطری حاصل و موجود باشند و مثال آن محسوس و محسوسات تا واضح گردد و این چنان
 باشد که می بینیم که حق تعالی شخصی را علم شعر کرامت فرموده و او را طبع شعر کفایت و دانستن آن حاذق قطعاً هیچ احتیاج بعرض
 ندارد و آنان که علم عروض درغایت کمال دارند و در اصل طبع شعر نداشته باشند مانند آن شخص که در اصل طبع شعر داشته باشند
 شعر نتواند گفت و آنچه گویند خشک و بار بار باشد مانند آنکه شخصی را با نود و یک عظیم بقوت باشد قوی بکمال پس دیگران چنان
 بقدر قوتی داشته باشند و مانند علم فطری حاصل قوی مایه یا قوتی که در آن شخص قوتی نباشد با آن شخص قوی
 برابری نتواند کرد و با وجود آنکه علم کسب کفایت نیاموزند و ماستان کنند با آن شخص که قوت مرتبه اعلیٰ داشته باشند و در او
 نتواند نمود و مثال این مسئله بسیار است پس از آن علم فطری نیز همین صورت داشته باشند و کسی که او را در آن علم فطری
 او کرامت کسب مالا کلام راجع باشند بر کیسے که او را کفایت حفظ از آن از آن کسب باشند و اگر در تحصیل علم مکتبی سعی نموده باشند
 و جملها کرده و چون طبعین باشند پس مرتبه شخصی که تمامت مایه علم و عقل فطری که در آن جهت اسان مقدّم بود و ممکن بود
 که اسان از آن مرتبه حاصل تواند شد و بدانانی داشته باشند و او را در آن باب کمال و مرتبه اعلیٰ رسیدن بنهایت کمال و غایت عظمت
 رسیدن و لاشک کمال نوع انسان بر رختم بودن باشند و در آن مرتبه دیگر تصور نتوان کرد و آن مرتبه نشاید که باشد الا یک کسر ابر
 سر که از آن مرتبه عروج کند و بگذرد هر مرتبه بالا و مرتبه انسانی تواند بود و آنچه از آن مرتبه فرو تر باشد مرتبه دیگر باشد زیرا مرتبه
 خاصیت و چون چنین باشد آن مرتبه مخصوص باشد بیک شخص و آن شخص خاتم النبیین است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
 که با وجود آن کمالی بودن تا محقق گردد که او را بکسب علوم هیچ احتیاجی نبود چه او را از علوم فطری مویچه که در مقدمه گفته
 شد مرتبه کرامت کسب که در آن مرتبه هر نوع انسان مرتبه دیگر صورت نماند و چون او را این مرتبه حاصل شده باشد لا محتمل
 نشود بکیسے و تحصیل که غیرا و بدان احتیاج داشته باشند و مثال آن چنان باشد که تصور کنند که سلیله و متاعی که مایه انسانرا
 بشاید در عالم موجود است مردم بدان محتاج اند بیکس دهند و او مالک همه گردد و چون مالک تمامت اموال کشته باشند پس این
 مستغنی شود از آنچه تجاری کند و در بی معاملتی و حصول مکتب شرعی نماید و اگر خواهد که بدان مایه که او را باشد تجاری کند و از
 تجارت او را کیسے حاصل شود چون کرامت عالم هیچ جز از اموال و اسباب انسانی نماند باشد معاملات و تجارت و بجز چیز دیگر
 شخص باشد مگر معاملات و تجارت با کیسے که مرتبه او بیلا و مرتب انسانی باشد چنانچه رسول علیه الصلوة و السلم و الخیر از تمامت کمال
 این جهانی که انسانرا حصول آن ممکن و متوقع باشد مستغنی بود و معاملات او با حضرت عتبت بود و حال آنکه فرموده که

لیج الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل

و نیز چون آن تحصیل که تمامت اموال او سبب عالم بوی داده باشد
و هر آنچه اسم جنس بر آن افکنند همین تصرف او آمان باشد در کل عالم هیچ چیز دیگر نیاید که بدان تجارت کند و از آن او را فایده حاصل
آید هر آینه از بار بر چهار پای نهادن جهت تجارت و کرد اطراف مملکت بر مانند و طلب چیزی دیگر کردن مستغنی وی نیاز باشد
و در هیچ حال بطلب کسب یا محتاج نشود و چون از عین معلوم گشت هر آفریننده که او را مایه علم فطری زیادت باشد احتیاج و
بکسب معلوم کسی کمتر باشد و آنکه صو هبت مایه آن علم بروی ختم شدن باشد و لجز ممکن باشد که با انسان رسد بوی رسیده باشد
و او را بکسب هیچ علم از علوم کسی احتیاج نیفتد اکنون بیایند دانست که آن مرتبه کیسے را حاصل شدن باشد و باید که از علم
انسان بیک شخص باین مرتبه رسد میگوئیم که چون حق تعالی در اول ان بعد از ابدت **گفت کثر محفیا فاحبت ان اعرف**

۵

ص

مخلوقات را لیکن انا عرضنا الامانه تیحل با امانت خویش ماموری فرمود و بر صفتی فایس از جملهها و اشرف منها از جمله آن با
نمودند و انسان با شاد و عجلها انسان متحمل آن شد مراتب هر یک را در جمله با امانت معین کرد ایند و هر کیسے را بجهت
مقداری معین از امانت خویش که آن علم و عقل فطری است ارزانی می داشت آن یک مرتبه اعلی مراتب نیز جهت یک شخص
مقدار فرمود چه اگر مقدار نفرمودی تصور افاد می که آن مرتبه نامتایه است و نشاید که تصور کنند که انسان ممکن الوجود را
عروج مراتب نامتایه ممکن است و چون چنین باشد البته باید که آن مرتبه مهمل نماید و شخصی مخصوص شود تا آن مراتب
کرد و نامتایه متصور نشود و چون آن مرتبه کیسے مخصوص شود از کس خاتم المسن تواند بود و کاملترین نوع انسان را باشد
و در وقت تکون و ایجاد نوع انسان در حالیه که علوم و عقول جهت ایشان مقدار معین فرمود آن مرتبه جهت همان یک
شخص مقدار معین فرموده باشد و بدو معین و مخصوص گردانند و مصلحت آن جلیث **گفت نبا و آدم بین الما و الطین**

۱۰

۱۵

ص

است و هر یک دیگر معین آنست که نزد ارباب علم و عقل روشن و محقق باشد که غرض از آن فریش و ماخرن سر حیرتی یک
خلاصه تواند بود که در ضمن آن باشد و دیگر چیزها تبع آن جانکه انسان را چون از قوت کمزیر نیست و غرض از آنست که حیرت
که ببلد یا تخلاسان کرد حاصل کند و بخورد بجلدین امر یکی که در جهت سبب از آن جناب فرید که هیچ باشد احتیاج می آید
و لجز گفته اند که **شعر ان شیلدیه که فصلکس بیا دیشه ورد: تا توئی دانسته وی آقوی نالی خلی**

۲۰

دلیل است برین عین مثل آنکه اول بر زمین که قابلیت تخم در آن افکندن داشته باشد محتاج می شوند و بعد از آن باینه مناسب حال آن
زمین و چون آن مرد و حاصل شده می باشد ایشان را ترتیب کار و ورودن آن ضروری میگردد و بعد از آن تخم محتاج می شلوند
و چون تمامت سبب باد است آورده می باشد از ترتیب من و شومیز کردن زمین و جمع کردن از اجبار نیی باشد با بعد از آن
تخم ازارع توان کرد و چون تخم کاشته می باشد باب سبب یک جهت برودن آن احتیاج می آید و در ورودن آن معیهای با
مورد است که حاصل شود و باز چون ریع حاصل شده بالاتر یک جهت خورد کردن غله محتاج می شوند و چون اینها سه حاصل
شد و آمدن و رفیع بر می کیند بعد از آن بر ترتیب آسیا و مهندس و معماران جهت آن کار و سنگ تراش و خنجر و راه

۲۵

و در این میان جهت تقابا اسباب آلات ان مفقر و نیاز مندی شوند و چون تمامت برداخته میشود و غله آرد در دهی سه
باز ان بخان و آلات خماره و جواهر جهت نقل آرد و غله که مرایه حصول آن موقوف باشد بر لواف و آلات لوانی در
نور و جوانی حجاج هر اولد نامر بدانیند و مع آلات و کار و اباب که در کفایت مافی حاصل میشود که خلاصه آن بها
و مقصود انسانست و من اسار در راه که روشنیم سبب امری که بعضی ظم است که در جهت سبب از آن جناب فرید که هر یک ممدوح است

وآن امر خلاصه آن امور و تمامت آن خلاصها باوردی که اسباب آن خلاصهاست و اینها جزو آن نمانند که کتیم خلاصه اوست و آنچه کتیم که
این امور که حجت اسباب آن بر شمریم هر یک امریست که خوف چندین امور و اسباب دیگرست و تمامت آت است و آن امر خلاصه او
عجیب است و داشتند ساختن میل عجز که یکدالتسا االات حشرت بحال کونه الت و سبب دیگر مثل کوسر سبک و حاصل کردن و بیرون
آوردن من ازان حجت نفعی که حق تعالی بدان اشارت می فرماید که **وَاَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ**

وَمَنْ اَفْعَلْنَا

و دیگر آت افشگری از کوره و اسباب آن و غیرها احتیاج دارد و تا این اسباب
حاصل نشود میل ساخته نگردد و مصورهی که مردم را ازان باشند بر نیاید پس بحقیقت تمامت آن امور از یک جزوی تابع آن
میل باشد و خلاصه آن میل و میل که خلاصه آن امورات بکالت است از اسباب حشرت که حشرت یک قسم است از اقسام طرق تحصیل
خلاصه آن مان که کتیم و چون مقرر معلوم گشت که غرض از امور متنوع بسیار یک خلاصه می باشد و تمامت امور دیگر اسباب قبیله
خلاصه در بعضی باید دانست که تا امری بسیار تصور نکند و موجود شود مرتبه اعلی تصور نتوان کرد و چون مرتبه اعلی مقصود
نماند ماحتیسی با تصور و تصور نیاید و چون مرتبه اعلی انسان مخصوص باشد بیک شخص و هیچ شخص دیگر را جز
وی جز آن مرتبه تصور نتوان کرد و اگر تصور کند محال باشد و آن مرتبه اعلی مراتب اسباب بود و آن شخص اشرف و اکمل نوع انسان
بل خلاصه انسان باشد و برهان قائم است که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از آن نیست پس با تصور و لازم آید که خلاصه
نوع انسان خلاصه مخلوقات باشد و معنی **لَوْلَا مَا خَلَقْتُ الْاَفلاك** که از کلام ربانی است عین این معنی تواند بود

و چون من سخت تامل کند و ان دلائل را در هر طایفه آنند معنی لولا که ملاحظت اولیای غیب نماید و ازان تعجب نکند چه تا
کرده ایم که اشرف نوع انسان که آن محمد مصطفی علیه الصلوة و التلم است اشرف و خلاصه جمیع مخلوقات می باشد و از مخلوقات
آسمانست پس باید که او اشرف باشد از آسمان و مقصود از آفریدن آسمان او بود باشد و آنچه دیگر مخلوقات را که مرتبه ایشان
فرود افلاک است ذکر فرموده حجت است که هر وقت که افلاک که از جمله علویات و بر تبار اعلی از سفلیات بل سفلیات در تصرف تدبیر
از راه او آفریدن گشته باشد بطریق اولی که سفلیات از راه وجود مبارک او آفریدن شده باشد و از تقریر دلائل و براینه که گفته شد
معلوم میگردد که نبی علیه الصلوة و التلم از موخرین کلام بود که با انسان مخصوص است معنی بود و خبریات علوم دنیاوی و افعال
خاصه خود هیچ الفانی نداشته و صدق این معنی آیت **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابًا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ**

وَلَنْ نَسْئَلَهُ عَنْ شَيْءٍ

است و چون هر معنی آیت نظر کنند اعجاز قرآن و غایت
فصاحت معنی **لَنْ نَسْئَلَهُ عَنْ شَيْءٍ** معلوم شود و حقیقت این خبر از آن معلوم باشد و آنچه فرمود که ماکان محمد ابا احد من رجالکم
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی محمد نیست بلکه از مردان تمام جمله عظمت و جلالت اوست و مفسران گفته
اند که از لفظ احد آن خواسته که بنده هیچ مردی از مردان شانیدت و چون نشاید که او بنده هیچ مردی از آن مردان باشد زیرا
علو بایه و بلندی مرتبه او توانا بود و ان ضعیف را بر مصداق قول مفسران معنی دین روی بود و میگوید مذکور گشته
که من رجالکم از رجال بیرون نیست یا آنست که خطاب با جمیع خلق بوده یا آنکه خطاب با یک قوم مخصوص بوده اگر خطاب با جمیع
خلق است مقصود حاصل میشود و حقیقت آنکه هر آنچه حق تعالی جهت سؤالی که او را بکا خلق فرماید فرماید باید که خطاب
با عین خود باشد و اگر خطاب با یک قوم معین بوده محسن همین غرض حاصل می آید چنانچه حضرت است که ان یک قوم
مخاطب باشد با اینکه اختیار اقرام و اکمل جلوا یافت بوده باشد از جهت که او اکمل حالتر بوده و نسبت کار ان نشاید که جبر کمالا

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

کنند چه اگر کسی خواهد که شخصی را سائیثی کند یا او را بر دیگران ترجیح دهد باید که نسبت او با بنا جنس وی کند و او را بر ایشان ترجیح دهد
 چنانکه نسبت او با دیگری کند که فرود او باشد و ترجیح وی بر فرودتری از او دهد بالحقینده آن سائیش عین مذمت و آن ترجیح عین تقصیر
 او باشد و چون خطاب با اکل اقوام بوده باشد بطریق اولی که ناقصان نیز داخل بود باشند چه مرتبه که کاملان را چنانکه
 بان باشد اگر چه ناقصان را آن اعتبار نتواند بود که در سائیثی آنان آیند اما خارج نیستند بلکه در ملحق آن باشند هر آینه
 داخل باشند و بدین لغت بر معلوم میشود که عرض از معنی آیه آنست که **و اعلم** **بأن** باید که بدو هیچ مردی از مردان
 شما باشد و هیچ کس از امثال مردان چون تمام باینده آن نتواند بود که شاید که در بعضی از حلیله بین آنکه از عقب آن فرود
 و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی از علو مرتبه او بلندتر هیچ یک در مرتبه نیست نباید که باشد بلکه رسول خدا و تعالی
 و خاتم النبیین است و چون خاتم النبیین باشد **ایذک انک تصیاد** **کما** او برخلاف دیگران نباشد تا بعد از آن انبیا
 ممتاز نتواند بود **و یحیی که در تنسی انا اعطینا الکوثر** در ردی سلطانیه و رساله نفایس الافکار گفته ایم و میانی که
 در آنجا کرده مصدق آن چنین است و تقریر آن روحی است **یاد هویم کرد** و اقسام آن بر چند وجوه است اول آنکه جزئی است
 که احوال برخلاف احوال دیگران نباشد و مرتبه او چنانکه دیگران نباشد تا بعد از آن مناسب خاقیت تواند بود یکی از احوالی که
 می بایست که خلاف حال دیگران نباشد و آن بود که او فرزند نباشد که اگر بودی بایستی که مانند فرزندان دیگران نباشد
 و چون نباشد بوی نشانیست که در کمال فرود بند بودی **جمعه** **اللهم** **خاتم النبیین** آمده باشد و تمامت قول بعد از این **و علی** **بأن** را بغایت کمال
 رسانیدن نشاید که نه ناقص بیاید و مردم را با وجود کمال خاتم النبیین در تکمیل هدایت کند چه اگر بیاید آمدن او عیب باشد و بخیر
 نشانیست که با بدو **و این بودی** **در کمال** که کنیم و ثابت کرد که خاتم النبیین جزیکس نتواند بود و آن مرتبه یک را مقتدر
 باشد و مرتبه **مخاتم النبیین** تصور نتوان کرد چه گفته ایم که سجد از آن بگذرد بالا مرتبه انسانی باشد و چون
 بموجبه که **ت** که او را فرزند زین نباشد و جماعت مشرکان طعن می کردند می گفتند که او ابراست حق تعالی سون
انا اعطینا الکوثر فرود رفت از او و او را بجهت کوشش مخصوص که دانید یعنی اگر ترا فرزند زین نباشد ملازم در آرزای آن جنسی که
 فرود **که زیادت را است** و چون شخص را مقصود یکی از وجود فرزند و بقاء ذریه و عقب آنست که ذکر او باقی ماند و نیز واسطه
 بقاء انسان و بعضی کلمات او آمدند در صورت می باید که کوشش عبارت از معنی باشد که قائم مقام از جای که ذکر رفت و زیادت
 از او **تواند شد** و فکر رسول علیه **صلاة** و **السلام** بدان واسطه دم بدم بیشتر گردد و قطعاً انقطاع بدان راه نیاید و این معنی
آ **که حق تعالی** او را مرتبه خشتی که لایزال متواتر و متولای آن قطع در عالم قدس و ملائکه و عالم سفلی صلوٰه و سلام بر وی می
 و **در آن** با **آل** او بشان روزی دم بدم بیشتر میگذرد و آیت **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه**
صلوا تسلیما و خطاب **و لغنا لک فکر** اشارت بدین معنی است و چون انسان با که در عالم جمیع ذکر او می کند متدلیه و در
ما **بمجهت** آنکه تا ما **ست** صوری نیست لغایت گفته باشد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب با علیه السلام که بذرا ل و اولاد اوست سابق
و سر برد اینک او را بوی اختصاص فرود چنانکه در اخبار روایات آمده و ممکنان بران متغیر اند و چون پیش فرزندان هم
ن **بج** باشد که چرا بقاء نام و ذکر بدو کمتر کوشند بلکه بعضی بواسطه شرف میراث و جذب لوجه بدو است و فوت او را
 دوست دارند و بسیار فدا کرده بطلان اثار بدن از خیرات و عمارات و غیر ما کوشند یا با الهی عنایت اتمام آن داشته
و بسبب **ج** **الجال** بدان لحاظ که هفت منبر مشرک و بواسطه فرزندان که می باید که همه تمام نام بدو باشد و خدا

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

ہر کسی متاصل کرد و ذکر بدان منقطع میشود و حال ان عطیہ و عہبت کہ حق تعالیٰ بزرگ بندہ نرنہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ازادہ
 داشته بخلاف ان معنی است و چنانکہ مشاہد می بود روز بروز آن کار ترقی و تصاعد است و عبادت در تریاید و تضاعف و تکثیر
وَأَنْتَ النَّاسَ يَخْلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَجْا کرده کہ وہ از اقوام اترال و اضافی کنار
 باسلام جرمی آیند و تامت از روی اعتقاد پاک و خلاص تمام شبان روزی بگذرد رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام مشغولند و تا انقضای جهان
 جین خواهند بود پس آنکہ کافران طعن می زندند می گفتند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ابرست منعکس آمد و ازین حث روشن میشود
 کہ انان رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از ان شایبہ معرا کرد اینان بعضی آن کوثر بوی ارانی داشته و دلیل بر آنکہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام
 خاتم النبیین است بدن بقدر کہ حجین ختم نبوت می کنیم ظام می شود می گوئیم کہ معنی خاتم النبیین بر دو وجه است یکی آنکہ بعد از
 پیغمبر نباشد بر این کہ یاد کرده شد و دیگر آنکہ ترقی و عروج نفوس کاملہ انسان بر مرتبہ بالاتر از ان مرتبہ کہ او را بود امکان
 ندارد و کمال انسانی بر ان مرتبہ ختم شد و معتقدان رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بدان قبول کرده اند و کفار و معاندان او اگر چه
 منکر ان دعوی باشند اما بدان معترف باشند کہ مراتب کمال انسانی متعدد و متفاوت است و اشکال آنرا مرتبہ اعلیٰ باشد کہ در ان
 مرتبہ دیگر نباشد و هر ایندیکس مخصوص بود و چون جین باشد اگر تامت صفات و احوال آن مرتبہ مناسب صفات و احوال دیگر
 اصحاب مراتب انسانی باشد هر مرتبہ فرقی نماید پس بالظنون چنانچه پیش ازین گفتیم باید کہ در مراتب تفاوت بسیار باشد هر مرتبہ
 مایه علیحدہ باشد تا مرتبہ اعلیٰ رسد و مرتبہ اعلیٰ را باید کہ بعضی احوال کلی بخلاف دیگر مراتب ادنی باشد بلکہ در عموم قضایا باید کہ
 اختلاف داشته باشد و ان مرتبہ کہ از شخص فریت و نسل با زمانہ عموم ادیان بلکہ تامت حیوانات در ان متساوی اند پس باید کہ
 حال مرتبہ اعلیٰ بخلاف این باشد تا تفاوت و تمیز محقق گردد و بموجبی کہ در مسائل دیگر شرح داده ایم و بیان کرده کہ سبب آنکہ رسول
 علیہ الصلوٰۃ والسلام آتی بودہ و در دنیا از تعلم علوم و تجمیل کمال انسانی مستغنی است نامعلوم و محقق شود کہ او خاتم النبیین است
 و در ان کمال مرتبہ اعلیٰ دارد و بخلاف دیگر انبیا از کمالی کہ در دنیا با کتاب علوم حاصل توان کرد مستغنی بودہ چہ غیر از وی هیچ نبی بالین
 مرتبہ نبوده کہ احتیاج بدان نداشته کہ بدنی آید و بلکن کمال حاصل کرد و آنچه حق سبحانہ و تعالیٰ فرمودہ کہ ما ارسلناک الا بجم للعالمین
 بصدق ان معنی برهانی و اجمحت یعنی از فرستادن تو نہ ما را و نہ ترا هیچ غرض دیگر دیگر نبوده چہ آنکہ رحمت عالمیان باشد و اگر اندک
 اولین علم از اغراضی کہ دیگر انبیا و سایر ادیان را بوده و مستغنی نباشد مقدمات و دعای مذکور باطل تواند بود و در صورت
 همین معنی کہ آجلها با امتیاز بیان کرده ایم می باید گفت تا مناسب مرتبہ و ملائم خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام باشد و آیت
 ما کان محرابا ایلوس بجالم و لکن رسولہ اللہ و خاتم النبیین عین ان معانیست کہ یاد کرده شد و سر جدا کثر ادیان را خصوص بعضی
 انبیا را تحمیل ابرہیم راصلوات اللہ علیہ جبار نسل و کثرت خربت شریف و بزرگی بوده کہ انبیا و اولیا و ملوک و سلاطین از اولاد
 ایشان با دید آمدند و در ان شہبہ نہ کہ آن شرف مرتبہ بغایت عالیست لکن مقصود کلی از مجموع فوائد آن مرتبہ آن بودہ تا انبیا
 خصوصاً خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام از ذریت ایشان در وجود آیند و چون غرض مقصود حصول پیوستہ و ان مرتبہ بہایت
 رسید و خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام در مرتبہ اوعالیٰ تر از مرتبہ ابرہیم و سایر انبیاست باید کہ موصفت و کرامت و جلال
 در حق او زیادت از دیگر انبیا باشد و برین وجه اگر او را مہویت و کرامت بقا خربت مخصوص کرد چنانکہ می باشد کہ خربت او اگر
 باشد یعنی از خربت ابرہیم و ان معنی محال مطلق چہ آنکہ از می آید در ذریت او بیخامہ می از و کاملہ تصور کرد ان تا بعد از ان
 اولاد در ان قسم شریف با نسا زادند از شرف دیگران و ان معنی منافق کمالہ و ہر چہ تمست او می شود در روشن رجحان کہ انرا این معنی

موجب شرف و بزرگی دیگران نباشد است حج خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام قطعاً تصور نمی توان کرد و شرفیت او در مرتبه که از صفیته مستغنی
 است و تفاوت احوال ارباب درجات عالیہ بنسبت با آنکه در مرتبه فرہذایشان باشد واضح و محسوس است تا غایتی کہ نیک بعضی بنسبت با آن
 بعضی کہ مراتب ایشان عالی تر باشد بدی می شمرند چنانچہ گفته کہ **حنات الابوار سیات المقربین** و چون از معنی در حق او مستغنی
 نبود حق تعالی او را با انواع مواہب و کرامات دیگر مخصوص کرد تا اینکہ فواید بسیار از ان اضعاف اضعاف فواید این صوبت باشد
 چنانکہ آیات ینات قرآن درسی موضع بذکر آن ناطق است و شرح و بیان آن کردن بصوی الجامد و از جمله یک کوشش کہ با ایز
 معنی مناسبی دارد و چنانچہ یاد کرده شد بوی ارزانی فرمود و وجهی دیگر آنکہ سر یک از انبیا مقدم علیہم اللم معوث بودہ
 اند بقوی مخصوص و ذریت اقوام اقلین را نسبت با صلاب انبیا کرده اند و رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام حکم **بعثت بی الاسود و الاحمر**
 ۱۰۰ مد خلایق معوث بودہ و خاتم النبیین بودہ و ازین معانی کہ ذکر رفت و ذاید حاصل می آید یک تفسیر آیت **مکان حجر**
 اما حجر و لکن رسول الله و خاتم النبیین و دیگر آنچه رسول لا علیہ الصلوٰۃ والسلام فرزند نبودہ موجب شرف و عظمت او
 بودہ و ... است فرستادہ اند و خاتم النبیین بودہ و خاتم النبیین نشاید کرد و باشند الای و آل شجر کہ در دنیا محتاج
 ۱۰۰ و او ماند هیچ کس نہ غیر خاتم النبیین نتواند بود و آیت **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا**
بِعَلْمٍ نَشُور مصدق از معنی است و ازین آیت کج مدعی است تمام روشن میشود چکی کہ در حق او باشد
 کہ ترا هیچ کار دیگر نفرستادہ ایم الا برحمت خلق عالم لا شکا و لک دران میانہ غرضی دیگر نبودہ باشد الا آنکہ او را بدان فرستادہ باشد
 و گفته کہ ترا بہت ان فرستادیم و ازین تقریر معلوم میشود کہ معلم و مکمل اقوام و اصناف خلایق اند و ایشانند کہ بر مقضی حکمت
کنت کتیر محفياً فاروت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف تعریف ان کن مخفی سعی نمایند و ادا امانت عرف و کنند بحاجت کما اهل
 ۱۵ آن باشند حکم آیت ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و علوم دقیق عین خلق اموزند تا امانت اسان عارف معرف
 الله شوند و غرضی کہ ارادت از باری حکم **کنت کتیر محفياً فاحیت ان اعرف** ان تعریف ان کن مخفی بودہ بواسطه اشان حضور نبود
 و چون بواسطه انبیا علیہم السلام خلایق بسیار لاس یک بدلتا را استعداد خوش صوبت معرفت الله حاصل شود باز سر یکا انیشان
 واسطه تعریف صفات او شوند تعالی و نقلس و دیگرانرا از ان یا کاهانند و شهبان معانی کند چنانچہ ان اخبار در ان باب
 واردست کہ **العلماء و رثة الانبیا و علماء ائمة کانبیائے اسرئیل و اصحابی کالجوم با ایم اقتدیتم اشتدیتم** و در هر قریش
 ۲۰ و عدی و عدی و محسن انبیا و اولیا و کمالان را همین خلق پیدا کرد تا سیک قوتی کہ بدیشان منسوب بودہ اند و در قوت
 دیگر تکمیل می کردہ اند و ایشانرا از ظلمت و جهالت بنور هدایت می رسانید و هیچ کدام بتکمل تمامت خلایق و هدایت کافطوانید
 بغیر از خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام مخصوص نبودہ چکی لایق تکمیل جمیع خلق عالم علی اختلاف طبقاتهم نتواند بود کہ کاملتر نوع
 انسان باشد و مستغنی از دنیا و مافیها مانفس او موثر نتواند بودہ تمامت نفوس کاملان و غیر کاملان اثری عظیم نتواند کرد و
 ۲۵ سر که از نفس کامل او چیزی باشد و جمله نفوس بارشاد او محتاج کردند و از اسرار الهی کہ دیگر کاملان بران واقف نباشند ایشانرا
 تنبیه کند و عموم خلق بلسی یک بدلتا را استعداد و قد فهم حکم **کلوا الناس علی قدر عقولهم** ارشاد فرماید و بر مسفوق **خیر**
الکلام ما قدر وحل معانی بسیار در حق باری جز آنند که از ذرات آنکه سر کس کہ مطالعه کند معنی دیگر مناسب حال خود از ان بهم
 کند مانند آنکہ استادی کامنلس باشد آیت بسیار ذکہ از ان فواید کونا کون حاصل شود و بوقت احتیاج سر کس از ان آیه غیر
 خویش از ان حاصل نتواند کرد مثلاً چنانکہ خیمه دوزخی نیک کہ خیمه بدوزد که و بی آن بجای مایه باز نتواند و وقتی بعضی

دانی که در میان علوم حقیقیه ساخته باشند بگویند و شبه ازان بفهم ایشان رسانند و بعد ازان جز ایشان مستعد تحصیل
 میباشد عالمی کامل فاضل را که بر فنون علوم واقف باشند معین گردانند تا ایشان پیش وی تحصیل میکنند
 و ایشانرا ارشاد میکنند و هر یک بحسب استعداد و قوت ذهن و ادراک خفیت عرفه اشای بسند و تحسین فراخور حال خود میکنند و جز
 این مثال معلوم گشت بیاید دانست که اگر حق تعالی هم در بلاد احوال و اقل خلقت نبی کاملتی از انچه در ان زمان فرستاده و آن عصر
 اقتضای جان نی کرده بفرستادی و فرمودی تا خلائق را ارشاد کند و ایشانرا عارف اسرار الوهیت گردانند و با و امر و نواهی
 شریعتی دقیق مامور فرماید صورت بنیست و ان معنی همچنان بوفی که بدانان چون خواهند که فرزندانرا تعلیم کنند هم در بلاد احوال
 بی آنکه ایشانرا تعلیم حروف و مرکبات و ادوات و دیگر علوم ظاهری کنند عالمی کامل محقق را معین کنند تا آن کوفه کار
 بخ شش ساله را در علم الهی و طبیعی و منطوق و ریاضیات گویند و ممکنانرا معلوم باشند که اگر کوفه کار در ان علوم دقیق گویند
 معرفت او چند و چگونه باشند و او را ازان تعلیم چه حاصل شود و ان تقریر معلوم میشود که در اقل خلقت انسان بمثابت کوفه
 بوزده اندو انبیا بمرتبه معلمان مجاز و قانون حکام شریعت ایشان مانند حروف و اجزای آنکه روزگار بر می آمد و فنون ایشان مستعد
 می گشته احکام شریعت انبیا را مقدم همان ایشان جاری می بود و ارشاد می که انبیا ایشانرا کرده می بوزد و اسرار می گفته
 مشهور تر می شد و خلائق را قابلیت معرفت اسرار الهی زیادت با ندید می آمد و مانند آنکه کوفه کارانرا چون از معرفت علی از علمها که
 تحصیل آن اسان تر باشد فراغتی حاصل شود تحصیل علی دیگر دقیق تر و نفیس تر ازان مامور می گردانند و علی دیگر را علمت از تعلیم
 اول بر سر آوردند تا وقتی که بمرتبه تحصیل علوم حقیقیه رسند هر وقت هم بدین قیاس بخبری کاملتی با ایشان مبعوث گشته و انسا
 ان اسرار دقیق و عمیق تر واقف گردانند و بشریعتی باریک تر عقیده گردانند تا وقتی که خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام رسید و از
 تقریر این بیان در فایده دیگر حاصل میشود یکی آنکه معلوم میگردد که انبیا ما تقدم آتت بر حق بوده اند جهت ارشاد خلا
 آمدن و احکام و شرایع و کتب ایشان همه نیکو و بوقت خویش محتاج الیه بوده و دید که آنکه چون خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام
 و اکمل الخلق آمدن احکام و شرایع ایشان باطل گشته و از تبع آن فایده حاصل نیاید بلکه بعضی ازان باشند که مانند آنکه مرده عالم
 عاقل که تحصیل علوم بسیار کرد باشد و در حد دانشمندی آنکه بتبع حروف هیچ کند و بتکرار و حفظ ان مشغول گردد اگر کی در
 دوره کاردن و شریعت بواسطه قرآن و اخبار و واجد کائنات خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام بغایت کامل رسید بتبع و مطالعه
 آن کتب و ادیان کند مطعون نباشد و شرعاً و عقلاً و عرفاً بسندین نباشد و با وجود آنکه چنین باشد نشاید گفت که حرام
 محتاج الیه نبوده چه در وقت خویش مانند حروف مجاز و امثال آن کوفه کارانرا امری نیک محتاج الیه بود همچنانکه حروف مجاز و مرکبات
 و ادوات و اسامی و مصارج کوفه کارانرا آلت و ادوات تحصیل علوم شده باشد احکام و شرایع مذکور نیز انسا از آلت و ادوات حصول
 استعداد و قابلیت فهم و اگر که معانی کلام قدیم یعنی قرآن مجید و سخنان نبی علیه الصلوٰه و السلام گشته و انرا که لایزال معلوم میشود که
 اکمل مخلوقات خاتم النبیین است و مرتباً و بجد اجلی رجد کامل رسید و متابعت او کنه محض ذات سبحون و صفات باری تعالی و
 هدایت او حاصل شده باشد جایان در همت باشد حکمت خود چنان اقتضا میکند که چون ارادت حق تعالی بخم گشت
 راز او را که او شناخته شود و کفیم که سرفی را استعداد آن نباشد که بقوت ادراک خویش بر حقایق او را
 الهی واقف گردند و صد سال رسال الحیاج افاده تا ملک خلائق کنند رسو را که خاص جهت اظهار اسرار الوهیت
 را سازند و سگنوز معصومان خویش تعالی و تقدس خلقت مبعوث گردانند بعد از و مع میغام بر دیگر نیاید و او کاملتر از انبیا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و بهترین کلمات و خلاصه مخلوقات باشد تا بعد از آن ارسال می شود چنانکه غرض تواند بود و از بهشت او خواتی
 که حق تعالی را بتعریف ذات مقدس خویش بود میخورد بیونند و خلافت بن بواسطه متابعت و انقاد او معیاد این شوق
 روشن و محقق است که جن با دشمنی خواهد که ولایت را از جمله ولایات خویش محروم گرداند و فساد و فتنه از آنجا زایل کند و اهل
 آن بسبب انقیاد و امتثال او امر و نواهی با دشمنی منظور و ملحوظ نظر تربیت گردند البته او را نایب معتبر و امین کار دان بدینجا
 باید فرستاد و او را هر چه وعده و قبض و ضبط امور انجام مطلق العنان باید گرداند و در دفع بایه و علوم مرتبت او باقی
 الغایه و الامکان باید کوشید و باید که آن نایب دامین عقل نواب و مدعی و اکتی کارکنان با دشمن باشد و هیچ کس از بدتر از
 و کاشکان ملک و کایه تر و عالمی و عاملی و کاملتر از وی نباشد تا بعد از آن غرض او میخورد تواند بیست و چون چنین
 باشد هر صورتی که حق تعالی خواسته باشد که حال عالم مضبوط و مربوط شود و مخلوقات او را برستش و عبادت کند و
 ذات او تعالی و تقدس ایشان را باز دید آید تا حرازه آن بندگی و برستش هشت جا و دان یابد البته حکمت از این جانان اقتضا
 کرده باشد و خان باید که رسوب که جهت نظام این امور بعالم آید اشرف و اکبر خلایق باشد و متابعت او موجب سعادت دینی
 و عقبی تواند بود و متضمن نجات باشد و حکم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله متابعت او بهشت جاوید
 رسد و لایزال با بدن هم در نعیم و لذات آن بماند و دلیل بر آنکه ممکن بل و اجابت است که نفس کامل با بدن هم بهشت نماید
 آنست که حکمت اقتضا آن کند که در روز قیامت هر جسمی را با نفس او حشر کند تا همچنانکه در دنیا بدن نفس را مدد کرده است او را
 بکمال رساند نفس بدن را تربیت کند و او را از کمالاتی که بیشتر حاصل کرده باشد و آنچه بعد از آن حاصل کند محظوظ بهر مند
 دارد و همچنانکه در دنیا یک چنین و یک شخص بود به باشد آنچه این بدان وجه باشد اما همین قدر تفاوت باشد که در دنیا نفس بواسطه
 بدن کامل حاصل کرده باشد و در عقبه بدن را کامل بواسطه نفس باشد و سعادت بدنی و رحمت و آسایش بواسطه نفس و کار
 و کمال او ماند و احوال و کلمات و ابدان ایشان عکس و ضد این معانی باشد و بدین سبب در باب احتیاج بشری دیگر نیست
بدن قدر کمال که نفس از بدن یافته مکافات آن حکم منجا بالحسنة فله عشر امثاله
 ده حلال کند و حکم پاری تعالی او را از کمالی که خود بدان محظوظ شده باشد محظوظ گرداند و چون ممکن است که نفس شریف را
 بواسطه بدن خویش کمال جان حاصل شود که احوال و صفات و ابدی باشد پس بطریق اولی که ممکن باشد که بدن را بواسطه
 همان نفس شریف که بر وی ده جانان مکافات خدمت بدن و لجب شدن باشد و تربیت مشغول کشته کمال جان حاصل گردد
 نه بد نفس هم عقوبت ماند و بر نگردد و شکسته و رنجور نشود و لذت بوجهی یا بد که از آن ملول و مستقر نگردد و آنچه بدن پس شکسته
 در جور نشود همچو است که آیات قرآن و احادیث بدان نازل و وارد شدن صفات هشتاد و نه بلان موجب باشد که بفر
 و آنچه شد که مکافات آن عشر امثاله باشد از آنجه لطیفه لازم آید که اگر نظیر آن در دنیا بود و هرگز آدمی ندیده
 و آن جانست که ابدان آدمی را در حالت طفولیت غلایه می خوردند و با ما بچهار می شود و هم سبب نشوند که در دنیا
 حکم و کاست بدان راهی یا بد بلکه روز بروز قوت نشوند و زیادت میشود و این معنی معاینه مشاهده می آید و بی شک که در دنیا
 متواتر بدن جسمی باشد و چون این معنی ممکن است و مشاهده می آید پس چرا تصور نتوان کرد که هم در این معنی صورتی آید که
 لایزال جان باشد خصوص سقین معلوم شدن و بتواتر بدن که پیش از آن مردم را قریب هزار سال یک با سینه بود و از آنجا
 لغز که عمر ابد آن عمر است همان وقت کمتر از نشوند و اما در این باره بود و ما و این معنی که بگردن عمر ...

ها

ص
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

جسب و علتان ممکن و متصور است نه ناممکن و نامتصور و آنچه درین زمان اکثری و عموماً گویا است آنرا سبب چند هستند و طولی
 در بقران خجست انجام مناسب نیست و چون همچو که بقررت با سباب و وجودی که گفته شد نفس تکلیف بدک کند و حکم آیت
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مکافات آن ده جلدان بر خور و واجب شمرده اجرم واجب کرده که هر که مع حلاله بدوزخ نیاید و در
 احوال نشو و نما جزها عجیب است چنانکه می بینیم که امن و سلا که بغایت صلب اند در رکابی در آسمان عجازه که نشو و نما می کند
 و نقصان بدان ظاهر میشود و حیوانات و چهار پایان که در صحراهای کردند در چند تنم ایشان سوخته می شود اما عوارض
 بطریق نشو و نما باد یعنی آید و اگر تصور کنند که آن چهار پایی هرگز سم او بیگانه سوخته بکشد رگه سوخته شدی عوارض
 آن بطریق نشو و نما باد یعنی آمدی و بواسطه حرارتی مدت نمی نشو و نما آن سم که موجب بداید یا محال بودی معرود دلدی
 نان معینه حرارت ابدان که بداید یا محال محتاج است واقع است و مشاهده می رود دیگر محبت و مشاهده می کنم که
 من چیزی که آن سریع الزوال است چون با جزئی دیگر که بطریق الزوال است محتاط میگردند مدتی بایدار میشود و بطریق الزوال سریع الزوال
 نگاه می دارد چنانکه تا قوت بی الزوال باطل نگردد سریع الزوال باطل نشود بلکه سریع الزوال بواسطه صلاحیت بطریق
 او کثیر و ولجاء میگردند مانند سبزیها و خیار و امثال آن که یک روز شکل و قوت آن متغیر میگردند و جوار را در سر که مادر اند
 می بینند مادام که قوت رگه و نمک باقی می باشد طعم و قوت آن چیزها متغیر نمی گردد و بطول زمان جان با هم ایمن می شود
 که فرق میان ایشان نمی ماند و کثیر و ولجاء می شوند و چون انواع سبزیها که دوام و ثبات آن اندک زمانی می باشد بواسطه
 آنکه با جری بطریق الزوال که آن من زوال پذیر می باشد و نباتی چند معدود باطل و در ایل میشود ایمن میگردند بطریق الزوال
 و آنرا دوام و ثباتی باد یعنی آید بطریق اولی که بلند انسانی که اگر چه سریع الزوال است اما نسبت اسبها که کسم عظیم
 بطریق الزوال تواند بود چون با نفس که جزئی ابدی الزوال است و لایزال موجود متصل شود و نفس خواهد که مکافات جسمی
 که بلند را بروی واجب شدن بخوبی و جوی بکند بواسطه تربیت نفس با ثبات قوت او بایدار ماند و قوت نفس کامله که بر روی مداد
 بدن واجب گشته درین قضیه کمتر از قوت رگه و نمک نتواند بود خصوص چون نفس را با بلند هم مجاورت بوجوب مداد
 مت و نفهم مکافات بلند حکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بودی و واجب بود که
 نفس بلند با هم متصل گردند بطور ثبات و ظهور آن زمان نباشد بلکه واجب و لازم باشد و چون حار و رطوبت
 واجب باشد هر این نفوس کامله را لذات و اعیم جنت ابدی باشد و نفوس شریره را عذاب و عقاب هم بایدار و ابدی باشد
 حایه می بینیم که در دنیا بدن صحیح قوی مزاج می باشد رنج و غضب و تردد در مکرر میگردند و اکثر اوقات در خوشدلی می باشد
 و هر کس که بلند موجب قوی و صحیح مزاج می آید کمتر رنجور میشود و لذت و تعب و غضب و تغییر در مکرر بادید آید و بیشتر اوقات
 در آن نوع عظیم می گذراند چنانکه حق تعالی در آن باب

تربیت نفس

ص

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و اگر چه احوال و سبب غرض و مکافات گفته شد و حاجت به طولی لکن جهت
 آنکه ایگان خود را فراموش نکند و نه بداند که آن کار ایشان حاصل کرده اند مثالی محسوس گفته میشود و این مثال است
 که ایاز دلام - اطلان محمود - کلین که از حضرت اجماع عزت و جاه و مرتبت یافته بود و از جمله امرای بزرگ گشته جهت آنکه فراموش
 فراموش نکردن و آن فراموشی موجب ملامت او بود و کبر و تکبر در بادید نیاید بوسه از این خود را از این
 او بدینگاه می داشت و هر روز آنرا می دید و در آن کمال می کرد تا هر روز فراموش نگردد و بپوشد و در آن

بروی و حقوق داشت، بران سلام میکرد تا مکافات و مجازات که طبیعت مکرر است و پیش از عالم و انصاف و تمیز نهد رعایت کرده باشد: **نویازی بر** **رایاد دار تاغانی دودان محمود خویش** و جز از طریق شیوه محمود بود که زکال او بازمی گوید، هر کتب نوشته اند و شنوندگان و خوانندگان نیز از آن بهره مند میگردند در صورتی که تعالی بر همه نفوس واجب کرده که ابدان خود را که به ایشان حقوق ثابت کرده اند مکافات کند و جلالت آنرا از حق تعالی بیست عرت از نگاه دارند و آن احوال گذشته نصب العین ایشان باشند اما مانند ایاندا یا شکر گزارانند و خود را همانند حیوان باخس باشند و بر شکر و ذکر و امت نمایند و هر چند اسباب آنکه در هشت جبر بایند که بدن ببقا و نفس باقی ماند بپایست و اگر بشر از مشغول شوم بتطویل انجامد اما یکسبب از اسباب معظم آن بنده از احوال دنیا و حال بدن باج ایشان پس این چگونه بود. اندک تواند بود چه بروجهی که گفته شد اگر بازن بوسین گفته خود نگاه نداشته و سر روز بران سلام نکردهی او را از حال اول خود انبیا نبودی و حق نعمت سلطان ندانستی و از حضرت سلطان بواسطه شکر می کردی.

و خود را نمی شناخت انواع نوازش و مکرمتها نیافتی بلکه اگر سخن آن جمع کردی و در آنجا کلامی مضع که سلطان بوی بخشد از روی تمنازی و بران سلام کردی موجب ضلالت و غرور او گشته و چنانکه فرعون را ریش مضع و با احوال شان از بیباله نظر اندکی بموحیه که گفته اند شعر **فرعون و عذاب ابد و ریش هر قلع** **موسی و کلیم الله و جوی و شانی** و چون ایاز خود را می شناخت و هر روز خویشتر با در طالت فلاکت اولین در خیال آورده شکر نعمت سلطان مکرر کرد و ندانید که خود می گویشد عنایت و تربیت سلطان حق او زیادت می شناخت نفس نیز همچین است اگر نفس از احوال اولین خود که هنوز کمال نیافته بود و بدعاوت بدن حجاج بود انبیا نیافتی موجب جلدن مکرمت و رحمت خدای باز را حسنت از معنی از نتایج عبد و تقوی توان بود و مستان بدن صفات موصوفه باشد چنانکه در قرآن مجید آمد که

ان المتقين في جنات وعيون و اگر چه لغوی اینچنانست از تقریر یعنی از تفسیر آیت **انا عرضنا الامانة على السموات والارض** الایه که ان آیت را جنت استلال خویش آورده بودیم و در آیه تدریس و تفسیر آیت اولی نظرین الی ابل کیف خلقت بدان متکلم بود و بعد از آن ضروری شده بود که تفسیر آن مشغول شویم خارج افاده اما بهر سبب اینهم متصل بود و اینچنان یکدیگر پیوسته ضرورتا بهم مسئله که بسیاری تقریر شده از محققین آن واجب گشت و مع هذا اوضحه اینچنانست که در تفکرات مسطور مقرر روشن و معلوم گشته که تفسیر **انا عرضنا الامانة على السموات والارض** و لجان افایز از جملهها و اشرف منزها و عظمها الانسان جیت و محقق شده که امانت حق تعالی چه بوده و تحمل آن چگونه و هر کس را از آن چه نصیب می شود و خاتم النبیین را علیه الصلوة و السلام جنت افشاء اسرار آن فرستاده **النون** باز سخن اولی تفسیر

آیات افلا ينظرون الى الابد كيف خلقت والى السماء كيف رفعت والى الجبال كيف نصبت والى الارض كيف سطبت می گویم و می گویم که هر چه تعالی خواست که انشاء کنی کنی کرد و خاتم النبیین را علیه الصلوة و السلام جنت تعلیم خلائق فرستاده بود آیات افلا ينظرون الى الابد و انما الحسوس صنع و عجائب قدرت او و خلق نماید و انهم ایشان ساد و ایشان زودتر فهم گشته بدین این که لطیف قدرت و تنهیم خلائق فرود فرستاده آنچه عجب تر بود اختیار فرمود تا همه بواسطه آن چیزها محسوس از آن در آن جسم ان فهم ترانه کرد و در همه از حساب مخلوقات و کیفیت دقائق اسرار صنع ان معلوم شود و معرفت ان اولی است

در بعضی دقایق معانی واقف باشد و او را کما یجیبه چنان مشاهده و معاینه بود و با هر کس تقدیر فهم و ذهن او بقررتواند کرد و اثر
 نفس او در آن مانند کیمیا باشد که بر ممتزیند و مانند اش که در بنه افلاک جن بنه قابل حرق باشد و آتش محرق در حال که آتش افروخته
 کرد دست دهد و چون آنکس اجتهاد کافر ستاده باشد هر ایند بر تمامت آن جایز و ایحوال واقف گشته باشد و بغور دقایق
 سرکنده رسیده و چون نهان اقصاء کالیت کافر نفس مستعد باشد لاشک مانند آتش که در بنه افلاک از قوت تکمیل او و از قابلیت
 استعداد ایشان بسیار نفوس مستعد به مرتبه کمال رسد و ایشان را تحریف و ارشاد کند بر اعمالی که موجب حقیقت ابدی ایشان باشد
 تا از ورطه ولوتری از الجحیم ناکسوار و سهم خلاص یافته مرتبه زعفران بیشتر و هم در تمام
 بخشه منه و رضوان و جنات که در میان خالین فیها سلسله از کبریا
 سغابری جهت تکمیل خلائق نیامده بودی و ایشان تمثیل نفرمودی و هدایت نکردی مردم از ضلالت جهالت که موجب کربان
 دوزخ است نجات یافتگی و نعیم جاودانه بهشت رسیدگی جهالت که چون حق تعالی مخلوقات را از برای آن آفریده که در
 مرتبه کمال رسند و موجودی حسب استعداد بتدریج عروج کند تا مرتبه اعلی از مرتبه خود بدست آرد و معین است که تمامت نفوس را
 بقوت استعداد خودی که ایشان را مکی باشد مرتبه کمال متعسر است معتقد باشد بر آن که جن مکی نبودی اکثر نفوس مستعد به مرتبه کمال نبوا
 رسد و غرض حق تعالی باین تدریج و عروج انسان بر مراتب کمال انحصار نیست بلکه حرکت و میل ایشان بجانب نقصان بودی و خواجه
 فرموده که ولوتری از الجحیم ناکسوار و سهم ایحوال ایشان و اشکونه بودی و از جمله آیات که حق تعالی بواسطه خاتم النبیین علیه الصلو
 والسلام خلق فرستاده تا ایشان را واقف کند از آیات ما قبل افلاک اینظرون لا الابل کیف خلقت است که تفسیر آن مشغول ایم بالزبان
 بهم جبهی آیات است که معانی و تفسیر و ضان با بعد و ما قبل آن مرتبط و عقید باشد و احکام آن یکدیگر محتاج و بعضی علی
 انفراد معنی دارد غیر محتاج باینه دیگر و این آیات انجمله است که معانی هر یک از آن با یکدیگر مرتبط و متعلق است به یکدیگر محتاج
 و آن آیات ما قبل اینست **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ملا تا که حدیث الغاشیه و جوع یومئذ یا خاشعۃ عاملة ناصبه تصلا
 من نار جهنم تبعی من عین آینه لیس لهم طعام الا من ضریح لایسین و لایغنی من جوع و جوع یومئذ یا خاشعۃ عاملة لایغنی من جوع
 فیها لاغیه فیها عین جالبه فیها سرد مرفوعه و الکواکب موضوعه و نارک مصفوفة و ندابی مبهوشه افلاک اینظرون و آیات ما بعد
 آن این که فلکی انما انت مذکر است علیهم بمسیر الامن تویذ و کفر فی عذبه الله العذاب الاکبر ان لنا ایاهم ثم ان علینا بهم
 در آیات ما قبل صفت حال دوزخیان و دوزخ و بهشتیان و بهشت کرده که رجوع تمامت انسان با لغات تا خواجه که تسمی از آن منتهی کرد
 و هموار آن عین با خاطر آورند و از بنی بر زمین کند و بر افعال نیک و بد امت نماید و بدان واسطه عاقبه الامر همیشه کردند چه ممکن
 نیست که سرکنگیه که انفعال بنهاد رشوخ بسبب آن افعال در بهشت رود و حقیقت هر آنکه بکلی از خیرات است اما در دوزخ
 شرک و معاصیه شود ما و را او دوزخ باشد و آنجا جاوید ماند و عذاب دوزخ او را تحمل باشد و میان آنکه خلود مردم در بهشت و دوزخ
 نحوه وجه تواند بود و چگونه تصور آن کرد که بدنی بدن وجه کمی با ایم با آنکه بعلم از سفارت روح ریزند و ناجیز باشد در قیامت
 همین شکل قیامت همین اعضا و اجزای نده شود و چون زنده شود بهشت با دوزخ جاوید ماند و تفسیر آیهی که در قرآن
 جهت خلود آمدن معنی آن متاخر مینماید و وجه موافقت معانی آن و رفع شبهت تا حق تعالی بقول و منقول در اخبار کاتب طایفه
 و ذیل آن در رساله تفاسیر افکار فی تمة الاسرار بشرح و بسطی سجد تمام کرده ایم از احاطه العباد که در تاجون بر بعضی از
 جانات بهشت و عذاب دوزخ بدایه بقول و منقول واقف گردیدند متنب شوند از آنرا بهر حال و در اعمالی که او را

۵
۱
۱۵
۲
۲۵

و حکمت که علی حرات با قبل اقلای نظرون لای الابل کیف خلقت شرح بهشتیان و دوزخیان می دهد و ایشانرا بعد و بعد و بعد می داند
از آنکه همه مکلفان بهشتیان و دوزخیان مرتب و مهیاست اخبار میکند که چون هشت و دوزخ و احوال ایشان برابر چشم ادا ان
ست و اما ان واقف نشدند اند و از ان عاقل اند و فی دانند که آنها باشند یا نباشند شاید بود که حمل بر مبالغه کنایه آدمی را
نه این عالمست جنابجهان نمی بیند و هموار مشاهده میکند مثل حرکت که شامل حال همه است و وقوع آن حق که ان و خدا الله
حق با حلیتین که ولکل امه اجل فاذا جاء اجلهم لایستخرون ساعه و لایستقلون ازان تا بلند چله که از احوال مشاهده می
سغافلند شک مناز چیزی که سرکن ندیند و تجی به نکرده باشند چون چنین است حق تعالی احوال و کیفیت آنرا شرح می دهد و جهت
انکه اکثر خلوص همه هستیها را منحصر به بندگی و بسته تصور میکند تا بخلی که می بنامند که همه همین است و بس و هنر بیت که
جهانز انندی و بسته تویی : ندانم چه منزه هستی تویی همه چیزها جز بندگی و بسته منحصر کرده است و ان بیت را بوجه
دیگر نیز توان گفت و بحقیقت خلاصه معنی ان خود همین است یعنی نمی دانیم چیزی دیگر هست یا نه انج هست و صفت هستی دارد
بسته تویی ایت منکر در باب بندگی و بسته و احوال که بدان تعلق دارد آمدن و فرموده که سر در فرود و اکواب موضوعه و نهارت
مصنوفه و زلالی منبوشه در بعد نیز در همان نسبت علویات و سفلیات را مثال آورده تا وجود ان مستبعد نماند و بر همان صورت
که علویات و سفلیات و آسمان و زمین که برابر چشم ایشانست و قبول کرده اند آنرا نیز در تصور آورند و قبول کنند و وجود
ان مستبعد نشوند و بر مبالغه حمل نکند هر چند تفسیرات مذکور بسیار است لکن درین موضع همین قدر کفایت که معلوم شود چیزی
معانی آیت افلا یظنون لای الابل کیف خلقت که تفسیر ان مشغولیم بایت ما قبل متعلق و مربوط است و بموجبی که گفته شد تمام
حیرت و تعجب درین معنی همان مقدار باشد که در مخلوقات که محسوس و مشاهدست تا طبیعت ایشان انرا عین استبعاد نماند و
قبول کنند و امکان بیان و برهان و دلایل واضحی گفته باشد و روشن کرده که وجود هشت و دوزخ ممکن است نه غیر ممکن
تا مثال سایر ازان محسوس باز نموده باشد ان چیزها که با شهادت آورد و لا شک می کن که چیزی با شهادت و نظیر چیزی دیگر
اورد باید که مناسب آن باشد و اگر با وجود مناسب مثال از مثل نادرتر و عجیب تر باشد تعجب و حیرت پیشینه نوز تر از ایل گردد
و حق تعالی درین صورت از احوال علویات و دوزخ مثل آسمان و ابر و از سفلیات دوزخ مثل کوه و زمین بنظیر هشت و دوزخ
می آورد و بسبب تعجب و اظهار قدرت بازمی نماید و اگر چه ان اشیا که بنظیر آورده مشاهده می نمایند است لکن بصورتی که
بیان احوال ان میکند که بسیار عجیبتر از انست که ایشان تصور کرده و میکنند و حکمت درین آنکه تاج حیرت و تعجب مردم زیادت کرد
و استدلال کنند و بدانند که چیزی که بر ان نظر ایشانست و هموار مشاهده می کنند عجب تر و تعجب در ان زیادت از انست که هشت
و دوزخ که ابر ان بقرری روز و از انجا معلوم کنند که چون وجود چنین چیزها عجب المستبعد نمی دانند و هموار برای العین
می بینند چنانچه که چیزی که تعجب ازان کم باشد موجود تواند بود و چرا باید که منکران شوند یا مستبعد دانند و باید دانند
که تعجب در اشیا محسوسه چنان کم می نماید که از بسیاری دیدن و آنکه چشم را بر ان محسوسه گشته آنرا نزد ناظر اعتباری نماید
و اما در بعضی چیزها محسوسه تعجب بسیار زیادت از انست که در هشت و دوزخ چنانکه در ابر مثلا که از اشیا محسوسه است همین
تعجب بیشتر از انست که در هشت و دوزخ چه تصور چیزهای که هشت و دوزخ را بدان نسبت میکند و آنها را مثال و نظیر هشت
و دوزخ می آورد بنزد مردم آسانست و مثال ان بسیار تمامت باغات و بساطین نزه دلگشای و سبزه زارها مروج و عمارت
غش و لذت بر مثال هشت است و مواضع باهوش و تنورها آتش مثال دوزخ و تصور هشت و دوزخ جز بندن چیزها که هموار

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

مشاهده میکند صورت بدلت کلافا بر که ناکاه ظاهرا میگردد بجانب بالا و وجود میکند و از روی جرم ...
 در این مثل آنکه اقباب ... بر بوناند و سوا را سرد میکند و آبر از سوا فرومی ریزد و حرر کنیم که هر عطیه از نوبیات در و جیر ...
 غلیظت و چین از بر اظها قدرت و دفع تعجب جلا آورد ... و باید که آنچه جهت اظها قدرت ...
 اکنون چون احوال ارتباط آیت افلا ینظر و ن با آیت یا قبل و اینکه این آیت در حال بدطیر معانی ایستاید بر موی و بطایر
 اجازت کینه شکر دیگر بان **آملیم** با بر نفسی آیت **افلا ینظر و ن** **لای الیاب لیف حلس و لای**
لسم کیف رفحت لای آخرها که بدان مشخولیم این ضعیف بوجهی که علماء سلف گفته اند که

و نیز بگویم که زود را آری بار بوزده و در حال خورشید بعلم و معرفت مشارالیه در کانی از صفا
 خوش درتا و در این آیت لفظ ابر را بر ابر جمله آورده ... و در این آیت لفظ ابر را بر ابر جمله آورده ...
 چیزی است که هموار می باشد و حیوانی است ... و اگر از لفظ ابر مشتق تصور کنند قطعا زیادتی ...
 است که چون در وجودی آید تا اضاعی بر یکدیگر آید ... و از آن هیچ چال غریب ظاهر نمی شود بخلاف آنکه بوجهی که گفته
 ظاهر را وجودی را دارد و هر چند اسباب آن چنین است اما اکثر خلق از آن غافل باشند و جماعتی نیز که از آن غافل نباشند بر
 ایشان در نفس الامر کسیت آن مشکل نماید خصوصا نزد جماعتی که نه از وجود آن خبر داشته باشند و نه از بسبب آن واقف باشند
 و بینند که ناکاه بی نیابت حرکت و مکتب بادیده و موجود کرده و نور اقباب بدان عظمت مستور گرداند و آسمان را نایبند که
 و از وی برف و باران و طغایر بادیده آید و بیک طرفه العین طبیعت سوارا که در بدن آدمی عظیم موثر است مبدل گرداند
 و زمین خشک را تر کند و در فضاها وسیله از آن جالی کرده و هوا و خاک سیاه را بواسطه باینند برف بیدار گرداند و در بعضی
 اوقات سوارا تا غایت سرد گرداند که سبب هلاک آدمی و حیوانات و نباتات کرده و چون در این معانی تعجب زیادت و آثار
 از نظام منقذ آن در خلق السموات و الارض و خلاف الليل و النهار و الفلك الیه تجری فی البحر ما یمنع الناس و ما انزل
 من السماء من ماء فلیحیبه الارض بعثتها و بث فیها من کل دابة و قصریف التیاج و التیاج المسخرین السماء و الارض آیات لقوم
 یعقلون حالت برین معنی بدان سبب آنرا بلفظ خلقت مخصوص فرموده هر چند که محالوقات به غیر بجهت اینند اما چون
 وجود بعضی بتدریج باز دیده آمدن و بعضی آنکه هموار آنرا خود موجودی بینند و از آن بعضی آخر بلفظ خلقت عبارت نگذار
 که ناکاه با ندیدی آید و هم در حال که با ندیدی آید جلالت تعجبات از آن ظاهر میشود نسبت خلق کرده و بلفظ خلقت
 مخصوص گردانند و فایده آنرا بشکل آنست که تا ظلالی تو معلوم کنند بدانند که چون حق تعالی قاجرت بر آنکه بر آنکه بر آنکه
 مثل آنکه و عناصری فریند که ناکاه از آن چیزی مثل ابر متولد شود و از تولدان جلالت تعجبات روی نماید و هم در حال اقباب
 کرده هر آنستاید که فایده باشد بر آفرین موضع در عالم است و طبعی در فایده ناخوشی و نام آن هست و در ذوق که و چون
 در ... نسیم که حق تعالی از علویات آثر و آسمان و در سفلیات کوه و زمین جهت اظها قدرت بمتا اقباب است و در ذوق آورد
 در ... هر از بعضی آن ابر بوزده و بفرقی که در آن چیز صورت می است - بار بوزده که اکثر بیان آنکه آسمان را جوامع مثال آن بفرقی
 که در آن است که چون در آن ... با فاکتة که در همه ... بجهت تعجبات بند ما شده و صفت باینکه آن بر وجهی
 در ... و در ... آسمان را ... که در آسمان نگریه و ... در ... که در آن است و در ...

آن تا بغایت و عظمت آن جریده با وجود آن عظمت و بزرگی و بهر آن جلوه‌ی متوز قائم گشته که **حاصل السهم**
بغیر عکس تر و فها و این ادراک حرکت است و در حرکت و دور شدن روزی او با آنکه بی متونست و محرز که ظاهری زیاد
میچرخد طامری نمی شود و در ضمن تمثیل یا همان اظهار تقدیر دیگر می کنند یعنی به بینند که آسمانی یک در تدویر آن صح کس شبیه
ندارد و از دلایل تدویر او یک حرکت شبانه روزی است و بر یک سطح غیر از دایره هیچ شکل دیگر را حرکت بر یک وجه نتواند
چگونه مرفوع گردانیدن و بر وجه افزین که با وجود تدویر سطح می نماید و سطح آن تا غایتیست که اگر فرض کنند که سالها
ملید بر پشت آن است و مانند قطعه ایچ نشیب و فرازی مشاهده نیندند بل احساس نتوان کرد و فایده دین تمثیل آنست که
مردم را معلوم شود که چون اوقات است بر آنکه آسمانی بدن عظیمی را مرفوع گرداند و بغایت آن تا چنانکه باشد که از غایت
کامیابی آن در نظر نیاید و بواسطه دوری اصل از اجزای زمین او چنان مشاهده نمی افتد چنانچه قرص آفتاب بحساب نجوم
بقریب مقدار صد و شصت بار چندان است از غایت دوری زیاد از قرصی نان در نظر نیاید و با این بلندی نیز
قائم گرداند و با وجود تدویر سطح نماید بروجهی یک انقائت بزرگ صدها هزار میلان هموار بر پشت آن تصور توان کرد و اگر
فرض کنند که یکسال بر لفظ اسب دو تا هیچ شبیه فرازی در آن محسوس و مرتبه باشد بلکه اگر صد سال و هزار سال بر پشت آن
اسب و اینک تصور کنند ثقیب فرازی در آن فهم نتوان کرد هر آینه قادر باشد بر آنکه در پشت کوشکها بلند و سر مرفوعه
مانند و امثال آن چیزها از قدرت او عجب ندانند و آنچه از سفلیات کوهها و زمین را امثال آورده جهت آنست که چون
و آسمان را و بر امثال آورده و در امثال آن قدرت خویش باز نموده و آسمان از مردم بعالم سابقه مرجع تمام تر دارد تصور
درد و سطح آن بعضی مردم را مشکل نماید چرا که زمین و کوه تا مل کنند و به بینند که زمین با وجود آنکه بخندن هر چه از آسمان
اول که کوچکترین آسمانست کوچک تر است چگونه سطح می نماید و مع هذا در تدویر آن نصب بلوغ کوهها و غور و لیدار چشمه خلی
طامری می شود بل آن فراز و نشیب بحسب عظیم زمین هیچ وزنی و جوهی ندارد بطریق او یا که تصور کنند که اگر بر آسمان سالها اسب
دوانند احساس تدویر نتوان کرد و چون قادر باشد بر افزین آسمانی بدن عظیمی و آن بلندی هر آینه قادر باشد بر افزین
کوشکها بلند در پشت و بدن دلایل و بر همین که کفیم بعد از اثبات بهشت و در نزخ معلوم میگردند که آنست که الا کلام مقدور
باشد و در تدویر آن هیچ شکی و شبهتی نه و پوشیده نماند که سبب تدویر زمین حرکات افلاک است همچو که در علوم هیات و طبع
مبهن و روش گشته و هیچ کس بر آن اعتراض نیست و آنچه بین سطح می نماید نه از جهت است که اصلا سطح است بلکه از آنجا
عظمت سطح در نظر آید و کوهها بدن بلندی و عظیمی که مشاهده می رود با آنکه بر روی زمین تدویر نصب است از غایت
زیر قطعه ای تدویر آن هیچ نقصان باز دیده نمی تواند کرد هر آن کوهها نسبت ما زمین مانند خره است نسبت بالکوه و ظهور و اعجاز
نماند بر کوهی و زنی نیارزد و چون تعالی این مثال بر سبیل تعجب بخاور می نماید پس نفس بروجهی باید کرد که نزد مردم غریب
نمایند و راست با سانه و خلاف و نیز ویر نباشند و نفس بدن وجه کردن اول بود از روحی که در آن تعجب کمتر باشد و هر
سوالی نماید در صورت جمعیت در روز و چون جمعیت از اقصا می کنند که مفسرینند که نفس بروجهی گرداند که راست
نفس تعجب نماید و در نظر او بعضی ممالک است و در وقت باشد و از زبان معانیست و در این ممالک معانیست
که در تعالی همچو آن مشاهده میگردند و هر آنکه در آن ممالک مشاهده میگردند و هر آنکه در آن ممالک مشاهده میگردند
منکر از تواند تا آنجا که در آن مشاهده میگردند و هر آنکه در آن ممالک مشاهده میگردند و هر آنکه در آن ممالک مشاهده میگردند

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

او شوند و فایده ارات **فادوات ان اعرف فخلقت المحق لا عرف** جاهل که در ذم حکم من حار بالچسته فله عشر امثالها من جاره
 بالسبته فلاخری الامم و بر سواد خبر سرفقه که انسان ازان اسرار حین فی یانند حقیقت آنست که دانستن آن همه
 خبر محس تواند بود و اور و آنچه داشته باشد معرفت و نور حاصل آید تا جای سله که خود را جریا باند و احوال خود معلوم کند
من عرف نفسه فقد عرف ربه بروی روشن بود و چون کسی بر بعضی ازان واقف شود بان مرتبه می رسد و او را

بد بس تصور باید کرد که مرتبه و کمال خاتم الدین علیه الصلوة و السلام که مکرر دیکر ان بوده و آیت
فلما انشأناکم من نساءکم لکنتم علیهم منسبط در شان او بود و یکسته و بر تمامت آن اسرار و فو
 یافته و اول انا ما سله و عتد فی طریقی حظ او فحاصل شد که مقدار توان بود و هجده و یکجا رسیدن باشد و همچنین هم اینجا معلوم
 شود که آنچه حکما بر فزار و قاس تقرر میکنند او هم بخشم سر و هم بخشم بر دیدن و مطالع کرده باشد بر کیفیات و جمالیات بفر
 و قطعی واقف گشته باشد و سر چه حکما بر او و داده و واضح در دست کرده باشد بیش او روشن بوده باشد و این تقریر و

بیان که در باب تدویر آسمان و زمین کرده شد جل تمامت مبرهن و حرمت و راست است لاشک باید که او علیه الصلوة
 و التلم بران واقف بوده باشد و بوجهی که اقوی و اکمل انن وجه باشد تقریر کرده و تعجایه که اسانرا باشد و آنچه اشاره
 بنود گفته که فایده او بوجهی بفهم مردم رساند که تمامت حق و راست باشد و می یابد بقدر استعمال دینی که در نا بواسطه هدایت
 او از صلات نجات یابد و هیچ ازان محفی نماند و انسان مستعدا ازان در چه عروج کند و معلوم رسد که بالاتر ازان باشد
 و اگر کسی را استعمال سهل و آسان باشد و بدین تقریر و نقلات نشاید که کسی تصور کند که رسول علیه الصلوة و السلام ازین
 بر امین واقف نبوده باشد با این تفسیر نه از لغات حقانیت این آیت است بلکه بدین دلیل که گفته شد باید که این تفسیر از جمله لغات

عظیم و شریف باشد و هر کس آسان بی ازان بر نیاید و چون مدعی ما در آن گفته که زمین کبری است ثبوت رسیدن الکنون
 بنفیر آیه آیات که آن نیست که **لکنتم علیهم منسبط الامن توی و کفر فیعذب الله العباد**
الابرار ان لنا ایاهم ثم ان علینا حسابهم بدان استدلال کرده بودیم مشغول کرده

تا حقیقت عی ان من بوشید مانند که است علیهم بسطرا قبل باید دانست که ضمیر در علیهم راجع بالکدام قوم بوده است وجه
 طایف نبوده اند که رسول علیه الصلوة و السلام بر ایشان مستوی نبوده و آنچه فرموده که الامن توی و کفر یعنی ان جگانه باشد چه جز الام
 حرف استثنا است اگر درین صورت استنا مطلق تصور کنند یعنی جان دهانکه او بر قومی بعین مستوی بوده باشد و بر کسی که
 توی کرده و کافر بوده مستوی نبوده باشد و غرض از این آیتان عینه بوده و می گوئیم که بوجهی که بعضی از مفسران گفته
 اند که این استنا را یا استنا موجب تصور یا بلکه یا استنا منفصل اگر استنا موجب تصور کنیم بقدر سخن خان کاذب که انما انت

مذکر الامن توی و کفر و الفاطت علیهم سیطره برانه کلام افاده و اگر استنا منقطع تصور کنیم بقدر سخن خان
 که است علیهم بسطرا و لکن من توی و کفر فیعذب الله العباد لکن یعنی تو بر ایشان مستوی نیستی و لکن من توی کند
 و کافر شود حق تعالی او را عذاب کبریا بد و قهر دوم مناسب است و حقیقت نزدیکتی و همه در وجه باید دانست که انان
 که اعراض و توی کرده ماند کدام قوم باشد چه سرگرم توی کرده باشد رسول علیه الصلوة و السلام بر او مستوی نباشد می گوید که
 من توی و کفر یعنی سرگرم توی کند و کافر شود رسول علیه الصلوة و السلام بروی مستوی نباشد و حق تعالی او را عذاب کبریا بد
 و این معنی هر دو را می آید و اشتباهی روی مینماید و سوال و اشتباه آنست که ان قوم کدام است لکن ان کافران باشد بطریق

کنار عظیم دیارند و در باب عقاب و طایفه کلمی علی حده آمده و جز در حق آن قوم فرموده که فی عذبه الله العذاب الا کبر معلوم
 باید کرد که کلام طایفه اند که تا این جمله گزاه اند و عذاب ایشان عذاب کبر خواهد بود و عذاب کبر کنی باشد و کجا و بردست که
 در آنچه آن قوم کلام قوم باشند می گویم که آن قوم طایفه باشند که گمراه ترین طوائف کفار باشند چنانکه باری تعالی
 از آن طایفه اخباری فرماید که **لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ وَهُمْ اَوَّلُ**
اَلَّذِينَ لَا يُسَبِّحُونَ بِهَا اَوْلِيَاءَكَ كَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِكُمْ سَاهُونَ و همواره بر کفر و ضلالت اصرار
 نمایند تا وقتی که همین را در کتب قدس بخوانند و حقیقت هیچ فرقه از گروهی که از طایفه انسانیست بیرون باشد بل از غایت ضلالت و
 جهالت باینه ایشان از جنابهای کمتر باشد تا آنکه تصور نمی توان کرد و آنچه عذاب کبر کلام عذاب باشد می گوئیم که عذاب
 کبر عدلی باشد که سرکن از آن نجات نیابد و این را در بیان بمانند و آنچه آن عذاب کنی باشد و کجا و چگونه و بر جهت کمی گوئیم
 که آن عذاب وقتی باشد که نفس با حضرت عزت و قدر و دلیل بر آن نشکند فرموده که **ان الینا ایاهم ثم ان علینا حسابهم**
وان یحیی رات و جون یحییق را بود یعنی جان دمانه که البته ایشان را عذاب کبر فرمائیم و بدینست که ایشان را رجوع با حضرت
ماستما و قیة کردی که گناه کاران را بعضی بشفاعت بعضی بعفو خویش بخشیم و یا امر کنیم ایشان را عذاب کبر فرمائیم و روی خلاص
و نجات نرینند و آنچه بعضی بعد از عقاب و عذاب بسیار از دوزخ خلاص بمانند ایشان آن وقت نیز نیابند و همواره موعود
و محشر را در دوزخ بمانند آنست که فرموده که ان الینا ایاهم ثم ان علینا حسابهم یعنی حساب ایشان با ماست و چنانچه در
 ما معتبد و محال است حساب عذاب و عقاب ایشان صورت و محال خواهد بود و اشق ایشانند و مناسب عذاب کبر یا کبری
 است ایشانست و حال ظنونکی چنانچه فرموده که **و تَجَنَّبُهَا الِاشْقَ الَّذِیْ یَصْلُ النَّارَ اللِّبْرِی**
شَرَّ اَیْمُوْتٍ فِیْهَا وَاَلْحَیْ و ازین است که دریم معلوم شد که آنان که رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را مستوی
 بوده کلام قوم بفرموده اند و عذاب کبر چیست و بر چه وجه باشد و حقیقت آنکه امثال احسن کنار باشند که از سخن نبی علیه الصلوة
 و السلام اعراض نمایند و مذکرئی رسول علیه الصلوة و السلام حرا ایشان هیچ اثر نکند و ایشان را فایده ندهد چه گفته اند محال است که بگوید
 ببا وجود آنکه کافر بوده اند و عظمت مذکرئی رسول علیه الصلوة و السلام حرا ایشان اثر کرده و از ضلالت نجات یافته اند و بخایه رسیدن
 گفتند دیگران گفته اند و وعظ ایشان در دیگران مؤثر آمدن اینست آنچه در باب تدویر زمین تفسیر آیت
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت الی آخر البقرة و تفسیر آیت اناعرضا الامانة علی السموات
و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشقن منها و جعلنا الانسان انکران ظلوما
حجولا در خاطر این ضعیف آمده ان شا الله پسندیدند علماء
 راخ اولوا الالباب باشد از ذل علی الضعیف
 و سایر مسلمانان را توفیق سعادت
 احرار علی ذقین فریق
 که جانان
 و الیم

۱
۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

تاریخ عیون و اخبار

منسوب گشته و در آن مستغرض بود به تفسیر تاویل کلام الله او را قوی نبوده باشد تا از آن تصریح کند یا نقلی تواند کرد
مانند آن اندیشه خطا باشد چه مطلقا حق تعالی همانند آنکس که خواسته حکم **هَدَى اللَّهُ نُورَهُ عَزَّ وَجَلَّ**
دانش کرامت فرموده آنکس را که از همه عزت و دولت دانه باشد و در میان خلق بزرگ و عظیم گردانید و نیابت اولوا الامر
بنویسند کرده و در زمره آنانکه توتی الملک من تشاء آورد و خطایق دیونکار میکنند و او را بس و دی خود قبول کرده و می بیند
که او نیز همچنان ادعی است که ایشان همه و بزرگ و عظمت او بردار خود خوش کرده اند و پیش ایشان محقق گشته که سزاوار
آنست و عجب نمی دانند و منکران نمی توانند شد عجب اگر بر همان وجه از صاحب جلال است که مستحق آن صوبت بود و هستی
دیگر علی بنوار زانی داشته باشد و این عجب نیست بلکه آن عجب تر باشد که کرم و محسن مطلق احسان نکند و از صاحب دولت
عزیز کرده و رعزت نداد و چنین تواند بود بلکه در شان ایشان گفته که **كَلَامَ الْمَلَأُوا بِلُوكَ الْكَلَامِ** و نیز گفته اند که اصحاب
الدول ملهون و چون می شاید می بینیم که کسانی که ایشان مطالبه کتب کرده اند و از استادان چیزی نیا موخته و حواله
ایشان ننور دانش بخشید سخنان نیکوی گویند و می دانند و تمییز سخن نیک و بد می توانند کرد و از علم عطای می خوانیم و بجا
سینه که از علم عطای بکمال بر بهترین مخلوقات و مهتر و سرور کائنات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل الصلوات داده
که اتمی بود نشاید که هیچ چه کسی اندیشه کند و گوید که شخصی اتمی یا غیره که صاحب منصبی باشد شاید که او را حق تعالی **عَزَّ وَجَلَّ**
بخشید باشد چه هر که این گویند و اندیشه کند طبعه در اتمی نبی علیه الصلوة و السلام زده باشد و آموزانند مطلق همه و آنکه
مهم ظلالی تعلیم است جز و علا و هر کس که اول بنیاد علی فاضله خطای تعلیم علم بنیاد آموزانند بوده نه غیر آنکه حق تعالی
می فرماید که **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَعَلَّمَهُ مَا كَانُ يَعْلَمُ**
تضایبی که بنقل تعلق دارد باشد از دیگر آسمان روایت باید کرد و از کتب مطالع کرده و در آن خلاصه نتواند
و هر کس که روایتی و نقلی در رفع کند کذاب و کافر باشد و بجز رسول علیه الصلوة و السلام فرموده که من فرس القرآن بیا به فقد کفر
یک وجه این معنی تواند بود و چون آن نقل کتب بسیار هست حال که خواهند که نقل روایت کنند آن کتب معتبره را
باب نوشته اند بدانند و از لفظ نقلی کنند می گویند و کم و بیش نشاید گفتن چه نقلی می تواند بود **أَمَّا اللَّهُ**
مخفایق معانی آن تعلیم از حکم آیت **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** نوعی که حق تعالی بجهت اهل بخشیدن و ایشان را
تعالی و التماس خون فی العلم خواند و اولوا الالباب از ایشانند و دیگران که حق تعالی آن نور ایشان نازده اگر از
کتب خوانند و سعی نمایند اگر آن نتوانند کردن و در آن شروع و تصریح نداشتند باشد و حق تعالی می فرماید که **لَمَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَن لَّمْ يَلْمِزْهُ**
شعر کس بسته در تو باز نتواند کرد و در باز بود فراز نتواند کرد
سبب که از نور تو بر خواندند نیل می کند اوله بان نتواند کرد و اگر کسی را از آن دو قسم حظی او فر داده باشد نور علی
تواند بود و مصطفی آن معانی است که نبی علیه الصلوة و السلام بخدمت حق تعالی مناجات کرده و عم زاده خود را عبد الله
عباس که اقلین منتسب کلام الله او بود مدعا مبل که اللهم فقهد فی الدن و عار التأویل و مرعده یافت از بکت دعا
علیه الصلوة و السلام یافت که آن عمر بیدار است و کسنا موخو فحسب خود فرمود ای نامه قرع و مغتری دیگر گفتند
فرمود بل حواله تعلیم او با حضرت نبی با رکده چه حق تعالی بجا است از آن الله سبحان و سبحان سبحان
مذاتی جز آن باب بنویسند که هم کرمی خود بدان نتواند لب و توان گفت که چرا ما و اندوه من و ما از اطا

و آیات توج الليل في النهار وتوج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب
 و آیت توتی الملک من تشاء وتنجع الملک من تشاء وتغز من تشاء وتذل من تشاء بيدک الخير انک علی کل شیء قدير تمامت اشادات
 بذن معین است و هر کس که ازان غافل گردد و بناد کند که بسع خود مانا جان موهبت و علی حاصل کند ایمان و اعتقاد از
 دست نباشد و از حماقت و جهل او توان بود لاجرم نفس اقلین و معتبر القول بر در تفسیر ابن عباس رضی الله عنه شد و
 هر کس که در حق او این مواهب جزئی کرامت کشته از جمله انان شد که و تراخوز فی العلم در شان ایشان آمد و بدان
 نور حروف و اجتهاد تفاسی ساخته اند و نقل ما صحیح روایت کرده و از بعضی و حقایق بطون قرآن هر یک از او ایلات
 و لطایف و معانی بقداستعداد خود جزئی یافته و اضافت کباب خود کرده و تا انقراض عالم این مواهب بمقتضی آیات
 متکون فایض باشد و حق کسانى که او خواهد تعالی و تقدس و نشاید که ما یسا و یا برید منقطع کرد و ذبحه

نه فیض کستند نه فیاض خلیل مجتهد هموان از حقایق کلام الله لطایف معانی دقیق مفسران مجتهد استخرج کرده
 اند و خواهند کردن و آورده اند که ابن عباس رضی الله عنه چون این آیت رسیدی که **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ**
فِي الْعِلْمِ کفیه انان من الراشخین فی العلم و چون بلن آیت رسیدی که سیقولون ثلثة راجعهم کلبهم و یقولون خمسة سلام
 کلبهم جمابا لغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتکم ما یعلم الا القلیل کفیه انان من القلیل و ان معانی شرح
 مدسه از مدتی و مفسس ی یا موخته بود و بعد ازان چندین هزار مجتهدان که در اسلام بوده و مستند و تفسیر گفته و کونند خالک
 گفتیم هر یک از ایشان لجه نقل بوده از کباب باز نوشته و لجه معانی منغلوق طرد از نوری که حق تعالی بدیشان کرامت فرموده و
 لطیفه دون لطیفه دیگر نوشته و اگر قطعا نشایسته که هیچ کس لجهت خود در تفسیر جزئی نویسد بایسته که تفسیر را یک نسخه
 اولین بشتن بودی و هر کس که جری گفته همان کفیه فحسب و حدیث نبوی انه که رسول علیه الصلوة و السلام چون معاذ بن
 بقضا یمش می فرستاد او را بن نشانده قرب میل ییاده بمشایعه او رفت بعد ازان بلیتاد و حضور جمع از او رسید که چگونه حکم فرمود
 کرد او جواب داد بن موجب قال **فان لم تجد** قال بکباب لله قال **فان لم تجد** قال بسته رسول الله قال فان لم تجد
 قال لجهتد برای قال **لله الذي وفق رسول لما يرضى به الله** و رسول معنی آنست که ای معاذ لجهتد حین حکم کنی گفت بکتاب
 خدا گفت اگر نیانی گفت بست رسول خدا گفت اگر نیانی گفت لجهتد کنم برای خود رسول علیه الصلوة و السلام بسندیده دارم
 و فرمود که **لله الذي وفق رسول لما يرضى به الله** و رسوله اکنون چون در باب قضا که بزرگترین امری است اسلام
 تمامت احکام دینی بدان متعلق هر که که کباب خدا و سنت رسول نبی باشد که اجتهاد کند برای خود چگونه نشاید که
 با وجود حضور کباب خدا و استجنا حدیث نبوی در معانی بی نهایتان علما لاسخ اولوا الالباب انکتب و تفاسیر نقلها
 مع روایت کنند و بنور هدایتی و اجتهادی که حق تعالی بدیشان داده تا و آیات و معانی دقیق از بطون قرآن بفکر استخراج
 کرده ببینند و کسانى که تصور کرده ما بلکه نشاید که کسی از معانی قرآن غیر از لجهتد بیش از آن نوشته اند جزئی بدانند یا لطیفه
 بتانگی در ان باب توان نوشتن سبب ان باشد که چون خود ندانند تصور دانش ان توانا کردن مانا لجهتد روز کور و انرا نذر
 نودا فاب را تصور توانا کردن و بیک سالی درین معنی گفته که **شعر**

عجبا تم کما از قرآن نصبت حریفی که از خورشید جو کردی یا بد چشم نابینا و حقیقت آنکه ان خطاب پیشتر با کسی توانا بود که
 اشارت از حریف و بنا و بر حقا لوق معانی قرآن محض در نباشد و معنی دیگر غیر از ان دیگران گفته باشند دست ندهد متبعان

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

اگر نفسی و حقایق معانی قرآن همان قدر تصور کند که مفسران همیشه گفتند و هیچ نفسی و حقایق معنی دیگر نماند که اکنون
 کسی گوید نقض معانی آیات و بطلان کثرت معانی کلام الله کرده باشد و این معنی عین خطا و کفر محض تواریخ بود و این عبار
 رضی الله عنه می گوید که سبب نزول این آیت قل لو كان البحر ماءا لآنت که چون این آیت که وما اوتینم من العلم الا قليلا نازل
 گشت یهود گفتند که ما را علی بسیار داده اند چه ما را توبیه داده اند و چرا با علم بسیار است حق تعالی این آیت قل لو كان البحر
 ماءا لآنت که اینک و درین موضع خواستیم که جواب یهودیان درین باب بگویم لکن تا سخن مربوط باشد متعاقب به وضعی که
 مناسب تر باشد خواهیم گفتن حالیا انجا یکا جهت آن آوریم تا بدانند که هر کس اندیشه کند که تفسیر معانی قرآن همان
 مقدار است که پیش ازین گفته اند حسب و نشانید که درین زمان راسخی و مجتهدی و اولوالالباب باشد یا البته نشاید که می نمود
 از جمله باشد که حق تعالی آن نوره ایست بذو داده تا معنی و لطیفه غیر آنچه پیش ازین گفته اند گوید لولا انشان و لولا
 یهودیان درین معنی مناسب توانا بود و جهت جواب ایشان و یهود حق تعالی این آیت **قل لو كان البحر ماءا لآنت**
لآنت لآنت فرستاده و هر چند این آیت بجواب ایشان آمدن احتیاج لولای که ما گوئیم نیست لکن بقوت دین و
 عزت دین را صادق و با ثبات قطره با حیا افزوده متعاقب جواب یهود و هر کس که بدان معنی مذکور قایل اند خواهیم گفتن
 اما آنچه گفتیم که آن مدعیان مذکور یا آن باشد که نقض کلام الله کرده باشند و بیان آن نیز کرده شده یا آنکه اقترا بر کلام الله
 کرده باشد و آن جانت که هم ایشان اقترا برین همه که شرح داده شد و برایت قل لو كان البحر ماءا لآنت و لولا انشان
 الاض من شجرة اقلام و البحر یمن بعد کرده باشد و معانی آن منحصر کرد اینان و آنچه معانی آن همان مقدار بود که
 جناس دانسته اند و گفته و زیادت از آن معنی دیگر ندارد و من بعد نشانید که دیگری معانی گوید و تفسیر کند که در آن کتب
 نباشد و چون چنین اندیشه اقترا بران آیات مذکور فهاذه باشند و همچنین در آیات ان الله یفعل ما یشاء و ان الله
 حکم ما یرید توفی المملک من قشار و آیات بسیار که در آن معانی آمدن اقترا کرده باشد و این آیت حق مقرران و کسانی که
 چنین چیزها اندیشه نماند گشته و چون بعضان نظر و اجتهاد و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 جحطت که دیگری شرح دهد و آن آیات اینست که و ما کان هذا البقران ان یفتری من دون الله و لکن تصدیق
 الذی من یدیه و فیصل الکتاب لاریب فی من رب العالمین ام یقولون اقربید قل فاقرای سورة من مثله و ادعوا من استطعتم
 من دون الله ان کنتم صادقین بل کذبوا بالحمیض و البطل و لایا تعم تا ویلکن لکن لکرب الذن من قبلهم فانظر کیف کان
 عاقبة الظالمین و منهم من یؤمن به و منهم من لا یؤمن به و ربکم اعلم بالمفیدین و ان کذبوک فقل لای عمل و لکم عملکم اتم یوم
 بما عملت و انابوا لای عملون و منهم من یتبع المیکر فانتم تسمع الصم و لو کانوا لای عقلون و منهم من ینظر الیکما فانتم
 لای العمل و لو کانوا لای بصرون لکن الله لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم یظلمون و آیتی دیگر که هم در باب مقرران
 نماند گشته قل ارا یتم ما اتوا الله من ذوق فجعلتم منه حراما و جلالا قل الله اذن لکم ام علی الله یفترون ان الذن حق
 این آیات بیانات و لطیف نبوی و دلایل واضح نشانید که اندیشه کنند که حقایق معانی و تفسیر کلام الله همانست که گفته
 و لغز و من بعدا یاز که از فیض الهی تعالی راسخان در علم و اولوالالباب با دید آید که از حقایق معانی و تفسیر کلام
 سخن گویند چه حکم **علم و ایت کانبیا ینا اسرائیل** باینکه تا انقراض عالم لایزال راسخان در علم و اولوالالباب که با انواع تفاسیر
 کلام الله گویند باشد و با بدی آید و کتب در آن باب تصنیف میکنند و معانی و اجلا یفجران بابی افزاید لکن بقران و

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

مان نقل اقلین باشد و هیچ کس در آن خلایق نتواند بود و اگر خلاف آن گویند عرض من فی القرآن باینه فقد کفر آمده
 باشد و بموجبی که در مقدمه یاد کرده شد در باب آنکه تفسیر چگونه و فرق میان تفسیر و تالیف و بیان معانی و شرح هر باب است
 چنانچه در غیر حقیقیه کدام و آنکه شرایطی که بر مفسر واجب باشد چند چگونه و کدام علیحدت رساله در مجلد افتتاح التفسیر نوشتم
 چون از انجام مطالعه کنند شرح معانوم کرد و چنانچه بر فور آنچه در احوال مرسوم بود بیک و عندا و که ممکن است که در علم تفسیر
 بصری داشته باشد و تفسیری که او گفته بصواب تر بود از آنچه دیگران ایراد کرده شد و الله اعلم و حکم **الکون**
 آیدیم با سخن و آغاز کنیم بعون الله و حسن توفیق و العلم عندنا الله در تفسیر آیت و بیان سؤالی که مرسوم مسعود بیک
 ایراد کرده و علماء مذکور در آن تردید روی نموده و آنچه بدان تعلق دارد و چون آیت **و لو ان ما فی الارض**
من شجرة اقلام والحجر ما من نجر لم سبعة اخر ما فقلت کلمات الله که مرسوم در آن کتاب
 من لیکشته آنچه مستقل است از مفسران و پیشوایان دین و در تفسیر آیت رعایت کند و آنچه در خاطر آن ضعیف اند اینجا
 معانی آن گفته شود و بیشتر مقلدات که در آن بحث ضروری بود مقدم می دارد و مسئله اشیا معتدیه و نامتناهی را این بیشتر
 بیان میکند چه مقدمه این بحث است و تعلق نسبت آن بدان آیات است و چون از بحث انجمله مسایل مشکل است و گفته
 آن چنانکه بایک پیش هر کس بوضوح نیوسته بمان که بسکت آیات بینات آن نیز در ضمن آن واضح کرد و بدان بدجهان
 شرح کرده می گویند و ما توفیقی الا بالله **مقدمه اول** می گویند هر چند شرایطی که بر مفسر واجب است که رعایت آن کند
 بسیار است و این ضعیف چنانکه تقریر رفت در آن باب رساله مطول ساخته و در کتاب افتتاح التفسیر مندرج گشته لکن خلاصا
 آنچه از آن شرایط در بحث واجب است در مقدمه گفتن با فرض ذوات بحث معانی آن مضبوط و مفید کرد دانست که مقدمه
 باینکه هر چه نص قرآن یا حدیث نبوی بدان ناطق نباشد نباید بران نهاد و اعتقاد درست و خود نشان از لجه الله غلط
 فکفر باشد و مسلمان آن باشد که اعتقاد او درین جز آیات قرآن و احادیث نبوی و معانی که مناسب و مطابق آن باشد
 نبوده و اگر کسی را بواسطه خیال و فکر خود اندیشه بوده باشد یا نقلی که مناسب نص نباشد و چون بانصر رجوع کند مخالف
 نص و احادیث آید قطعاً باینکه قبول نکند **مقدمه اول** آنکه چون حکمی حراتی اند و حکمی دیگر حراتی دیگر حکمی
 یکی بکنند و آن آیات نه از آن آیات باشد که بعضی مردم آنرا بر نسخ حمل کرده اند البته احتیاط باینکه در آن بعضی
 انا سر و حکمتان بدانند و بوجوه و دقایق آن واقف گردند تا تحقیقت بدانند که آن آیات مخالف مذهب دیگر نیستند
 الا آنکه بواسطه قلت مقصود فهم و مخالف مینمایند تا جرت تعالی بر کلمات آن اندیشه معانی آن بطریق کشف بنوعی است
 و چنان تفسیر آن آیات کرد که میان مردم و آیات و معانی آن موافقت بدو وجه اگر مفسر تفسیر آتی چنان کند که مخالف
 تفسیر آتی دیگر باشد آن مخالف است و در فهم او باشد نه در آیات قرآن که حق تعالی می فرماید که **وقال الذین کفروا لآئین انوا**
لو کان خیرا ما سبقونا الیه واذ لم یستلوا به فسیقولون هذا انزل قلام وچنان باشد که بعضی آورده و بعضی نه آن الذین
یکفرون بالله ورسوله ویریدون ان یفرقوا بین الله ورسوله وایقارون نومن بعضن ویکفرون بعض فیریدون ان یخلوا
بین ذلک سبیلا وایکرم الکافرون چنانچه اعتقادنا للکافرن علماء ما مینا ورسولنا علیهم الصلوة و السلامی فرماید که من در
القرآن باینه فتعلمون لجه تفسیر برای خود کند و کفر باشد اسباب اقسام آن بسیار است لکن قسم معظم آن باشد که تفسیر
 آیات کلام الله چنان کند و چنان طغند که میان معانی قاض و شهرت نماید لاجرم احتیاط باینکه درین و در خود واجب است

۵
۵
۱۰
۵
۱۵
۲
۵
۲۵

که تفسیر و معانی آن چنان کند که مخالفت و اشتباهی نماند و آنکه حدیث باشد که معانی آن مناسب و تقوی مهیا باشد خود در آن
 چه تردد تواند بود و اگر آتی باشد که اندان آیات و احکام آن جمیع دیگر نباشد هیچ در آن چه تردد تواند بود هیچ
 و شوق خاطر خود را انداد و همچو که نص آن باشد: **بسط بران دلالت کما نفیس باید کرد** و درین موضع غیر
 از بقره و مقالات آنکه چون آیت **ولوان ما فی الارض من شجرة الاغلام و الیه ینزل من الغمام سبعة اجزای ما نفلت کلمات الله**
 و آیت **قل لو کان البحر مدادا لکتنا البحر قبل ان ینفد کلمات ربی و لمانا امثالہ مدادا** که این هر دو آیت در آن
 احوال مناسب مهیا است و جائی دیگر آینی که نظیر آن باشد تا حکم از مشتبه و نه تخریب بدینست. **تکبیر نیاید معانی که الفاظ**
 آن زبان دلالت کند یا اینها اند و بعد از خود ساختن و همچو که بعضی مردم گفته اند نظر تصور که معنی و لفظی که در قرآن
 نباشد کفایت و آنرا در تقوی شمرند و این کفر و ضلالت است و جهالت جانکه بعضی مردم جاهل که دعوی تقوی کرده
 اند و ندانسته که طریق تقوی چه باشد تا بخدی رسانند که بوقی که ایتی خوار است که نام خود در آن باشد بزبان نگویند و بنادان
 که اگر نام آن نگویند بهتس باشد و از آن غافل که از خطای و رسول بر قرآن و دین است. **مشتق تر نتوان شدن که اگر نشاید**
 گفتن خود در آن مسطور نبودی دیگر است که قطعاً تا جهل باشد نشاید الفاظ قرآن را بر آن وجه تفسیر کردن که آن آیت
 و الفاظ جهت مخالفت فرموده فحسب جهالبته باید که معانی دیگر خاص داشته باشد و اگر با المعنی در ضمن آن تصور کند معنی باشد
 لکن لجزئی تعالی آن آیت مطلقاً جهت مبالغی منفر فرموده باشد بنی وجه تفسیر کردن و گفتن نشاید جهت آنکه معانی که
 باید کردن که حکم اولیاد نداشته باشد یا کسی را که سخن او پیش دیگران مصدق و مقبول نباشد و بر است قوی مسور نکشته یا
 جهت تاکید و وعده و وعید و ارشاد بسیار فرموده لکن مطلقاً جهت مبالغت و خصوصاً مبالغت که نه واقع و راست باشد نفرموده
 نشاید که باشد معلوم و مشاهده و معین که سر با شاه و هر جا که نفاذ امر او داشته باشد یک کلمه و یک اشارت حکم فرماید و
 افلا و نیز هر کس که مقبول القول و معتد و معقول علیه باشد چون یک کلمه بگوید سخن و شهادت او مقبول کنند و از آن فریاد
 نباشد که مبالغت نماید دیگر آنکه بهترین سخن را که اختیار کرده اند و گفته که **خیر الکلام ما قل بدک** و لام با یکی
 که خیر خیر الکلام است بجهت این که از جمله صفات آن یکی قل و بدل باشد لاجرم آیات و الفاظ و حروف مکتوبی فایده و محلی
 بر مجرد مبالغی نتواند بود و بنی بقره باید که تفسیر آیت **قل لو کان البحر مدادا** و **ولوان ما فی الارض من شجرة الاغلام لکتنا البحر** ان بطر
 مبالغی عمل نرود بلکه جان تصور باید کرد که ساری بلک هر لفظی بلکه هر حرفی در حدیث از آن معانی داشته باشد تا مناسب
 حکم تواند بود که الفاظ بر آن دلالت میکند نه آنکه تصور کنند که مبالغت است و خود این آیت مذکور جهت آن منزل کشته تا دفع آن
 تممت و اندیشه کند که شرح داده شد معانی آن موجب که الفاظ آن دلالت میکند و منزل کشته مفهوم کرد و حکم بر آن کند و
 جماعی که ایشان را حق تعالی اولوا الالباب و الراحون فی العلم گفته مگر از معانی آن بعضی درها شده غیر اسخان و اولوا الالباب
 در آن معانی شروع نفرموده و اسخان در علوم و اولوا الالباب نیز یکی بعضی از آن هر تواند یافتن نه همه و مصدق آن معانی
 که شرح داده شد همین است که تفسیر از همی سیم که لوکان البحر مدادا الفلام که در حدیث آمده الف و لام تعریف است و اسخان
 بحر محیط تواند بود و قیاس آن باشد که بحر محیط هزاران هزار بار خالص است چون فرات باشد و چون بحر محیط بدین است بر آ
 نا لفظ حروف کلمات الله بخش کشد هر دو را بقسط و نصیب زیادت از آن چون بخش رسد که اگر ملاحظه شود و بدان
 معانی آن نوشتن و فاکر و مدن بقره که در آتی با لفظی را از قرآن برسانند فحسب عمل کردن و او جود که حروف

ص
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

اصالة کردل مع استماندس کاز ... تهر برحق افترا تواند بود و حق تعالی جز با کسلی که برقران افترا کنندان ایات منزل که باید
 که در مقلده نوسنه سده و نه ده که معر ... که مناسب لفظ و نقل متواتر و معانی دقیق و مفصل حکمت باشد و دلایل عقلی
 نود و همچنین ایاتی که در ماقبل و مابعد ... باشد اگر اندام معنی بدان تعلق داشته باشد تفسیر از جهان باید کرد که بدان آیت
 مناسبه تمام داشته باشد و نیز در عقلا معانی آن روشن و واضح گردد **مقاله دیگر** آنکه معلوم شود که اشیاء متسامی و نامتسا
 کدام و چگونه و بر چند وجه است و یکی که در آن باب حکما اقسام و متکلم کرده و گفته اند و لفظ این ضعیف در آن باب نوی نموده
 تقریر میکند و بر عقلا خصوصا بر مسلمانان واجب است که حقیقت آن بدانند تا اعتقاد ایشان درست گردد و تردد از پیش خرید
 خصوصا در تفسیر آن آیت و با حقیقت متسامی و نامتسامی معلوم نگردد بعضی از تفسیر آن بیان که بقریران مشغولیم نتوان
 گفتن و اگر گویند مناسب نتواند بود و مفهوم معلوم نگردد و از تردد و حیرت که در آن داشته باشد چیزی مرفوع نگردد
 لاجرم درین موضع ضرورت شد تقریر آن کردن و آنچه این ضعیف را در آن باب خاطر می آید از اصطلاحی و قاعده که خود وضع
 کرده در میان و می گویند که چون تصور کنیم که چیزی را از اول از مصدری فایض کردد و نقصانی در مصدر آن باشد آنرا نامتسا
 گوئیم و آن برد و قسم باشد چقیق و غیر حقیق اما جمعی آنست که مصدر آن از اول الاقلین و آخر الاخرین باشد که در آن
 آن اول و آخری نیست و واجب که باشد و یکی باشد چنانکه برهان بدان قائم و مسجد که از شرح و بیان مستغنی است لکن جهت
 تفهیم هر کس من بعد از آن باب شرح خواهیم گفتن اما غیر حقیق آنست که حق تعالی جهت آنکه تا صغیر خود مخلوق
 نموده باشد که **گفت کز آن مخفیاً فاجبیت ان اعرف** و نیز اگر مطلقاً از صفت نامتسامی هیچ چیزی نیا فریدی آن مصدر و
 از فیض افزیش مهمل مانندی نشاید که هیچ صفتی از صفات نامتسامی مهمل و عاقل و فیض باشد چنانکه نام آید لاجرم
 بموجبی که از دیگر صفات حیث و قدرت و علم و ارادت و غیر مخلوقات آفریند و از آن صفات بطریق فیض لا یزال فایض است
 از صفت نامتسامی نیز اشیاء آفریند و هر یک از آن آفریند با نسبت به مصدر خود مانند جوئی یا چشمه یا قطره یا طلی باشد نسبت
 با جریا و آن نسبت و تشبیه لثالی ما لثالی بنیاد شرح بلکه هنوز تقصیر باید شمرده اگر آن بتادیر مذکور را در اینجا تصور کند نقصانی
 در دریا یا کلام متصور باشد چنانکه از مصدر صفات مانندی تعالی فایض نگردد هیچ نقصان متصور نتواند بود و چنانکه قطره را با جریا
 در اسم و ماهیت و بلیت و یا یقین و بعضی صفات متشابهه ماهه ... همچنین از صفات با حق تعالی مخلوقات داده بر همین سبیل
 تصور باید کرد لاجرم آفرینش که از صفت نامتسامی فایض گشته به سبیل داشته باشد مانند اقیانوس که از قطره به سبیل تا با جری
 از آن کم نمی گردد و مانند جریا که چون تصور کنند که تا مادام که آن جریا مانده چنان جریا که از آن آفریند چنان کم نیاشد
 نتوان کردن که کم شود مانند کز و وزن و انداز و کل که تا مادام که موجود مانده چنان کم نیاشد و بدان که درین بیان
 کمی چنان نتواند بود لکن این قسم سه جهت حکم آنست که اولاً ما لثالی و الیه رجوع است مانند سبیل علی سبیل الخفاف
 الاجوال و الامان و عاقر چون آن تقریر شود در جای دیگر کرده که این ... را جز نامتسامی نهادند و آن قسم متسامی فایض
 و یکی است که در صفت تقریر کردیم که من با اصطلاح و فاسمی که خود وضع کردیم و نام که من ... با اصطلاحی ذکر معانی باید
 باشد اصطلاح هر گونه که باشد شاید که امتیاز اصطلاح ... است علم و قدرت و حقیقت و دیگر صفت که
 اسم صفت مانندی تعالی است چنان که از صفات مخلوقات علی مراتب اجوال نهادند و نام آن صفات را اصطلاح کرده و
 تلفظ آنها را در اصطلاح و مستتر کردیم اگر ما سبیل بدان صفت نامتسامی تعلق دارد برهان جهت آن است که در مقام

ص
 ۵
 ص
 ۱۵
 ص
 ۲۵
 ص

کند بلکه خین می باید گفتن و حین واقع است و بدن موجب ایق و اولی بموجب دیگر اسما و صفات چنانکه ذکر رفت خصوصاً کسب
 که این معنی موجود است چه اگر از تمامت یک یا باها یکی و از جریاها قطع بردانند نقصانی متصور باشد و اگر از جریاها
 صزار جریاها برافروند نقصانی جز از جریاها متصور نگردد و مع هذا ان جریاها که مصلحت بانند که باذی که بر وجهه یا رتغز
 ان کتبی یا بیشتر باشد نیست کردد با وجود خین صفتی و شرفی که جریاها در جریاها عجزی اورا مبتلا گردانند تا داغ عبودیت
 بجین او واضح و لایح باشد چنانکه صفت حیثیت و قدرت و علم و ارادت و کرم و سخاوت و دیگر اسما و صفات که بیندگان خود
 انسانی داشته و هر با نام و صفات خود مخصوص گردانند آنچه حسی است بیک نیش میزد و آنچه قاریست بر انواع هنرها چون
 و بایش بریانی که یک گن باشد در بندند قدرت و باطل کردد و علم او چنان باشد که چون دیوارهای حایل شود نماند که در
 خانجیست و کیت و ارادت و جزئی که در حال نایل کردد و مع هذا ان صزاران هزارگی اولی حاصل نشود و کم
 و سخاوت و آنکه اگر کسی قاری باشد بر سخاوت کردن چنانکه در یک لحظه بخشند اورا هیچ نماند نادیدگان سخاوت که
 لاجرم این همه در اسم و نموداری موصوف اند صفات باری تعالی و عجز ایشان جز از باب بدن موجب که شرح داده شد
 نامه در حقیقت نشان و داغ عبودیت باشد و بر همین موجب که تقریر رفت آن صفت نامتایه غیر حقیقیه که ذکر رفت همین میل
 نه اند و واجب آنکه بهمین اسم موصوم باشد چنانچه حق تعالی همه اسما و صفات بدین وجه مستقیم و تعیین و مقادیر مودده و اگر باطل
 و سعی دیگر گویند این قاعده و اصل خارج افروزی وجه باشد اما **اشیا متیایه** اشیا متیایه و آن بر دو قسم باشد چنانچه
 و نام محصور است قسم محصور و آن بر دو وجه باشد وجه خاص و وجه عام اما وجه محصور عام و آن آنست که اکثر اهل عالم
 فنند با احوال ان توانند کردن که بعضی از ان بانند که نام و بعضی باز من بسیار بر سبیل تفاوت و اختلاف ضبط و چنانچه
 و سعی ایشان ممکن است که می توانند بود تا هر یک بقدر وسع و استعداد بر سبیل احوال مراتب یکی جز از باب معنی نماند و بر
 آن قاری توانند شدن و شرح جز از ممکن نمی نند اما وجه محصور خاص و آن آنست که کسی که جز از داخل توانند بود اما اهل
 علم را که آنرا متنوع ضبط توانند کرد و آن با اهل علم تعلق داشته باشد مانند علم حساب که بدان قواعد و آلات که بدان علم
 تعلق طریقه و عدد و مقدار آن فضا یا محصور بدان قیاس حصر توان کرد و سایر چیزها را در تحت حساب اند و حصر کنند که
 قطعا دیگران که ان علم نماند از ان عاجز آیند بلکه اگر حصر این با ایشان من گویند با و نمانند و فکر نتوانند کردن که بکنه
 جان حینگی توان رسیدن یا مانندان چیزی را که در حصر توان کردن **امسا** قسم نام محصور و آن بر دو وجه
 باشد استعمالی و غیر استعمالی استعمالی نام محصور و آن چنانست که هر چند شمع در حصر کردین و دانستن ان فی نفس الامر
 ممکن باشد لکن حسب قدرت و لا قدرت شخص بگردد با سبب متنوع اولی قدرتی شخصی دون شخصی دیگر ثانیا
 کم عمری شخص ثالثا کم علمی شخص این اسباب نسبت با کسی که شخص که اولاد است نمانند و استعداد نداشته باشد نام محصور تواند
 بود و اگر که چنان نسبت با کسی که از ان مقصران و نامستعدان مذکور نام محصور باشد و نسبت با دیگری که از استعداد
 داشته باشد ممکن و چنانست ان قسم نام محصور استعمالی کفیم غیر استعمالی و ان چیزهای باشد که مطلقا با طریقه علم
 و عمر و اجزا که ادعی حصر نتوان کرد و هر چند آلات و حساب هندسه و رسد و امور اشیا عظیم حصر میکنند لکن خالی است که
 اگر خواستد آلات و عیاض هندسه و آلات رسد و غیره نیز از ان کمال بخلاص عجز باشد و بخلاص علم و استعداد
 آلت و قدرت که در حساب ان کمال رسد و در

۵
۱۵
۲۰
۲۵

که عدد دارد و متعلقان شمع می توان نمود و بعضی از آن تمدن علمن لئن هج عمری هج علی احوال ضبط و حصران ممانز کرد
 لاجرم نامحسوس و نامقدور باشد و هرچند چنین است بخانه گفته شد چون لفظ عدد و مقدار و کثرت بران اطلاق می توان
 کردن و در آن مداخله نامستایب نتواند بود بلکه مستایب باشد چه با وجود آن عظمت و بسیاری و نامحسوس آن
 چون تصور کشد که یک یک از آن مجموع یا یک قطره آب از جریا برگیرد بضرورت بلا تردید نقصانی در آن ظاهر گردد و در
 یک و کایتی و تغیر و تبدل و ذوال باشد تعظیم آیت کل شیء ما لک الا وجه بران وارد و بخانه مقدمه در تقسیم آمدن و ذکر شده
 صفات بالی تعالی که نامستایب حقیقی مطلق است این نقصان و تغیر و تبدل و حصر و عدم معرا و منزه و از وصف مستغنی
 آیت **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَزْمِ عَمَّا يَصِفُونَ** اشارت بلند معنی است چه بهر چه صفت
 آن تصور کند زیادت آن باشد بلکه قطعاً تصور در آن محال باشد و بدین تقریر و مقدمات نامستایب حقیقی صفات
 بالا و را باشد و او را نباید و بس و این اقسام مستایب و نامستایب و محسوس و نامحسوس درین مقادیر جهت آن آوردیم معانی آن
 روشن کردیم تا فرقی میان مفادشان و منتهی و سپری کشتن جمیع مخلوقات عناصر و افلاک و کفایت آن و احوال
 غیر مخلوق مانند قرآن قدیم و صفات باری تعالی و ذات و لاجب الوجود تعالی و تقدس درین احوال اقسام مستایب و نامستایب
 و محسوس و نامحسوس یک بر وجه متصور باشد چه قطعاً باید که بحسب مراتب هر یک از این ابواب تفاوتی باشد و تا آنکه
 اقسام و معانی آن روشن نگردد نتوان دانستن که نهاد و انتهای هر یک چگونه ممکن و متصور باشد اکنون شرح اقسام آن
 معانی بخاطر خواننده مضبوط باشد تا بر وجه شکل نگردد **مقدمه دیگر** در باب آنکه قرآن قدیم است و ثابت است
 نبی علیه الصلوة و السلام نفرستاده که اب بقلم و مداد صوری نیامد و بر کاغذ ثبت نکند و لاشک چون در قیامت باشد و عود
 کل شیء ما لک الا وجه جسمه و انما یا ایها النفس المطمئنة ارحمی لیا نیک ریاضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و لا تخف جنتی هر چند حکم
 و تفرخ فی الصور فصعقوا من فی السموات من فی الارض الا من شاء الله بظهور پیوند قرآن در کلمات قلم و کاغذ و مداد و سایر
 آمدن بمقتضی کل شیء یرجع الی اضله و بموجب حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام بدان ناطق است که **یغیر القرآن من الاضاح**
یوم الیمه کما تطیر الطیر بالیل و کرمها با اصل خود روز چه قرآن قدیم است جهت هدایت خلق بحکم آیت ذلک الکتاب
 لا رب فیہ من لدی المؤمنین و آیت وهدی ورحمة للمؤمنین و آیت وهدی ورحمة للمؤمنین و آیت وهدی ورحمة للمؤمنین و آیت وهدی ورحمة للمؤمنین
 کلمی الجبل للکباب منور و آیت اذا السمار انفطرت و اذا اکب انثرت و اذا البحار فطرت و اذا القبور بعثت علمت
 نفس ما قدمت و لغرت بعد آنکه قرآن قدیم بموجب حدیث نبی علیه الصلوة و السلام که ذکر رفت بمثال مرغ که با ایشان خود
 بعد بالغاورد که از آنجا آمدن است و بدین تقدیر و مقدمات قرآن مطابق ایم و بصفت نامستایب و محسوس باشد اکنون
 چون آن مقدمات که بلند بحث تعلق داشت و واجب که بیشتر ایراد کنیم تا از آن بحث نتیجه بدو که گفته شد این را با
 در سوال جواب تفسیر بعضی از این آیت قل لو کان البحر مدادا که بحث است و در کتب و بموجبی که قاعد معهود ماست پیش از آنکه
 بعضی کتب تفسیر که متداول است آمده مانند اباب و کتاف و هدایا و مجمع البیان و غیره بقایق و احوال آن که در
 سفر حاضر بود بر سبیل انتخاب القاط کرده نقل کنیم و بعد از آن در لجه ان ضعیف لا روله یخوفه شروع نمائیم و بالله العصمة و غیر
آنها لجه در کتب مذکور در باب تفسیر این آیت و تفسیر ما قبل و ما بعد آن و در اساطیر آن ممالک که آورده اند
 موجب استیفاء آن لکن انما و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس و کما لکن و لا یسئرون منها جوا

و چون حق سبحانه و تعالی را تا مقدم ذکر کفان فرمود یعنی آن حکم و فرمان فرمود و معنی آنست که بدستی که انگشانی بکریذند خدای تعالی
 و رسول و کتاب و روز قیامت و عمل صالح کردند بود ایشانرا بیشترها فردوس تزل و کانت بلنظ ما ضابط بران میگرد که هنوز حق
 تعالی ایشانرا فرید بود و هر چه او بخواهد بود که ایشانرا که عمل صالح کنان ان ثواب باشد و فردوس بر زبان یوحی است و در لغات
 عربی آورده اند و ان بتانست بعضی گفته اند بستانی باشد که پیش میوه آن انگور باشد و بعضی گفته اند که فردوس بستانی
 است که تمام اصناف و انواع عذرات نباتات و هر چه بدان تمتع و تلافی یا بند حرام باشد و ان اطیب موضع است در بهشت
 و اوسط بهشت و اعلی و عباد بن الصامت روایت میکند که رسول علیه الصلوة و التلم فرمود که **لجنة ابرج حجة ما بین کل مرتین**
کما بین السماء و الارض الفردوس **اعلام حجة منها یوحی افاض الجنة الابرجة فلا یسا التوا الله فی حجة دیگر فرمود که** **فانها الامرون**
بالمعروف و الناهون **للمنکر** و ان بجهت معنی آمده است یکی بمعنی منزل و بدن نقد خبر کان باشد و دیگر معنی لغزش نازل آوردن بر
 مضایق برن معنی کانت لهم ثمار اجناس الفردوس و ان و دیگر جمع نازل و برن نقدی منصوب باشد بر طال ابغون عنهل
 یعنی خواهند که از اجناس با جایی دیگر بخورند و ان عبارت از جوارذاتی است و گفته اند که مراد آنست که بران صبح مزیدی معتبر
 نباشد با جهت میل بان زیادت زیادت طلب بخورند و ان غایت مبالغت است در وصف از بهر آنکه آدمی در هر نعمتی که
 باشد البته چشم بر نعمت زیادت از آن حاشه باشد و خواهد که بان رسد جز حال فردوس آنست که قطعاً ادعیه بخورند از آن نماند
 غایت مانی و طاعتی از آن نماند بود بعد از ان حق سبحانه و تعالی فرمود رسول خویش را که بگویم کفانرا قوله تعالی **قل لو کان**
البحر مداداً و الکلمات دنی لنفذنا بحرقب ان تنفذ کلمات ربی و لو جینا مثله
مداداً **نحی اسم جنس است و مداد لجه بنان می نویسد و مداد اندک باشد نهان برهان منقطع کرد ذکرات جمع کلمه است و مراد**
بکلمات اینجا بعضی گفته اند کلام و حکمت است و بعضی گفته اند که لجه مقدر فرمود که آفرین یا آفریند بدان دلیل که عیسای رکاب خوا
جانکه می فرماید تعالی و تقدس و کلمة القاها الی مشرک و بعضی گفته اند که تمامت قدورات حق تعالی و حکمتها و
 عایب و بعضی گفته اند که مراد از کلمات اینجا وعد است که اهل بهشت را فرموده و می که اهل دوزخ را داده و نسبت اتصال این ایاقبل
 این وجه مناسبت است و مراد از بحر آب است و از کلمات معنی کلمات و ان قرآنست و سایر کتب سماوی و مراد با عیان کلمات است
 چه بخیم حدیث نبوی **جفا القلم باهوکا الی یوم القیمة** و معنی است جفا نیت که قل لوکان البحر بایه مداداً لکان البحر
 کلمات ربی لنفدوا البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جینا مثلاً ما را البحر مداداً له او عوناً و زیاده ما نفلذک و ان
 عباس رضی الله عنه می گوید که سبب نزول این آیت آنست که چون این آیت که ما او تیمم من العلم الاقلیلا نماند شد یهود گفتند
 که ما را علی بسیار داده اند چه ما را تودیة داده اند و چرا انجا علوم بسیار است حق تعالی ان آیت فرود ستاد و چمن بصری **لله**
 از انجا کتب که مراد از کلمات ربی است چرا آنرا کیست در نتواند یافت و کیست آنرا نتواند بر شمرد و نظیر این آیت ان اینست که
ولو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر مداد و سبعه لخر ما نفدت
کلمات الله **قوله تعالی** **قل اما انابش مثلك یوحی لای اما العلم الی و لیطفن کان یرجولقار و فی عمل عملا**
 صلحا و لا یشکر بعبادة تبه اطلاق ابن عباس رضی الله عنه می گوید که حق تعالی رسول خویش را تواضع می فرماید تا با خدا که بر
 مردم تکلیف کند فرمود تا مقرر شود که اوین را می است همچون دیگران الا آنست که او را بوحی مكرم کرد اندین آنکه جانکه می گوید یوحی
 لای اما العلم الی و ایچد یعنی برابر شامه و فضیلتی نیست الا بدن نبوت و مراد علی نیست الا لجه حق تعالی مراد از اوخته است فن کار

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

رجا لقاته، برخواست و معنی آمده است یک امید و یکی خوف اگر بمعنی امید که بر ندی یعنی آنست که هر که امید می دارد بجا تو است و در کار خود فیعل عمل اصلاحی و اگر بمعنی خوف که بر ندی یعنی آنست که هر که می ترسد اندیشه آن غضب برورد کار خود فیعل عمل اصلاحی و لایش که عبادت ربه اچلا یعنی ابا از نکر عبادت برورد کار خود یکی دیگر با ملک بایش یا سنگ یا رخت و بعضی گفته اند عبادت بر یا نکره مجاهلی کوینجا رجل الایه صلی الله علیه وسلم فقال لانی انصدق واصلا لرحم ولا اصنع ذلک الا لله واذکر ذلک منی و اجمد فیستری ذلک و اعجب به فکت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یقل شیئا فزلت الایة و انکه فرمود و لایش عبادت ربه اچلا و نفرمود که و لایش که به ان بهر انکه مراد ازان ان عمل است که حجت حق تعالی کند و دوست دانند که ایشان را بدان تاثیر کند و از نجاست که فرموده انکه صلوة بدیگری باید داد تا بدو ایشان دهد حجت انکه مبادا که آن در ایشان او را بشناسد و او را تعظیم کند و در وی بیا باد آید و در صحیح مسلم آمده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است **قال الله عن رجل انا اغنی من عمل اشره فیه** **بقا نامند بی فیه** و عبادت بن الصامت و شداد بن اوس می گویند که از رسول علیه الصلوة

والتلم شدایم که گفت **من صیبت من لیتیری بیا فقلنا شکره** و من صام صیوایا بی به فقلا شکره و فراموشی از الایة **من کان یجوا** و وجه اتصال آیت قل لو کان البحر مدادا با قبل آنست که چون ذکر امری نهی و وعده و وعید تقدیم حرجی آن بیان فرموده و قدوات او نامتایه است و او را برابر افعال او و امر خود بجهت مصالح بس بر مکلف واجب است که امتثال امری نهی کند و از وعید او برهیزد و آیت فعم و لاین سالتهم من خلق السموات و الارض لبقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون لله ما فی السموات و الارض ان الله هو الغنی الجید و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یاه من بعد سبعة لجرها فذکر کل الله ان الله عز و جلیم ما خلقکم و لا یتمکم الا کنفس و لجله ان الله جمیع بصیر الم تر ان الله یوج اللیل فی النهار و یوج النهار فی اللیل و یخرج الشمس و القمر کل تجری الی اجل مسی و ان الله بما تعملون خبیر ذلک بان الله سولحی و ان با تدعون من دون الباطل

و ان الله هو العلی الکیس **جنه ما قبل ذکر اسما و زمین رفت تا ایدانرا فرموده که **لله ما فی السموات و ما فی الارض ان الله هو الغنی الجید**** بعد ازان عظمت و قدرت و علم و حکمت و خلق خود بیان فرموده که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یاه من بعد سبعة لجرها فذکر کل الله درین کلام اختصار ای هست و معنی ان خواند که و لو کان شجرة الارض اقلاما و کان البحر مدادا و یاه من بعد سبعة لجرها فذکر کل الله درین کلام اختصار ای هست و معنی ان خواند

تکثرت تلك الاقلام و نفلت ما البحر و ما نفلت کلمات الله و تفسیر کلمات الله در سورة الکہف ذکر رفت و اولی انکه عبارت بدان از تقدیرات و معلومات حق سبحانه و تعالی کند از بهی انکه چون ان نامتایه باشد کلماتی نهی که بدان عبارت ازان کند هم نامتایه باشد ان الله عز و جلیم بعد ازان تا اید قدرت خود را می فرماید **ما خلقکم و لا اعظم الالنفیس و لحدقه** یعنی ای چشم خلاق افریدن شما و بر آنکس من شمار نیست بر الامم و اولادین و بر انکس من یکنفس یعنی بر من ابتلاء افریدن و عادت ان بعد از فاسد و یکسانست **مقاتل گویند که کفار قریش گفتند که خدای ما را با طوار افریدن است و از طوره اچا نکه نطفه و مضغه و عده و عطر و لحم چگونه یک ساعت بعد از ما را زنده کرد و ما را بر آنکس از الله جمیع بصیر** اینست از کتبها سیرالندبا که نقل کرده **تاسا** **المدان ضعیف را** **حظا طرا** می گویند چون در تعالی ارجوا کلمات الله و قرآن که با ملا فی صوری بر مصاحف نوشته و آیت **و اعطاه** بدان دارد که **یطیر القرآن من المصاحب یوم القیمة** **کما تطیر الطیر و ایلایه و کرها** **بیر** بنیای حرمی در مدینه و ارض و عطاه

آن خلائق را تشبیه میکند دین دوات که لوکان البحر مدلکا و دیگر آیت که ولوان ما فی الارض تعریف از کلمات الله میکند عرض
 آنکه تا بدانند که فرقی فهاذه است میان کلمات الله و سان قرآن و از جهت فرموده که کلمات الله و نفرموده که قرآن الله
 و چنانکه گفته شد بعضی مفسران گفته اند که کلمات جمع کلمه است مراد بکلمات اینجا کلام و حکمت است و بعضی گفته اند که الخ مقدر فرمود
 که آفرینش را آفریند بدان خلیل که عیسی را علیه السلام خواند چنانکه می فرماید تعالی **مُقَدَّسٌ وَكَلِمَتُهُ أَلْفَاها**
الی مشتمل و بعضی مفسران گفته اند که کلمات الله تمامت مقدرات حق تعالی و حکمتها و عجایب است و بعضی گفته اند که مراد
 از کلمات اینجا وعده است که اهل هشت راداده و می که اهل دوزخ را کرده و نسبت اتصال این آیت با قبل آن وجه مناسبت است
 اکنون بموجبی که تقریر رفت که مفسران گفته اند منزه است که کلمات اینجا یکی که فرمان حق است پس خدا را بی تعالی از
 کلمات صوری منزّه باشد کلمات معنوی توان نابودن و از جمله مخلوقات باری تعالی یکی نوع انسان است که او را صفات خود
 متکلم آفرید و از جمله حیوانات او را خلقت کیاست و ناطقیت و حکم شریف آیت و تقابلکته متابخی آدم و حمل نام فی البر و البحر
 مخصوص و مشرف گردانید و انواع کرامت او را فرموده و از صفات یزید فرموده که با وجود ناطقیت و کاتبه و متکلمی فی نفس
 الامر و موجود است که اگر سخن بنیان گوید و اگر سخن نکوید از جانی در وجود و بران قار و از ان اغراض و کمال و راحا
 است و هر چند عرف و صورت ظاهری نیست که کلمه آنرا گویند که بدان تلفظ کنند بعد از زبان آنرا لیکن بسیار چیزهایی است
 که بدان تلفظ نمی کنند با شارتی که بدست یا بس کنند معانی کلی از ان حاصل شود و با دشامان که سایه حق اند و امر کلی بدین
 حواله اگر سخن بنیان گویند و اگر اشارتی کنند و اگر مکتوبی نویسند و اگر بروانه دهند همه را سخن و حکم و فرمان و اشارت باشد
 شاید گفتن و همه یک باشد و مفهوم آن یکی و هیچ کس را اعتراض نمی کند که در عوض این آن در عوض آن چرا این لفظ نکتت
 لیکن تا از ان جمله که ذکر رفت یک قسم از باد شاه صاحب نشود از حواله بدو از و نقل نتوان کردن و چون از ان معنی چیزی
 از باد شاه صاحب شود حکم سخن و فرمان دارد همچنان حکم که از باد شاه بلذ شامان و سر فیض و آفرینش و موهبت که صاحب کرد
 همه را کلمات توان گفتن ان قار چون از جمله آفرینشانی نهایت او یکی کلام و متکلم باشد اگر فرماها او را کلمات گویند
 ان توان نابود و چون مفهوم و نتیجه کلمه ظهور چیزی و جهت اظهار چیزی و تمامت موجودات را ظهور از او بجم تمامت موجودات
 کلمات او توان نابود و آنچه مفسران گفته اند غیر از ان بقدرات و بدین تقریر بیان لازم نیست که کلمات بصوت و زبان تصور
 کنند چه بخانکه تقریر رفت می بینیم که ان قلد کلمات که بآدمی نسویدستی صوت و لفظ زبان بوجود آید و بسیار را نوشت
 که بواسطه قلم و لاد و کاغذ که می نویسند حاصل آید و اگر کسی اشارتی بدست یا چشم بکند غرض و لفظ و کلام از ان حاصل
 می آید و بدین تقریر و مقایسات تمامت موجودات کلمات الله باشد و خصوصاً قرآن قدیم که فرموده **وَإِلَّا رَظِب**
وَلَا يَأْتِيهِ فِي الْآلِ فِي لُثْبِ مَبِينٍ لاجرم تمامت موجودات ان قرآن قدیم باشد و از جهت کلمات الله
 فرموده و هر چند تمام موجودات قسمی که در جهت کلمات الله باشد لیکن احراز سنت الهی جانش است که می بین و می کسرا
 نیادت فهاذه و چون ان عنایتی زیادت داشته آنرا بخود مخصوص گردانید چنانکه حبیب الله و روح الله و کلام الله و
 خلیل الله و صبی الله و جهت شری که حق تعالی لفظ بنان داشت فرموده **يَا هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ** و هر چند بموجبی که تقریر
 رفت تمام موجودات الله باشد و حکم و لارطب و لایا بس الی کاب سین مجموع ان در قرآن قدیم و ان عظمتی و شرفی
 وجه و صرح آن کلمات الله فرموده و تمامت موجودات درختان و اهل عالم و از ان خارج نه لاجرم تقریر و هر کجا کلام الله

بالفاظ قرآن قدیم چنانکه حکم آیت بدان منزلت شده و ایقر چنانکه واقع است و حکم بدان موسم مجوز یک تا ممل کند چون همه میجو
 نامر حق در وجود مانده و کتیم که سه کلمات الله باشند و غیر کلمات الله نشاید که هیچ چیز دیگر باشد و هر کس تصور کند که
 کلمات یک چیز است خاص خطا و دیگر مخلوقات نه خاص باشد چنانکه ما شاهدیم از خداست و بارادت و کلام و ذوق
 و آفرینش شده با حرم سه مرتبه کلمات الله اند و ازین جهت است که او را بهاد میگویند بتوان کردین و هیچ مخلوق دیگر او را
 نتوان شمردن و چنانکه فرموده بدان منتهی نکرده و نفاذ نپذیرد و چون کلمات مذکور تصور کنیم که تقریر رفت هر چه
 آید ساعه فساعه ان کلمات الله باشند یعنی امر الله و لغز حق و آفرینش از کلمات و جزویات که بیش ازین تا اکنون بوده
 و از اکنون تا روز قیامت باشد بیش از وصف و عدد باشد چنانکه فرموده که لو کان البحر مدادا الکلمات لری فضل عن جمیع
 المخلوقات بلکه همه موجودات خود کلمات است و انب بود چنانکه فرموده که **و لا یطیب ولا یسئ الا فی کتاب**
حُبیبین و چون به حقیقت که تمامت مقدرات موجودات که یک ایان قطرات باران است که اقل آفرینش عالم
 تا انتها عالم باریک و دیگر مقدرات بران قیاس کرده که تمامت تحت کلمات الله اند چون عقلا با سرشته آن روند بدان
 که انج حق تعالی می فرماید که اگر دنیا مداد کردی و آنرا بدان ضبط کنی مداد دریا بجزر و عدلان و فغان کند و حق تعالی خواسته که
 ندکان خود را بدان ایات بیانات این اسرار و احوال بنیسه کند و ارشاد فرماید ما مستعدان با سرشته آن روند و ازین
 معانی فهم کنند و بتدبیر تدبیر میکنند و یقین دانند که هر معنی کلام الله که تمامت مقدرات مخلوقات در تحت آن و در حال
 آنست نه بعلم و نه بالوات و نه هیچ مخلوقی اگر آن تواند کردن و آن با محصور باشند و از آن قسم نامحصور غیر استعملی که در مقدمه
 گفته شد هم گذرد تا مناسب حیم آنچه فرموده که ما نفدت کلمات الله وارد باشد و قطعاً بدان بخمدان معانی سپری نکرده
 چه کلمات الله چاهای و تمامت مقدرات محوی آنست لاشکاک ولی از محوی الجمع باشد حکمت باری تعالی از آنچه احوال معانی و محتوی
 کلمات الله درین دو آیت قل لو کان البحر مدادا الکلمات لری فضل عن جمیع المخلوقات لری فضل عن جمیع المخلوقات و لو
 ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر هن من بعد سبعة لیر ما نفدت کلمات الله منحصر گردانند و شرحی جدیدی که الفاظ کثر
 بدان مجلیه طالت میگردانند فرموده تا را سخنان در علم و اعتقاد اولوا الالباب اند چنانچه در دقایق غافل مانند و ازین اسرار
 کلمات الهی چیزی بر ایشان کشف کرده با بجزم باید تتبع الفاظ معانی آن کند و بنیاد بران هند نه بر حجابات و اندامها
 و تصورات که هر کس بلخود کرده و چون هیچ جای دیگر نظیر آن آتی نیامده که مناقض از احکام تواند بود و محتاج بتأیله
 و تردید دیگر باشد لاشک ببنیاد بران آیت و الفاظ باید فاذن و به حقیقت که تقریر رفت و اقسام مراتب نامتایه و نامحسوسه
 بر شمردیم و شرح هر یک داده شد و همین گشت و ان جمیع اقسام واجب و ممکن تعلق طرز چنانکه هیچ چیز و هیچ مرتبه از اقسام
 و مراتب خارج مینداند اکنون باید دانستن و یقین گمانیدن تا ان احکام ایات مذکور در باب نفاذ ایات فتن و منتهی
 ناشدن کلمات الله بکتابت چهرها که مداد کردی و اقسام اشجاند مینها که در ان باب فرموده و درین رساله غرض و معنی آنست
 ان اقسام انکلام قسم و مراتب ان اقسام بنگور بر وجهی تصور باید کرد که معلوم کردی که از الحمد کلام قسم بدات و صفات
 واجب الوجود که خالق کل شیء است و کلام قسم بران قدیم که غیر مخلوقست و کلام قسم جمع مخلوقات و مقدرات تعلق دارد
 تا فرق میان آن مراتب باید آینه فرق میان ایشان عظیم طاس در سار و بی خطا و نداد و درین است که حق تعالی توجرت
 و محتوی را از آنچه حق تعالی در قرآن مجید است اسناد عاقد خود فرموده و نتواند بود و آنرا سراسر اگر آنکه انکسار که حق تعالی

ص
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

در حق ایشان فرموده **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ** آن اولوالالباب شاید که بعضی از آن حکمت واسرا بدانند چه بکنند آن چنانکه حقیقت آن باشد حکم آیت و ما او یتیم من العلم الاقلی لامح کس نرسد پس بر علم اراخ اولوالالباب واجب باشد چراغ فکر کردن و تتبع الفاظ آیات قرآن کردن چه در تحت هر لفظی از آن هزاران هزار معانی موجود است جهت تعبیر از آن معانی هزاران هزار الفاظ احتیاج تا حلالی آن اقسام و اجزای که محشاست همین که مانند و چراغ شکی نیست و مقصود عقل چنان باشد و حقیقت آنکه قسم اعلی مرتبه اعلی را باشد بلا تردد و همچنین الاعلی فالاعلی و الاذنی فالاذنی اکنون قسم اعلی از آن ایست که در حقیقت یاد کرده ایم که ما و در آن مرتبه نیست صفات ذات و لاجب الوجود بالی عزتشان راست و پس چنانکه چنانکه برهان بران قائم است و از اقسام نامحسوس که آن مراتب عظیم بسیار و نامحسوس قسم نامحسوس که در آن هیچ نامحسوسی دیگر نتواند بود چنانکه اگر از آن چه بگذرد بر مرتبه نامتاسی حقیقی برسد و اگر از آن چه بگذرد با مرتبه اعظم مخلوقات آمدن باشد چنان مرتبه نامحسوس که از آن مراتب نامحسوسات مخلوقات اعلی و اعظم باشد بمعانی قرآن قلامی تعلق داشته باشد چنانکه کتیم مراتب نامحسوسات عظیم بسیار است چنانکه در اجزای بلاد گذرد و بدان کلمات که یک مرتبه است از نامحسوسات و صفت دریا همچنین و اگر زیادت از آن کویز که در تحت نامحسوس باشد و اگر کمتر از آن نیز گویند و تصور کنند که به بلاد و درختان نه از چیزی نویسد هم از قسم نامحسوس است و قطرات باران یک روز که در یک موضع بارند هم نامحسوس و آنچه در همه و آیات بارند هم نامحسوس و آنچه از ابتداء آفرینش عالم تا انقضا عالم بارند هم نامحسوس است و زیادت از آن هر چیزی که تصور کنند که کم و کیف را چراغ مدخل است هم نامحسوس است و اجزای نامحسوسات را مراتب هم نامحسوس است و نامتاسی حقیقی همچنانکه و لاجب الوجود یکیت آن یکی است و زیادت و کمی بلکه کم و کیف را مطلقا در آن مدخلند و قسم نامحسوس بوجهی که تقریر رفت مراتب آن هم عظیم بسیار و نامحسوس است و لا شکی آنرا دو طرف افراط و تفریط باشد چون از طرف افراط گذرد مرتبه دیگر تصور نباشد الا نامتاسی حقیقی که آن صفت ذات بالی نقل است و چون از طرف تفریط گذرد بر مرتبه مخصوص رسد که آنرا هر کس تصور نتواند کرد الا مخصوص باشد چنانکه آیات هندسه و هیات تصور آن ممکن باشد و در تحت آن ثلثی محسوسات بسیار بسیار چنانکه در تقسیمات آن در حقیقت یاد کرده شد اکنون محسوسات که مراتب نامحسوس عظیم بسیار و متساوی است و آراء و طرف افراط و تفریط است مرتبه از آن نامحسوس که اعلی مراتب آنست آن مخصوص است بمعانی قرآن قلامی از مخلوقات و مقدرات هیچ جزو خاص و عدل آن و فائز آن و بهر چه گفته شد که بدان بشانند و حساب کنند سری کرد و آن سری کرد و هیچ مانا بر مرتبه نامتاسی حقیقی که آن بواجب الوجود نقل است تعلق دارد و پس رسیدن باشد و بوجهی که تقریر رفت بالحق حقیقی این است که انوار در هیچ گفته است هر کس و هر چیزی گویند و گفته باشد محال تواند بود بلکه جهت مبالغه گفته باشد و گویند لکن وصف محال قرآنست و آن حقیقت صفت و خواص قرآن واقع و وارد تواند بود پس و هیچ جزو هیچ کس نرسد و آن صفتی خاص قرآن قلامی را و ما مسابین شرح بیان کردیم شأن مناسب مطابق آن بیت است **شعر ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش و کم ز آفرینکار** و بدست تقریر و مقدمات معلوم میشود که حق تعالی قرآن را نامتاسی حقیقی ننهاد چه اگر نامتاسی حقیقی نبود ای اس همه شرح و تفصیل نفرموده و آنرا بقدر نسبت کردی و گفته قبل آن سفید کلمات است و غرض این آنکه تا فرق نهادند باشد میان آن و صفاتی بالی تعالی و میان مصلحتات و صفات چنانکه در قبل شرح داده شد و آنچه بیشتر گفته شد که نشاید که آیات قرآن و الفاظ

آن را حمل بر مبالغه فحش کند چه تقریر است که در تحت هر لفظی صدها هزاران حکمتی بایان باشد و چنان باید دانستن جبران
 امثله و تشبیهات که حق تعالی فرموده چنان تواند بود تا شرح آن معانی داده باشد و کیفیت آن بر منهای راسیه فهم کند و
 حقایق و معانی و اشارات آن واقف گردند و اگر در ضمن آن اسرار و حکمتها عظیم نبودی همین قائلگنای بودی که فرمودند
 که معانی کلمات حق تعالی هیچ جز نفاذ نیابد و منتهی نگردد و چون از معنی مطلقا فرموده که هیچ جز منتهی نگردد
 الا مقید و معانی فرموده و در آن شک نیست که می چینی را که معانی که ممکن الوقوع باشد از معانی که ممکن الوقوع
 تواند بود و حکمت باری تعالی این دوایت و شرح آن فرمودن آنست که تا آنچه را ماقبل باید کرده باشد بدانند و این بدانند که کلام الله
 من جمله بوجهی که حدیث نبوی در آن باب آمده و ذکر کردنت که با مصدر خواهد رفتن بناذرخان بدانند که معانی آن از جمله
 که بواسطه مخلوقات یا مانندی که مخلوقات منتهی گردد و نفاذ بندد الا آنکه بالاتر و محصورتر از جمیع مخلوقات باشد و چنانکه گفته
 شد قطعا نشاید که چنان بدانند که تقریر و شرحی که در آن دوایت فرموده بطریق مبالغه است لکن بالواقع جزات و چنانکه
 بعد رفت هر چه اندیشه و تصور کنند که بدان مقیاس در حصر آوردن ممکن بودی چون بقصر کنند بدان مقیاس نیز در حصر نیاید
 راجحه اسم نامتساوی حقیقی مطلق بر آن نهاده تا فرق باشد میان ذات و صفات و صفات معانی بوجهی که در ماقبل شرح
 گفته آمد بیان آن کردند و باین تقریر و معانی قرآن قایلیم باشد و کلمات الله ارادت و فرمان حق تعالی و تمامت مقدرات
 و مخلوقات کلی جزوی که ساعه بعلم ساعه و قبل الاعمه و الزمان تاما دام که ارادت و فرمان حق تعالی تصور توان کردن در حصر
 قدم و طوط که بیش از آسمان و زمین و بعد از آسمان و زمین و بهشت و دوزخ ایلام چه صلا و فایض شونده داخل در
 تحت کلام الله باشد و کلمات الله را مصدر قرآن قایلیم است و آیت **وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي لَنَا بِمِيزٍ**
 اشاره بدان معنی است و لجنه قرآن قایلیم است بدان معنی است که تقریر رفت کلمات باری تعالی فیض و ارادت و دیگر صفات
 منظور نباشد و بوجهی که تقریر رفت هر چه قلیما و جلیتا صلا و حشر کلمات و امر باری تعالی باشد کلمات را مصدر قرآن قایلیم و لجنه
 لطیفه در خاطر آمدن بگویم بیش از آنکه نیکی بخورد معانی و حقایق آن نایسند سوال و اعتراض کند می گویم چون قرآن
 قایلیم فرموده و کلمات الله را اسم قلم یاد نکرد و گفته شد که معنی کلمات الله قرآنت چه فرق باشد میان قرآن قایلیم و کلمات الله
 جواب می گویم بوجهی که بعضی منبران یاد کرده اند که کلمات مع کلمات است و کلمات تمامت مقدرات و مخلوقات است چنانکه در
 قرآن قایلیم آمد در باب علیه السلام که **وَكَلِمَتُهُ الْقَاهَا إِلَى مَرْثَمٍ** و چون لایزال فیض حق تعالی نفاذ امر و
 در آسمان و زمین و ملکوت صلا و وار دست و فرق باشد میان اجم بیش از این صلا و وار دست و اجمه اکنون و بعد از این
 فایض و وار شود و هر چند تمامت مقدرات از مخلوقات و مکونات در علم حق تعالی کاین مقدر و معین بود و لکن فیض لایزال
 و لجنه که باشد چنانکه باری تعالی فیض متصور نیست و هر چند تمامت فیضها که فایض کرد چنانکه گفته شد نیز
 علم باری تعالی و تقدس معلوم مقدر و کاین بود و آن عملیها در قرآن قایلیم لکن بالاکلام نشاید که یک لحظه فایض را غیبه
 فیض تصور کند و فیض حق تعالی و امر متصور نه لاجرم هر فیضی کلمه در مایه باشد که گفته اند فیض کلمه اظهار چیزی است
 و کلمه جمیع ازان باری تعالی و تقدس تومانند بود که افریده کلام و متکلم و مبارک و موجود است و بدین ترتیب کلمات الله بعضی است
 که بیش از این فایض کشد و بعضی لجنه فایض میگردد و بعضی لجنه من بعد فایض یک در و لجنه در ایلامی فرماید که و از معنی
 الا عندنا خزائنه و ما ننزل الالفه معلوم به معنی آنست و این کلمات الله را مطلقا قایلیم بود و این حصر و انانند بود

قرآن قدیم است و قدیم فرموده از انجمن است امامت صدقات قلبیا و طیبیا که در علم حق تعالی کان معیوم و معلوم بود و محمل در آن
 موجود و محفوظ و مثبت است و تفسیر آیت طاطب و یا بس اترا فی کتاب عین ان تقریر و معنی توانا بود و آنچه کفیم که مصدر کتاب
 قرانت ان جهت کفیم و از جمله عظمت و صفات قرآن یک آنکه در آیت لو کان الهم لکذا و آیت ولوان طایفه الاض فریجة
 اقلام در صفات و لیا لآن فرموده و ان مثال جهت ان فرموده که برای حال آن عامه واقف اند و در ان شروع دانند و نیز نشان
 مشاهده است و انان قیاس توانا کرد تا بعضی از عظمت ان معلوم کنند و هر کس که تصور کند که ان صفت معنی بطریق مسالغیست
 از جهل و کوتاه نظری و بی دبیایه توانا بود بلکه کفر باشد و ان قرآن قدیم را جهت هدایت خلق بوقی خلق فرستاد که غایت
 زمان کمال بود و واجب آنکه بدست خاتم کلمات نوع انسان فرستاد و حکم حدیث نبوی یک بعثت الی الاشود و الی اخر خلا یق
 فرستاد تا بحکم **یا خلیلون فی دین الله افواجا** از ابتدا تا اکنون و بعد از ان تا انقراض عالم میسر
 وجه که مشاهده می بود فوج باین حدیث تا بحکم آیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آن رحمت شامل همه عالمیان
 بود باشد و شرایع امر و نهی و وعاد و وعید که در قرآن است بدان حکم بر همه عالمیان کرده و کلمات الله که فرمان است بر همه
 موجودات بلکه موجودی بی کلمات الله نتواند بود و لا شک بر همه موجودات حکم و همه موجودات محکوم او توانا بود و لا شک
 حکم ان محکوم افضل توانا بود و محیی که بانواع امثله و بر همین واسطه قدرت در ان شکل نماید که معانی کلمات الله بوجهی
 که حق تعالی در آن مرد و آیت فرموده بی و هفت بخرد یک و اشجار زمین که اقلام کرد و معانی آن بدان نویسد سپری کرد
 والله اعلم و **مجددین** در شش کفیم کفایت کن جهت زیادت توضیح بیان بخیه دیگر کنیم و مثال معقولی گوئیم
 تا بوجهی و نوعی دیگر روشن تر کرد و درجه مانندان اسرار و حکمتها باری تعالی تا بانواع و وجهی بسیار نکونیا در خاطر هر کس قرار
 نگیرد و مفهوم هر کس نشود و جدا آنکه معانی بفهم متعلمان باسانی رسانند ثواب ان بیشتر توانا بود می گوئیم لجه فرمود
 که مانند کلمات الله درین سخن هم احتمال دارد که هیچ چیز نناد بنیدید و هم احتمال دارد که بخبری زیادت انان ننادند
 لکن لجه در آیت دیگر می فرماید که قبل ان تنفک کلمات لغی و نیز لجه این همه شرح در حدیث و آثار بقدر ان مشوب میگرداند و **مطلقا**
 حکم نمی فرماید که هیچ چیز نناد بنیدید و معانی و جهل می نماند که یاد کرده شان معانی توانا بود که شرح دادیم لکن مثلا
 در ان باب بگویم و ان جانست که اگر شیعی عاقل و کامل باشد و خواهان که علم و کمال او را شرح دهند اگر گویند که در تیسر روز
 نباشان که در علم و کمال برابر او باشد و ممکن تقریر ممکن که در بغداد برابر او باشد و ممکن که لغانی نباشان چه انم نیاید که جهت
 آنکه در تیسر کفیت یغیب و بغداد را تعرض نرسانید در بغداد البته باشد و آن معنی محتمل مرد و قضیه توانا بود و اگر تعرض
 بغداد نرسانید باشد یکن که در ملک دیگر باشد و اگر تعرض ملک دیگر نرسانید باشد یکن که در ملک دیگر باشد و بخانه کفیم
 احتمال آن سز دارد که نباشان لکن سخن موجه مختصر همینان توانا بود که جنم باشد و کلام الله جنم باشد لجه اگر نظیر او در
 عالم نبودی خود همین قدر کفایت بودی که کفایت در عالم صح کس نباشان که در علم و کمال برابر فلانست چه حاجت که این جمله
 گویند و لا شک که مردی بزرگه کامل و دانا در انند ان قضایا سخن گویند سر که بشنود حکم کند که قید حکمی و ستری از ان
 و اگر عامی و جاهل گویند ان بیاد می نماند و گویند بختی که مکرری گویند یا هزار نفس میکند و از انجمن است که یک لوط
 سخن علما و حکما بزرگ که آسان بفهم هر کس بی رسد شرجابیا رهی کند تا نتیجه بدهد و بقاعد اصول بازا و زند و اگر
 مان رود که از سخن ان سخن بسالغی گویند یا هزار نفس و مکررات میکند ان مرد و معنی عیب و نقصان است و کلام بار

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و آن همه مخلوقات و مخلوقات، و با امر حق تعالی که کلمات الله میسر میکردند از آنچه مقدرات لجه بخاصه مخلوقات بود
 موجب مذکور عظیم بسیار و نامحصور توانا بود و انکس از دردیای مباد که بان معانی قرآن نویسد و هنوز بدان وفا کند تعجب
 دارد و از غایت تعجب بهم او نرسد مستعد شمرد و چون جز مقدرات عنصری که بر شمریم نظر کند این از آن محتر
 ماید و اورا معاینه کرد و منکر نتواند شدن بلکه مقدر کرد که حیات حیرت انگیز بتوان نوشتن الابدیای مباد
 چنانکه فرموده و آیت لو کان البحر مالد ابدان منزل کشته و در آن هیچ مبالغه نیست و بعد از آن چون این معانی نفهم فرمود
 سبب آنکه تا ظن نبیند که حصر متجددات احوال با صریحاً یک جریار محیط نسبت کرد متجددات احوال افلاک که سر فلک زیاد
 انکه زمین است مقدرات و مرکبات آن تصور کند که مگر نیادت از معانی کلمات الله باشد فرمود که من بعد سبب لجه
 یعنی بغیر آن بحر که آیت اول گفتیم و آن متجددات و مقدرات آیت دیگر تعلق دارند بغیر آن هفت بحر دیگر را جز از
 متجددات و مقدرات هفت طبقه افلاک فاذا تا آن و هم مرتفع شود و سبب لجه عوایات نیز امثله مانند بحر تواند
 بود که بدان متمسک کند لکن چنانکه گفتیم که مراد می را علم بدان نرسد که آن متمسک یادید که فهم کند و دریا پیش اسان
 عظیم بعظمت و محسوس است همچو که یاد کرده شان مقدرات و متجددات افلاک را این بدان متمسک و نمودار اشارت
 فرمود و لجه بیشتر است اولن منزل فرمود جهت آنست که بی آدم را بر احوال عنصریات و قوف نیادتست و بدن او
 از آن مرکب و هموار در آن مستغرق و مشاهدست تا اولاً از معلوم کند و بر اسرار آن واقف گردند و ایشان را محق
 کرد که معانی کلمات الله نیادت از تمام مقدرات و مخلوقات عنصریات است و بعد از آن آیت دومین منزل کلمات
 تا بدانند که تمام مخلوقات و اوضاع و تاثیرات که پیش از آن بود و اکنون در وجود آمدن و خواهد آمدن تصور حیران
 هیچ جز نتوان کردن و گفتن الا لجه جز از آن احوال زمین و هر فلکی جریای مباد تصور کند که بدان نویسد و مع
 تمام احوال مخلوقات از مقدرات و مرکبات و اجزا و اوضاع و تاثیرات هفت همان و زمین سپری کرد و معانی کلمات الله
 نیادت از آن باشد تا روشن کرد که معانی کلام الله از جمیع مقدرات مخلوقات کلمات و جزویات نیادتست و با سبب
 سه حکم و فرمان با امر کلمات الله و هر چند این بیت را که وصف الحال معانی قرآن قدیم و کلمات الله بود بیشتر از
 نوبت دیگر جهت مثال موجدان نوشته ایم لکن جهت آنکه عظیم خوب و مناسب و مطابق از آن نوبت دیگر اینجا که واضح
 آنرا لایق افاد مکرری نویسیم چه در هر جای و جهت هیچ کس هیچ چیز آن معانی وارد و مطابق نیست **قرآن**
قدیم و کلمات الله شعری کائنات را بوجود تو افتخار است ای پیش زافر نش و کم زافر پیکار
آما الخ اقلام را اجرا آیت اقلین ذکر کرده سبب آن را قبل یاد کرده شان اکنون سبب اجرا آیت دومین ذکر
 اقلام اجرا کرده و چون ذکر کرده اجرا ماندا آنکه من بعد سبب لجه فرموده اقلام را متجزان ذکر کرده و نکتد بقدر
 بیان می باید کردن می گوئیم سبب لجه که در کتب که آیت اقلین در اقلام نکرد و در ضمن آن مندرج است
 لکن چون آن معانی جریا با سبب لجه که با هم مجتمع گردانید می رود در نوبت دومین خواست که لفظ اقلام
 فرموده باشد تا بهر دو و عصر و عصری صمی مانده باشد تا روشن تر و واضحتر بود و ذکر قلم که در آن آیت مانده شامل آن
 است دیگر باشد و معنی آن برین و این را بر سبب لجه و چون جهت مثال نوشتن فرمایند خدا که مثال نوشتن و واضحتر باشد
 مفهوم تر و مانده است اقلام نصف جهان فرود دو وجه است که آنکه یک قلم بسیار مباد توان نوشتن دیگر آنکه

دیا مانند که موجود است لکن اشجاریس بالبطریق نشوونما و کشت و نزع و غیره میباید که سایر مخلوقات و احوال آن تا آنکه باز نماند
می آید آن بن باز نماند و احتیاج بدان نداشت که هفت جدا آن گویند چه مایه موجود و دوزخ و زیادت میگردد اما سبب الحذف
اولین کلمات بقی می فرماید و مکرر میکند در آیت دومین کلمات الله می فرماید آنچه مفسران در آن باب می گویند این ضعیف را خاطر
آمد در آیت اولین چون خطاب فرمود و گفت قل در جواب آن واجب که مخاطب گوید بقی و چه دیگر آنکه هموی که در مقدمه فرمود
لغت که در آیت اول که بقی مطلق فرمود و آن اشارت بمقدورات و مخلوقات است و احوال افلاک داخل آن نیست حواله
از با خود و احوال زمین میکند و می گوید بقی در آیت دومین که اشارت هم زمین است که فرموده و بالبحرین و هم هفت افلاک که
فرموده من بعد سبعة ایضا فتنها بلخود نکرده و کلمات الله گفت تا از زبان همه گفته باشد مناسب آیت **اللَّهُ**
نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ چنان ایتین سبب آنکه در احوال سموات و ارض گفته و اشارت بمجموع وجهت
می فرماید آنرا این نور السموات و الارض فرموده اما بقی بفرمودت که و بالبحرین از یک جهت مقدرات و مخلوقات
و مقدرات و متغیرات اشارت کرده و بقی فرموده که من بعد سبعة ایضا جهت احوال مخلوقات و اوضاع و تاثیرات صفت
افلاک رعایت فرمود اگر محاض گویند که چون قمر بر فلک اول است نزدیکست بمقدار زمین او مرکز در فلک که آن فلک را
تلدیرا و خوانند و آن تلدیرا در سطحی فلک است پس فلک او که نزدیکترین افلاک است و کوچکترین مثل اوضاع و احوال
اضعاف زمین باشد و همچنین فلک او در بطن فلک عطارد و فلک عطارد در بطن فلک زهره و فلک زهره در بطن فلک کواکب
و فلک قمر با صد و شصت بار چندان زمین است و او مرکز در فلک مقدار او و فلک مقدار او در سطحی فلک او و از اینجا قیاس
توان کردن که فلک آفات آنچه چندان بزرگ باشد و سطحی فلک مربع پیش از آنست که فلک افاب و سجد در دست دیگر باره
بزرگی فلک او را چگونه قیاس توان کردن و مجموع فلک مربع در بطن فلک مشتری و آن مجموع در بطن فلک زحل است و بزرگ
فلک او چگونه تصور توان کردن و چون آن تفاوتها عظیم بسیار است بایسته که مثالی به متساوی فرمودی جهت احوال زمین
و کلمات آن یکدیگر هلاک فرمود بایسته که جهت فلک قمر که بزرگتر از آنست فرمودی همچنین جهت فلک که بزرگتر است هم بدان
نیادت فرمودی جواب آن برد و وجهی گویم یکی اقبای و دیگر جمیع اما اقبای و آن است که مثل و مثال لازم نیست
که وجهی و وجهی مناسب باشد و حق تعالی فرموده که **أَنْ لِّلَّهِ لَا يَسْتَحْيٰ اَنْ يُّضْرِبَ مَثَلًا لِّمَنْ يُّشَاءُ**
فَاَوْفُوا بَعْدَ مَا بَعَدَ لِحُكْمِ اللَّهِ و در این کلمات نور افاب توان گفتن و صور اقا لیم بطبعی کاغذ تصدیق کردن
یک شهر یک یک دیه یک یک خانه بر همان طبق کاغذ صورت آن تصویر توان کردن و طرح آن نقش کرد و مانند آن مثالی
بسیار است و وجهی و وجهی و از خاسته تا جسد باشد چه باینکه در تامل و نظیری که در کلام الله باشد چنان تفسیر و تامل
کنند که مناسب و واقع باشد و معلوم و معتول و محمول و بدان سنگ نیست که بدان وجهی و تامل کردن استرا تا آنکه وجهی دیگر
چه نوبت و مناسب مایه گویم که مشاهد معتبر است که متولدات و مقدرات معلومات که در زمین است عطف بسیار
است در امکان و اوضاع آن متکلفی نه در آن تالیب سالیف متصوره و حق تعالی چون عظیم و حکیم است و احوال
خود و افعال که احوال مخلوقات و تاثیرات فلک قمر در آن جهت و بزرگی در سراسر که در زمین و اقبای و اقبای
است که در جهتی که کوچک خیمه بسیار است در زمین فراموش و عطف مشغول باشد و همان مدار در زمین که در جهتی که
در این جهت نظر آنکه نماید لکن چون همان کند و بنام مدبر و در علم مساوی باشد لکن در این جهت است

مقاومت باشد و مانند صحرای کوچکی که در علف بسیار رسته باشد و صحرای که هزار جملان باشد و با سیب میوه در علف را بداند
 هر چند صحرای بسیار در صحرای اندک باشد لکن چون موازنه کند علف هر دو موضع مقابله با یکدیگر باشد و مانند اصطلاح کوچکی که
 که در مایه بسیار متولد شود و اصطلاحی که هزار جملان باشد و در آن مایه اندک متولد شود و چون مقابله موازنه کند مایه هر
 مرد و اصطلاح کوچکی و بزرگی متساوی باشد و تفاوت در بزرگی و کوچکی اصطلاح باشد نه در مایه و هر چند دلیل از آیت قرآن
 تواند بود که بدان متمسک کند چنانکه در زمین و در کشته چنانکه نفهم سر کس نرسد دلیل معتول ایراد می کنیم و آن است که قمر در
 ماه دوری میکند و فتاب در یک سال و در هر سه سال پس از آن یک دور کند قمر سیصد و شصت دور کرده باشد
 پس فلک قمر که چه بمقدار کوچکتر است از فلک جمل اما در اوضاع و حرکات و غیرت و ادوار و اسیه از آن زیادتر است و شاید
 آن زیادتی اوضاع و غیرت در مساوات بنیادی فلکها و باشد و دیگر احوال که او سبب بزرگی است از فلک قمر و چون
 موازنه کند نزدیک باشد که مجموع این مساوی مجموع آن باشد چنانکه حق تعالی بدان واقف است و مقادیر موازنه هر یک
 از زمین و آسمان بحری ملایم کرده که بدان بنویسد همچین آسمان قمر را با زمین همین نسبت است و هر فلک را از افلاک بزرگتر
 از یک بزرگتر با هم یکی همین نسبت تصور باید کرد که در جبهه واقع است و حق تعالی واقف آن امر را و جمیع دیگر اسرار خفیه
 است و تمام موجودات در علم قایلیم او معلوم و مقادیر میزان قط و مقادیر ابدیت قدرت او چنانکه فرموده **و ان من**
شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و نیز فرموده **و کل شیء عندنا بقدر**
 و نیز فرموده آن الله بکل شیء عليم و نیز فرموده که قلیحاط بکل شیء علما و ایضا کل شیء عندنا و هر چند در قرآن در باب از
 معانی آیات بسیار آمده و همه مصلحت این معانی است لکن هم درین موضع چنان معانی در آیات ماقبل و مابعد این آیات که
 تفسیر آن مشغولیم معین و روشن بدین اشارت فرموده چنانکه می فرماید که ما خلقکم و لا یعلمکم الا کنفس و اجدد ان الله یسمع
 یا اشارت جمیع مخلوقات است و آنچه مجموع در علم او معلوم و مقادیر مانند یک نفس همه در یک حالت معانی بقایلیم تا خیر فرود
 و از علم او دفعه و ایضا معلوم و مقادیر بنده و بدین سبب در عقبان میفرماید که ان الله یسمع بصیر بعد از آن حکایت و احوال انما
 ما جهت نورا ان می فرماید و می فرماید که همه را اجماع میست هست و می فرماید ان الله با تعلمون خیر ان تعلمون اشارت تمام
 حوادث و مقادیر احوال است که هر چه از ایشان صادر شود بیشتر در علم او معلوم و او بدان خیر و واقف بود این همه معانی
 که بعد از آیت ولوان ما فی الاض و شرحه افلام می فرماید چنان فرموده تا ما ندان که می چه حق تعالی در آن معانی فرموده نه از
 سزای و قوی و کزافت بلکه اسرارش و زقوت تمام بران است و میزان و مقادیر آن همه اشیاء است قدرت او و هوایی که
 این مقادیر هر یک از اسماها و زمین حواله کرده و واقف است و مناسب و مطابق و موازی از و همچنان آیات و اعتقاد بدان
 در همین عقلی نشاید که هیچ کس منکر آن نشود و هر چند جریان آن بجز تفرقی دیگر احتیاج ندانیم لکن جهت نیافت توضیح و
 بیان قلبی ناقص عتقان مشایخ چند بگوئیم چه امان بران همسانند اما بدانکه از کمال آنرا که بر اسرار واقف باشد نبود و این
 چنانست که از جمله مخلوقات با این تعالی کی نداشت می سم که شخص هست که صد دنیا زدن است نمی تواند کرد و بعضی
 که بظن اعتقاد است یک لحظه صد هزار دینار حساب میکند و ان نشان نیافت تر آنکه بعلم هندسه و ضرب قیمت اضعاف
 آن حساب میکند و ان نشان نیافت تر آنکه بعلم هندسه و ضرب قیمت اضعاف آن حساب میکند و آن بجایه سزا که انبار
 غله را تا شمرده ضبط کند و بدانکه سنلالت و ان نشان نیافت تر آنکه ساعت ساعت بعلم هندسه با آنکه در تمام عالم
 در

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

وزیادت نقصانی نیست و چون بنف وجه تقریر بود و محقق که کل شیء بمقدار آیت و صیغی من فی السموات و یوم تطوی السحاب و کل شیء
 السجل للکتاب و یوم تبدل الاض غیر الاض و السموات و برزوا لله الولی الطهار خراست حق تعالی و بنیاد مقدورات و آفرینش
 او تعالی و تقدس که بران وجه مقلد بوده باشد و در علم او کاین وقت معلوم بوده که از ابتداء آفرینش آسمانها و زمین تا انتهای
 آن که آنرا روز و عودی فرماید جمیع مقدورات مخلوقات که در آسمان و در زمین واقع شود آن مقلد باشد که چون احوال آن مقلد
 بحر می ملد بنویسد و آن بحر تمام و سبوی کرد و نفاذ بندد و در موعود آن باشد بحکم آیت **یَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ**
غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مقدورات و مخلوقات و مجدداً
 و تاثیرات آن در مقلد و عدل و زمان و مصدق آن معنی آنکه موازی همدیگر مقلد فرموده و چنان همه مساوی و هر یک را بحر می ملد
 که بدان بنویسد احوالت فرموده و چون آفرینش مقدورات و مجدداً و تاثیرات آسمان و زمین همه بفرمان حق تعالی است
 همه را کلمات الله فرموده و لا شک چون زمین و آسمان را فرموده که مبتدأ کرد و بحکم اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انثرت
 و آیت اذا الشمس کونت و اذا النجوم انکدت ملد بحر و عناصر و آسمان و زمین همه نفاذ یافته باشد و چون بعد از آن
 حق تعالی باقی و دایم است کلمات الله که فرمان اوست باقی باشد و فیض او لا ینزل باقی بوجهی دیگر که در قرآن با انواع اشارت
 بدان آمد جانکه او را باید قل اللهم مالک الملك تویة الملك من تشاء و تنزع الملك من تشاء و تعزمن تشاء و تقلب من تشاء و یبد
 الخیر انک علی کل شیء قدير ملک باقی تعالی بسیار است آن آسمان و زمین که ما چه بنیم بلکه دیگر بتبدل فرماید و مصدق آن معنی الخ
 فرموده که یوم تبدل الاض غیر الاض و السموات و چون مبتدأ کند بوجهی آفرینش تعالی و تقدس که بلکه دیگر بهتر و نیکوتر بد
 کند و آفریند و کلمات الله بقران نفاذ بنیدف و منشی نشاء بحکم ان ملک بقران نافذ تبارکذ و العلی و الکبریاء تفرج بالجلال و البقا
سُحُورَاتٍ رَبَّكَ بِالْعَزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ و این اشارت که بحر ملد کرد و کلمات الله بدان بنویسد بحر نفاذ بنیدف و نفاذ بنیدف و کلمات الله نفاذ
 نه بنیدف و من وجه است که تقریر رفت و بموجبی که حق تعالی آیات بینات بدان منزل کرد اندک و از هر لفظی از آن صدهزاران
 بعلی و حقایق و دقایق بوجود آورد، هزاران الفاظ شرح معانی هر لفظی از آن بگویند مطابق و مساوی و موازی تواند بود
 و در آن آیات بینات هیچ معنی که بمبالغه تعلق دارد نیست الا بهیض صدق حکمت و حریت و واقع و وارد و بر همه با انان و
 مؤمنان واجب که جهت اصل بق این بجایه با اتفاق بگوئیم که **صدق الله العظيم و صدق سوله المکریم و نحن علی ذلك من الشاهد**
 و چون علماء را سخ و اولوا الالباب بمعان نظر و لجهت داخل جزایات ما بعد این آیت و لوان ما فی الاض من شجرة اقلام و البحر
 یان نظر کند و تأمل نماید تمام آن بجایه که از ضعیف مزاوله لآخر تقریر کرد و در آن موجود یا بند و همچنین در آیات ما قبل
 آن در آیات ما قبل و ما بعد قل لو کان البحر ملداً یحیی و بجایه همه بهم مرتب و به شاهد و تفسیر و مثال که دیگر و آنچه از ضعیف
 در آن ساله انا قلنا یا آخر گفته تمامه در آن موجود و در مدح و صدهزاران جمله آن معانی دیگر که از ضعیف و بسیاران دیگر بکنیم
 آن در آن در آن مدح و چون کنیم که تمامت بعلیه که ما تقریر کردیم در آیات ما قبل و ما بعد آن موجود و مندرج است و از همه بهتر
 مرتب و مصدق و شاهد و تفسیر و مثال یکدیگر پس چندان بجایه نبرد دانایان چون در آن نظر کنند معلوم کرد که در آن آیات
 ما قبل و ما بعد است آنجا که نوشتن واجب است تا نوزد هر نظر آید و بدان بجایه که ذکر رفت مطلع کرد و در آن در آن آیه ارا حید
 بلکه بنویسد و از آن آغا نان انا یاتی که ما بعد لوان ما فی الاض من شجرة اقلام و البحر یان می کنیم چندان بجایه

۵
۳
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

تفسیر که ختم رساله است مرتب و مطابق آیت و آن آیات اینست مخلقکم و لا یعلم الا کنفس واجد ان الله سمیع بصیر الم تر ان الله یوجع
 اللیل فی النهار و یوجع النهار فی اللیل و یخرا الشمس و القمر کل بحری لیاجل مسی و ان الله باعمالون خیر ذلک بان الله موالحن وان
 مانعون من ذنوبه الباطل وان الله موالحی الکبیر و هجلا خولها که بعضی از تفسیر این آیت مشروع و مفصل بنویسد بسیار
 لکن درین موضع بر سبیل الخازن محصری بگوئیم و حواله با معانی ما قبل کنیم چه معانی آن آیات مرتب است بر این آیات
 ما قبل از تفسیر و شرح آیت ما قبل که گفته شد و اکثر تفاسیر و معانی آن معلوم کرد چه درین آیات کشف حقایق معانی و امثال
 آن فرموده بدن موجب که مخلقکم و لا یعلم الا کنفس واجد ان الله سمیع بصیر اشارت به امت مخلوقات مقدرات که تقریر شد
 که کعبه بود و باشد و خواها بود تا امت در علم او کاین و مقادیر بود و دفعه و لحظه بالانقلاب و تاخیر و فریش یک نفس بخیر
 دفعه و لحظه فایض میگردد اجرام اول اشارت جمیع می فرماید که مانند یک نفس از فرین شدن جمله قلم بخیر
 آن معلومات متصور نباشد الا مه دفعه و لحظه بالانقلاب و تاخیر لاجرم فرموده که کنفس و لحظه و بعد از آن فرموده که ان الله سمیع
 بصیر قاریت بر آنکه دفعه و لحظه در علم او مقادیر معلوم باشند و قرآن قلام بدن جمیع با یکدیگر تا قدم آن معلوم کرد
 چنانکه در ما قبل بشرح یاد کرده شد و آنچه می فرماید
 فیض محالست و اینرا از ان فیض بفرمان و ارادت با الهی تعالی که فایض میگردد و ان همه کلمات الله است و هجلا مجموع آن
 کفیم که در علم او تعالی و تقدس کاین معلوم و مقادیر بود لکن اینرا بر سبیل فیض فایض و وارد میگردد چنانکه اشارت بدن آیات
 می فرماید و انشا میگردد که الم تر ان الله یوجع اللیل فی النهار و یوجع النهار فی اللیل و یخرا الشمس و القمر کل بحری لیاجل مسی و ان الله
 باعمالون خیر احوال فیض خود که هر ذره از ان انواع مقدرات و مخلوقات و مقدرات از ان فایض میگردد از جمله کلمات
 در ماه و اذاب سیر و اثار و احوال آن با زمین مایند و بر سبیل ارشاد می گویند می بیند احوال شب و روز که در هر شب از روزی چند درجه
 و چند دقیقه که صبح یک را طبیعت حکم با هم مانند یک طرفه العین ان فرمان حکم طبیعت بدیگر مانند و هر یک طرفه العین از ان
 مخلوقه باشند و در طرفه العین دیگر و اشارت بلبله اذاب و ماه را مستخرج کرد بعضی اثار ایشان در احوال نشو و نما و در هر
 و بعدش اشیا و آنچه از ان صادر میگردد و بدان تعلیق نماید که یک روز یا یک شب در همه عالم از احوال اثار سیر اذاب
 و ماه در وجود آید و حادث کرد مع چیز حیران نتواند کردن خصوصاً یکا و خصوصاً یکا ان خصوصاً در دریا و خصوصاً
 ان اثار زمان تا انقراض علم و چون تنها در سیر اذاب و ماه اینها مقدرات و مقدرات و متفرقات باشند و در دیگر
 مخلوقات و احوال آسمان و زمین از ان قیاس کنندین شود که آنچه در احوالها که مداد کردد و بدان کلمات الله نویسد
 ما لغنیست و همچنانکه خرها که مداد کردد و بدان کلمات الله نویسد عظیم عیب نماید ان مقدرات و مقدرات و تغییرات
 که تنها از سبب دیگر با حسی آید غیر از ان تصور توان کردن که چون در مداد کردد و بدان عیب نماید و در زیادت آیات
 که آن مقدرات و مقدرات که ان اذاب و ماه با دید آید بعضی است از مخلوقات مقدرات و در تعالی در سبب ان
 این مثال حجتان می مذکور آرد و تا جز در ان نظر کتلی عیب ندانند عیب نماید که مع ما ان هجلا در سبب آیت تا با حجت
 شود که با وجود آن سیاهی نامتای حسی نمی تواند بود و لجه بعد از ان میفرماید ان الله باعمالون خیر
 ان تعلمون خطاب و اشارت به امت مخلوقات است یعنی خیر و مجموع آن در علم حق تعالی معلوم در ان احوال بود و در هر
 و خواها کردن حق تعالی بدان خیر است و جهت توضیح و تعلیل و سبب ان جمیع که فرموده و پس ما ان الله باعمالون خیر

وان ما ندعوه من دونه الباطل وان الله هو اعلى الکبریة حتی است که حق تعالی اوست و هر چه ما سوی الله باشد همه باطل بود و مستحق توبه
 و عاقوبت و بد که حتی خدایا را باشد و بس معانی که این ضعیف در تفسیر و شرح آیات ماقبل یاد کرده تاملت درین آیات مست و حد هزار
 خندان معانی دیگر عمیق تر در آن توان بود و مانند این معانی و چنانچه و تطبیق و استخراج از هر کس نتواند کردن الا سمار را رخ
 ۱۰ لولوا لالباب و حق تعالی همه مومنان و مسلمانان توفیق کرامت کند بجهت وجوده و چون از بعد آیت ولوان ما فی الاض
 من شجرة اقلام و البحر هیه معلوم شد که بر آیت ماقبل رب و مناسب است و تفسیر و معانی آن بر سبیل الجواز گفته شد انکون از بعد
 و تفسیر آیت ماقبل و از تفسیر و معانی آیت ماقبل و مابعد آیت قل لوکان البحر مالا لاحتیاط رفت و آنچه معانی و تفسیر از مطابق
 و مناسب و بیان مرتب یافت بر سبیل الجازی گویند **اقبل** آیت ماقبل آیت ولوان ما فی الاض من شجرة اقلام و لوان

**سَأَلْتُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لِيَقُولُنَّ لِلَّهِ قُلُوبُ الْجَلِ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُ
 لَا يَعْلَمُونَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**

از ایشان پرسیدند که آسمان و زمین را که افریده گویند خلا و چون این قلند دانسته باشند بسیار و شک خدای و لاجب است
 که ایشان این قدر علم داده باشد که بزبان بگویند لکن اکثر ایشان اکثر احوال ان نمانند و جان ما یاد داشتن که می چهره در آسمان
 و زمین است از آن خداست چه توانم مطلق و ستوده مطلق اوست و چون گفته که بل اکثر هم لا یعلمون شرح آن می دهد که
 جلال ایشان نمانند و کلام جنس است که دانستن از مشکل است آیت ولوان ما فی الاض من شجرة اقلام و البحر هیه می فرماید یعنی
 تا بدانند که تفصیل لجهت بدانند که چرا آسمان و زمین است جدا چگونه توان بود و دلیل را بجهت تفسیر آیت ولوان ما فی الاض
 من شجرة اقلام و البحر هیه گفته ایم که من بعد سبعة ایچر آن احراق این جهت مقدرات و مخلوقات زمین و آن هفت چهره دیگر
 جهت احوال هفت طبقه آسمان می فرماید این آیت ماقبل مطلق از معانی جهت آسمان و زمین می فرماید که من خلق السموات
 و الارض و الله ما فی السموات و الارض به جرم آیات مابعد بل مرتب است و لاجل الجمع و شرح آن می دهد **اتما** آیت
 ماقبل قل لوکان البحر مالا ان الذن امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جات الفردوس من لا یراهن فیها لا یغنون عنها
 حوا جز در آیت وعده و وعظمت مطلق بعوم اعیان می دهد و تا روز موعود شامل همه باشد و اشکان عموم عظیم را
 باشند و اعمال صالح که بموجب شریعت قرآن قلیلیم و کلمات باری تعالی و لاجب میکند و بعد از آن به نتیجه ان خلود در بهشت می فرماید
 و لاجل خلود عظیم بسیار است هر کس معانی خلود و آنکه چون در اجزای او نماند نخواهد که از اینجا نقل و تحویل کند و بدانند چون
 سرشته همه فرمان و کلمات باری تعالی است احوال و صفات کلمات الله در آیت مابعد انکه قل لوکان البحر مالا است شرح خلاصه
 و هر چند ان جناس رضی الله عنه شان و نزول این آیت می گویند چنانکه درین رساله نوشته ایم لکن هر آیت بلکه هر لفظی از قرآن
 جدید هزار فایده بهد و در ضمن ان حکمها باشد و ان نیز یاد گرفت مناسب مطابق آیت مابعد است و لاجل ان دارد
 و چون در آیت مابعد قل لوکان البحر مالا تا تامل کنند ان حینه که در رفت از اینجا نیز معلوم میشود و لاجل ان جان دارد که هم آیت
 قل لوکان البحر مالا و هم آیت مابعد ان قل انما انا بشر مثکم جنت احوال و شرح و توضیح آیت ماقبل که یاد کرده شد می فرماید که بعد
 وعده و وعظمت خطاب میکند که قل انما انا بشر مثکم یوحی الی انما الهکم که و لاجل ان کان رجوا لقاء ربه فلیعمل
 عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه ایضا می فرماید بوحیه که وعده ظلم که ان الذن امنوا و عملوا الصالحات حران باب بیع نامه
 و اندعت حق ما امید مشویند که با وجود ان مرتبه من که بدن عظیم است هم آدمی ام مانند شما و بواسطه استعلا و بیعی هم آید

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و بین مرتب خاتمیت - سید عالم و همه را استعدادده . و ندای شامه همان خالق است . ملکیت و جنس برب کمالی است و سبب که بشریت
است هم موجود است و شاید که بنام دو واسطه به این کمال باشد شمایر طمع منقطع میکند که چون خدایا و بشریت لذت بدین معیه
۱۰ انداید تا القاء حق تعالی به بندگی که ایننداره عمل صالح کرد و ندان که رود در حق تعالی که میارید چون جرات قبل
و عه داده هم فرموده که الذین امنوا و اعرضوا عن الذین یشرکون ان ینزل علیهم من السماء مطر من السماء فیلطغون فیها
خلیع علیهم فلیعلموا ان الذین امنوا هم خیر من الذین کفروا و ان الذین امنوا هم خیر من الذین کفروا و ان الذین امنوا هم خیر من الذین کفروا
که ما تفسیر آن آیات بشرح نمی گوئیم الا بطریق الجاناز ما سبب آن را آن است که بجهت بودیجه جنس گفته شد و سبب که مخلوق
و مجردات و مقولات زمین و اوضاع و تاثیرات افلاک و انکه حق تعالی انرا بر وجه و جهت آیات مقرر فرموده گفته شد که کبر
دیگر بان جهت تاکید و توضیح آن جنس که در خاطر اذه می گوئیم که در آن شک نیست که مجردات و مبتدات و متواترات
و اوضاع و تاثیرات و هی احوال و قضایا که باسما و زمین و هی احوال و تعلق دارند هر یک بنهایی و مقولاتی معین دون زمان و مکان
دیگری تقدست و هر یک را با جلی معین که آن اجزای زمان از جنس باشند و بعضی از آن تمامها می باشند چنانکه هر کس تمام برین
و اذن تواند بود و بعضی بسبب طول زمان و اسباب خارجی متنوع و خفیت هر کس بکنه احوال و مقولات زمان آن نتواند رسیدن
و اکثر آن اجزا نتواند کردن لکن فی نفس الامر می مقدار نتواند بود و علی الجمال مقدار زمان کلمات بیشتر از جزویات آن جزویات
بود و عوام الناس را در مقدار زمان جزویات تصرف نتواند بود و در کلیات کمتر باشد و خواص ایشان که عقلا و علما و حکما اند ایشانرا
در بعضی کلیات هر یک را بحسب مراتب الاعلی فالاعلی و الادی فی الاذنی در آن تقادیر زمان کلیات شروع و وقوع باشد مانند اصحاب علم
هیات که بر اوضاع افلاک و تاثیرات آن مقدار سیر هر کوی و طبیعت آن واقف باشند و بوجهی که حق تعالی احوال هر یک مقدار فرمود
و برهان قاطع پیش ایشان روشن و واضح و قطعا در آن تفاوت و زیادت و نقصان متصور نباشد و مانند آن مقدرات که مطلقا
ایشان اجزا آن نتواند کردن بسیار است لکن آنچه اجزا آن نتواند کردن اضعاف اضعاف آن باشد بعضی بسبب کثرت احوال
و بعضی بسبب اسباب خارجی و مصلحت این معانی آیت و ما او تیمم من العلم الا قلیلا و حقیقت آنکه هیچ بی مقدار نتواند بود لکن بقادیر
ان هر چه حق تعالی مقدار فرموده در علم او معلوم و کاین و مقدار بود باشد و چون مقادیر بعضی اشیا که حق تعالی بعضی انسانان بدان
وقوف داده بسیار است بدان قیاس مقرر معین میگردند و دلالت میکند بر بجهت تمامت چیزیها در وجود است و حق تعالی از فرین
هر یک را بر همان وجه مقدار معین فرموده باشد و ان مقادیر را حق تعالی دانند و پس و مصلحت این معنی آیت **وان من**
شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و بجهت فرموده که لکل اجل مسیء اجل هر یک مقدار و زمان
است و در باب مقدار و اجل رساله علی حد در کتاب مفتاح التفاسیر نوشته ایم حقیقت آن را بنما معلوم کند و چنانکه گفته ایم هر چند
مقادیر بعضی کلیات کاملان در یافته اند لکن مقدار زمان کون و وجود این عالم مدت بقضای کلیات و احوال کلمات است که
اجزا آن انسان بکمال آن نتواند دیدن و مقدار آن در خزانه ما نزد حق تعالی نتواند بود که فرموده و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما
چنانکه در حالت بکتابت می رسد فرموده و انما کلوا مما خلقنا لهم من قبله لعلهم یشکروا و انما کلوا مما خلقنا لهم من قبله لعلهم یشکروا
مدت و معانی آن زیادت باشد از هر چه در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر
صیغته ای مرکب است و گفته اند
مقادیر حقیقت است و بعضی از آن در علم او معلوم و در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر
حق تعالی بر اولی این عالم ابداء از پیش آسماها و زمین است و آن در بقیامت و حشر است و در و لا شک بقدر و در و لا شک بقدر

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بذل من لکشفه و شرح داده شد که چون هر آسمانی زمین بمقدار بحری مباح باشد که مقدار آن معتقدات و واضع و تاثیرات بدان بنویسد همان مقدار باشد و منہی کرد و اجل ان انتہا ان که روز قیامت وحش باشد و اگر معاض کوید که این مقدار که تو گفتی تمام نیست جواب کوئیم که حالیا مبرهن گشت که همه مخلوقات از کلمات و جریات را مقدار می مقدار مخلوق و اجالی و مانند ان آیات بگویم از مع اوم و مناسب و بدان وارد است و آنرا نامکن نتوان گفتن بلکه مطابق قیاس عدل است اگر بطریق بحث و دلیل و نقل کیے بطلان توان کرد یا وجهی دیگر بطریق عقل و نقل که مبر و مطابق تر از ان باشد توان گفتن که ابطال ان معنی کند متابعت آن کنند و الا برین وجه مقرر توان نمود و متابعت آن باید کرد و باعتبار ان داشتن جسم مناسب مطابق حکم ان آیات ینات است که ما قبل تفسیر ان کرده شد و الله الهادی

جواب

بیشتر گفته ایم که متعاقب باهودیان که ایشان بسبب ان آیت که **وَمَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیْلًا** طعن بردن زده و گفته اند که در توت ما را علم بسیار است بچشم مستوی بکنیم اکنون اینجا نگاه ان حشمت کنیم **عَلَّمَ اللَّهُ عِبَادَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا لِقَاءَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللَّهَ بِظُلْمٍ لَّهُمْ خَبِيرٌ** و ما اوتیم من العلم الا قليلا نازل گشت می بود گفتند که ما را علم بسیار داده اند چه ما را توریست داده اند و در اینجا علوم بسیار است هر تعالی ان آیت که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قبل ان تنفک کلمات ربی ولو جفا بمثل ما مددا من لکم ما یندر حشمتی و الله از اینجا گفت که هر کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیے در نتواند یافتن و کیے آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که ان ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نین اعتراض کنند و گویند که چون آیت ذکرمانند که **وَمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ الْاَلِفَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** اگر قرآنرا این معنی تاویل

بودی که در آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قبل ان تنفک کلمات ربی ولو جفا بمثل ما مددا من لکم ما یندر حشمتی و الله از اینجا گفت که هر کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیے در نتواند یافتن و کیے آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که ان ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نین اعتراض کنند و گویند که چون آیت ذکرمانند که **وَمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ الْاَلِفَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** اگر قرآنرا این معنی تاویل بودی که در آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قبل ان تنفک کلمات ربی ولو جفا بمثل ما مددا من لکم ما یندر حشمتی و الله از اینجا گفت که هر کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیے در نتواند یافتن و کیے آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که ان ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نین اعتراض کنند و گویند که چون آیت ذکرمانند که **وَمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ الْاَلِفَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** اگر قرآنرا این معنی تاویل

بودی که در آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قبل ان تنفک کلمات ربی ولو جفا بمثل ما مددا من لکم ما یندر حشمتی و الله از اینجا گفت که هر کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیے در نتواند یافتن و کیے آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که ان ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نین اعتراض کنند و گویند که چون آیت ذکرمانند که **وَمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ الْاَلِفَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** اگر قرآنرا این معنی تاویل بودی که در آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قبل ان تنفک کلمات ربی ولو جفا بمثل ما مددا من لکم ما یندر حشمتی و الله از اینجا گفت که هر کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیے در نتواند یافتن و کیے آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که ان ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نین اعتراض کنند و گویند که چون آیت ذکرمانند که **وَمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ الْاَلِفَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** اگر قرآنرا این معنی تاویل

بودی که در آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قبل ان تنفک کلمات ربی ولو جفا بمثل ما مددا من لکم ما یندر حشمتی و الله از اینجا گفت که هر کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیے در نتواند یافتن و کیے آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که ان ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نین اعتراض کنند و گویند که چون آیت ذکرمانند که **وَمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ الْاَلِفَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** اگر قرآنرا این معنی تاویل بودی که در آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لفلنا البحر قبل ان تنفک کلمات ربی ولو جفا بمثل ما مددا من لکم ما یندر حشمتی و الله از اینجا گفت که هر کلمات ربی علم ربی است چه آنرا کیے در نتواند یافتن و کیے آنرا نتواند بشمردن و آنچه کلمات ربی بعلم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسبان تفسیر است که ان ضعیف مقرر کرده و معارضان مذکور که برین معنی نین اعتراض کنند و گویند که چون آیت ذکرمانند که **وَمَا يُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ الْاَلِفَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** اگر قرآنرا این معنی تاویل

که بگویم طوایف بود کوساله به تین در هر جای حق تعالی در قتل مجید فرموده که **ان الانسان لکفر خسره**
 انسان است و خطا و گنا مخطی است و از اهل ایمان بجز حصص و شهور انواع گناهان در وجود او الکن است اما جاهل
 شوند اعدای آنرا که کینه و متابعت بت کسد عظیم ناجر توانا بود. و با حجت بران جز جمله محض نتوانا بود و با وجود بی و لام عمل
 و حاجیه ایشان تا چندی بوده که حق تعالی ایشانرا از عصب حرایات تودیه بقوم سخت قفا خطاب و لقب فرموده و صوبه علیه السلام
 سر جمع و فی ایشان راجع بود چه آیات بسیار در تودیه بدان ناطق و حق تعالی بسبب بعصیت و پیرایه ایشان بکرا
 حکم با بطلان و هلاک ایشان بکلی فرموده. و بسبب شناعت ایشان علیه السلام عفو می فرموده و در باب حاجیه ایشان و ناسخ نمودن
 حق تعالی و صوبه علیه السلام ایشان با انواع آیات بسیار در تودیه وارد و مثبت است اگر آنرا بتفصیل گوئیم بتطویل الفاظ و بتر
 زفات صوبه علیه السلام حق تعالی بر زبان صوبه علیه السلام فرموده که ایشانرا ثباتی و پینا ذی نباشند و مطلقا واقع گشته
 جانکه معاین و مشاهده شان و بعد صوبه علیه السلام مهر منلی و عملی جمله و پیرایه ایشان تا چندی بوده که دیگران بت پیر
 اعان فاده و بعضی از اینها را کشته و بلاها مبتلا می شد و دیگران بت شاعت اینها که در عملی بوده اند جلد و زاریتار اعفر
 می فرموده. و عاقبه الامر هم بسبب جمله و عصیان ایشان مضمحل گشته جانکه حق تعالی فرموده و صوبه علیه السلام بنیشان سائیده و با
 جمله و اصرار ایشان آنکه بدان ایشان که رعایت نکند بود. پس خود برمی گشته بت بریت قبول کرده. و اکنون که ایشان در غما
 عجز و منسوجی اند ترکین باطل می گیرند و در حق قول می کشند و آنچه حق تعالی در حق ایشان خطاب بخت قنای فرموده این
 معنی است و بدان ببل ایشان نیز در آیت صتم بکرم و عی فهم یعقلون دخل اند بکن رد کشته عظیم ظاهر که انج ایشان خود را بعلم
 منسوب کرده عین جمله بوده و بموجبی که تقریر رفت جمله و مزاج ایشان عظیم مستول بوده و تا غایت آن طبیعت در ایشان مرکوز بود
 انیشان مرتفع نمی کرد حق تعالی با لطف عمیم در رفع خفا ایشانرا و نه بظالمین راه راست و ایمان کرامت کاذب منته و سعه بوده
 اینست **انهم رسوا لمدکور در تفسیر معانی آیات **قل لو کان البحر ملاما و لو ان مافی
 الارض من شجرة اقلام**** و آیات با قبل و با بعد آن در خاطر این ضعیف **فضل الله بن اینه الخیر المملکت**
الملقب بالرشید الطیب اند و از منقول و معقول بقدمم و چرا که خود ایراد کرد و سوال و جوابی که در ضمن آن وارد شد در باب کلمه جاد
 لغت در کلام امید است که چون بنظر علمای را سخ و اولوالالباب رسد اگر سهوی و خطایی یا بنا بکرم اصلاح فرماید تا برضاح
 تعالی مقرون باشند ان شاء الله تعالی **ولم یکنه رب العالمین و الصلوة و التلم علی افضل خلقه محمد و آله و صحبه**
و سلم تسلیما کثیرا

۵
۱۰
۱۵
۲۰

عیا الی اللہ آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ممکنان بر خود واجب دانسته که همواره صلوات بر خواتین و خیات با وجود برع
 مطهری و قابل عطر آن ها ای سبل و ظلم آنها و دلسی فرستد می گویند **اللهم صل علی محمد و علی آل محمد**
 جنین گویند که ضعیف **فضل اللہ علی من یشکره** احسن الله احواله و حق آله که جزین هر
 بیحانه و تعالی بسابقه عنایت ازلی سینه مبارک **باز شاه ابراهیم فرموده هفت اقلیم آیت حجت الهی خلاصه سر از شاه**
مایه عنایت بر دانی مظهر فیض بجای جهان دار داد کسب تر کشور کردین برورد افراننده بایت احسان افرورنده
المرایان و اضع قوا علی معادلت محمد اورد سلطنت عزیزین باج و تحت شهر یاری مبین اسرار جهان داری در بار حجت عاقلانه
باز خود و عاقلیت انجانیو سلطان محمد خدا الله طمانه بر مقتضی آیت **فمن یرد الله ان یردیه کثیر**
صدقه الاسلام بنویس ایمان منین کردانند و موجب خطاب هدی الله لنور من یشاء ابواب هدیت بنار
 کتاده داشت لاجرم حکم حدیث نبوی **قلوب الملوك خزان الله** ضمیر منیرش مخزن اسرار الهی و مصدر فیض انوار انقشاه
 است بمدد توفیق ربانی هموار حجت و حقیق معانی شروع میفرمایند و بیوسه بتعلیم و تعلم دقایق حکمت و عرفان و اکتساب
 علم اشغال می نماید و از جمله نکته های لطیف که درین باب تفریر فرموده یکی آنست که در اول خرداد ماه عجب شخص سبعا به بلقاسم کباب
 روزی بر لفظ که بارانند که از عقل اش تفرقی نباشند و جز تا اقل وقت ایشان شریفتر اند از جمعی که ایشان را عرف علی
 می گویند جهت آنکه بعضی علمای را می شنیم که بعضی علوم بر خرابه اند و چون عقل ندارند مردم عاقل از ایشان بر سر آمده اند و بسندین
 افاده شخصی از عملا حاضر بوده و بجواب اشغال نموده گفته است که علمای اهل عقل باشند درین باب خشی دراز میکند و در ایشان
 طالبان دولت حاضر شدن حکم بر لیخ نفاذ یافت تا آن وقت بل بند باز رانند دیگر با در شب باه سال مذکور هم در حد و کاد
 در مجلس جامع اردو و معظم همان وقت را عادت فرمود حضور جمهور ایه و نرکان و غیره و عاقلان اشاعت علیا صلا کشتن این بند
 در آن باب کلمه گویند و در مجلس مصورتی و وجهی که **بادشاه اسلام** خلد ملک می فرمود بند دولت بلجان بودی را
 که جز با طرف بادشاه عادل است و فکرها که فرموده و تفریر کرده و در این که در لفظ که با آورد و جمله حق و عین صواب و عاقل
کلام الملوك ملوک الکلام که از منبع **قلوب الملوك خزان الله** صادر شده باشند عاقل نباید بود و بر مقتضی این تفریر چند
 مجددیکه معتبر ترانند که ذکر آن خواهد آمد معتقد سخن بادشاهان باید بود خصوصاً با دشاهانی که بکمال عقل و یکاست و فرود
 فضل و فراست ممتاز باشند برینت عاقل و اوصاف و محاسن اخلاق و معاضی اوصاف آراسته تخصیص چون با وجود این
 بعضی مذکور ایشانرا شرف اسلام و عزت ایمان حاصل باشند و کلام الملوك ملوک الکلام و امثال آن مطلقاً حجت عموم بادشاهان
 کتنداند و در حق موصوفان بصفات مذکور بطریق ایس چگونه شاید که بشرح الفاظ و کلام ملکانه شهنشاهان بادشاه
 عادل مشغول فتویر و تفریران و چون معقول دلیز بر نکیم بافر از خطاب آنی که **یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله**
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را امثال فرموده باشیم و در صورتین که هر ایضا مراتب کلی را بیان فرموده و در سه مرتبه
 کردانید یکی البوصیه دوم نبوت سوم سلطنت مطلقاً ذکر بادشاه در سوم مرتبه نقد و میان عادل و ظالم و
 جاهل و عالم با آنکه تفاوت بسیار ثابت و محقق است هیچ فرقی نفریده و از آنجا معلوم میشود که مرتبه بادشاهی در هر صورت
 که باشد مرتبه بغایت بزرگ است و از آنجا است که بنی علیه الصلوة و السلام فرمود **انکم عند محمد تعقدونکم بکتاب الله**
فاسمعوا و هر کس کلمه دقایق معانی آن نرسد لایق نبود که عقل ملا توردند جهان هرگاه که احد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

عزت است هر چه اجرا عظمت آن توانا کرد و چون چنین باشد اگر تصور عزت چگونه کند لکن کسی که آن حرکات را بهشت
یا نیکاشند دیده باشند و بتقدیر اگر عظمت آن کرده از جمال و جلال عزت شمه فهم کند و هر چند چنین است و آن ضعیف را
دانش و استعدادی که بر این معاینه که در ذیبت لکن مثالی در خاطر آید و یکن که موجب اطمینان خاطر تواند بود و مثال
آنست که مقربان حضرت با دشاهان نه همه آنانند که راحت خلق سازند بلکه بعضی ایشان جانداران باشند تا کسی را که
مستوجب قوی باشند مقهور گردانند و چون با دشاهان بگناه نوازش و بدخلعت و شریف حوالت مردم بخرانند و از آن میکنند
و بوقت خشم با ننگ ایشان را بدست معتمدان جانداران می سازند خلق را تصور است که خزانه داران مقربانند و جانداران
نه و حال چنین است چه می یکسری به خود مقربانند لکن معهود است که خلق خزانه داران را که سازند انجام و شریفانند
دوست گردانند و دعا و ثناء ایشان پیش گویند و مثال دیگر آنست که اولوا الامر را مطلقا که با دشاهان اند
بمنی لتاصل جوهر تصور کنیم و اصناف اسانرا بمنزله لعل و یاقوت و بیرونه و غیرها و با دشاهان عادلانگوار نام را بمنزله
یا قوتی بزرگ همین که بغایت شریف و عزیز الوجود باشد و اجراء سنت الهی جانت که حق تعالی در هر زمانه و عصری بر حسب
اجوال اعمال شخص با دشاهان عادل یا ظالم را بر شان جایم گرداند چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام میفرماید **اعمالکم اعمالکم**
کما کونون یونی علیکم و بموجب این تقریر جمله مقرب و عزیز و فرستاده حق باشد اما عادل نشان
لطف و ظالم نشان قوی و مرآینه با دشاهان عادل که نشانه لطفانند محبوب تر و دعا اندوز تر باشند و عظمت با دشاهان
عادل تا عالی است که بیغمی جیل الله علیه و آله و سلم فرموده
و سجد عموم خلق چون بر آن کرده که در
علیه الصلوة والسلام ان سخن بر بل بفاخر فرمود و ظاهر چنین مینماید لکن این ضعیف می گویند که این سخن نخت فخر عدل بولادت
۱۵
افزود و معنی است که جز من کای را که اکل موجودات است و حق مناسب باید تا عالم آید و هیچ وقت اندان عدل شریف نیست
بنان ببحران زمان آمدن و محقق مدح عدل فرموده یعنی عدل خان نیکو و شریف جزیت که در زمان ظهور آن جز من
که افضل کونین ام با حیدر آمدن بحکم این مقدمات محقق و ملاکام دانستم که سخن با دشاه عادل که سایه افرا بکالد موجب محقق
تواند بود و لازم باشد که سعی نمایند تا حقیقت آن بوضوح بیونند بجزم بر خود واجب دانستم که در آن باب بجزم وظیفه سعی و
اجتهاد بلیغ باشد بجای آدم تا بقصد از عهد اداء حق شکر المنعم و لجب بیرون آمدن باشم و آنکه چه مردم از من گونه مدح
۲۰
با دشاهان کرده باشند و کند لکن مدح حقیقی آن تواند بود که مدح را او صافی ذکر کنند که فی نفس الامر و لولوا فخر جاز
باشد خاصه در باب این نخت که لطف و لجب آمدن سائل بقدر دانش و اجرا خویش از لجه خزن قضیه بر فور روی نمودم و اول
تصحیقت مدعاء **پادشاه عادل** خلد بلکه بشری می تو فی بیان کردن و بیش از شروع رساله و شرح و بدبط سخن
و امثله و دلایل میخواهم که در باب بیلیل الحجاز و اختتام تقریر کنیم و سخن کردیم که طایفه که در حق قضیه با دشاهان
۲۵
خلد ملکوت میکردند غلط کرده اند چه هم بقول ایشان که علما اشرف ان عقلا اند در صورت که نشاندند حق با طرف
پادشاه اسلام خلد بلکه بوده تا هم سخن ایشان ایشان را ملزم گردانید باشیم و آن معنی همان معنی ثابت میشود اول
لکه باتفاق جمهور علم که نه بر بیلیل و معنی باشد یا فطری است یا کسی **دوم** آنکه قسم فطری از علم اشرف است از قسم کسی
جهت آنکه ظالم النسب علیه الصلوة والسلام از کلتی مستغنی بوده و از فطری و غیر قسم کسی محتاج است بقسم فطری و نه
ان حصول کسی بحال در آن نیکنه که محتاج الیه از جهت احتیاج اشرف باشد از محتاج **سوم** آنکه عقلا را علم فطری

لازم است جهت آنکه سنها قیله را بضرورت بنات خود و بعضی چیزها دیگر علم حاصل باشد و آن علم اگر فردی باشد فهو المراد
 و اگر کسی باشد و کسی محتاج است بظری جانکه ذکر گفت پس او را علم لازم باشد **چهارم** آنکه عرف جان مشهورست
 که علم کسی را می گویند که تحصیل مکتب از علوم مظاس کرده باشد و بادشاه اسلام خلد ملک درین بحث اشارت
 کسانی کرد که تحصیل علم مکتب از آن علوم کرده باشد و فرمود که ما می بینیم که عقلا اشرف اند از طایفه که ایشان را عرف علما
 می گویند و برای الیین مشاهده می کنیم که اهل عرف عموم مردم دستا بنیان را از خطبا و ایجاد طلبه علم که اندک مایه از نحو و فنی
 و امثال آن دانسته باشند بجهت را عالم و دانشمندی شمرند و بزرگان را که علما و جیسند نام در آن ملک می کشند و خسته الشریک عبارت
 ازین معنی است و چنین کسان علماء رسی باشند پس بقول ایشان که علم را اشرف می هند بلاکلام عقلا ازین طایفه علماء اند که
 اشرف باشند جهت آنکه ایشان را هم عمل است و هم علم فطری که لازمه وی است و این طایفه که ایشان را عرف علما می گویند
 و علماء رسی اند علم مکتب دانند بجنب و مصدق آن معنی آنکه سؤل علیه الصلوة والسلام اشرف موجودات بود چنانکه گفته اند
 عاقله بود عالم بعلم فطری و از مکتب مستغنی و ز اهل اسلام متفق اند که شریک هر کس عقل ندارد او را سفیه گویند و از تصرف
 در مال خویش محروم و ممنوع باشند و اگر چه عالم بود و هر کس عقل دارد مطلق التصرف است خواه عالم و خواه جاهل و شهادت
 غیر عاقل مسموع و مقبول نیست و از آن غیر عالم مسموع است و در همه ادیان و ملل و ادب و رسوم دیوانگان را که عقل اند در خبر
 کنند و از آنکه علم زانرا اندر هیچ افرین ایشانرا بنان سبب مقید نگرداند لاجرم همه بقول و اعتراف آن جماعت که بحث می کردند سخن
پادشاه اسلام خلد ملک محض صدف و عین صواب است و چون ازین تقریر بر سبیل الجواز فارغ شدیم آغاز ساله کنیم
 و فضل آن حجت را بشرحی مستوفی بیان کنیم بوجهی ان ثنا الله تعالی که نزد اکثر اهل ادیان و مذاهب عقلا و نقلاً مقبول و مصدق
 باشد تا اثار علم و کیا است **پادشاه اسلام** خلد ملک چون اثار عقلا و سیاست و ابا لادهر بر صفحات روزگار بایه مانده
 ان ثنا الله تعالی و همچنان حق تعالی حکم آنکه بنده را از فیض صوبت خویش بیرون نکند و از علم نامتاسیه خود محروم
 نموداری در حق ان ندانم ضعیف کرامت فرموده هرگز اختیار نکرد که با سبکس و بر آنکه در آن باب چیزی نویسد چرا
 نمود و از اندیشه کرد که سبکس که کار کرد یا جهت شهرت و تحصیل مال و جاه دنیا کند یا جهت نجات و خلاص عیبی اگر چه دنیا
 است حق تعالی بقدر کفایت طبع و شمره دنیوی داده و مبادا که بخانکه باید از عهد ان بیرون نتواند آمد و طاعنان و عاصیان
 بنان واسطه بنان طبع کشاده کرد و ازین بیت که فردوسی گفته **شعر**
دوران گذشت و خردت پدید آمد : از ان به که نامشاه خوانی نعی غافل نامده و ازین جهان باشد که طاعن را نیادت
 طبع نرسد چون فراغت کتر است و امور دنیوی و ملائمت بندگی حضرت و کار و دینا را ساختن متقل رکنه و نیز چهره آن
 افاضل سر زمان کتب شریف ساخته اند و متعلمان از ان مستفید بر بسیار کی کتب فی نظیر ان مطالعه کردن در کتب خانها محبوب
 مانده و اهل زمانه را امت و موس آن نه که آنرا مطالعه کنند سبب و نعمت ان ضعیف را بشمار کلمه نا مرتب کتب و فنوشتن جز فایده
 باشد و چون اتفاق جان افاد که با وجود کم بضاعی و لجز در کتبات هیچ کتاب تصنیف شروع نکرده و در آن باب عبارتی
 حاصل شد و نیز زمان فرصت آنکه فکری تمام بر تیب تواند کرد نه بیرون از زمان غیر مرتب لحظه نیادت بدان مشغول
 نتوانست بودن یکن که در ایراد مقدمات و تقریر مسایل تعلیم و تاجیری اتفاق افاده باشد و جهت توضیح و نیادت بیان
 زندهیم از سبب کونه امثال و حکایات آورده و لاجرم تا تمام مطالعه نکند مقصود معلوم نشود بنان سبب مطالعه کنندگان را سؤ کرد

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بایست که در پیش از وقوف بر تمامت مقدمات و اطلاع بر نتائج آن ایشانرا اشکالی روی نماید و از نکالی در خاطر آید
از روی کم و خلق بنسبیدن چنان صبر کنند که تمام مطالبه روز انگاه با عقل و انصاف خود رجوع کنند اگر اشکالی و غلطی
باقی باشد آنرا اصلاح فرمایند و از نکال افصال خود عند و محمل و تاویل آن بیندیشند تا مناسب حال لطف ایشان باشد چه
انکان کار نیوانست و شک نیست که مصنفات ایبه و علماء عظام که مقتدایان اهل اسلام اند رعه الله علیهم و رضى عنهم
از اعتراض اصحاب اغراض محروس و مصون نمائند کلماتی نیز که آن ضعیف گویند و نویسند که در جنب مصنفات ایشان مانند
و دریا تواند بود از طعن طاعنان و اعتراض معارضان هم محروس نماید لکن چون نطق العراض و علم خواهند بیست و نظر
و ضیع و شریف خواهد آمد بتین حاصل که جماعت مطالبه کنندگان بعضی علماء محقق و حکما مدقق باشند و بعضی اصحاب
عناد هر اینه چون علماء بزرگ چون آنرا بشرف مطالبه خویش مشرف فرمایند برهن خطا و خلل سهو و ذلل که واقف شوند
از راه کم اصلاح فرموده ذیل عنرو اغراض بر تصور آن ضعیف بوشانند و از عین محب مباهات و افتخار مقرر تواند بود
از آن طرف بدیدگان نقصان و از طرف شرف روزگار ما باشد و اما انانکه اصحاب اغراض و ارباب عناد باشند
اکماله از اعتراض اغراض نمایند چون ایراد ایشان نه در محل خویش باشد و سبب آن یا غرض و حدیثی باشد یا تصور
فهم و فتور اگر ایشان بده علی کمال باینکه حکم و التمجیست صغیر البصار صوره و الذنب للطرف لا للنجح فی القصر
فتور یعنی از تصور فهم خویش تصور کنند نه از تقصیر مقرر و نیز آنکه آن باشند که از سر جهل انکار کنند و چون حق تعالی ایشانرا
استعداد اگر آن تلامذ باشد و بدینندان چهل که محکمترین حمالی است مانده باشند ما را با ایشان سخن نیست و چون جمال
مرقومی و سراطیفه با وجودها خود معترف اند که در میان ایشان دانایان و کمالان هستند اگر سوال و جواب و بحث و مناظره
به این خود با نکالند مناسب عقل و عرف تواند بود چه در تمامت ادیان و دین و رسوم و آداب معهود و معاد جنانست که
جهاب سوال و جواب تحت و خطاب با دانایان قوم باشد مع هذا یکن که بعضی از ایشان با وجود آنکه معقول فهم کنند از
راه عناد برانکارا صراحت نمایند اما طالع جمال است بکلی نامفهوم و نا معلوم گویند و مجاورت با ایشان عذاب الیم
و لیم حق تعالی میفرماید لجانا از سلیمان علیه السلام در قصه غیبت هدف که **لا عذبناه عذابا شديدا**
اولاد حننه اثبات بان عین است چنانچه عذاب شدید را با کشتن مقابل نهاد و عذاب شدید بر قول بعضی مفسران
آنت که اولاد با غیر جنس و نفس کنند و از بخاکفته اند **عیشرا عامر در هشت آبادت مر که باشد که مر که علی با ذ**
و آیت صتم بکم عی فهم لا یعقلون در حق اهلان آمد و لعل المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده که هیچ حمالی جاهل یا تحت
انحصار جهل نیست و نادانرا انواع غلط و غفلت بسیار است و اینکمان نیز که بعضی علوم که در آن ماسی باشند غلط کمتر کنند
مکن که در علی دیکر که در آن ماسی نباشند و بدان واقف نباشند غلط کنند و از غلط خود غافل باشند مانند آنکه
بیش اکثر عقلا و دانایان واضح است که حرکت ذاتی اقیانوس و دیگر کواکب از جانب غربت به مشرق و حرکت شان روزی
عرضی ایشان خلاف آن از مشرق به غرب و با وجود آنکه همواره خلائق باقیان و کواکب نظر کنند هر یک که در آن بقدر
فکر می کنند و ایشانرا مشاهده و عیانست از آن حرکات ذاتی ایشان غافل باشند و چنان بدانند که حرکات ذاتی ایشان
نه از مغرب به مشرقست و عاینه می بیند که ماه بوقت هلال نما تمام در مغرب می باشد و در زمان شامی و طلوع از شرق تا بوقت
بسی همان وقت تمام از مشرق طلوع کند و بدن روشنی لحوال و رایشانک نهفته نگردد و ندانند ان حنی از سبب سیر جاده

اوست که بهی ماه تقریباً یک نوبت سی فلک میگرد و سبب آنکه نام سی روز ماه شده این معنی است بدین روشی قصه که معین است چون جز
 نادان اندازان غافل اند و نزد عموم واضح و روشن است که سخن که بگویند و نشانی که از چیزی باز دهند یا آنرا دیدن و دانسته
 باشد یا ندیده و ندانسته است آنچه دیدن و دانسته باشد با سببی که یک کلمه است نام آن چنین بگویند چرا که بران واقف شوند
 و احتیاج بنیادت شرح و بیان نباشد است آنچه ندیده و ندانسته باشد یا علویات باشد یا سفلیات اما سفلیات را بجز
 باشد دیدن و دانستن آن اسان تر توان بود چه مرئی و محسوس است و عقل و علم از علویات نامحسوس اند و اگر از
 جمله سفلیات مثلایل و کملک و رخ و دیگر حیوانات غریبه که از شخص معارض جاهل آنرا ندیده باشد کیس خواهد که جهت
 نفهم و تعلیم او شرح و وصف اعضا و مناسبت و احوال آن کاینکه بفرماند و آنرا حرکات آرد بسیار بسیار از یادت الیه
 باشد که ما جهت عقل و علم خواهیم گفت مع هذا شرح و بیان که جهت آن حیوانات نویسد با وجود تطویل در آن هر چه
 باشد هر چه بایست باشد و دست باشد و هنوز مجال بقیه داشته باشد و آن شخص جاهل غافل از آن همه شرح مطول و تفر
 و بیان روشن تمام احوال آن حیوانات محسوس کاینکه نداند و نفهم نکند بل بعضی از آن با وجود آنکه آن بعضی را بکلیت
 و مشت بسیار از آن شرح و بیان بسیار معلوم کرده باشد منکر دیگر اوصاف نتواند شدن و اگر بعضی از آن تردید
 باشد و اتفاق آرد که بعد از آن شرح و بیان که نوشته باشد و از جهت کشیدن و آموخته چون آن حیوان را دیدن محسوس داند
 که آن همه شرح و تفصیل را است برده و مبالغه نرفته بلکه بسیار از آن هنوز حرکات بنامند و مانند آن قضیه و امثال بسیار
 بسیار است فکس منکران نتواند شدن و چون می شاید که چنین باشد و واقع است و می بیند که در شرح میل که حیوانی محسوس
 است بدن همه شرح و بیان احتیاج دارد اگر چه با اباموری جلنا محسوس آن جمله علویات شریفه کسانی که بر احوال آن
 واقف و مطلع باشند سخن جدا بگویند چرا باید که جاهل غافل از این معنی را عیب نداند و منکران کرد و بدین بقره اگر
 هیچ گونه استعدادی باشد مسدود کرد و با موختن آن مشغول شود تا حق تعالی او را از قید و ظلمت جهل که دروغ مخوف
 است خلاص دهد و بهشت جاودانه بحقیق و عرفان رساند و ما ذلک علی الله یعتمد و شک نیست که می کسی خوا
 که معانی دقیق بفهم مردم رساند او را از امثال جلیل و حقیر و سخنان متین و دیگر گفتن جان نباشد تا باشد که می
 بقول استعداد و مرتبه خود از مناسبت آن امثال چیزی با ماند و چون در قرآن مجید آیات بسیار بر سبیل امثال آمده است
 چنانکه میفرماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمیرا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو
 اجتمعوا له و ان یسلهم الدباب شیئا لا یتنقلوه منه ضعیفا اطال الباطل و دیکر که ان الله لایسخر ان
 یضرب مثلا ما بعوضه فما فرقها فاما الذین امنوا فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیعلمون ما ظا الله
 بهامثلا و دیکر که ویضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون لاشک در همه سخنها و جمله کلماتها اخصت ایراد امثال
 باشد بدان بجهت توضیح معانی امثال و نظایر گفته میشود و حکم این کلمات بوجهی که در مقدمه الناس رفت خواننده باید که در مالات
 و انکار و استعجال در جهل مثنی تمامت لطایفه کند و باها با عقل موازنه و مقابله کرده بر حکم بران اقدام نماید و هر چند این ضعیف
 مآه العرج حال و فرصت و توفیق مطالعه کتب نبوده لکن بقیاس می دانند که سخن در کتب کم ماند چنانکه شاعر گوید **شعر**
سخن مرجه بلد کفینه گفته اند بر باغ دانش ز رفته اند و کسانی که سخنها هر روز متفرق مطالعه کنند آنرا مقابله و موازنه نتوان
 کرد و معنی آن چنانکه باید ندانند تا خدای که چنین محسوسین که برای العین مشاهده کنند مانند جوهر و جوهری که تا مقابله نکنند

بیایم بنهله عوانه توانند که بجهن انکسان که عالم باشد و کتب علم مستقیم را اکثر خوانند و بران مطلع و واقف گشته و بدان ما سر شده
 چون معانی بعضی مسایل تمام واضح نشدند باشد تا بواسطه آنکه سخن در هر کتابی و هر موضعی متفرق نوشته باشند تمام عوانه توانند
 کردن مکروهی که بکنه ان رسد مانند آنکه با دشاهی که اکثر انواع اموال و جواهر متنوع ملک او شده باشد و جمله خزانة او وجود
 و مجتمع تا وقتی که تمام آن جواهر را حاضر نکرده باشد و عوانه نکتة فرقی میان ان و نسبت سر یکا از ان بیاکد که نتواند کرد
 و نیز جواهر و مرادید تا عفا کنند ان غرض که از عقد حاصل شود از افراد ان حاصل نشود لکن چون عقد کنند هم خاصیت
 عقد حاصل شود و هم خاصیت افراد آن نیز در ضمن ان غیر مندرج باشد بجهن سخن و معانی چون متفرق باشند و متفرق
 دانند یکی ان معانی را کسانی دانند که آنرا با هم تواند آوردن و عقد کردن و کسی که آنرا با هم آورد و عقد کند و مضبوط دانند
 که دیده باشد و دانسته چه بجهت شیند دست ندهد و نیز که بیند نه هر بیتک مر فایند عقدان تواند کردن و هر چند عقد
 کرد چون تمام نیک و واقف و ماهر نباشد بسیار سهو کند و آنچه بیلا یا نیز میانه بیاکد بخلاف ان عقد کند مناسب نیاید
 بجهن حقایق معانی را سر کس با هم نتواند آورد و آنکس که با هم آورد اگر سر یکا جای خود با هم نیاید و تقدیم تا خبری
 و سوء الترتیبی در ان نتیجه فزاید ندهد و غلط بیا آورد و هر کس که خواهد که امثال ان معانی جل کند و در مشکلات
 برکشاده کردد باینکه از سر اعتقاد تمام ضمیر و فکر با آن دهد و طریق وحدت پیش گیرد با جلال و جنان باشد که کسی که رامی
 نداند و دلیل او را با آن راه بیرون برد بعد از آنکه آن راه دیده باشد چون از ان سر بیاکد در همه احوال ان راه واقف باشد
 و جمله برو منگشت گشته سر چه از او بریند چون دیده باشد و تقریر کرد راست باشد و ان صفت کسی را تواند بود که سر توجید دانست
 باشد و راه وحدت را با کدفته چنانکه هیچ معشری در راه نماند و احدی باینکه و امونند او و هر چه علم نزل و او را از دیگری نباشد با هم
 نکند و اجرم سر چه موخته باشد راست باشد و کد از او کویانکند سر چه بیز و شنودان زوید و شنودان سر
 بسیار ان آند و کد بدان نرسد الا کسانی که با ارادت و محبت و تامل حق تعالی مخصوص باشند **این کار دولت کنون ناکرد**
 و ان ضعیف انبالی تعالی و تقدیر رحمت و مغفرت مسألت کرده و تقریر ان مسئله که محل بحث است شروع مینماید و الله هو الموفق

رساله

و چون در خواه ان ضعیف آفت که اکثر معانی که استنباط کند در عبارت آرد سخن باشد که اکثر اهل ادیان و ملوک عرفان و علما
 و حکما و طایفه کلمات و حقایق فنون علوم خویش رسیده باشند و هر ان ماهر و مصنف گشته خصوصاً حکما و اولوا الالباب اسلام
 و با سخنان در علم آنرا تصدیق کند چنانکه سخن با ایشان است بجهت معتقد خویش از کتبی که بایشان منسوب باشد و علوم که اخذ
 باشد مناسب ان سخن استشادات ایراد کند و جمله موافق و مطابق آن باشد بدان بجهت ساله دلیل منقول از قرآن مجید
 و احادیث نبوی خواهیم آورد و از دیگر کتب آسمانی و معتد اهل سنی و طریقه بجهن و براهین معتد و کتب بر شیوه حکما بقدر
 خواهد گفت تا ممکنان مصلحت دانند و بدان نیادت انکالی توانند کرد و تمام خلق چنانکه بطا سریند و طبع بادشاه
 السلام خلقند بلکه اند از روی معنی جمله مرید و معتقد و بند سخن او باشد و هر کجا که دلیل منقول یا معتد ایراد کنیم با مثالی
 و نظیری جهت نیادت توضیح بیان معانی که بدان تعلق داشته باشد و بسطی تمام تقریر خواهیم کرد تا در ضمن ان بحث فواید
 ذکر کرده باشیم و هر چند ان مباحث از سر نوع می بود بغایت مطلق است و بسیار لکن جمله بیاکد که اتصال و ارتباط
 تمام دانند بدان باین راه بود و متصل نمی نویسیم و مجموع سخن را بابتلانا انشا بیک قیامی را نیم و الله الموفق

اما الحقیق آنکه علم شریفتر باشد یا عقلی گوئیم که حسن بحث در احوال چیزی و بیان اقسام و کمالات آن موقوف باشد بر معرفت ماهیت و حقیقت آن چیز پس واجب باشد که بیشتر در تعریف علم و عقل شروع رود و چون تمام بحثان حکما و علما متفق اند بر آنکه تعریف حقیقی مراد است بغایت مستعد است بلکه بعضی از ایشان آنرا از قبیل محالات نهاده اند و گفته که غایه ما فی الباب آن باشد که مراد است که آنرا تعریف کنند از دیگر مشارکات آن که معلوم باشد تمیز کردن آن حکم از مقدمه در تعریف عقل و علم که میباید است بر آنچه نزد حکما و علما در آن باب گفته می‌شود و بنا بر این باقی ایشانی در آن حقیقی به حقیقی که در کتاب ایشان آمده است نقل می‌کنیم اما لغز در باب تعریف علم گفته اند بعضی بر آنکه معنی لفظ علم بغایت واضح است و محتاج بتفسیر و توضیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که تعریف هر جزئی را با علم کنند از آن علم چیزی دیگر نتوان کرد و اگر هم با علم تعریف کنند تعریف الیه بنفسه باشد و جماعتی که آنرا تعریف کرده بعضی گفته که علم حصول صورت چیز است در ذات عالم و بعضی می‌گویند که حضور ماهیت است نزد عالم مجرد از تشخصات و بعضی گفته اند اعتقاد است اما اقسام آن هر چند آنرا با انواع تقسیم کرده اند لکن مشهورترین اقوال حکما و متکلمان درین باب آنست که علم یا تصور است یا تعلیق و هر یک از این دو قسم یا فطری باشد یا اکتبی و باعتباری دیگر تقسیم علم کرده اند و گفته که علم قدیم است یا عبرت و قدیم علم پاری تعالی و نقلی است با اتفاق و علم ملایکه است بر دیگر حکما و عبرت علم ملایکه است بر دیگر متکلمان و از آن سایر مخلوقات با اتفاق و این علم محدث یا بسبب وحی و الهام حاصل شود چون علم ملایکه و انبیاء و اولیا یا بتعلیم و تعلم و فکر و نظر و احتیاجی که بدن تقسیمات تعلق دارد مستوی در حرکت آمده و ما بایراد آن درین بحث جدال احتیاج نداریم و بعضی تقسیم علم برین وجه کرده اند که علم منقسم است به معلوم محمود و منقسم است بشرعی و غیر شرعی اما غیر شرعی چنانکه کلام و طب و حساب و امثال آن و اما شرعی اصولی باشد و فرعی اصولی مثل آنکه بدانند که حق سبحانه و تعالی موجود است و یکی است و صورت است با علم و قدرت و سایر صفات کمال و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حقیقی است و قول او صدق و علم کلام بتفصیلات ایشان مشتمل است و اما علم فرعی مثل آنکه بدانند که عبادات چگونه کنانند و معاملات چگونه کنند و امثال آن و علم فقه بتفصیلات مشتمل است و علم تفسیر و احادیث و امثال آن نیز ز علوم شرعی است و اما تفریق در لغز متکلمان و متاخران حکما و متکلمان در بیان عقل گفته اند هر چند مصطلحات اقوام درین باب متفاوت و متغایر افتاده لکن حاصل الامراض است که عقل را بر چهار معنی اطلاق میکنند **معنی اول** جوهری مجرد که آنرا با اجسام تعلق تدبیر و تصرف نباشد و این تعریف فلاسفه است و مدعا را ایشان آنکه عقل اقل اعظم ملایکه و مبدعات است و بتفسیری دیگر گویند که ماهیت مجرد اراده و علایق و بیان حقیقی بر بالی عزاسمه و بر ملائکه اطلاق کنند و متکلمان متقدمان این معنی را منکرند **معنی دوم** قوت فطری و ان قوتیت نفس را که با او انتقال کنند از معلومات به معلومات و این قوت را چهار معنی به فایده اند اول مجرد استعداد که اطفال را نیز در بد و فطرت حاصل باشد و آنرا عقل هیولانی خوانند دوم حصول علم بنظریات روحی که سر که یکخواهد که استحضار آن کند تواند و آنرا عقل بالفعل گویند جهان حصول نظریات روحی که بالفعل حاصل باشد و آنرا عقل مستفاد گویند و این سه بغایت شریف و عزیز است و لغز را کلمات انسانی و این معنی دوم نیز هم مصطلح اجناس است **معنی سوم** عقلی که مناط تکلیفات است و جنون در مقابل آنست و آن اصطلاح جمهور است و معتزله آنرا تفسیر بقوی کرده اند که بسبب آن حسن و قبح افعال معلوم شود تا بسبب آن تمیز کنند از خیر و خبیث و میان شر و شریک و بعضی از اشاعره گفته اند که عقل که مناط تکلیفات است علم است و بهترین تفسیری که عقل را باین معنی سوم افست که هو غرزة فی النفس تبعها العلم بالضروریات عند سلامة الالات **معنی چهارم** و این مصطلح

جهودست جرح عرف جن لفظ عقل اطلاق کند دهن بدان جهت کیرد آنست که آنرا عقل معیشته گویند و بهترین تفسیری که کرده
 انباشت که غزوة فی النفس تبعها معرفة المصالح والعلم مقتضاها و باعتباری ذکر لفظ عقل بر دو وضعی اطلاق کند یک
 قوتی که در نفس باشد و بدان قوی که آلات بدنی و استخراج صناعات کند و آنرا عقل عملی خوانند دیگر قوتی مخصوصه مغز
 که مله که بدان اجزا حقایق اشیا کند بی مباشرت تعلم و این را عقل قدسی گویند و شیخ رئیس ابوعلی سینا و استاد ابو بصیر فرارید
 نعمهما حرکت خویش آورده اند که لفظ العقل ایقال عند الجمهور لصحة الفطرة الاولى فی الانسان مما یکتسبه ذلک الانسان سلك
 الفطرة والتجارب مجاز من الاحکام الكلية فیلهذا یكون العقل من اجتماع فی لعران الاخرى الاولى صحة الفطرة الیه فی وجوده الرویه
 و الامر المانی التجارب الیه فی الاحکام الكلية بشبظها الاعراض والمصالح و شیخ ابوعلی بغبارتی دیگر گفته که و یقال ایضا
 عند الجمهور عقل المعیشتی و حده انه هیئة محمودة للانسان فی حرکاته و سکاته و کلامه و اختیاره و ان تعریفات مناسب عقل معیشتی
 است و خروج امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه که از عقلا یان ایتمه اسلام و جامع فنون معقول و منقول و حیاتیات تمام
 برهان و عرفانست عقل را چهار قسم تقسیم کرده است اول غیریه که بدان مدد علوم توان شد دوم علمی که در نفس طفل
 پیدا شود بحواس ظنرات و احتمالات مستحیلات سوم علمی که از تجارب مجاری امور و احوال حاصل شود آنکه قوت غزلی را
 سنانکه عواقب امور از خوبی و شر اجزا کند اینست لجز بر سبیل الجانازان احوال حکما و متکلمان عملا که حرکت آرزو
 کرده شد اکنون لجز این ضعیف را در حق این مسئله روی نموده تقریر می کند و می گوید لذلک علم مطلقا صبیح
 انصاف باری تعالی و ان نامتایه و قدیم لت و از الجمله بطریق افاضت عظیم مختصر چیزی بخلائق الالهی داشته و فرموده
وَمَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا و مع هذا ان فی لجز این علم که بدان هست که با تمام مخلوقات نامحسوس
 ان و سایر ذوی العقول نمی یک را مستطی جان داده که اکثران به لیکمانند و مراتب نامحسوس دارد چندانکه لایزال از ان
 فایض کرد و نقصان بدان راه نیابد و آن علم مذکور که تحت نصیب عموم خلائق آفریده آنست که به مخلوقات در ان
 مشابه و مساوم اند و حق تعالی غیر ان علم دو قسم دیگر را نازل علوم نامتناهی خود بدو قوم مخصوص انداخته یک قسم آنکه
 مینرساند **وَمَا یُعَلِّمُ تَاوِیْلَ الْقُرْآنِ اِلَّا لِمَنْ یشَاءُ** و اینها از ان علم است که در ان با خود
 فرموده و ان نیز نه ان باشد که تاویل قرآن را بخان بلداند الا فرموده شاید که بعضی بدانند و نه بین ان باشد که سر را بخ
 بعضی انناویلات توانند داشتن سر یک غیب سببه خود و انبار با وجود آنکه ان قسم علوم عموم و ان قسم که را بخان را شرح
 داده قطعا و فریادیشان داده باشد قسمی دیگر از علم الالهی داشته که ان مخصوص است بانبیاء علیهم السلام و ان علم معیشتی
 چنانکه حق تعالی فرموده که **وَلکن لکما و جینا الیک و جمانی امرنا ما کنتم تدعی بالکتاب و الا الایمان و دیگر و انا و جینا**
الیک کما و جینا الی نوح و النبیین من بعدک و کما امرت به اعلی جران باب آنست که نظام الدین علیه الصلوة و السلام منتهی گشته و ما
 ان علم بی شکل با انسان دیگر نداده و علوم بالی تعالی که انسان را جان داخل نتواند بود نهایت بدینند و فهم توان کردن که حق
 و جهت وجه و کجا و چون و چگونه چنانکه فرمود عالم الغیب فالایظنر عن عسده اطل و سرچین که آفریند و آفرینند و خواهد آفرید
 سه جز علم او کاین چنانکه فرمود عز و علا و احاطه بالذیم و اصبی کل شیء عاذا و نبی علیه الصلوة و السلام با وجود کمال دانش
 بحکم فرمان و قل رب ندنی علما اسوان علم نامع خواسته و طلب نیادت علم کرده و از علم غیبی با فاع بناه بل حضرت حق تعالی برده و گفته
 که **اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع** چون ان مقادیر معارف شان جهت زیادت و توضیح و تفسیر کیفیت و لغوال

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و آنرا پس گویند تا صرف نظر از جهت آن نام آن از زبان علوم بیرون کرده اند که آن به مثابت نخل است که در درخت و آنها
 بد که درخت و هر چند یک صفت از صفات دریا که آن بت و ندانوت و مایعیت است دارد لکن سایر صفات دریا در درختها
 و حوی و چشمه در وی مانند و نام آن از آن مراتب منقطع گشته و آنچه بانسان داده علوم متنوع است بعضی خاص و بعضی عام
 اما لخاص آن باشد که شخصی را بود و در شخصی دیگر مانند آنکه بعضی مردم که شعر شناسند و توانا گفتند هر چه در
 و موسیقی دانند و امثال آن و بعضی دیگر باشند که آموختند و آن علم را مراتب بسیار است از مرتبه اعلی تا مرتبه ادنی و مرتبه ادنی
 آن باشد که از آن علم همان مقدار دانند که اگر سهوی از آن کم باشد از دایره آن علم خارج افتد و مرتبه اعلی آن باشد که بالاتر
 از آن مرتبه هر آن علم محال باشد و عروج انسانی در آن علم از آن باینه ممکن نیست و اما عام آنست که تمامت افراد اساس
 در آن مشارک تواند بود و آن برد و قسمت است قسم اول آنچه بالاتر و جوارح تعلق دارد مانند حواس و آن حج است
 چیزی نیست که بدان اجرا کس و ولون کند و چیزی است که بدان اصوات حروف دریا بند و چیزی است که بدان
 پویا خوش و ناخوش دریا بند و چیزی است که بدان اجزای کفیات از چرارت و برودت و گرمی و درشتی و امثال آن است
 و چیزی است که بدان طبعوم نه گانه دریا بند چنانکه هر دو دست و تمامت حیوانات در آن با انسان مشارک دانند و قدیم
 آنچه بواسطه آلات و جوارح بدن بظهوری میوند و حوالت به عضوی گفته و آن برد و جوارح یک وجهه است اینان
 بدان برودت کار خود را میداند و در انسان از علم است و آنچه ملائکه نیز بروردت کار خودی دانند و در جمیع ابا انسا
 مشارک اند لکن معلوم نه که ایشان و در با همان وجهی شناسند که ادبی می شناسند یا بوجهی دیگر از علم مخصوص با انسان
 اما غالب الظن آنست که چون در نوع مختلفانند و مراتب علوم نامتساویه ضرورت عقول نباشد که بهمان وجه شناسند

هم علی بلا کلام معلوم است که انسان میدانند و ملائکه نه و آن علم اسماست که حق تعالی آنرا بآدم علیه السلام موخت تا بداند
 اسماست را بشناسند و کلمات بدان چنانکه میفرماید **و علم آدم الاسماء كلها** و ملائکه از علم را ندانند
 و از وجود آن غافل بدلیل آنکه آدم را فرمود که اینهم با شما ایم و اما آنچه از علوم بعقول و نفوس ملائکه در بر مقصود
 آیات قرآن ایشانرا من علم میمنت چنانکه فرموده قالوا سحائنا علم لنا اما علمتا و بیش حکما و لجا است که عقول عالم باشند
 جهت آنکه مجردات اند و هر چه دردی و لجا بود که عاقل باشد و بعقول و بهمان خواهیم گفت که عقلی علم نباشد و اما آنچه در بعضی
 از امور بجهت هیات لجا است که عالم باشد تحصیل کفیات مشغول و علوم کسی است که بواسطه فکر علم فطری حاصل شود
 و علم فطری غیر مایه آن باشد و چون تمامت مخلوقات چنانکه گفته شد از علم فطری بقدر مایه و جیب تبه بهر معنی اند اما اشک نوع
 انسانرا استعداد تحصیل علم مکتسبه مطلقا باشد بخلاف ملائکه که ایشانرا علوم مکتسبه که بواسطه آلات و جوارح انسانی حاصل
 شود نباشد بسبب عدم الت و این استعداد بوجهی که ذکر رفت بمراتب توانا بود بصورتی که قوی باشد استعدادش زیادت شود
 و درخت انچه در آنکه از قوت در ذات انسان مختلف و متفاوت باشد جهت آن بود تا مقتضا آیت **قلها لیسنتوی**

الذین یعلمون والذین لا یعلمون و آیت و فوق کل ذی علم علیه السلام بظهور میوند و تفاوت است
 و شرف علم معلوم شود منی عقاوتات متفرع باشد و از هر یک فایده علی المنفراد بخلاف دیگر حاصل آید و دلیل کمال قدرت باشد
 و چون در بعضی که در عالم موجود است در عالم صورت فواری دارد نه و در علم فطری که مقابله علم مکتسبه است و قوت و ضعف آن
 در عالم صورت حکایت نم و افتا نبلان و قدر و کثرت آنست چه بجهت آنکه حضور التماع موده است و در بعضی که در کثرت

آن بقولت و کثرت تخم متعلق و همچنانکه افتادن تخم و بروردن موقوفست بر وجود زمین که قابلیت آن نداشته باشد مؤلف علم بطری
 نین موقوفست بر وجود ذوقی تا ماخلت سلیم القوی و همچنانکه بعد از افتادن تخم رعایت و محافظت فرودعات واجب باشد از
 انا نواع عیادت محفوظ باینداشت ذات انسان را نیز چون انعام بوجود آمده باشند و او را علم فطری بقولت عریبه او ابراز
 داشته باشد رعایت بلک و قوی وی و ترتیب حاجت بر بلند و عاجز واجب باشد و همچنانکه تخم که افتاده باشد و منوع
 گردانند اگر اوقات ماموی خلک باندیشود ان افتادن تخم هیچ فایده حاصل نیاید. وجود علم فطری نیز در ذات انسان بواسطه
 خلک اعضا بیسه و نفع عقل مملو اند و از آن هیچ فایده حاصل نشود و آنچه اجیاناً در بعضی صور باشد که از تخم اندک
 النفع بسیار حاصل آید و از تخم بسیار النفع اندک اما این معنی بر سبیل نذرت خوانند بود و چون نخست نظر کرد که این
 درین قضیه بعضی بواسطه سعی مزایع و رعایت فرودعات واقع شود و بعضی بواسطه اوقات ماموی و از بعضی بواسطه
 قابلیت زمین وجود آن و بعضی بسبب علم آن اما هیچ وجهی وجود تخم حصول از نفع خواه قلیل و خواه کثیر صورت
 از آن علم نین هم بین وجه تصور باندکد و حکم این بود از هر کسی که علم فطری زیادت باشد با ضرورت کتابت و نین زیادت
 بود و هر چند که تخم علم کیسه علم فطری است و اما اگر کسی را تخم بسیار باشد و در علم زیادت کند یا اگر زیادت کند علم
 یقین حاصل که او را از آن فایده حاصل نشود و همچنین اگر کسی را تخم اندک باشد و در علم زیادت کند و عمارت آن مقایم بسیار
 اندکی تخم حاصل و بیع زیادت از آن که باندک تخم بسیار داشته باشد و در عمارت و در علم بقصری که در حکم آن مقایم که
 گویند که علم مکتسب سعی و اجتهاد حاصل شدن است باشد و اگر گویند که بواسطه تخم شدن هم راست باشد چنانکه مرد و در
 مدخل است اما اضافت آن که بایک کند اولی آن باشد که گویند اما تخم حاصل شده اگر تخم نباشد با وجود سعی بسیار
 نتواند بود که بعضی حاصل کردد و اگر تخم باشد و سعی نماید هم بقدر چیزی حاصل شود پس مگر کشت که اصل علم مکتسب
 که در علم حاصل فطری و مکتسب هم در علم مکتسب است و کثرت علم مکتسب بقولت و کثرت علم فطری و سرعت
 انتقال از فطری بکسی و بطور آن تعلق داشته باینست که نامت افراد انسان در علوم و کتابت آن مشابه بودند که چنانچه
 که بر تحصیل مداومتی مینمایند به بلذخه اعلی علم رسیدنند و ظاهر اینست چنانکه ظاهر است اما در بعضی با وجود
 کد و نفع بسیار زیادت عرق حاصل نمی تواند کرد و آن قلیل حاصل میکند نسبت به جرحه اعلی بغایت اندک است چه
 از جرحه اعلی که مرتبه نبوت است تا بایرادی که متصل مرتبه جلال است زیادت از جرحه اعلی تا بقدر فرق ظاهر است و آنچه
 بعضی حوالتان باطالع و اعتدال مزاج و صحت بدنان میکند و آنرا استعداده خوانند و شک نیست که آن بعد از این جرحه
 مشارکتی هست و تاثیر می دارند و اثر ایشان در آن باب ظاهر است و این امر از آن شرع است که مطلقاً بجز در آن امور حواله
 توان کرد بی حصول آن امر این اسباب نیز آلیه جلداند از جمله آلات وجودی این امر غیر این اسباب دیگر است حاجت
 است بجز در این اسباب فحش حوالت توان کرد چنانکه صنعت نسکی که بوجود آلات و ادوات قلد و ممتزقه که ان صنعت
 بدان پیشتر شود محتاج باشد و شخصی آنرا بجز در یکد و آلت حوالت کند و نسکی و نسکی که اصل کار و عمل آن تواند بود و دیگر
 فراموش کند و واسطه آن در قالد لادان و حسابان معنی از عقل وجود باشد و هر چند حکما بزرگ گفتند حقیقت آن چیز است
 باشد که ملائعه که از حکمت بحرام بجز در نماند و بکنه حکمت زمین است و چه که بقرینت گفته اند و ایشان بنف سخن فرور
 اند چه نیک بآن یکد و آلت مدینه اند - اینست میان ما مکتسب علم مکتسب وجود حقیقت علم فطری از پیش علم انسان

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

معلوم شد تا نام آن معلوم گشت اکنون بیان علم مایه مشغول گردیم و تقدیم علم تحت انسانی بر علم مایه که بدو وجه جایز داریم می آنکه
 تحت علوم خاتم النبیین علیه الصلوٰۃ والسلام داخل تحت علوم انسانی بود و معنی نبی او در علم و غیره اعلی مراتب ملک و انسان بود و
 و دیگر آنکه اقسام علم فطری و مکتسبه هر علم انسانی بایست که درجه از آن معلوم می شود اما علم که ملائکه تعلق دارند معلوم می
 است که ایشان را علم فطری بوده و هست بدلیل این آیت که فرموده **قَالَ لَوْ اسْتَحْضَرْنَا لَعَلَّمْنَا الْاِنْسَانَ مَا عَلَّمْنَاهُ**
 و چون در صورت خطاب با حضرت باری تعالی کرده اند با ضرورت آن علم فطری باشد چه بوجهی که یاد کرده شد
 علم فطری آنست که از حضرت ربوبیت مستفاض باشد بی کتاب و نقلات و دیگر آنکه ایشان را معرفت باری تعالی حاصلست
 و دیگر آنکه با اتفاق علم اجنان گفته شد ایشان عاقل اند و ما برهان خواهیم گفت که عقل و علم فطری متلازمان اند اما
 آنکه علم کسبی دانند یا نه در آن باب نظری هست چه حق تعالی فرماید که **يَا اٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ** و از اینجا
 بوجهی معلوم میشود که ایشان علم اسما بواسطه آدم آموخته اند و علم کیسے آنست که بواسطه آموختند و وجه دیگر آنکه چون فرمود
 انبئهم و نفرمود که علمم دلالت میکند که ایشان را از ان سببی حاصل شده باشد نه علی و همانا محتمل آن تواند بود بان دلیل که
 با اتفاق حکما ایشان را از پایه اول خروج نیست و در آن وجه ترددی تواند بود که علوم کیسے که کتاب آن با لات و جوامع
 باشد ایشان را نباشد چنانکه بیان آن پیش رفت کرده شد اما علی که حیوانات غیر ناطق تعلق دارند و آنرا حیث گویند
 از حیث در مخلوقات متفاوتست و هر یک را حسب پایه و مرتبه حصه از ان ارزای داشته و چون بوجهی که پیش رفت که نسبت
 ان قسم با اصل علم نسبت طلب یا نخاست با حریا و از غایت قلمت در بعض حیوانات بجلئی می رسد که اکثر فوایدی که از علم
 حاصل شود از ان حاصل نتواند شد از انام حیث فهاذه اند و حیث با اجزا که جزویات و علم را با اجزا که کلیات مخصوص
 نیک اند و قوتی که حیوانی است جز اجزا که جزویات نتواند کرد و چون این مقدمات در بیان اقسام و انواع علم و کفایت
 احوال ان و امثله و نظایری که مناسبان معانی بوده و تقدیم یافت می گوئیم که درین قضیه که بحث است سخن و محبت نه
 در علم حق سبحانه و تعالی است و نه در علم مایه که در علم مایه و در علم مایه که در علم مایه و در علم مایه که در علم مایه
 شد چنانچه از جمله علم الهیت و ان علوم نیز از جمله علم الهیت و محلیت مانده چنانکه درینجا ذکر کرده شد بلکه سخن
 و بحث در علم طایفه می رفت که ایشان را عرف علمای گویند و ایشان جمعی باشند از اجداد طالب علمان که بجز آنکه چند مسئله
 معروض دانند یا خطبه نادرست خوانند ان اسم نبیشان اطلاق کند بر سید عرف و معجز و اما مطلق علم انسان که انبیا
 و اولیا و دیگر اصناف مردم علی اختلاف طبقات هم در آن مشارک تواند بود و قسم است فطری و مکتسبه چنانکه شرح ان مستوفی
 گفته شد و بعضی دیگر من بعد از اشاء بحث جهت نیادت توضیح خواهد آمد و بیاید دانستن که مطلق هر چیزی چون آنرا انفا
 چیزی دیگر کنند شرف و خاست مضاف الیه در مضاف بادید این لکن ان معنی عارضی باشد نه ذاتی و چون چنین باشد باز
 اعتبار نتوان گفت که مطلق ان چیز فی نفس الامر شریف است یا خفیس و شرف اضافی تا نظری تواند بود که اضماعاف معانی
 شرف ذاتی ان چیز بود اما بلحسب شرف ان باشد و ما ان معنی را بجهت توضیح بمشایه روشن میگردانیم و می گوئیم که تابع ا
 که پیش با دشا باشد و بسا و باشد از اعزتی و شرفی باشد که در وجه ادعیه نباشد و اگر نیز با دشا ان تابع را بکیسے باشد
 آن سبب همان تابع باشد لکن ان شرف و عزت نداشته باشد و آن شرف مجرد وجود ان تابع آن کان و اندکد و او را از ان
 آن فایده حاصل نشود که با دشا را بوجه تابع با دشا به هم آن مرتبه و عظمت داند و اگر پیش مذکور باشد و بدان

معامله کند و تصرف نماید از ان عنت و شرف و عین که بیش از شاه و پسر او داشته باشد هیچ اثری نباشد و نام آن مهم تاج بود
و همچنین حق تعالی اکثر صفات خردی مخلوقات داد. لکن بحسب شرف و خضاست هر یک تفاوت بسیار کند و ان تفاوت در این
باشد نه آنکه آن صوبت کمتری و بیشتری شود یا ماهیت آن بگرد جانکه حیوان تمامت حیوانات طرده و همه مالا کلام حتی از آنکه
حیوانی را عجزند روزی چند ماه است و حیوانی دیگر را سالها بسیار و بلند نسبت بتوان گفتن که این حق است و ان غیر حق و بی
ان مقدار که شیخ داده شد شرف و خضاست ان بواسطه دیگر صوبت هاست که بهی یک علی الانفراد داده به حقیقت که مشاهده شود
و عجب است و مثال ان جانکه با دشایه خلیج بر نیی دهد و با میری و وزیری و با دشاه زاده نینی دهد ان روی خلعت
به یک باشد لکن بحسب صواب دیگر تفاوت میان ایشان بسیار است جانکه درین میان تفاوت بسیار است طرده با خلعت بهم و امر را
یشوایی و سرودی لشکرها و برلیغها و نایب و طبل و علم داده و ان شریف نسبت با ان صواب مختصری است و همچنین وزیر
حکومت مالک با فرماها و بایزها و تیغ و قلم و غیر ان داده و لکن مردم از ان غافل می باشد و چون تمامت این اقوام مختلف
از بند یک حضرت با دشاه بتشریف خلعت مخصوص گردانند و بدان تشریف با هر یک براری کند و خیال کنند که هم منصب
اند خیالی فاسد باشد لکن اگر دوری دوری که ان مردم دیدند نزدیک و کوچکی و اعتبار بهم نزدیک باشد شریف یا بنای
جان باین داشت که هر دو را مرتبه را اکثر وجوه بهم نزدیک است و بسیار شرفینات باشد که بواسطه شخص قیمت کیر و بر
شود نه آنکه شخص بدان شریف مرتب گردد جانکه بعضی جاهل کم بها چون مردم نزدیک قدر دهند ان جاهل عزت کیر و
دیگران هم میل بدان کنند و مرغوب فیه گردد و اگر در ایشان متوسطان بودند ان زیادت عتقی نداشته باشد
و همچنین اگر فرض کنیم که در سبب یکی رغایت نیکویی و یکی میان و با دشایه بران میان نشیند و سرنه بران نیکو نسبت با او
ان سبب میان در ان حال هر دو شرفی ان نیکو بود و اگر چه در حالت قطع نظر از سوا ان یکی بهتر باشد پس معلوم
ان شرفی است و فی نفس الامر شرف ان دیگر راست و بی حکم ان مقدمات هر چند علم خدای تعالی اشرف و افضل
است از علم جمیع مخلوقات لکن شرف و فضیلت ان از اجتهات است که خدای تعالی مضاف شده و علوم مالیکه و انبیا که بواسطه
وحی و الهام باشد همچون جن ان مقدمات معلوم شدن می گوئیم که مطلق علم خدای تعالی مطلقا بکمال توان نبود و الا با علم خدای تعالی
مساوی باشد و ان عین حال است از برای انکه علم خدای تعالی جانکه بقرینت قلیم است چه از جمله صفات اوست و علم
خلق محدث و مخلوق و مساوات میان محدث و قلیم حال باشد و نیز از ان لازم آید که میان خالق و مخلوق مشاکه
علی السویه در ان باشد و ان عین حال است و مشاکت علی السویه احترام از انست که قائلی گویند که چون گفته که مخلوقات
مظهر صفات حقند و لا شک من مخلوقی متصف باشد بصفه یا خدای صفت ان صفات حق هر آینه اول با خالق مشاکه تا
باشد بدان سبب بقدر علی السویه آوردیم و فرق میان مشاکه تا و مشاکت علی السویه واضح و محقق است و کسانی که چیزی
با ذات حق بیچانه و بجای نسبت مشاکت علی السویه کنند شکرترین جمله گفتار باشد لاجرم علم مطلق خدای بکمال توان نبود
لکن علم برهه که ادی کامل را ممکن باشد فضلا عن غیر کامل بنسبت با علم الهی شیئی بغایت سنی و قلیل بود جانکه در قرآن مجید
حق فرماید که
و ان معنی بنیادت بیانی محتاج نیست چه در ان
از همان
مردم میان خالق و مخلوق فرق و محقق است اینست آنچه در بیان اقسام علم و کیفیت احوال ان
آمد و از بعد
ن کلمات و تقریرات که ایراد کرده تن شرف و فضیلت هر یک از اقسام علم معلوم گشت این زمان در بیان حال

عقل و آنچه بدان بحث بعلق دارد شرح می کنیم و چون معانی آن از اقوال حکما و متکلمان و باینکه
 معلوم شد بکنار از اجیاح بنایم و می گوئیم که عقل مخلوقیت که اشرف مخلوقات است چرت آنکه بالا
 تقدیم دارد بدلیل اشعریه که **اول ما خلق الله العقل** **شعر**

خاتم نفاش فطرت از جای دوسن صورت زبا تو بر لوح هست و دشت اگر سوال کنند که چون رسول علیه الصلوة و السلام
 عقل فرموده که اول ما خلق الله العقل و چه چیزی که فرموده که اول ما خلق الله العلم و شک نیست که اولی
 صورت که جهت سنجین لفظ اول فرموده چگونه تصور توان کرد که راست این جواب گوئیم که سجدایه و علم
 فکرها صایب فرموده باشند و بیان آن کرده اما آنچه این ضعیف را بقدر فهم خود در خاطر آمدن جرات نموده می گوید که بوقت
 که بعضی از آیات و احادیث یا باین معنی ظاهر آن مطابق احکام دیگر باشند و احادیث و مناسبت عقل نماید
 بنوعی نفسی و تاویل کردن که موافق دیگر خصوص باشند و معقول بود لاجرم ضرورت است از معنی بوجهی اندیشیدن که این
 اختلاف سوال نماید که در بیان بی بیان از معانی را برد و وجه تقریر می کنیم یک آنکه گوئیم لفظ اول را بر چند معنی
 حلی می توان کرد یکی اول مطلق که عقل و اجزا که با بکنه آن نرسد و آن ذات بالی تعالی تواند بود چنانکه فرمود **هو**

الأول الآخر والظاهر والباطن دیگر چیزی که نسبت با اشیا است که جهت آن باشد

و بران موقوف اول باشد و آن چیز اول بود نسبت با ما تحت خویش چه اول آفرینش هر نوعی از انواع اول آن آفرینش
 باشد و اولیت او با جنس خود باشد یعنی جنس از یک جنس باشد که اولی آفرینش باشد چنانکه رسول علیه الصلوة
 و التلم فرموده است که **اول ما خلق الله نوری** چون انوار بسیارست فرمود که نور من بیشتر از انوار دیگر آفرین شده
 و با بسیار نبودی نور خودی که نوری و در صورتی نیست که تمام انوار را یکی تصور کنند و منبع همه از یک نور اندیشند
 بچنان جهت موجودی بفرود نوری علی الانفراد تصور بایند کرد و نوری که جهت موجودی علیه الصلوة و التلم است که تمام
 بر دیگر انوار باشد پس بیشتر از آفرینش سه نورها نوری علیه الصلوة و التلم آفرین و نور دیگر از بعد از او یک جهت است
 او آفرین چنانکه فرمود **اول ما خلق الله نوری** و اگر منکر می گویند که آنچه گفته که اول ما خلق الله نوری میلم

اول ما خلق الله نوری و اگر منکر می گویند که آنچه گفته که اول ما خلق الله نوری میلم

می دانیم گوئیم چرا آفرینش هر چیزی باشد چون ابتدا گفت یک لفظ انواع اولین باشد تا بعد از آن تصور دیگرها علی الترتیب
 توان کرد و بدین دلیل این دعوی اولیت مسلم بایند داشت و اما آنچه بنور رسول علیه الصلوة و التلم مخصوص است در رساله
 که باب فضیلت آنکه بی امی بوده ساخته ایم ذکر گفته و مبرهن شد از لفظ مطالعه بایند کرد و چون آفرینش حق تعالی بسیار است
 و مراتب درجات آن بی شمار باشد بعضی را اختلاف بواسطه رتبت باشد و بعضی را بواسطه جنسیت و بعضی را بواسطه
 نوعیت و بعضی را بواسطه ملکیت و بعضی را بواسطه کیفیت و بعضی را بواسطه اتصال و چون بدین مسایط اختلاف در
 بسیار از اختلاف تفاوت بسیار باشد پس عقل را نسبت با اشیا که جهت او باشد یا موقوف باشد بر وجود او آفرین
 باشد و هم بدین تقریر آنچه با قلم مناسبت داشته باشد و از جنس او باشد یا جهت آن فرموده که اول ما خلق الله العلم
 و وجه دیگر آنکه گوئیم حق تعالی این همه را خود معما آفریند باشد تا ناویل احادیث بایند کرد و بی علیه الصلوة و التلم
 پس توبیخ اجزا می کند در اوقات مختلفه و چون آفرینش حق تعالی بسیار است مبرها یکه ان مسجوس را بیشتر آفریند و اول
 که تالیف بیان کرده چنانکه اگر تصور کنیم که با ذنایب در زندان جین مسخعت از جامه و کلاه و انکسری بر منم نماند بجهت

وبعد از آن انواع عطاها بسیار در حق عموم بندهگان ارزانی دارد اگر کسی اخبار کند که اقل عطاء آن پادشاه بجا بود راست
 باشد و اگر بوقتی دیگر گویند که اقل عطا آن پادشاه کلاه بود بجهنم و اگر بوقتی دیگر گویند که اقل عطاء پادشاه انگشتری بود
 هم راست و اگر چه آن اقوال ظاهراً مخالفند یکدیگر مآیند چه هم در یک زمان و یک حال بوده باشند و بنسبت با غیر آن هر یکی متقدم
 و اقل بوده و اگر معاضد گویند که این همیشه در حق اعظم ملائکه آمده است که حکما او را عقلی خوانند و می گویند که
 جوهریت مجرد که آنرا با اجسام تعلق تدبیری و تصرف نباشد پس مراد نه این محتمل بود که محبت است جواب گوئیم
 که متکلمان و جمهور علماء اسلام وجود این جوهر مذکور را که حکمای گویند منکرند و اثبات وجود ملائکه بطرفی دیگر میکنند و علی
 کل حال اطلاق لفظ عقل برین جوهر مذکور اصطلاح و عرفا ایشانست و قاعده مظهر است که کلام صاحب شریعت را
 حمل بر عرف شریع باید کرد مادام که مانعی عقلی نباشد و اگر مانعی باشد حمل بر عرف عام باید کرد و درین صورت هم بعرف شریع
 هم بعرف عام حمل لفظ حلیت مذکور بر عقلی که محل محاسبته می توان کرد و عقلا هیچ مانعی نه وجود چنین باشد متمسک که
 بدان کرده اند درست بود و از اعتراض سلیم و وجهی دیگر آنکه رسول علیه الصلوة و السلم فرموده: **یک اول اخلق الله العقل**
فقال اقبل فاقبل ثم قال اذ بر فادبر فقال وعزیه رجلا می ما خلقت خلقا جهالی منک یک عطفی و یک اخذ و یک الثواب علیک العقلا
 و چون بر متضاد این حدیث عقل نزد حق تعالی محبوب تر است باید که اشرف چه رسول علیه الصلوات و اکمل الخلیات
 چون اشرف موجودات بود لقب و جلیل الله آمد و هیچ نبی دیگر را مقام محبت فرموده و وجهی دیگر آنکه شرف جایی بر دیگر نفوس
 ملائکه بواسطه دین و ایمانست و بیغمبر علیه الصلوة و السلم از سر دورا بعقل می بوط کرد این جانکه فرموده است: **دین من
 لا عقل له** و جایی دیگر فرموده: **بروایت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه** یا تسببت عنی ای حدیث بر علیه نا الهدی
ورده عن الردی و ما تم ایمان عبد و لا اسقام دینه حیة کل عقله شعر
 چشم رین و بگوش جان بشنو . که جان و عقل ترا را مبر توانا بود و وجهی دیگر آنکه رسول علیه الصلوة و السلم فضیلت آدمی را
 بعقل منوط کرد ایند و می فرماید که **ان کان لک عقل فک فضل** و جایی دیگر مطلقا عقل را افضل اشیا فاعلم و فرموده: **یک
 ما قسم لاجد حظ افضل من العقل و التین** و عائشه رضی الله عنها روایت میکند که از رسول علیه الصلوة و السلم پرسیدم که باقی شی
 تنافلا الناس فی الدنيا فقال صلی الله علیه و سلم بالعقل قلت و فی الآخرة فقال بالعقل و وجهی دیگر آنکه مهتری و سوری
 بعقل بنسبت بلبل آنکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایت میکند که از تمیم دادی رضی الله عنه پرسیدم که ما تعقلند
 السودد فیکم قال بالعقل قلت صلیت فانی سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم کما سالتک فقال کما قلت ثم قال سالت جبرئیل علیه
 السلام ما السودد قال العقل و چون بنان احادیث و دلائل اشرفیت عقل بر سایر مخلوقات معلوم شد باید دانست که مراتب
 عقل نامحسوس است چنانکه حکما بعضی از مراتب از روی اصطلاح نامی مخصوص فاعلم اند و چون درجات متعدد باشد
 لاشک بعضی از آن اعلی و افضل بود و معتقد طوائف اهل ادیان و ملایانست که مرتبه عقل انسان کامل برتر از مراتب عقل
 تمامت مجرد است چه انسان کامل مطلقا انشان افضل اند و اهل اسلام را دلیل برین قضیه چند وجه است یکی قضیه آدم
 و ملائکه که حق تعالی بوقت افریدن آدم با ملائکه خطاب کرد که **در زمین خلیفه ینا خواهم کرد** ملائکه گفتند که کیسے راضی
 خواهیم داد که در زمین فساد کند و خون ریزد و حال آنست که میجان و مقدسان حضرت توایم یعنی لایق خلافت توایم حق
 فرمود که **در زمین سریت که من می دانم و شما نمیدانید** بعد از آن آدم را بیافرید و اسامی تمامت اشیا را بجهله بوی اوخت از نگاه

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

بنا بر آنکه تا بحین و تصور بلائیکه معلوم ایشان که جانک و فحشیت انسان برایشان روشن گزین جمله اشیا را بر ملائکه عرض کرده و فرموده
م اینها بگویند ایشان را یعنی و تصور معترف شدند و گفتند سخنانک لاعلم لنا الا ما علمنا ما را جمع علی نیست الا انکه تو ما را
آخیز معاذ ان ادم را فرمود تا ملائکه و از ان ناهای بیابا کاهانیک و حق تعالی بر سبیل توحیح با ملائکه خطاب کرد که من شما را

میگویم که من چیزی می دانم که شما نمی دانید چنانکه در قرآن مجید آمده که **وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ آتُوا**
جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَلْيُسْفِكَ الْأَنْهَارَ

وَقُلْنَا لِسُبْحَانَ خَلْقِكَ وَتَقْدِيسُ لَكَ قَالَ نَحْنُ عَلَمٌ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَعَلَّمَ
آدم **الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالُوا نَبِئُهُمْ بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ**

صَادِقِينَ قَالُوا ابْتِغَاءً لَكَ لَعَلَّكَ تَعْلَمُ لَنَا الْإِمَامَ عَلِمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ
قَالَ يَا آدَمُ ابْنِهِمْ بِأَسْمَاءِهِمْ فَلَمَّا ابْتِغَاءُ بَأَسْمَاءِهِمْ قَالَ لَهُمُ اتَّعْلَمُوا

غَيْبَ لِسَمَوَاتٍ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و با تفاق علم
از معلم فاضلتی باشک بس ادعی که نبی و معلم بلائیکه بود از ایشان افضل بود و دیگر آنکه ملائکه را فرمود تا ادم را بچود گفتند تا

اورا بچود کردند الا ابلیس و بواسطه آن فریاد را ندید حضرت شنید چنانکه حق جل و عالی فریاد و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لآدم
فجحدوا الا ابلیس انی و استکبر و کان من الکافرین و سراینه مسجد از ساجد فاضلتی باشک و حکایت الهی حرام را این آیات

آن بوده تا آنچه جز بد و فطرت آدم با ملائکه روشن گردانید است که انسان از ایشان افضل اند هر چه مظلوم الدین علیه الصلوة
والتکمیل سلامی یعنی بر عموم امت و سایر طبقات مردم اشکارا که دانند تا چون بر مرتبه خود واقف گردند بدان وسبب قدرت

و خلق حاصل کنند که من عرف نفسه فقد عرف ربه و نیز از سیاق این آیت معلوم میشود که حق تعالی مرتبه عقل انسان را از ابتدای
فطرت با انواع علوم که مجردات دانند بهم آفرید و بعد از تعلق ببلک بواسطه کلمات پیوسته حررتی می باشد و ملائکه را

از مرتبه اول خلقت خویش نیادت می نیست چنانکه حق تعالی می فرماید حکایت ایشان **وَعَمِنَّا إِلَّا لَمَنْ عَمِيَ**
وَجحدیگر آنکه حق تعالی در بیان فضیلت بنی آدم فرمود که **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمُ فِي الْأَرْضِ**

وَالْحَرُونَ زَقَّاهُمْ مِنَ الْأَطْيَابِ وَفَضَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا
و سیاق این آیت اشارت استبان یعنی که تقریر است که حق تعالی بنی آدم را فضایل بچود داده که مجردات را از فضایل نیست و آن

آنت که بواسطه امتزاج بلک استعداد جمیع کمالات با سبب مختلفه در فزاد و از جمله آن اسباب آنکه بلک بطبیعت از
محتاج است به جمیع آن برسد بر وجه تعلق و چون این معنی در عموم واضع است و چون آیت از بیان فرمود و در

ظاهرا آیت بر فضیلت بنی آدم بر سایر مخلوقات غرض واضح و روشن است و لکن بعضی بدین آیت متک کرده اند و گفته که چیزی
فرموده است که **وَضَلَّلْنَا هُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا** لاشک این از مخلوقات باشد که بنی آدم را بر ایشان فضیلت ندان و بالضرور

از بعضی ملائکه باشد چه با اتفاق اشرف مخلوقات انسان و ملک اند چه جواب آن گوئیم که چون از معنی منافی آیات
و تصور دیگر است که مطلقا دلالت بر تفضیل بنی آدم بر ملائکه میکند بصورتی که باید اندیشید که این منافات
باشد و توجیه است که گوئیم من حیث ایت من بیان است نه من تعین چه الذی مع او ان می نشیند تا از نظر کثیر دل

اشک بنکرت مجموع مخلوقات که ادعی را برایشان تفضیل ندان و حدیث ملائکه نیز دلایل باشد و در وجه میان این آیات

و لطافتی که بعضی یاد کرده شد و بعضی خواهد آمد موافقت می باشد و مناسب اقوال اهل الحقیقت می باشد و هیچ منافات و تناقضی
 نمی آید و بعضی از بنی آدم آنرا که بسبب عمل صالح فضیلت می آید چنانکه حق تعالی میفرماید ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 اولئک هم خیر البریة و وجهی دیگر آنکه حق تعالی میفرماید ان الله اصطفى ادم و نوحا و ال ابرهیم
و ال عمران علی العالمین درین آیت مطلقا انبیا را بر مجموع علمیان برتربان و تفضیل فرماید و وجهی
 دیگر آنکه رسول علیه الصلوة و السلم فرموده است که **لی مع الله وقت لا یسع فیہ ملک مقرب و لایس**

در آن خلوق که من سائم نیکبند محرم قلبی :: بر آن درجه که من کردم برتر در معراج جسمانی و درین حدیث مذکور دلیل است بر افضلیت
 انسان بر ملائکه و یکی آنکه رسول علیه الصلوة و السلم بر ترائی نشانست و دیگر آنکه انبیا و معصومان بر ترائی نشانند چنانکه اگر ملک
 افضل بودی در درجه کبری من سل بعد از ملک مقرب فایک نبودی چه بین تقدیم بجائی که ملک مقرب است و معنی باشد از آن نیز بطریق
 اولی معلوم شد که مناسبان حین آنکه درجه اولیا با آنکه فرود مرتبه انبیا است بجائی می رسد که بکلی مجموعی شوند و ذلک اولیا
 در میان نبی است و معنی راجع دانند و معنی جدا که از ایشان متقویت که در حالت کبروتی خودی گفته اند معنی است از آن می
 وجهی دیگر آنکه در احادیث نبوی خطاب با عموم خلق گفته است که **تخلقوا باخلاق الله** و اگر آدمی بی نفس لامر مستعد
 این معنی نبوی بدان مودت نگشته و حاصل آن نکته آنست که شاعری گوید **شعر**

ختین فطرت بین شمارت تو یخویشتن را سازی ملا و ایات و لطایف و اخبار و امانا دیگر درین جنبه بسیار است
 و ذلک آن بتطویل انجامد و چون گفته ایم که معتقد بیشتر اهل ادیان و ملل و غیر هم اینست که از دیگر ملتها و مذاهب با تینی ایدله ای برده اند
 که تا اگر یکی از آن جماعت برین معنی اعتراض کند از مذهب ایشان زیادله باشد **امّا** اگر ملت نصاری نزد عموم طوائف
 ایشان جانت که مرتبه انسان کامل را تا غایتی بلند میدانند که آنرا از مراتب مخلوقیت گذرانند و در مرتبه اولوهیت تصور
 کرده چنانکه مسیح علیه السلام را بعضی که میدانند و بعضی ابن الله و بجز بر سکه زر نوشته اند که بسم الاب و ابن و روح القدس صمد
 این معنی است که تفریدت و ازین شیوه سخن که ایشان در باب الوهیت مسیح گفته اند و اگر چه غلو کرده اند و از حق تجاوز نموده
 بسیار است برین مقدار اختصاص یافت **امّا** اگر ملت یهود دلیل برین معنی است که حق تعالی در تودیت فرموده است که آدم را
 بصورت و بخلق و صفت خود آفریدم ام و بجائی دیگر گفته که بنو اسرائیل فرزندان من اند فرزندانی خست نلد و تفسیر خست نلد
 درین موضع جان کرده اند که مراد آنست که از دیگر مخلوقات برترباشند و خلقت او بر جمله مقدم و همین معنی در تورا مانده که خطا
 تعالی با داد و خطاب کرد که تو فرزندی و امروذرانند ایام و ایشان میگویند که چون حق تعالی در حق آدمی فرزندی گویند
 و در حق ملائکه لفظ مقرب گفته است لاجرم مرتبه آدمی علی الاطلاق از نشان و افضلیت باشد تخصیص مرتبه انسان کامل
 و غلو ایشان درین باب بجائی رسیده که طائیفه ایشان غلو کرده اند و عزیز را ابن الله گفته اند معتقد ایشان این مقدار
 ایراد کرده شد و ازین جنس در کتب ایشان بسیار باشد **امّا** از دیگر عبده الاصنام خاست که تا غایتی در
 معنی غلو کرده اند که صورت انسان را جانرا که معمولی ایشان باشد خدای دانند و آرای برستند و هر چند افا و بیل و
 معتقدات ایشان درین باب مختلف است لکن کلی آن وجهی بیل الاختصاص اینست که تفریدت و باطناب احتیاج و وجهی
 سخن انبیا و اولیا محض عقل و عرفانست و هیچ وجه منکران نتوان شد خصوصاً درین قضیه که بیشتر اهل ادیان بنده
 باشند لکن چون در عقده گفته ایم که بیان این معنی بقدر فهم خویش بر وجهی خواهیم کرد که در پیشتر ادیان و ملل و مذاهب

چکادله نقلی و عقلی مناسب و ملایم تقریر یافت شود بعضی از آن ادله ایراد کرده و شان و بعضی دیگر معتقد خواهیم گشت و چون
 بحث این معانی دقیق است و هر کس بسهولت احوال آن نتواند کرد می خواهیم که آنرا بطریقی قریب الفهم با امثله بهم تقریر کنیم که اطفال
 که حکما کرده اند کمتر ذکر خواهیم کرد چه در باب اصطلاح معانی را بحسب سچالتی که بر آن طاری شود نامی دیگر نهند و اگر چه از
 اختلاف اسامی و القاب اختلاف ماهیت و حقیقت لازم نیاید لکن شنونده را موجب تردد و تحیر باشد و نیز اهل تحقیق را در
 بیان حقایق معانی نظر بر مصطلح نیست بدان سبب این تقریر بر وجهی می کنیم که آن معانی که مطلوبست معین و روشن گردد
 و مشکلات دقائق آن باسانی بهی فهمی رسد و می گوئیم که دلیل بر آنکه مرتبه عقل انسانی بر تر است از مراتب عقول
 ملایکه از مجردات است که ایشانرا در جهلاء فطرت همان عقل مجرد حاصل بوده و فضایل دیگر با آن بهم منضم داشته و انسانیت
 عبارت از آن مجموع است و بعد از آن چون بیادک متعلق می شود کمالات تریه میگردان و مجردات را چنانکه یاد کرده
 شان نیادت تری نیست و بر تقدیر آنکه ایشانرا نیز تریه بوفی نفوس انسانرا بعد از تحصیل کمالات بواسطه استعداد انسانی
 که یاد کرده شان چون از بدن مفارقت کنند همان تریه مجردات تصور توان کرد بک اهل کشف و تحقیق بر آنند که نفوس انسان
 کامل را مانند انبیا و اولیا بعد از مفارقت بدن بقوت کمالی که حاصل کرده اند هموار و عروج و تریه می باشد و چون از مسئله
 و فحشی عمیق است لاجرم درین مقام کلمه بجند را که جریان آن در خطر اندک ایراد می کنیم و بعد از آن با سرخشت روی می گوئیم
 که لازم نیست که مطلقا کمال یک وجه یا یک آلت بتواند بود الا بدن آلت که گفتیم که بدن است و سایر انبیا و عموم انسان محتاج
 بدانکه بواسطه آن بکمال رسد و بنی علیه القلوب و التمس انکسب کمال بواسطه بدن مستغنی بوده **شعر**

واعین تجلوه لا یباع خلقه لدا بی عینها اش لکجد بزورها یاریند و خوبی عزت تو زبانغ جان خود که زبونها یاریند
 بکن از فیض کمالی که بیشتر از وصول بدن حق تعالیانی واسطه بدن بدن خشک منزه نبوده و نیست و دم بدم او را از همان مشرب
 عذب موهبتها و فضیلت و کمالات رسد و اکنون نیز می رسد و مواهب حق تعالی سر کن منتفی نگردد و چنانکه خشک انواع
 مواهب زیادت و فاضلتی و بند بدان محتاج تر و محتاج کاملان حضرت و زیادت تر و احوال ایشان بل خطر تر که **المخلص**

عی خطر عظیم چه احتیاج ناقصان تجزیه اندک باشد و احتیاج کاملان بمعظمت **شعر**

و اذا كانت لتفوی کبارا : تعسفی مرادها الاجسام : اذا غارت فی شرف مرهم : فلا تنفع بادون النجوم
 احتیاج در ایشان بقدر یکدیگر نیاز یافتنی باشد و احتیاج معتبران و وجه اخراجات ایشان هزاران دینار سر یکدیگر بخود
 و احتیاج با دشاهان بخراین بسیار چه لشکرها و عموم خلق اهل افعال ایشان اند و وجه احتیاج با دشاهان امر را از
 نکلند و بآلتی که ایشان دارند حاصل کردند بل آیات با دشاهان که آن آلت با دشاهی و لشکر و ساز و عت است و جو
 احتیاج امر و معتبران و توانکمان کلا یا از ارض زمین نکلند و بآلتی که ایشان دارند حاصل کردند چه آن امرت و بندیک
 بآلتی که آن عنایت با دشاهان و املاک و اتباع و عظم و چشم و سایر اموالست و بآیه آن کشته حاصل شد و در ویش
 از ندارد و جماعته کماله کند و بسبب مشغول باشد بناد بر مایه و رای املاک هندی یا بر حرفی وان مانند کمال انسانست
 یدن کن صبی که از دشاهای است از جمله بیرون و آنرا با آن مایه برینست همچنین املاک کمالیش از بدن و بعد از
 بدن مانند املاک با دشاهان و امر است که در وقت لکن آن هر کس در زمان
 هیچکس از آن شریکی نه و معامله که مایه و کس کسانه را حرام شرکت باشد و آن حالت بدن که در حرام شرکت

سئله کمال انسانیت است ملام که چرین آتش
 و اولی است که در صفت خلق و الصلوة و التسلم پیش
 پیش رسول با ملک کاین بود و این که کمال او
 است لکن کمال انسانی مادام که در بندگی و
 رعنی تعالی کمال دیگر بندگی داشته دم بدم بر وی
 بوده بکن وجه باشد نه بوجه کمال انسانی که هم
 بکن کمال نباشد از جهت است که کمال منحصر کرده اند
 شرح دادیم تا بهر تبه با ذشایه و امارت نرسد ان کمال دیگر پیش نباشد و بعد از تفاوت بکن تصور بقده نباشد و چرین
 صورت حق با طرف انسانی است که کمال انسانی که بکن حوالست ممکن نیست که بکن حاصل شود و ان بجهت است که از او
 دنیاوی آنچه باقی وسیع حاصل میشود بی آن است و ممکن نیست که بکن حاصل شود چنانکه ثمن چختانی چخت حاصل نشود
 لکن ثمن چخت است که بی چخت حاصل شود لکن چخت نباشد ثمن زیاد است و ثمن کت و ثمن تواری و تامل و ثمن
 خیر و ثمن نین گویند همه را نام ثمن و فایده است که هر چخت بی چخت مجال بجهت کمال انسانی که بکن حوالست
 بی بکن محالست لکن کلمات که بکن حوالست نیست و ان حق تعالی بی نهایت است تصور باید کرد بی که بسیار است و آن
 بهر کس نرسد صدقات و انعام و پادشاهان بهر کس نرسد و بکن مخصوص نرسد بهر کس نرسد و بکن مخصوص نرسد چنان
 باشد و آنچه بفرزندان و عزیزان نرسد بهر کس نرسد و توقع از هر کس داشته طمع خدام بی فایده باشد و چخت
 انک بشه انکه مطابق بعد از تفاوت بکن کمال نباشد حق بدست نباشد چنان صورت که بعد از کمال انسانی کمال دیگر
 تصور نکرده اند بکن کمال انسانی بی بکن مجال روح و نفس تا بدن نبویست تا هم انانیت نکرده لکن مصداق موجود
 بوده و بعد از تفاوت بکن ان اسم انسانیت منحل کرد لکن باقی خواهد بود در اجسام کمال انسان متعلق باشد با انسانیت
 و بعد از ان کمال دیگر بی کمال انسانیت توانا بود و این بی کس تصور نکرده و بعضی مردم منکران شده و چخت به بعضی اوصاف
 و مثال و طریق ان کمال تقریر رفت و بعضی دیگر متعاقب چنانکه بطریق محقق و امثله و مجرب و مشاهد حاصل شده تقریر کنیم
 چنانکه معلوم و مفهوم کرد که بعد از تفاوت بکن کمالی توانا بود و منت و کرات توانا بود و خصوصیت کمال انسانی
 بی علیه الصلوة و التسلم که او را روز بروز و لحظه لحظه و درست با نایم و تقریر کنیم ان شاء الله تعالی انکون
 بکن مقدمات که یاد کرده شد بی علیه الصلوة و التسلم از کمالی که بواسطه بکن باشد چنانکه مستغنی بوده و آنک بکن دنیا
 نه جهت تحصیل کمال انسانیت است بلکه از ان مبعی و آن کمالی که با حق تعالی چر انک بی واسطه بکن بند انسانی داشته
 بقران هم بدان موجب چرت او فایض و عرب و بعد از تفاوت بکن هم بدان موجب بوده هست و خواهد بود انکون
 و عانت کلمات کاملان مانع عرات جوامع و عرات کمال تصور با یاد کردی چه دانه و اولی چون چنانکه باشد و آنرا
 قیمتی حقیق بایتی که چون دودانک بودی قیمت ان بر همان موجب مضاعف شدن و بجهت است که قیمت ان مضاعف
 نرسد که تنوی که برسد انده و مثالی زیادت کرد ان تسویا قیمت زیادت زد و مثالی باشد
 عرات و مات و الوف و الوف انرا می نویسد چنانکه اعداد زیادت تر بخاطی می رسد که یک

حرف که بران می افزاید آن صدهزاران هزارند است میگرد و چنانکه می بینیم که طالب علمی که بروزی یاد لهظ فهم می تواند اندازد بجائی می رسد که بروزی چنان فهم کند که در مدت یکسال گذشته و کسی باشد که در مدت عمر خود حاصل بکند و آن شخص مستعد حاصل تواند کرد هم برین موجب کمالات و مراتب انبیا علیهم السلام تصویب یا دیگر خصوصاً کمالات نبی علیه السلام و سلم بلیف موجب است که کمالات انسان عالم تا غیر عالم و انسان عالم عارف فحیب و انبیا تا اولیا و انبیا و مرسلات انبیا غیر مرسل و خاتم النبیین تا انبیا و مرسل و محققین که در جواهر و اعداد و احوال طالب علمان در مراتب و درجات کتب معتبره و حقوق است و همچنین مراتب نبی علیه الصلوة و السلم بعد از زفاقت هر روز و هر سال و هر ماه در مرتبه بموجب مذکور و اگر در شرح آن خواهی گوئیم متاثری موثر محالست و هر متاثری را موثری ضرورت باشد و هیچ موثر و متاثر بواسطه موثر غیر آن صورت نه بناید هر زمان حیوة نبی علیه الصلوة و السلم بواسطه اثر عجزات و قوت نبوت آن قدر اسلام بدار همه نعت اشکارا باشد که معین است بعد از زفاقت او در زمان صحابه و خلفا روز بروز هم بقوت اثر عجزات و کمالات او زیادت می شود و اکنون نبی مشاهد عجزات و شمشیر که در آن وقت در اسلام بکاری داشتند در آن وقت چنانکه مشاهده می رود که با دشما از اصله زار می ماند اما و مقتدا یان که در زمان نبی علیه الصلوة و السلم و صحابه می کشی می کردید کمینه بند ایشان انداخته خود مسلمان می شوند و صدهزاران هزار آدمی کافر را این با اسلام در می آورند اثر چنین امری کلی اگر کمالات نبی علیه الصلوة و السلم زیادت کشته بودی ان از تاثیر کدام موثر بودی و بموجبی که در بنویسد قیمت جواهر و اعداد یاد کردیم چون نیک نامل کنند مناسبان موثراست و ازین سبب است که انبیا و اولیا را شهرت و عظمت در حوت حیوة جانی نباشد که بعد از ایشان و چنانکه روزگار برمی آید بقرار ایشان را معتقد تر باشد و در متابعت ایشان مبالغه بیشتر کنند و مراتب و کمالات انبیا و خصوصاً از ان خاتم النبیین آنچه از عظمت ایشان بدین دنیای است اینست که یاد کردیم و شان و عظمت مراتب نشان که بعلق دارد و از ان نشان باشد اضعاف اضعاف ان تواند بود امت کمال عموم انسان که بعد از زفاقت هم بس نشان است اولی اینست که هر یک از انسان کمال و ناقص گذر بر دوزخ است و در هفتاد بلجین است چنانکه فرموده است **و ان منکم الا و ارضها کان علی** **رکبک حتما مقضیا** و لا شکخین تواند بودن چه کم ادعی باشد که محتاج بدان نبوده که از بازخواستی و سولی کند و عین بازخواست و سوالی یک دوزخ او باشد و چون از ان خلاص باشد بکمال رسید باشد بعد از زفاقت بلیف و ان جماعت بسبب فعال و اعمال او مرتبه کمال باشد و ان مراتب عظیم بسیار است لا محضی همین مقلدا کمال باشد که از دوزخ خود خلاص یافته باشد و بهشت خود رسید و شخصی که مرتبه او از دیگران علی باشد اگر تصور کند بهشت ما تحت عین دوزخ او باشد و است مراتب هم بین قیاس چنانکه نبی علیه الصلوة و السلم فرموده **جنات البریات المقبرین** و مرتبه که انکس از کمالیت بعد از زفاقت بلیف خواهد بود در ان کمالی همه با هم مشاکنند و آلتان کمال آلتی است که بواسطه الت حاصل کرده و مثال از بگوئیم تا روشن کردد و ان چنانست که آلات زکری بواسطه آلات افنکری حاصل کشته باشد و همچنین بسیار آلات صاعات با من حاصل کردد و علی مذاقش و اگر خواند که در معنوی تصور کند و ان چنانست که ان از که طبعت ان داشته باشد که موسیقی یا موزد او را هیچ آلتی محسوس زیادت را بکرات نیست که طبع ان نداشته باشد و هر کس که طبع ان داشته باشد را

یا هر دو تن هر یقین تصنیف کند مانند آن یکی که موسیقی دارد و آنکه تصنیف کند و القی دیگر همه در بابت آن مکرر
 ندارد و آن سنی و آتی نیز مجال باشد بجزم او را آتی و سنی نامحسوس چه اگر چنانچه بودی راستی که سه آدمیان
 در آن مشارکت داشته اند بجز آنکه در دیگر آلات و هواس که سر که اجتم و کون باشند و شنود و مکرر است و بای باشد
 بدان حرکت کند و علی هذا اگر این معنی جماعی که ایشانرا استعلا بدانند و اشعار بسیار بخوانند از عمارت آن طبع شعر
 مادی نایند و از استعلا موسیقی دانستن و از عمارت آن بجائی رسد که تصنیف کنند و چون چنین باشند تصنیف کردن
 بواسطه طبع موسیقی و آلت حاصل شده باشد آیت فرد و آن صاحب تصنیف لطحت نباشد که بواسطه آن آلت اولین یا البته
 رخته باشند تصنیف کند آله آنکه او را تصنیف کند ملائکه باشد و در آن ماهر گشته و در جاذب چنین باشد سبب اول از طبع
 موسیقی و عمارت بوده باشد و مثال دیگر مخصوص لحوال بدن و نفس آنکه او را حواس سلیقه حق تعالی نفس الکرامت
 فرموده بواسطه بدن تا بدان لحاس کرد و چیزها از طریق حواس او را معلوم شد و این معنی مکرر گشت و نفس الکرامت نیز
 بلکه شد بعد از آن نفس را در دانستن حکایات بحواس احتیاج زمانه و این معنی در کمال اولی قوی تر و در نهایت ضعیفتر چه ایشان
 از معلومات حسی برنگزشته اند و در محتررات شروع کرده بلکه گزشته چون نفس کمال بقارقت کند آن کلمات او را حاصل شود
 بی بدن و آلات بدنی و اگر حاصل آلات بدن حاصل شده و همچنین هر کسی که بواسطه آلات بدن خیر و کارها نیکو ملا کرده
 باشد در عبقی بی واسطه آلات بدن همان خیرات که او را ملاک شد در ذات او باشد و از او حاصل میگردد بروحی که مناجات
 عیبی او باشد و بسبب آن کمال که او را حاصل شده و ملاک گشته دم بدم مواهب جسمانی نورانی فایض میشود اللهم اجعلنا منهم
 و احسن نافی زعفرانهم و هر چند دلخچه اکثر خلوق را جان تصور افاده که کمال بواسطه بدن است راست است لکن بعضی
 آنست که مطابقا بواسطه بدن نیست فحسب جانکه علومی که بواسطه حواس حاصل میشود و لذات جسمانی به ازان قبلیست و بعضی
 آنست که هر چند سبب اول آن بدن است لکن سبب ثانی و واسطه شدن جانکه هیچ کسینی مایه نتوان کردن و کسب عین مایه
 نباشد لکن آن کسب مایه ثانی توان گذشتن و مالا کلام بیجان ای ثانی مایه اول باشد لکن جانی رسد که بی مایه اول
 آن مایه ثانی مایه کسبها دیگر کرد و جانکه بواسطه حواس علوم عقلی حاصل کرد و آن علوم عقلی که از حواس حاصل
 کرد مایه علوم دیگر شود و آن زمان که از بدن مفاصل است و این مایه ثانی الکتاب کلمات کند و آنرا نهایت نباشد و لذا
 عقلی از آن قبیل توان بود و چون کویند از همان مایه است راست باشد لکن باید دیگر آمدن و از مایه اولین مستغنی گشته
 و مثال این خان است که چون محتاجی مکتوبی و مثال از حکام شهرک بستانند چون هم در آن باب از وزیر
 و حکام اصل فرمائی بستانند یا بر یعنی حاصل کند پس چند آن کار عین بواسطه از امثله حاصل شده لکن چون اقرار
 و اشرف ازان حاصل کرد بدان مکتوبات اولین محتاجی نامر اگر تلف شود در راه او خطی نیاید چه آلتی اشرفی از
 واسطه حاصل کرده باشد و غرض از دوح بدین متصل که بدانند تحصیل کمال است لکن در تمام کمال اولین که شرح دادیم
 بلکه کمال ثانی چه کمال ثانی جاودانه است پس چند کمال او حاصل میشود پس بدله در این غافل مانده و اگر
 مخلوقات که حق تعالی آفریده بدن وجه است حاصیتی معین دارد و نسبت آن حاصیات او این کما از آن حاص
 میشود بوجه بسیار جانکه انکور که حاصیتی معین دارد و بهی سببی از اسباب روحی بود و دیگر که بد و تفرد
 و شرح آن بسیار است و ظاهر این محتررات و محسوسات نیست محاسبات کمال او را مجموع است

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰

چرا ان شریعت نیست این حافی ازان فهم نکند و ازان غافلانه باشد لکن هم بدین طریق باشند و بدان موجب نصیحت
 باینکه در چه ترقی نفس انسان زاد و نابعی است و آلت ادون غیر آلت اعلی و مقیاس همه بر یک فنج کنن دانستن آن
 بعد از دانستن محسوسات توانا بود و از آنجا است که گفته اند **من نقل حاسا فقد نقل علما** و حکیم سنائی گوید

جان توان ادا صورا خرداونه بمعنی کی رسد مردم کدنا کرده بر اشما چون این حجت تمام شد با سر محبت صل میر و لیم رومی
 چون مراتب عقول مجردات و عقول انسانی نامحسوس است بر این میان مراتب هر یک تفاوت باشد و با ضرورت چنین باید که اگر
 تفاوت منتهی بودی جمله یکی بر دیگری و با الواقع چنین است چنانکه مشاهده می رود که از مرتبه انبیا و اولیا که خواص اند
 و مرتبه اعلاست تا مرتبه عوام مطلق و از ازل احاد که مرتبه ادنی است چه مقدار تفاوت است چنانکه رسول علیه الصلوة و السلام

میں فرماید **ان الرخلین لیستویان فی اعمالهما و برهما و صلواتهما و صومهما و یفترقان فی العقل حتی یكون بينهما كالذرة**
 فی جنت احدی و اگر بعضی مردم را کان افن که چون ملائکه مرئی نیستند در غایت لطافت باشند و لطیف از کیف نفس

باشند ان کان باطل است بجهت آنکه آنچه خلاصه انسانیت یعنی نفس با طقه منحین مرئی نیست و علوی و لطیف جدا
 تمام است و اگر گویند ملائکه هم برقرار که افرین شده اند ثابت و باقی اند و انسان می میرد و نیست میشود جواب کوئیم
 که نفس با طقه که خلاصه انسانیت بجهت ثابت و باقی می باشد و اجزاء بدن نیز که عینا صراحت سر جدا که متفرق می شوند

لکن بکلی نیست نمی شوند و از عنصریت بیرون نمی روند و برقرار باقی می باشند و ازان مجردات سر جدا مشاهده و محسوس
 نیستند لکن عقلا را تصور و محقق باشند که تمام انواع وجودات را سر یک دو طرف افراط و تفریط باشند و قوام ان نوع
 بدان محدود و محصور بود و ان دو طرف یکی مرتبه اعلی باشد که آن نوع را ازان مرتبه ترقی نتواند بود و اگر فرض کنیم

که ازان در گذر از دایره ان نوعیت بیرون افن و طرف دیگر مرتبه ادنی بود که چنان نوع ازان فرور تصور نتوان کرد و اگر
 تقدیر کنیم که ازان نماند شود بجهت ازان دایره نوعیت خارج افن و ما بین این دو مرتبه اعلی و ادنی حسب اقدار اشخاص
 مراتب مختلف نامحسوس باشند و هیچ یک ازان مرتبت من جمیع الوجود مساوی دیگری نباشد و جمله ان مراتب مختلفه نامحسوس

دلخظت ان دو مرتبه اعلی و ادنی باشد و سر یک ازان دو مرتبه اعلی و ادنی در هر نوعی با زاء همان مرتبه تصور باید کرد از نوع
 دیگر بحسب اعتبار نوعیت چون ان مقدمه معلوم شد می گوئیم که بدیالی که ذکر رفت خلاصه جلیث **لیع الله و قس**
 ثابت و محقق است که خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام که مرتبه اعلی نوع انسان مخصوص بندوست از تقر بان ملائکه که مرتبه ادنی

مرتبه اعلی ملکیت است افضل و اشرف است و سایر انبیا و اولیا و خواص انسان بجهت ان خواص ملائکه افضل و اشرف از
 نوعی قیاس معقول و قاعده کلی در بیان مراتب انواع ذکر کرده شد لازم باشد که صاحب مرتبه ادنی انسانیت افضل و اشرف
 باشد ان صاحب مرتبه ادنی ملکیت پس عوام انسان نیز از عوام ملائکه افضل و اشرف باشند و در باب بیان فضل و شرف

انسان بر ملک حکایت که بر بیلیخت از زبان اجسام عنصری سفلی با اجرام فلکی علوی در حد عبارت آمدن ایراد کرده
 می شود اقله عنصری می گویند انکه بر اسفلی می گویند غلط است که من وسط وجوداتم و خیر الامور و درها در شان مزاند
 و آنچه می گویند که نسبت با اقله عظیم کوچک و حقیرم راست میگویند جو امر از کجلی و اندکی شریف و نفیس است و نفیله

ان جو امر است که در کافها موجود است یک متعال یا قوت بهتر از کمی سنگ باشد من نیمه برهان صفت از کلیات موجودات
 کوچکترم و اگر عزت نامک و نسبیکی ند موجب و افرینند من همان وجود و افرینند است که علویات را افریند و افرینند

دیناد و قدرت باری تعالی بچنانکه اولویات تاملت من بنهاں حکم دارد و بہہ حرکات و جماعت
 کندین ملک جو طواس بکارست مکر و اگر شرف بنہاں برطاری و عبودیت است ہوجی کہ حکم از لہ فرمود
 بچنانکہ افلاک متخیزند من بنہاں متخیزیم و اگر جہاں و فاسخ کویند من بنہاں باقیم و انواع مرکبات کہ از حق
 حجت نمودند و قدرت و اولد حق تعالی از ان حاصل شود بہدیکر بان متفرقت شدہ با من رجوع کنند و حق
 بے نیام بقایا و قی کہ حق تعالی خواستہ بر من و افلاک مساوی باشد و چون خواہد بچنانکہ نبودم و بیافرید
 بآن کہ **کَلِّ شَيْءًا لَّا وَجْهَ** ہم بارادت و قدرت و تعالی و تقدس باشیم و لجنہ افلاک علوی
 بت کہ از انک ندارد یا لطیف است تا لینی اجراء مختلف است و ہاں صفات لطافت داریم بنیادی صفت کثافت
 کہ افلاک ندارد و ہر جہ صفات زیادت دارد اشرف باشد از لجنہ صفات کمتر دارد و لجنہ جنان تصور کنند کہ ما بتدبیر
 و ترنس اولک محتاجیم آنہ احتیاج است لکن حق تعالی اورا جہت انی آفرید تا عبادت من و مرکبات من سازد و از تہولہ
 ہدیہ من و مرکبات من بسک و از من هیچ ہلیہ بدو نرسد و مرا آن حسب اسغناست ازو و اماور کہ خدمت من و مرکبات
 من کند و بچنانکہ حق تعالی اورا از ارواح مفردہ و صفات جوہری ان نصیب دادہ و حق من و مرکبات من باضعاف ان
 نصیب دادہ تا بطوری کہ از صفاتی کہ ہر یکات من اندانی داشتہ ہر ایکہ من نداندہ و ان علم اسما و کتابت و متکلم است کہ ملائکہ
 از ان عاجزند و بانسان کہ نوع اشرف مرکبات من اند انانی داشتہ تا بدان جہ رسد کہ بافلاک نداندہ و اگر کویند بولوا
 انکہ افلاک مطبق است و با یکدیگر متفق حاوی محوی یکدیگر شدہ و جہاں شرف و خاصیت است ما نیز ہاں موجب مطبق حاوی
 محوی لیم و متفق و عنصر خاک را بہ پیشوایی و سواد اعظم خود ساختہ ایم و بہہ پیرا من و جہاں و از تہمت موجودات من نفایس
 و غریب روحانی و جسمانی کہ باشند بچنانکہ اند و بار ان بضاعت بچنانکہ انکند و تہمت ملائکہ ہر فرزند ما کردہ اند و ابلیس
 خود را جہود ملائکہ آوردہ عصیان کرد و حق تعالی ازو بازخواست فرمود **قَالَ لِمَنْعَكَ ان تسجد اذ**
امرته قال انا خير منه خلقته من نار و خلقتہ من طين بدنی لہی کہ بچند
 نکرہ حق او این خطاب مان کہ قال فاهبط منها فاما کون لک ان تکبر فیہا فاخرج انک من الصاغرين فاهبط منها و
 فاخرج اشارت بدان است کہ از جنین بنیہیرون روجہ اش ازوینا بشدہ و ازو راضی نہ و او از جملہ ناظلمان و غدارانست
 ہم با اش ہم با حق تعالی عاصی شدہ و اش و ما را کہ جہاں عنصر ایم مغاخرت بآدم و یغمبرانست کہ از خرت او اند و ابلیس کہ
 از ما بنیہا روم ازوینا رشک لیم بدن سبب حق تعالی بکرات با او خطاب فرمود **قال یا ابلیس مالک ان لا تکل مع**
السا جین قال لم اکن لاسجد لبشر من صلصال من حمال منون قال فخرج منها فانک جیم و انک علیک اللعنة الی یوم
 الدین و چون حق تعالی ملائکہ و فرمود کہ بچند ایشاں منکر شدہ تا با آیات بایشاں نمود کہ ایشاں را واجب است
 بچند کردن و بطریق عفو و استغفار و اقرار گفتہ کہ سچانک اعلم لنا الہ اعلمتنا انک انت الہیم الحکیم و بچند کردہ ان
 جنین باشند لاشک محمود از ساجد شریفتر باشند و ان ہمد فرماں حق تعالی با ملائکہ و عصیان ابلیس و ان آیات کہ با
 ناطق است صدق دعوی ما است و از نوع اشرف انسان خاتم النبیین است کہ جہود و فطرت اسماں و زمین مقدر بود
 کہ ہر مالت مخلوق آند و خلق را تکمیل کند و مرا بدان واسطہ شرف دیگر بنوی بادیدہ آید کہ مرکبات من شریفتر
 کردہ و جہ حق ان مملک سولہ حق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودہ کہ **ولولاک لما خلقت الافلاک افلاک را**

۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

باین و مرابا افلاک صفات و لوازمش که و غیر مشترک بسیار است لکن بوجهی که تقریر رفت از آن من راجح است و اگر افلاک
 گویند که حرکت من قایمی و بدان بیبازتوش یفتم مسلم نمی‌دانیم وی گویم قیام من تو به با قبل الاقلین است که واجب الوجود
 است و همه قیام متساویم و یک بیبازتوش تو آنست تا حفظ من باشی و حرکت شبانه روزی تو لایزال بر یک قرار است
 جوت آنکه تا مرانگاه دارای و نگاه داشتن تو مرا با حق است جل جلاله و یک روی با عبادت حق دارای و یک روی بانگاه
 من و آن من عین عبودیت حق است که من اوسط و اشی فم و مرکبات من نسبت و ارادت حق تعالی اشرف مخلوقات است
 چنانکه یاد کرده شد و حق کلمات من که نوع انسانست در کلام مجید فرموده **وَلَقَدْ مَنَّا فِي آدَمَ بَعَثْنَا**
حَقَّ آدَمَ فَرُودَهُ که آنی جاعل فی الارض خلیفه و بر دایت حمت آمد که **السَّلْطَانُ ظَلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ بِأَوْسَى إِلَيْهِ كُلِّ لَهْوٍ**
وَدَرِينِ حَيْثُ حَكِيمٌ فَرُودَهُ میگوید **مختصین فطرت بین شمار توئی خویشین را باری له و ازا**

بالی تعالی حضرت الوهیت و جانت هم کلمات من نماند لکن با مجموع از خاتم النبیین داده و اگر گویند که خاتم النبیین
 یکی بود بنا بر بند داده ملت گویم چون حمت شد که از نوع انسان که داخل مرکبات منت حین شخصی هست که بر
 از لایکه باشد و متصرف در افلاک دعوی سخن من ثابت کشید باشد و مع لهذا انبیاء مرسل و دیگر اولیا و علما که جهنم باقی
 و دوری جلدین هزاران مرکبات من با دیدمان اندر افلاک نظیر ایشان نباشند و لجه بر افلاک است همانست زیادت
 نشود و بچنانکه قوافل بسیار روی به بند کامها فند قماش و امتعه و همراهان هیچ یک به دیگر نماند و این روحانیات من
 موافق کشته روی هم کلمات من که کعبه آمال انسانست می‌فند هیچ بهم نماند و بچنانکه آن قوافل چند کامها قیام
 و ذوقها کنند و متعها یا بند این روحانیات و لفین در مرکبات من قماشها کونا کون و ذوقها بسیار میکنند و از لوا
 نعمتها تمتع تمام می‌کنند و بواسطه آن کمالات بسیار حاصل میکنند و بهشت جاویدان ایشان را بدان سبب حاصل می‌شود
 و بچنانکه کسی نفس خویش استطاعت ان نداشته باشد که حرام تجارتش و عتق نماید دست در دامن تجار و صاحب
 نعمتان ننکند و بواسطه صحبت ایشان نعمت حاصل کند این نفوس نمی‌کدام که اتصال روحانیات ایشان می
 یفنازه باشد و نفس خویش کمالی حقیقی حاصل تواند کرد دست در دامن فقر اک اصحاب کمال و ارباب علوم جمعی نشند
 و بواسطه متابعت ایشان بهشت می‌رسند و بدن وجهه کذکر رفت بواسطه مرکبات من می‌سال جلدین هزار نفوس
 مقبل شوند و صاحب دولت گردند و چون در حکتگاه مرکبات من که حکتگاه نفوس است در بد و فطرت است کما فی زیر کتر
 و بهشتی که بایده اعلا است جنت خاتم النبیین عین شدن بود نفس مبارک ایشان بیوست و بوجهی که تقریر رفت در هزار
 جلدین هزار نفوس مقدسه مرکبات من پیوندد و بدان واسطه بکمال رسید و بر نفس حضرت حق جمع نمایند و آیت

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اجْعَلِي لِي رَبِّكَ رَاضِيَةً مُرْضِيَةً در شان ایشان
 آنکه صد هزاران هزار تا انقراض عالم کمال یا نغمه هموان با حمت حق بودند و خوانند رفت و منی مانده است
 و مواد اعظم ام که بند نگاه معاملات باشد و انواع امتعه تجاخرند و روز و زبان آجا کند و غرائب و غرائب و ارجلنا
 بند لاجرم این نفوس ناطقه متوقع بعضی با ما به بسیار و بعضی با ما به وسط و بعضی با ما به اندک هر یک بقدر استکله
 و مرتبه و استعداد خود انجا نگاه آید و هیچ یک نفاع عمل کنند به بخار حلال سبک رو باشند و زود حامله کنند و زود باردار
 و اما نایب از بسیارند و لجه بواسطه من حاصل کرد و حضرت حق تعالی بر بند و بزودی غیر لجه برده باشد هیچ باز نمانند

و نتوانند نمود و افاک را مانند آن تجاران و معاملات و فواید و کسب و امانات نباشد و ندارد و اورا از آن زیادتی عروجی و کسبی و متاعی نیست و از تجارت و فایده نبه که خود تجارت نبیند و اندک دردن و من مانند شهرستان و سواد اعظم و او مانند ولایات و ستاف متفرق که نواحی و توابع آن سواد اعظم باشد و التکم **بیش** ذوات عنصری از دولت افلاک نیست که شرح داده شد و چون حراشا این مباحث که یاد کرده شد ذکر کرده آمد که مراتب خواص و عوام انسان و ملک مختلف متفاوتست و می گوئیم شک نیست که تفاوت و تمیز و اخلاف مراتب میان خواص و عوام بی شبهگی کلی محال تواند بود و لاشک است حصول از مراتب حق تعالی بحدی که یک بندوارندانی داشته باشند و الا حصول تفاوتی موجب محال بود و اگر قایلی گویند که موجب تخصیص مراتب شریفه بعضی و مراتب دنییه بعضی دیگر چیست چه از مقضی حکمت تعالی است و در این است که بی موجبگی را بشر مخصوص کرده اند و مثل او را از آن شرف محروم گذارند **جواب** این سؤال در نظایط لطف و نیکی از حق تعالی است لکن درین معنی مجازت کشف بیان آن معنی نیست چه انبیاء و اولیا و حکما و عارفان که بکنه آن نکته رسیدند از هیچ کدلم را از حق افشاء آن سر نبوده که **افشاء سر الربوبیه کفر** و جمله بر همین قدر اختصار کرده اند که **یفعل الله ما یشاء** و قوله تعالی **ان الله حکم بالبر** و در باب تحقیق معنی یشاء و دید می گوئیم محققان بدانند که خیر هر یک از آن است که ارادت حق تعالی بدان بینند و ارادت و مشیت حق تعالی نباشد تا نباشد چنانکه باید **شعر**

ص ۵

۱۰

ص

۱۵

۲۰

ص

۲۵

مهری که هست اجناس باید : **وان چیز که آن جان فی ابد نیست** و ارادت او عین شایستگی چیزی باشد چنانکه بایان و شایستگی هر چیزی بی بی تو تواند بود چه عین شایستگی عین اشیا است و بایستگی باشد همچون زنده بهم پیوسته و بهم دیگر متعلق گشته و خواست حق تعالی عین عدل و راستی باشد و از آن اغراض منزه و قطعاً ناکیه لایق عطیة معین نباشد آنرا بوی ندهند چه عطیة بغیر استحقاق کیسه دهند که قدرت او از عطیة مناسب قاصر باشد یا معرفت مناسب نداشته باشند یا اولاد رضی از غرضی باشد یا عجزی بود و ازین تعالی این جمله منزه است **عجز** این مقدمات یاد کرده شد که باز با شرف آملیم که **بادشاه اسلام** خلد سلطان فرمود که مرتبه عاقل بر تر است از مرتبه عالمی که علم مکتسبی دارد و فجب و انظار عالم بسبیل عرف بر و اطلاق کند و دیگران بجای گفتند که مرتبه علم مطلقاً بر تر از عقل است و متمسک بدان کرده اند که عقلاً بیک بی مورد نیوی مشغولی باشند و قطع نظر از کار آخرت کرده اند و علمای بکار دین و اعمال اخروی قیام مینمایند و آخرت بر دنیا بحال دارند و ندانند که این سخن که میگویند خلاف فرموده رسول علیه الصلوة و السلم است **جمله** عبدالله بن عباس روایت میکند که رسول علیه الصلوة و السلم فرموده که **لکل شیء آله و عدة و ان آله المؤمن العقل و لکل شیء مطیة و مطیة المر عقله و لکل شیء دعاة و دعاة الذین العقل و لکل شیء غایة العبادة العقل و لکل قوم راع و راعی العابدین العقل و لکل تاجر بضاعة و بضاعة المجتهدین العقل و لکل بعقل بیت قیم و قیم بیوت الصائغین العقل و لکل خراب عمارة و عمارة الآخرة العقل و لکل یفر و عقب نیست الیه مید کرب و عقب الصائغین الذی ینفقون الیسوید کرون العقل** **بن** جمله این کونه که گفته شد که کونه ادله و تعلیلات اینرا میگرداند بدان اصرار می فرزند **بادشاه اسلام** خلد سلطان فرمود که عاقل کسی باشد که از وجوهی حاصل نشود که او را در دین دنیا نیان دارد و عقلاً اجرم میان مسلمانان **بند** بعضی از حضرات فرمودند که هیچ ادعی نبی عقل نباشد از سوط ایفنه که بود چه هر یک از میان آن بقدر نصیبی از عزت است و هر میان دیگر طوائف عقلانی باشند مثل این کونه که درین عهد از طوائف

پنودیان مرهی عالم و عاقل بود **بادشاه اسلام** خلایک از کالیاست و فراست ذات که سخن ایشان را صانعیت را
 که در آن باب از منوع میگردند دلیل بر او نمی آید و چون بند دولت در اثناء از حکایت نجاریسید **م بادشاه اسلام**
 خلایک رجوع آن خشت باند فرمود از جماعتی که بر سخن بادشاه که از اولوا الامر است اعتراض کرده بودند و آنرا منکر شدن و حج
 اعتراف فرموده چیزی دیگر را اعلی و اشرف وجود فهاذه متعجب ماندم چه مقابله غیر بادشاه منی نتوان گفت که چیزی از
 جنی بهتری است الا بطریق تفصیل چه این معنی حسب کیفیت و کیفیت و زمان و مکان و اشخاص و طبیعت و غیره کرد
 حرکتی مثل آنکه یا قوت زمان فی نفس الامر از اجل اشئی بهتری است لکن پنج مثال لعل اشئی بالکلام بهتر از اینها آنکه یا قوت
 زمانی باشد و کیفیت مثل آنکه زن صاحب جن بهتر از دشت لکن زشت با سابهستی از صاحب جن تل پارسا و در زمان
 مثل آنکه در تابستان جهت لبس قبا یی کثان بهتر از یوسفینی همود قیمتی و در زمستان بپراهن کر باس بهتر از کثان رو
 باریک و در مکان مثل آنکه در بادیه شتر لودک عنقی بهتری از استی بر دعی و در راه کرویون کوه مایه استی بهتر از شتر و بحسب
 مثل آنکه دانشمند را علمه و چراغه بهتی از کلاه و قبا و ترک را بالعکس و بحسب طبیعت مثل آنکه ادویه بارده امر جیحان را
 نافع و ادویه طحان مضر و امر چه بارده را بالعکس و در طبیعتی را بحسب میلان طبع جنی بهتی نایب نسبت با چیزی دیگر
 عقل و علم را چون مراتب مختلفست اگر خواهند که با هم دیگر موازنه کنند ما آن باشند که عقل شخصی را با علم شخصی دیگر موازنه کنند
 و علم این را با عقل آن یا آن باشند که عقل و علم یک شخص با هم دیگر موازنه کنند و مع هذا موازنه این معنی نیز بحسب احوال مذکور کرد
 چه شایان که یکی از آن نسبت با چیزی بهتری از آن باشند که با چیزی دیگر و تحقیق این معانی فیما بعد بسو ط خواهیم گفت
 پس برین موجب که تقریر رفتش از تا ملاحظه اقسام و تحقیق این معانی و موازنه آن و اعتبار این قود و مطلقا نتوان گفت
 که چیزی از چیزی بهتر است خاصه حضرت بادشاه و در جواب ایشان گفتیم که بوجیه که بر همین وادله خواهیم گفت جو باطل
بادشاه اسلام خلایک است و فرقیست میان عقل و عاقل و تصور نباید کرد که سرگرا از عقل نصیب تا باشند او را عاقل
 تام توان گفت چه مرتبه عقلا قابل نیادت و نقصانست و با اس عاقلی عاقلی دیگر را تصور توان کرد و بسیاری از اشخاص از
 جمله سادات که انواع علوم حاصل کرده باشند و حسب و کمال دین داران است از انکا سخن از سر تهنگ بگویند
 مردم گویند که این شخص عقل ندارد و غرض نه از آن باشد که او را قطعاً از عقل بهره نیست لکن چون نکته که نه بعضی عقل است
 انصافشان نسبتی عقلی بوی کنند و چون این معنی معهود و معتاد است چون این کلمه را با او فوراً علم و حکمت که شما تقریر
 میکنید همینان نبوده که در حق یا از دین باطل یا از شناسند و با سلام در آید و خود را از دوزخ خلاص دهد اگر

بادشاه اسلام خلایک فرمایند که او را عقل نبوده حق و راست باشد **شعر**
 جان من و عقلمه تا با کانا ندهم آنکه : و نه در دوزخ جان او را عقل دین نبوده : عقل نبوده فلسفه خوانانک ز بار کاهلی :
 عقل بود جان منی خوله و نی خوله : و یعمیر علیه افضل الصلوات و اکمل الحاجات فرمود استدل الناس مذ با علمه لا یفیع له
بیت من علمه و در احادیث نبوی آمده است که رسولی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه حضرت رسالت با شمع تصور کرد
 میگرد رسول علیه الصلوة و السلم متغیرشان عمر گفت یا رسول الله ما عقل و لما النظر فی فقال له هو کتیب و اما العاقل من
 دان نفسه و علمه بعد الموت **شعر** علم کز تو ترا بستاند : جمل از آن علم به بود خدا
 علم تو خست و تو خسته : بختد با خست کن کردی یاران و دیگر آنکه **شعر**

نله دین توان آمد بصیر اخذ و دینه بمعنی یکسان مردم کردن آکرده براسما و رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحات از حضرت حق تعالی علم نافع خواسته و از علم غیر نافع بوی بناه جسته و گفته

و دیگر فرموده که من از طرد علما نافعاً و لم یردد علی لم یردد من الله الا بعد او من از طرد علما تم از طرد دنیا **اولیک کالاتعامرینک همراضک** ایشان از ما است چه ما قبل آیت اینست که ولقد خزاننا لجهنم کثیرا

من الجنة و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولیک کالاتعامرینک همراضک یعنی آنکه بر سبیل و عید تهدید انس و جن میفرمایند که بسیاری انیشان افریده ایم و ان بسیار آنند که دل دارند و بدان **همراضک** است که ظاهر راه میکنند و می بینند و گوش دارند و بدان نمی شنوند ایشان جو انعام اند بلکه اضل و چون

و احراک کردن حق و صواب هست و آنرا معطل گذاشته اند و بدان مسفع نمی شوند و چون جواد و جواس ایشان جزیر که مطلوب کلیت مفید نیست لاشک منزلت هایت باشد که اصلا استعداد این جهانی ندارند بلکه اضل جهت آنکه هایت آن مقابلا استعداد که ندارند پیوسته **همراضک** معطل نمی گذارند و این جماعت آنرا معطل گذاشته اند پس از هایت

اضل باشند و این جهانی بعالمات و عاقلان که بعلم و عقل کار نکنند و اواز از دیگرانست از برای آنکه چون بجزر استعداد **همراضک** کارنا آوردن این خطاب می رود صورت طالع و عقلا و علما که استعداد ایشان از قوت بفعل سبب چون **همراضک** نمانند قطعا بنده خطاب لایق تر باشد و چنان است که بیشتر مردم حمل بران میکنند که این خطاب با بهائیت و چون سبب نمانند رفت این ختی دمشق که تقریر کرده شن روی خود و پوشیدن نمانند که ان تفسیر ثانی عظیم مناسب است و دقیق تمام دارد

و چون ان تفسیر بمع اشرف **بادشاه اسلام** خلیف ملا سید فرموده که ان سخن بغایت نیکو و پندارنده است و بجز پذیران طبرکیت احوال اسلام و تقایق کارها که بصلاح ان ممالک تعلق دارند واقف نبودند اگر چنان باب اهالی کرده معذوب بودند و ما بران احوال واقف گشته ایم اگر تقصیری نایم چگونه معذور باشیم می باید که قطعاً س مؤمنان باب اهالی

فقدیم تا جمله آنان که این است چنان ایشان از است طظ نشویم و بند را فرموده که بند موجب که کتیم چین ساله بنویس بر وفق فرموده **همراضک** قلم آمد حق تعالی این بادشاه با یکاست و فرست را که منبع حکمت و معرفت و مصدر عدل و انصافست از عمر و دولت ابدال انهر منبع دالذ بمنه و لطفه **همراضک** چنان محمل معظم که چنین ختی می رفت از میان جهود بنامان و درون خیان این مکتوبه بضرر المسلمان حکایات موسوم شن و بالضرور احوال او و چندی که حضرت

بادشاه اسلام و در عموم خواص و لکان دولت و عیلا و انکار برفضیت اجامینک و بدنامی او روشن و محقق گشت و بلحقیقه در عموم خلائق ان بدنامی بر حالی نیست و نمودار در دوزخ هر دنیا است و اکثر مردم کوه نظر از بدنامی بیشتر

تسند که از دوزخ جهت آنکه دوزخ را مشاهده نکرده اند و خود و علانی ان ترسید چنانکه تجربه معلوم است که از جواب مؤدی بغایت معظم که ذکر او شنود چندان ترسند که از مؤدی مختصر که او را دیده باشند و تخصیص جماعتی که معتاد

نشدت و دوزخ نباشد ان بدنامی ترسند و بحقیقه اگر عقول باشند و اگر نه نمودار در دوزخ بدنامی است و هیچکس

عموم خلق را سر یک انداخته و خویش نیک نامی و بدنامی باشد لکن از آن که جز نیک نامی مشهور عالم شوند و در کرایشان موبد ما از آن
 تیره بغایت علی باشند چون اینها و اولیا و پادشاهان عادل و اشک در مقابل ایشان بدانمان بغایت بدنام توانند
 نه چون فرود و فرعون و هامان و امثال ایشان و چون اینگونه با آنکه نفس الامر بی حین و بدنام و دروغی بود
 ما این مرتبه نداشتیم که در بدنامی تا این بغایت شهرت یابد و ذکر او بخت فصیح موبد و محفل اند حیرتی روی نیک
 تا موجب آن قضیه چیست نفس بدت و جنان محارم شان که با وجود کفر و صلاحت که بدان مبتلا بود شقاوت و اصداد آن کبر
 در و جرات و جسارت بود و درین اسلام طعن نکر بدان سبب محقود استم و شبت نماید که بواسطه آن بی ادبی غیرت
 تراشید کرد و عجزات خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در کار آمد و اولاد معوض فی المثل این معنی ساخته تا بدنام دنیا
 ی کشته حق تعالی جمله بنادگان خودش را ازافت و با بدنامی در دنیا بصمت خود زکاه دارانند و لطفه و امتیاز
 عتد بیرون که عالم شریفتر یا عاقل حقیق این معنی را بخند وجه لجاجه لایق بر کنیم تا هم خواص و هم عوام هر یک بمقدار فهم خود آنرا
 بند و قبول کنند و چون در عقاب گفته ایم که از انواع ادله و امثله ایراد خواهیم کرد و جهت آنکه تا اگر بفهم نرسید باشند بهتر
 آن بعضی را مکرر کردیم فی ابعاد این معنی را بطریق حقیق مشع نیز از خواص که در جهت بغایت دقیق است و وجه بدان
 سه و از آن بر مخیزند بجهنم لجات در حق عمیق او ای گویم که سر یک از عقل و علم وفقی سخن است که منفعت و فایده
 در دنیا و عقبی بصاحب آن رسد و بسیار می بینیم **و ایس الخیر کالمعاینه** که بعضی مردم که اسم عالم بر ایشان اطلاق
 شد چنینی چند از ایشان خارج میشود که موجب حیرت ایشان و دیگران می باشند و از تبعه آن علولا و لاجلا این فرعی توان
 نمایند این گونه مذکور و حسن صباح که حرف دیار اظهار ایجاد کرد و امثال ایشان و لجنه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
 است که **من تعلم العلم لینا یبیر بالعلماء و یبارک بالسنها و یصرف وجوه الناس الیفانف** یعنی این معنی است و حضرت علماء از باغ
 و توانند بود که بهلاک جمله ملامان و هلاک دین انجامد بلکه هلاک آن سر دو باشد که ابهت ایشان چنانکه رسول علیه
 و السلامی فرماید که **فالدی یعنی بالحق انیا لاجبی هلاک آیت و هلاک الدین الامن العلماء و الفقهار السور** در باب عقلا امثال این احادیث
 و این قیاسات وارد نکشته بلکه چنانکه پیشتر اثبات افلاک جمله نیکو بها جعل اضافه فرموده است و در زبان و عرفان
 از اهل ادیان و بلاد و اصناف اقوام هرگز مذمت عاقل نکرده اند و مذمت علماء سو کرده اند و لما جماعتی که ایشان عقلا
 اند در رعایت مصالح اقوال و افعال خویش بروحی میکوشند که هم ایشان را هم دیگران را چه در جهان از آن فایده
 حاصل یابد که از همه تبعات این وفاداری و انانیت عظیم تا ببرد دستور سلطان زمین کی بنا و لجنه فرموده ایم آنکه
 و اگر فانی گوید که این جماعت نیز بعضی آنها که نظر بر غرض خود داشته بطریق لباسات بر حکماتی اقله بینانند
 که موجب مذمت دیگران باشند و عاقبه الامر و خامت آن در دنیا و عقبی با ایشان عاید کرد در جواب که هم که چیز
 مردم را منقاد و ملبس و مجیل و مکار و امثال آن گویند و انانیت ایشان را عاقل خوانند غلط کرده باشند جمعا قائل تولد
 گفت الا کسانی را که اقوال و افعال ایشان در دنیا و عقبی مفید واقع باشد **شعر**

و جهت آنکه بعضی مردم عقل را جزاء تیره محارم و مکرر کرده اند و در بعضی اشخاص مخصوص نموده و از انفا میل اقسام نام
 آن غافلند در جواب ایشان ایشان را غلط نامی افزد و غلط نامی افزد و حکایات امون بیشتر از آنست که عقلا را از مشاهده

و ادراک نکرده اند و بر تفصیل اقسام آن وقوف ندارند و بواسطه آنکه اجزاء آن در اصطلاح اسمی دیگر یافته و از آن فایده
مجموع حاصل نمی شود از اجزای دیگر بخاطر آن کل تصور میکنند یا خود را مالا جزا که نمی کنند که آن جزوی باشد یا اگر می بینند
که جزوی را در جنس اثر و غیر از آن کل می بینند متخیر و مترقده می شوند که جزو آنست یا خود چیزی دیگر است و از آن غافل
می مانند که در جلد جرو است و مختصر لکن تم بعضیت از آن کامل مانند جریحی است که یکی از عناصر است و بواسطه آنکه
مردم را در اینجا شریعت کثرت است و کثرت با همه جوانب از فی روزه و سواحل و اطراف از اتمامت ندیده اند بدان که این واقف
نستند و حال آنکه در اینجا انواع عجایب از مایه و فنک و صاف و دیگر حیوانات لطیف بسیار است و از آن دریاها بزرگ مثل عمان
دریاها مینا نه مثل دریا فرنگستان و کوچک مثل قلم روم منفصل گشته و در هر یک از آن کجکتی هست که محیط متصل نیست جنس
دریا خواندم و ترکستان و همچنین تمامت روزخاها بزرگ و کوچک که در عالم است و کبکرها و چشمها و شبنمها که از آن
اسم بابت بران اطلاق توان کرد اصل جمله دریا محیط است و جهت آنکه عنصر سیط است بعضی بدانند که بلکه البته اجماع شده
در ریاضیه و ان تصور غلط است چنانکه لغت صفت تمامت بلکه عالم از عنصر سیط است که از محیطی کوبند با بر
و تمامت بخاراتی که از زمین متصاعک میشود و در هوا بادیدند آن تمامت هم از اجزاء آن دریا است لکن از اهمیت بخیر
بیرون رفته و وقتی باز با آن اهمیت می آید چون بالکن و کایه متلاشی میشود و هر دو حالت بواسطه کثرت و قلت جوار
انماست و این صورت مثال آنست که مردم مجرم در دوزخ بعضی از آنکه پال شوند و بعضی دیگر بسوزند و چون تا مل روزه
تمامت اجزاء دریا مائل اصل خود اند و طبعاً طرف او متحرک که سوی گد خود باشند همیشه جنبش اجزا و کلیتیه جمع
لی اصله اشارت بان معنی است و این معنی مثال کل الینا را چون است و بعضی از جهت می کونه موانع بدان نمی توانند
بسیار و بعضی که مافع نیست یا کمتری می رسد و این معانی که ذکر رفت جمله دریا و جوار اهل حقوق محقق است و در
دریا بر تمامت آن دریاها اطلاق کنند لکن هر یک با علی حد اسمی مخصوص است و آنکه در هر یک از آن دریاها از حیوانات
و عجایب چیزی جدا باشد که در آن دیگر نبوده بلکه در هر یک علی الانفس را بحسب خلاف مواضع چیزها مختلف باشند
و همچنین در روزخاها و کبکرها و چشمها و مواضع بابت نسبت حال هر یک همین معانی بقدر باشند و عدد اقسام آن ذکر
تفاوت و صاف و لاجل آن زیادتی آنست که شرح توان داد و هر یک بلبنت بزرگ و کوچک از جریحی و اوصاف
و لاجل آن دوری و نزدیکی باشند تلخیصی که شبنم را بغیر از بقی که دارد بدیامح نسبت نتوان کرد و چون اکثر جمیع
حال عظمت جریحی و کیفیت انفصال دریاها و روزخاها و دیگر اجزاء آن از هوا وجود آنکه از جمله اجسام سفل و محسوسا
است و هموار در آن بحسب مراتب بقدر مخلوط اند پس آنکه تمامی آنرا مشاهده نکرده اند ماداران فکر و تا ملاحظه
که کیفیت انفصال اجزاء آن از آن برجه وجه است لاجم چنانکه حقیقت آنست معلوم ندارند بر حال عظمت عقل اول که بنا
جمله عقول است و کیفیت صدور عقول نامحسوس از چگونه فهم توان کرد چه همچوی که یاد کرده شان مراتب عقول و
مجردات و مراتب ارواح نیز از آنست که در هر یک از اشخاص انسانی نیز بیرون از طب و ایضا و قیاس و هر یک از
افراد ارواح و اشخاص انسانی نفسی معین از عقل محتاج چنانکه در لیله ایشانست که وصفه سوا الله صلی الله علیه
و سلم عظم المعرش و قد ا قالنا لایا که یارب ایخلف شبا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا و ما بلغ من قدره قال

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

میبات بخاطر تقدیر هلم علم بعد از تولد قالوا قال فانی خلقت اهل اصنافه اعدا التوفیق للناس من اعطی حبه و منهم من اعطی جنین و منهم ثلث جنات و اربعاً و منهم من اعطی فرقا و منهم من اعطی مستقام و منهم اکثر من ذلک و باجموعه فیم بر بیل میشا خانکه حمت علم من گفته شد و غرض بقرب ایشان است بهر یکی می گویند که ان عقل اول بمنزلت حریا محیط است و عقول اینها که از اوصاف ایشان بمنزلت حریا بزرگ و عقول اولیا و خواص مجردات بمنزلت حریا متوسطه و از ان واسطه الناس و عوام مجردات بمنزلت روحها بزرگ و از ان عوام مردم بمنزلت روحها کوچک و از ان الذلله است جوها و کبریا و چشمها علی اختلاف المراتب و از ان حیوات دیگر از قبل تا بشه بمنزلت شبنمها و بلتها بغایت اندک و همچنانکه شبنم را در باغ کونیند احراک و شعور و عقل حیوانات غیر ناطق را نیز نگویند و حس خوانند لکن چون الحسفه نظر کنند بر صفت یکسبت و چون گفته ایم که بعضی مردم بر سبیل لباسات حرکاتی میکنند که موجب مضرت خلق می باشد شیوه ایشانرا مگر بخیط و تزویر می خوانیم و نام عقل بران اطلاق نمی کنیم مثال آن جانست که روحخانه یا جوی که بشورستانی بگذرد و تلخ و تره گردد و سر کجا که سد بغیر از چرلی حیزت از اوصاف نگردد و هیچ فایده نرساند و اگر چه اصلان هم از حریا محیط باشند که منبع اصل منابع است و چون اقسام ان مدانی و امثله آن که ایراد کرده شد یا نامستایه است یا از کثرت بنا مستایه ماند لجه بقلم در نیامد بر دیگرها که ذکر شد قاس باید کرد چه در جهت اختصار برین مقدار اقتصار کرده ایم و انی از مثال و نفوذ عظمت عقل که یاد کرده شد در محسوساتست بیک عنصره جزویت از چهار جزو بندگان انسان و حال آنست که جزان عنصر مذکور باید که عناصر جمع بشود و استخراج می باید بختبکیت و کیفیت فعل و افعال و معاجرت ان حریات ترکیب جدیدین ابدان و اشخاص متعدد مشتمل بر حادق میگرد و چون ترکیب شد قطعا هیچ عضوی و جزوی از ان مثل گوشت و پوست و استخوان و عوی و غیرها هیچ یک از ان عناصر چهارگانه که اجزاء اصیل است نماند تا غایتی که اگر ان عضورا بر جمعی که ان عینه را ندانند عرضه کنند مثل موی یا گوشت یا استخوان و گویند که جزوی از انش است یا آب یا هوا یا خاک قطعا باورند اند و انرا از محالات شمرند و بیشتر آنان که ان عینه قبول کنند بر سبیل تقلید و تسلیم و عادت و کثرت استماع باشند و چون حال ابدال که از جمله محسوساتست و قامت مردم با ان مساوی و مشارکت برین موجب که تقریر کردیم بیشتر مردم فهم و احراک لغت و ترکیبان نمی توانند کرد و از اختلاف الوان و صورت و اشکال ابدان متخیر و متعجب می آید اولی که نامحسوس باشند نه حالت انفراد تصور توانند کرد و نه حالت اتصال و نه در حالت فیض و انوار بر همان سبیل که ابدان نامحسوس از عاقل حادث میشود و هیچ یک از افراد ان نمی ماند و مرکبات ان نیز همچنین با هم نمی ماند و سبب را الی غیر مخصوص و خاصیت معین می باشد و از جمله لجه بهنهم سبب نزدیکتر بود و بنمواذ ان معانی می شاید در ان ظاهر و باطن است و بسیاری را از ان اصلا درود مطلع نماند و انرا که باشد بسیار آن بود که سه مردم ندانند و در حسب فهم خود اصطلاحی کرده و اسمی بران نهاده پس با حضور و جواس نامحسوس و لجه از ان با مدق تعالی با دیدن آید پس کس کجا احراک ان توانان کرد و بزرگ و عظمت انبا که از دیگران متاثران از الهیت است لکن ایشانرا به واسطه و بی و الهام من تبه احراک جان خیزها باشد و بغیر اینها کس که دعوی کند که مراتب و می را چنانکه هست تری دانسته غلطی بود چه احراک حقیقت ان چنانکه گماشته و در حوله با ان حاصل شود و سبب ان با سبب کشف و واصل شدن جان من باشد و اما وجدی که است که بعضی که در تفسیر و در چنانکه در حدیث مذکور است که مراتب و سبب انرا اعمال و در

۵
۳
۱۰
۱۵
۲
۳۰
۲۵

باشند و می گوئیم که باتفاق علما و حکما علم آدمی چنانکه گفته شد یا فطرت است یا مکتسب و حدیث نبوی آنجا که می فرماید **العلم علیان علم**
باللعمان و علم بالقلب فاما علم باللسان فحجة الله علی ابن آدم و اما العلم الذی فی القلب فهو العلم النافع همین معنی است
 و قسم فطری اشرف است از قسم مکتسب چنانکه بیان کردیم بدلیل آنکه در حدیث انرا علم نافع خوانند و بدلیل آنکه خام المبتدیان
 الصلوة و السلم و الخیة علم فطری بگمراه داشته و قطعاً با علم مکتسب بطریق تعلیم و تعلم از ابناء نوع محتاج نبوده و شرف است
 که بوی مسووبت از جهت است و در حقیقت این معنی رساله علی حده ساخته ایم و تقریر آن خوانند که بموجبی که تقریر کردیم
 شان علم یا فطری است یا کسبیه و بعضی از فطری را با مصطلحی دیگر طلبی و لدنی نیز خوانند یعنی که از فیض الهام الهی
 باشند و آن مخصوص بود بانبیا اگر بطریق وحی باشند و اما اولیا را نیز بود و کسی آن باشند که بسبب وجود بنظر و فیکر
 حاصل کنند چون هندسه و نجوم و طب و ریاضیات و کسبیت احوال لغات و وضع و بعضی از شریکات و نظام ^{التشریح}
 علیه الصلوة و السلم علم لدنی بغایت کامل بود چنانکه میفرمایند **علنی نبتی فاحسن تعلیمی** و بدان سبب از بسبب استغنا
 داشت جسمی از این که او را کلیات حاصل باشند بجزویات محتاج نبوده و مثال آن خوانند که هر کجا نور افتاد
 باشد روشنایی چراغ اثری نکرده و عروسی که در غایت خوبی باشد از نیت و زیور مستغنی باشند و هر چند بعضی مردم
 گمان افند و تصور کرده باشند که آدمی را بواسطه تجربیه بسیار کلی در عقل یاد دهنده آید اگر چه چنین است لکن عیبیم که
 یکی عمری چراغی مایند و او را چراغ ملت تجربیه بسیار متکرر حاصل میشود و دیگری با همان معنی باندک نهانی یکد و بار
 تجربی افند و تجربیه او مفید تر و با ثبات تر از آن یک باشند و مشاهده می کنیم که از صنایع و اهل حرفت بسیار پیران ^{مستند}
 که مهارت آن کار بسیار کرده اند و جوانان نوا موخته از ایشان ماسی تر اند بجهت استعداده فطری که داشته اند و بعضی
 مردم اند که اگر در نوبت سخن با ایشان تقریر کنند آن مقدار فهم توانند کرد که بعضی دیگر که مستعد باشند بیک نوبت که
 بشوند در بیان و بعضی دیگر آن باشند که ناکفته و ناشنیده دانند **شعر**

مایل کرد حوال خود از بیم رقیب کفیم با پرو شلیدیم **بخشم** و چون بموجبی که تقریر در مراتب عقول بنا نمود
 و مختلف است و علم یا فطری یا مکتسب و فطری اشرف از مکتسب می گوئیم که حق تعالی در هر یک فطرت هر شیئی از
 اشخاص انسانرا قسم معین از عقل داده بمرتبه مخصوص چنانکه درین باب حدیثی مطول یاد کردیم شان و مناسبان قسم
 عقل از فطری نیز قسطی داده و هر دو با هم کشیده و لایق شدن و بجهت توضیح و بیان این معنی مقدمات کلی و امثله معتول
 و منقول یاد خواهیم کرد تا نزد ممکنان روشن و محقق شوند و تقریر این معانی باین موجب است که ذوات علویات با هر
 باشند یا مؤلفات که از اتصال افراد حاصل شود همچنانکه سفلیات یا بسایط اند یا مرکبات که با ضرورت از بسایط ترکیب
 یافته باشند و همچنین مؤلفات روحانی از افراد روحانی مؤلف شده باشند و هر ذاتی مفرد را صفاتی جوهری باشند و صفات
 جوهری اصطلاحاً است و مراد از آن صفات علویات و روحانیات است چه هر ذاتی را صفتی ضرورت است و صفتی
 شریف باینکه متابع شریف باشند برخلاف صفت خفیس بدان سبب صفات علویات را صفات جوهری خوانند و از آن
 سفلیات را عرضی و چنانکه افراد بیشتر مؤلف گردد با ضرورت صفات جوهری از پیشتر باشند چه هیچ یک صفت
 نتواند بود و چون افراد مؤلف شان بیرون از صفات جوهری که به هر مفردی تعلقات داشت و تابع آن بوده صفت
 جوهری بواسطه آن اتصال مجموع را حاصل شود و آنرا صفت جوهری اتصالی می گوئیم و برقرار خواص صفات اولیایند

درو باشد و اگر چه امکان دارد که بعضی را صورت بحسب مقصود و غرض حصول کمال اتصال شکسته باشد و نه چندانکه
 اتصال مفردات نیادت باشد **در عدد** و مقادیر آن صفت جوهری اتصال معظمتی و قوی حال تر باشد و مثال
 آن چنانست که جوهری آب روان که آنرا قوتی و صفتی بقدر خود هست و چنانکه دیگر جوهرها با آن پیوند قوت نیادت
 کرد چنانکه اگر جوهرها متفرق بر ذرات برندان مقادیر کم از آنکه که همه بهم باشند چنانکه ادویه تریاق ابعده را در دفع
 سموم چندان قوت باشد که از آن تریاق فاروق و دیگرها برتاوله دانگی از آن چندان اثر نکند که مثالی کند و لکن
 اتصالات روحانی با هم یا آن باشد که بیشتر دو مفرد یا نیادت بهم پیوسته باشد و بعد از آن مفردی دیگر بنابر
 پیوند یا آنکه مفرداتی چند مؤلف بدان پیوندند یا آنکه چند مفرد بهم پیوندند و روحانیات که مؤلف شده اند از ایشان
 نفس ناطقه بادیدان که پیش از آنکه مؤلف شده اند مؤلفی جدا بوده اند با هم اتصال یافته و دلیل بر آنکه نفس ناطقه باید
 که مؤلف باشد از ذوات مفردات روحانی و شاید که یک چیز مفرد باشد آنست که از صفاتی و اجزای مختلف می بینیم و لکن
 لازم دلیل اختلاف ملذوماتست بالاختلاف و اگر معارضی گویند که ممکن است که یک چیز از خواص بسیار باشد و بدان سبب
 افعال و احوال و صفات مختلف از وجود آن که کویم شاید که چنین باشد لکن بشرط آنکه از خواص و افعال و احوال
 که در نفس ناطقه است مخصوص بودی بند و بعضی از آن در دیگر پیوندی و چون می بینیم که بعضی از آن خواص و صفات
 و احوال که در نفس ناطقه است در جمادات نیز هست چنانکه آنچه در جمادات هست همانا نیز هست بنیادت چنانچه
 آن نیز در انسان است و آنچه در نباتات است در حیوان غیر ناطق هست بنیادت چنانچه آن نیز در انسان است
 و آنچه در حیوانات است در انسان نیز هست با چنانچه دیگر نیادت و چنانکه گفته شد با اتفاق جمله عقلا اختلاف
 لازم دلیل اختلاف ملذوماتست لاجرم باید که ذوات روحانی و صفات جوهری نفس ناطقه متعدد باشد و از آنچه
 مؤلف و عقل نیز محسوس مؤلف است جهت آنکه عقل یک چیز نیست الا عقول بسیار و نیز کثرت عقول ملایکه اند و ملایکه یک
 نوع نیستند از انواع بسیار جهت آنکه ملایکه در مراتب اختلاف عظیم دارند چنانکه بعضی مقرب و بعضی غیر مقرب اند
 و بعضی جان دهند و بعضی جان نمانند و بعضی رسالت بانبیاء علیهم السلام رسانند و بعضی جهت رحمت و بعضی جهت
 عذاب و بعضی در آسمانها و بعضی در زمین باشند و چون چنین باشد فرق ایشان چندان هست که اندکین تا آسمان
 و پیش عقلا برهان قائم است که چون در لازم اختلاف باشد بالضرورة در ملذومات اختلاف باشد بحکم این مقوله
 باید که ذات ملایکه مؤلف باشد از ذوات روحانیات مفرده و صفات جوهری آن مفردات بحسب عدد مفردات کی
 و بیشی در آن مراتب سر یک متناوت مکرر ذالی بالابتدایه و آنچه از ذوات افراد روحانیات مؤلف تواند شد بسیار بسیار
 نیادت از آن باشد که از ذوات فلک و عنصری و هر چه از اجزای مؤلف و مرکب کرد در هر ضلع و تلافی و تلاشی عرف
 باشد و هر چه از اشرف مؤلف بود از آن معنی بعید و منزه و چون بیان کرده شد که ملایکه مؤلف اند مفردا و جمعا
 ایشان را مجرد می گویند یعنی آن مجرد نه آنست که مفرد باشد بلکه از علائق جمعی مجرد باشد و اتصال مفردات روحانی
 معا با باشد با صفت جوهری خود بهم بنالندیم و تاخیر چه اتصال تعلیم و تاخیر محالست و این معنی در جموع
 بغایت ظاهراست چنانکه اگر در سنگ بر هم نهند بر هیچ ذهنی نگردد و تاخیر می توان کرد که وصول یک از آن یکدیگر
 بود بر وصول از یکدیگر بلند و آوازی که از اصل کمال برود و بادیدان مخصوص باشد یکی از ایشان الا برود

معاظم که بهم نرسد آوا که نتیجه وصول ایشان به یک است حادث نشود و اتلاف و چاینات بخان باشد که چشم توان
 سینک و بیانات جسم توان دانستن چه ایلاف جسم نیز با آنکه محسوس اند که آنرا با اصطلاح بعضی صور ترکیب گویند
 و در بعضی صور مزاج و در یافتن آن دشوار است و ترکیب مزاج تا اجزای با هم مناسبت نباشد حاصل نشود و مزاج
 را مناسبتی در کم و کیف باید تا آن مزاج حسین شود و مزاج غیره و آنرا در طرف افراط و افریط باشد که اگر در آن
 یکا و نه این مزاج غیره شود و آن مناسبت که در مزاج پیداید این همه منظر مناسبت ارواح و تعارف و ایلاف ارواح
 باشد و گویند چشم تا برون آید به کوشیم تا جبهه فرای تو نه آن صورتی که کنی دوست متصور شود شکایه
 گفته بودی قیامت بیند این که روی محبت بود ای جان روحی که تراست خود قیامت بود و جوئی

و ارواح تا مناسبتی نداشته باشند ایلاف نکنند و چون ایلاف میکند ایضا عناصر نیز ترکیب میکند و گویند
موقوف المفاقم تالی رسد بجزارت : از دوست یک اشارت و ذیابرد ویدن و چون از روی حقیقت نظر کنند عشق
 چینی این معانی است چه تا مناسبت میل طبیعت نیست عشق محال باشد و جدا که آن معنی موکد بر عشق نیست بر روی
 که مایه آن از مناسبت میل طبیعت نباشد بر اصل نبود و سبب آن خدا غرض و هویت جدا در مختص باشد که با آنکه نه این
 من رفع کرد و خدا که شاعر گویند **شعر عینی له لفظ و حال باشد** : نقش قلم چای باشد

عشق که نه عشق و ذانیت : با آنچه شوی و جوئیست : **عشق آن بود از کم نکرد** : تا باشد از آن قدم نبرد
 و آنچه از مناسبت و میل طبیعت ایلاف و تعارف ایلاف ارواح باشد و وجه من رفع نکرد و مناسبت و میل طبیعت اجسام
 بسیار است حلی لجه هم کس فهم کند آنست که می بینیم که اگر سبکی بر هوا اندازند قرآن نکرده تا با از زمین این چه میل
 مرکز دارد و آب را اگر مانعی نباشد همچنان با دریا رود و آتش و بخار با هم ایلاف اند که هر کجا ایشانست و با اختیار ایشان
 ترک آن میل محال بجزم عشقی که هیچ چیز برنجیرد آن تواند بود و چون نیکیست کامل که حق تعالی تمامت مخلوقات را عا
 و در این آفرین **شعر کر عشق نبودی و نه عشق نبودی** : جان من سخن نغز که گفته که شادوی و زدی که اجرا که این

علنی کرده گفته است **شعر از شبنم عشق خاک آدم کل شدن عاشقان و شور جوانی حاصل شد**
سریشته عشق بر یک روح زدند : یک قطره فرو جیک نامش دل شد و این شبنم عشق تهی خاک آدم منسوب نیست بلکه
 همه مخلوقات از شبنم عشق سرشته اند آنرا که از خاک اند و آنرا که از خاک نیستند سرشتن هر یکی بنوعی دیگر و از جوئی
 دیگر لکن شبنم عشق نباشد چه همه مخلوقات با ارادت حق تعالی آفرین شده و بی ارادت او آفرین شدن محال و عشق
 حقیقی که در آن ایلاف کرده اند و هر کس بنوعی گفته داخل آن تعریف است که این ضعیف گفت و بیاید دانست که
 حق تعالی بغیر از صفت الوهیت و حکایت و صفات بطال که آنرا بر همه مخلوقات خایض نکرده اند دیگر صفات خورشید

بر مخلوقات فایض داشته و از شبه صفات خود هر یک از مخلوقات با بقدر لایحه و حظی از آنی داشته و هر چیز که اشرفیت
 شبه صفات بالی بنوعی در همه در عدد و هم حرکت زیادت تواند بود و بعضی صفات در بعضی مخلوقات هست و بعضی
 نیست لکن صفت حق و صفت ارادت در تمامت مخلوقات هست و هیچ مخلوقی از آن دو خالی نتواند بود و ارادت
 بنده نسبت با ارادت حق تعالی مانده ایلاف باشد نسبت با دریا محیط و اولین شبه صفت که مخلوقات که امت فرموده آن
 است چه وجود مخلوقات بیشتر از همه با ارادت حق تعالی محتاج است و تا ارادت او نباشد وجود مخلوق محال باشد بجزم

همه مخلوقات موصوفی باشند بصفت ارادت و تعالی و تقدس و سموه بان صفت متصف باشند و فی آن توانا نبودن همیشه
 از ایشان صادر شود پس هیچ مخلوقی ارادت و میل نتواند بود و سر یکی از افراد انواع مخلوقات با وجود آنکه انواع و اعداد
 آن بلخصوص و نامشایع است ارادتی باشد مخصوصا و غیر ارادت دیگری و اگر چه که وی آنرا ارادت خوانند چه ^{مطلوب}
 اثبات عموم معدست نه تقریر خصیص اصطلاح جانکه گفته اند

شعر

۵ **هر که از خواب نستی برخاست نه هستیاش جفت میل باشد و خواسته میل مخلوق و خواستش بل نام نه که هدایت کند و کام الهام**
 و همچنین هیچ مخلوقی نباشد که او را روح و تسبیح نباشد و مردم از آن غافل اند و هر تعالی در آن باب آیات بسیار فرموده
وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَكَانَ لِقَوْمٍ عَلِيمٌ و دیگر که **سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** و دیگر **وَيَسْبُحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِ الْمَلَأِ**
 من حیثه ویرسل الصواعق نصیب بهامن پشاه و هم جادولون فی الله و هو شایع الی الجمال و درین معنی گفته اند

۱۵ **او بیع ترا بلیل و هزار نه کوه در دشتیکاه در دیوار نه هر چه در کوی او مکان دارد نه تا بستاند و کلوخ جان داردن**
 و تفاوت میان جاه انبیا در احد و حصرو ایحاست و لازم نیست که همه جاهها همه چیز باشند چه بسیار چیز در جای
 انسان هست که در آن دیگر حیوانات نیست و بحسب اصناف و اشخاص همچنین معین ملامت بعد نیست و مشاهدت
 در آن شک نیست که بعضی مردم از آن سخن که تقریر میروند که حرمت مخلوقات روح و ارادت باشد تعجب نمایند و گویند
 در سنگ جهان وضع یا چه ارادت تواند بود بدان سبب بیان آن و لاجاست تاروشن کردنی گوئیم که پیش تمامه
 طبعیان و حکما قراست و تجربه و بتبع و انبیا و غیره معلوم کرده اند که هیچ جسمی از اجزاء عناصر خالی نیست و نشاید
 که از سه یاد و باشد و بران برهان گفته اند بنا برین مقدم می گوئیم که در ارض و در فقه و دیگر فرائد جزو اب
 مالا کلام موجود باشد و می بینیم که اقباب را با شفت میکند و از فلزات مذکور را که برینا باره اش می برند و کم
 میکند و می گذارند و بیانات می مانند آن جزو اب از آن منگ نمی شود و بی جزو اب جمیست و صورت نمی بندد
 و لعل و یا قوت که چندین هزار سال تا موجود است و وجود خواهد بود و اقباب در او اثر کرده و میکند

۲۰ **سالمها بایله که تا کنون اقباب را قیله از اقباب لعل کرد در دشت خان یا عقیق اندرین** همان جوای جزو اب تصور کرده اند که در وقت
 است و فی آن وجود آن ممکن نه و اگر چه آن جزو اب در آن بغایت اندک و نامحسوس باشد و آن روح و حیوة او نیز
 قیام وجود است بند و ارادت او عن وجود او و تعارف میان ارواح و ارادت آن از مرتبه ادنی تا مرتبه اعلی
 بی چید و قیاس و آنک سبب مردم در غلط افتند و بندانند که تمامت احوال و صفات ارواح و ارادت با هم مانند
 با وجود آنکه مرتبه بسته تا بیل و تا انسانی که رسوا است مشاهده میکند همچنین همین نسبت انبیا با جمادات همیز
 تصور کنند بدانند که هر جماد نری بهمان نسبت جان و ارادت بقصد تواند بود چه بوحیه که تقریر رفت هیچ مخلوق
 بی ارادت فریده نشد و چون چنین باشد الله باین که از صفت ارادت شمی در باشد و الا لازم آید که نه بار
 فریده شان باشند و همچنین از مخلوقات که شرفتر است ارواح او هم بعبارت و هم حکمت زیاد عن و یا قوت تر و
 ارادت و عشاق که با آن ارواح بهم است بهمان نسبت زیادتر و لعل قوی انسان و دیگر کائنات اعلی وقت گویند
 و در امور عظیم شرع کنند سبب آن کثرت ارادت و سوس تواند بود و فرق میان ارادت خو و ارادت از او بیعت

او آنست که ارادت لایزال از حق تعالی باشد و ادق انسان ممکن وقتی مجزئی باشد و وقتی دیگر چیز دیگر و آنکه ارادت تمام آن
 بجز برای کمال از امت گویند و ارادت عشو و هوس و میل طبیعت و همت و مناسبت همه یک نوع است و مصلحت آن یکی است و اقبال
 اشک و لذت و حیف باشد هر یک را حسب قوت و اوقات و کسفت نامی فهاذه اند و اسباب از جنانت که شرح طایفه شان و ...
 معلوم گشت که سبب ایلاف ارواح مناسبت است و در حال ارواح از مصلحت فیض کرده تا سبب غیر تناسب و تعاد
 و ایلاف و خلاف آن بطریق کن فیکون باشد و هیچ روحانی در همه وجوه بر وجهی دیگر نماند چرا که در همه وجوه
 پائین مرد و یکی بپوده باشد و آنچه گفتیم که ارواح با هم حسب تناسب تعارف کنند از مناسبت و تعارف بدان باشد که در همه
 با هم مناسبت داشته باشد چرا که مناسبت چنان توانا بود که چرا که اکثر احوال با هم مناسبت داشته باشد
 که مخلوق است بی صفت نیست چه مبرهن و مقراست که مخلوقات تمامت موصوفه با صفات بارکی عزاسمه بلکه شبه صفات از آن
 تعالی و عقلی و صفت تابع موصوف توانا بود و اگر غیر آن تصور کنند افی بندگی تصور کرده باشند و شرک لازم آید و
 صفا و نامتایه است و مصدر مخلوقات صفات است بالضرورة هیچ مخلوقی بهای دیگر نماند و کس بکنه آن توانا ندید
نه عقل بکنه این را تو رسد نه هم بغایت جلال تو رسد در کلمات نرسد هیچ کسی کو غیر تو کس تا بکمال تو رسد
 و این مایه که مصدر است نه مایه است که در وی فکایت تصور توان کردن صد هزاران هزار مایه نامتایه و هر مایه دیگر با نامتایه
 است و از هر یک مایه نامتایه را مثال جنان تصور بایند کردن که بیشه را بکلی اش کسوفه باشد و از آن اش صد هزاران جراع
 و شمع و قندیل و اشها مختلف بر افروزانند و لایزال اخگرها و شعلها از آن می جهند و می افروزد و هیچ از آن همه وجوه با هم نماند
 تا در بعضی وجوه و اش بیشه هیچ کم نشود و جمله از آن مشتعل باشد و تمامت لجه از آن بر افروخته و ذایض گشته چند وجه مختصرا
 اش بیشه که از آن مشتعل گشته مانند باشد لکن هر عظمت امور هیچ مشارکی با آن نداشته باشد بخین ارواح را با مصلحت آن
 همین مناسبت است و هر چند متلمان حکما مثال مصلحت که از آن چیزها نامحسوس ذایض کرد و ذیجراع کرده اند که در جنات از
 جراعها بر افروزند از آن جراع اولین که مصدر به باشد هیچ کم نشود و این مثال لغایت نیکوست لکن چون تمامت جراعها که از جراع اول
 بر افروزند همه در ماهیت و هم در صفت همه وجوه با هم و با آن مصلحتها متک اند و هیچ فرقی نه کسانی که کامل عقل و صاحب بصیرت
 باشند از آن مثال بسیار تصورات باطل تخیل کنند و باکی از جاده بیرون فند و بشهات که روی نماید سر نشسته کم کنند و در ظلمت
 صالات فند چه عقل ایشان بدان نرسد که آنرا جهت مثال ذایض کستن نامتایه و نقصان نباید بر رفتن مصدر کعبه از آن جهت
 آنکه همه وجوه با هم مانند باشد و آن غلط ایشان بودی میشود بکفر محض و ازین سبب بسیار افک که غلط کنند و خود را به همه وجوه
 مانند دانند و سخنها گستاخانه که از ایشان صاخر شود ازین جهت باشد بدان سبب این خلک منکور واقع نگردد ازین مثال بیشه و اش
 مناسب تر یافتیم و ایراد کردیم اکنون هر یک از آن ارواح که از مصلحت فیض کرد و ذی صفات توانا بودند و به وجهی که شرح
 دادیم هیچ یک همه وجوه با هم دیگر نماند لاشک صفات آن نیز مختلف باشد چه صفت تابع موصوف توانا بود و هر چند گفتیم که هیچ
 چنین همه وجوه با هم ... لکن بعضی از ایشان که چرا که وجوه با هم مانند باشد و بعضی از آنکه چرا که وجوه با هم مانند
 باشد و آن مانند کی و نامانند که نرنی نهایت باشد چه کفیم مایه و منبع و مصلحت آن فی نهایت است و چون ترکیب و اشلا
 دو جز نامتایه از اشیاء نامتایه باشد چگونه همه وجوه مانند باشد مثلا بعضی اجسام که محسوس است و از جراع عناصر
 که متایه اند مرکب میشود و حسب خلاف حرک و کیف هیچ دو جسم با هم نمی مانند روحانیات که مایه آن نامتایه است و در کبر باره

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

حسب کم و کیف و قوت و اقوت ایلاف کنند چگونه تصور توان کرد که همه وجوه با هم مانند باشند و آنچه در قصه موسی علیه السلام
 وارد شد که **هدا اثار حدیث ابحنود فرعون و نمود** و این آیه که **وَمَا يَعْلَمُ جُودَ رَبِّكَ**
الاهو مصدق آن معنی است اکنون ارواح و صفات هر یکی از ملائکه هیچ یک در همه وجوه با هم مانند نمانند که بود
 چنانکه بر همان بابت کردیم که باینکه ملائکه و غیر ملائکه موافق باشند نه مفرد جدا اگر چه در باشند باینکه سرجه ایشان صلاح شود
 در همه وجوه با هم مانند باشند و چنین است و نیز چون بر همان ثابت شد و مقرر گشت که در وجوه با هم در همه وجوه مانند است
 بل هر مولد از لغاوتی ملزم یا در کیف یا در هر دو تصور کنند چگونه می مانند کی تصور توان کرد که وجوه اسباب مناسبت مانند
 نامتساوی است و ایلاف محسب است و مانند که تواند بود شاید که در وجوه که به وجه و زیادت نیز مختلف باشند بیک وجه
 با هم مانند باشند و بر آن مناسبت ایلاف کنند اکنون آنچه در اکتش وجوه با هم مانند یا نامانند است بقسمت عقلی یا اهورا
 باشند یا از مولفات امثال از مفردات باشند چنانکه گفته شد که در حال که ارواح از فصلد فایض گردد تناسب
 و غیر تناسب و تعارف و تناکر و خلاف و ایلاف بطریق کن فیکون معا عا حاصه است و حدیث نبوی که اشارت فرمود
 که **الارواح جنود** **فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف** مصدق آن معانی است و جهت آنکه تا از آن معانی
 متنبه گردند و از آن غافل نمانند و اگر قاطی گویند و برسان که چون بعضی تعارف کنند و بهم موافقت گردند آنها که تا اگر کنش حال
 ایشان چگونه باشد در جواب می گوئیم تا اگر شامل تمام ارواح است و تعارف همچنین جمع روحی باشد که در آن هر
 معنی موجود نباشد جدا و قوی که تا اگر غیر دو موجود نباشد تعارف دیگری صورت نماند و همچنین تعارف دیگری
 دو موجود نباشد تا اگر غیر تصور نتوان کرد چنانکه تعارف ارواح کمترین حیوانات خسیسه با هم دیگر ثابت و ارواح
 اسان را با ارواح ملائکه و اسان هر چه بر مرتبه از لسان بالاتر باشند و از اسان نیز شیب تر بود تا اگر و خلاف بود و
 تعارف نبود اما با ارواح نوع خود و **كل حذب بالذهر فرحون** اشارت همچنین معانی
 است و تقسیم عقلی چنین است که هر چیز که باشد یا مناسب طبیعت دیگری باشد یا نباشد و لکن مناسبان باشند
 دیگری باشند و او را مناسب هم جنس بکلی بکری باشند که از آن جهت گفته اند که **الجنیة علی الذم اما مناسبت**
 و تعارف و ایلاف و تناکر و خلاف میان اشیا چنانست که چون دو مؤلف در بعضی وجوه با هم مانند باشند لاشک نظر
 مناسبت ایلاف و تعارف ایشان قوی تر و زیادت تر باشد و مثال آن جان تصور باینکه در آن که از ایاعات حر
 دو مایع در همه وجوه با هم مانند نیست بلکه بیشتر آن باشند که در مایعت مجرد با هم مانند باشند لکن بواسطه مایعتی چون بهم
 رسد در حال با هم پیوسته معا عا جالی توانند شدند و دیگر با آن اگر چند مایع دیگر علی وجه بهم پیوسته باشند بدان ایاعات
 دیگر رسد همچنین بهم پیوندند و بهمی که جالی شوند و هر چند جهت تفهیم در ایاعات این مثال گفتیم لکن تصور چنان نباید
 کرد که تناسب همه بیک وجه باشد چه تناسب بوجه بسیار تواند بود و هر آن که کسی نتواند کرد و بکنه بعضی
 از آن توان رسید تا مجموع همه در یک جهت هزار سال که انبیا و اولیا و عاقلان و کما ان در دنیا بجهت کرده اند
 فواید ملامت بنات و حیثیش و تناسب آن که نسبت با این معانی مانند قطره از درهای نوازند بود تمام نتوانست
 اند داشتن بل بعضی از آن و لکن نیز خلقت از جهت بیان علوم نتوانستند باینکه در آن فواید را نام خاصیت کرد
 اکنون حالیا بجهت بطریق کلی بعضی علوم شده است که مفردات ارواح و صفاتی که در مطلقا لایق نیست و هر نوعی از مخلوقات

۵
۳
۱۰
۱۵
۲
۲۵

بخانه مرتبه تعارف و بنا کردند **مرتبه اول** تعارف جنس ملایکه مطلقا با هم و تعارف جنس انبیان مطلقا با هم و تعارف
 حاکمان جنس جنس با هم و بنا کردی یک ایشان **مرتبه دوم** تعارف نوع نوع از جنس از اجناس مذکور با هم
مرتبه سوم تعارف صنفی از هر نوعی از جنس از اجناس مذکور با هم **مرتبه چهارم** تعارف فرقی از هر صنفی
 از هر نوعی از جنس از اجناس مذکور با هم **مرتبه پنجم** تعارف شخصی با شخصی از هر فرقی از هر صنفی از هر نوعی از
 جنس از اجناس مذکور با هم **مرتبه ششم** تعارف روحانیات نفس هر یک را از اشخاص انواع و اجناس مذکور با هم
 تناسب مناسبت افراد روحانیات شخصی ایتلاف کرده شخصی معین کرده و از اشخاص هر کلام را که در هر فطر
 الروح او را با ارواح دیگری در بعضی وجه مناسبتی بوده باشد بعد از وجه مناسبت و ایتلاف با

تصور کنند که مناسبتی را با یک زیادت نشاید که باشد بسبب آنکه اگر مناسبت با یکی بسیاران را باشد ان
 که به با هم مانند باشد و این معنی محالست گویم اگر مانند یکی وجه بودی این معنی راست بودی و چون گفتیم که
 همه وجه مانند یک خود محالست مگر آنکه بخد وجه یا بوجهی از وجه مانند یک باشد و شاید که چندین کس مختلف در بعضی چیزها
 مختلف بهم مانند باشد و از جهت است که یک شخص را با چندین کس دوستی و مناسبت طبیعت می باشد از انان که دیدن
 و آشنا شدن چه اگر چه ممکن است از انان که ندیدن از هر ولایت چندین نوع مردم می باشد که چون شخصی ایشان را به بیند مناسب
 طبیعت او را با خود دوست شود و الفت گیرد بجموع این معنی بواسطه ان باشد که مناسبت ما که بدان واسطه مردم بهم
 دوست شوند و طبیعت ایشان یک یک را قبول کنند بسیار توان زد بود و همچنانکه در مرکبات که بانندک نسبتی که در افراد ان
 بلذی که آنکس چیزی صورتی مشکلی دیگر که در امکافرات نفس ناطقه و روحانیات و صفات کسب نفس ناطقه انسان
 تعلق دارد همچنان که یاد کرده شد بعد زیادت از روحانیات و صفات ملایکه و تمام مخلوقات و چنانکه در مقدمه گفته
 که ایتلاف و مناسبت و تعارف معانی بالذات مطلقا صفات نفس ناطقه انسان با ایتلاف با هم باشد و ان نفس
 نفس ناطقه بجهت کمال که جنت ملایکه یاد کرد حیوانات نشاید و بجهت سر امتی از ملایکه شاید همه بجهت امتی که ملایکه
 نشاید و بجهت امتی هر حیوانی شاید که همه بجهت حیوانی دیگر نشاید چنانچه تعالی می جوای را امتی فایز چنانکه در قرآن

بجای فرموده که **وَمَا مِنْكُمْ فِي الْأَرْضِ لَإِطَّارٌ بِطَيْرٍ جُنَاحِهِ إِلَّا أَمْرٌ**
امثالکم و در حدیثی علیه الصلوٰة والسلام آمده که **لَوْ أَنَّ الْهَكَامَةَ لَمْ تَمُوتْ لَقَتَلُوا الْأَفْئِدَةَ وَالْإِسْوَدَ فَبَيَّنَّا**

و چون منی جنت چنانچه استشهادی آورد تا مل فرمود تا جزین حکم که فرموده که حکمت توان زد بود و در ان شک که حدیث بود
 تمامت مشمل حکمت یعنی دقیق و عقول باشد و یقین که جماعت مطالعه کنندگان نیز در ان فکر افتاد تا ان حکمت چیست
 نخواست که انان بدانند و جدا که بر فور معنی ان در خاطر آید بگویند آنچه فرموده که **لَوْلَا لَنْ الْكَلَامُ لَمَاتَهُ** یعنی
 مچنین از اجناس که آفریده شده صورت و واجب بوده که آفریده شود چه فیض بلصلا صفتی توان زد بود از صفات
 که یعنی ان فیض بوجهی ملاز تعلق داشته باشد و اگر آفریده نشود ان یک قسم فیض جدا مانده باشد و عطلت لازم از اجسام
 و حسب بود که آفریده شود تا مقصود حکمت بالذات تعالی بوده باشد چه در علم و تعالی و تعالی حاکم و عقول بوده و الا آفریده
 نشدی و چون بین وجه باشد در صراط و عبادت می باشد و اگر قایل گویند که چون برین وجه است جملخص است نیز
 حکم کشتن بران جمل فرموده گویند مقرر است آفریننده خیر و شر و در او است تعالی و تقدیر و خیر و شر انواع نامحسوس

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و هر چه آفریده شده اند و جز خارج نیند و در مقابله خیر شری آفریده فرموده که **قُلْ كَلِمٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**
 و لكن آفریده خیر و شری که همه موجودات همان توانا بود اگر با فرشتش او جودت نکند آفریده دیگر را تصور مذکور که بخلاف
 او فرشت او در مقابله خیر و شری آفریده و این معنی شرک محض است و چون هر چیزی را مرتبه اعلی باشد و در مقابله آن مرتبه
 ادنی بود و الامر تبه اعلی متصور نبودی چنانکه اگر شب نبوهی روز متصور نبوهی و تا سر زیر نبودی سر بالا متصور نبودی
 و تا مرتبه ادنی شیاطین و شریران نبودی مرتبه انبیا متصور نکشید و تا مرتبه شری بری در نهایت کمال نبودی که اگر از آن مرتبه
 در کمال از دایره انسانیت گذرد مرتبه خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که ما و اولاد ان کمالیت انسان
 تصور نبودی و این بحث مستوفی در رساله خیر و شر خواهم گفتن از انجام مطالعه باینکه در آن و اگر خیر و شر و مطالبه
 اعلی و ادنی هر دو در برابر هم آفریده نشانی لفظ و معنی امر و نهی نبوهی و صفات امر و نهی باری تعالی مهمل مانندی
 و عیب لازم اندی و حکم این است که **مَا أَصَابَكُمْ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ سَيِّئَةٍ**
فَمِنْ نَفْسِكُمْ عیب بودی و معنی مختصر این است که هر چند بچشم انظار فرموده که کلمه **عِنْدَ اللَّهِ** خیر و شر را
 حق تعالی آفریده لکن فرموده که خیر کند و از شر بی هینند هر کس که خیر کند بامر باری تعالی کرده باشد و هر که شر کند بی تقاضا
 حق تعالی نکرده اما از نفس او صادر شده باشد بجرم بنفس شخص حواله بود و هر چند مضاف الیه که نفس است از دایره
 او فرشتش بیرون نیست لکن واسطه ان شده و این بحث نیز مستوفی در تفسیر این آیه علی حد در رساله خیر و شر گفته بود
 فرموده که **لَا مَرَمٌ بِقَتْلِهِمَا** یعنی چون آدمی که شرفتر حیوانات بلکه شرفتر مخلوقات اند چون حیوانات انسان مفسدتی و کلا
 بادیان واجب لقتل اند و قتل ایشان بر باد شاه واجبی که بر دیگران و بر بیغامبران واجبی که بر باد شاهان جمادات
 جهت صلاح ملک شرعاً و ادباً بلکه برایشان واجب لازم فرموده که سیاست کنند و همچنین جهت دفع قصاد و اعدا لشکرها
 بنشانند قنایع باشند دفع و قتل دشمنان کنند و تلافی باشند که اگر دیگری نیز قاصداً ایشان نشکند باشند بعلت آنکه میر
 دست کنند و از جوانب لشکرها بر نشانند و بر سر باد شاهان و ممالک ایشان که از جوانب ایشان باشند بریند و قنایع
 و غارت کنند و بر بیغامبران واجب لازم که این اقسام مذکور بجای آید و کار دنیا و عقبی خلاص با صلاح آیدند و هر قوم
 که ایشان را صلاحیت دین نباشد حکم این است که **فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ** جان ارقام لا که استعدا قبول
 دین و نصیحت نداشته باشند تمامت بکشند و درین باب این آیه منکثت و در دست خاتم النبیین فرستاد که **إِنَّا أَنزَلْنَا**
نَسْلًا بِالْبَيِّنَاتِ وَإِنَّا لَمَعْمُ الْكُتَابِ و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و ما فرغ الناس
 و چون حال بد و جد باشند و جهت دفع فتنه و فساد جهت صلاح دنیا و عقبی این همه قتل واجب گشته با قرون این جمادات
 بودی که مطلق باینکشتن و چکر بدان تا قنایع چنانکه فرموده که
وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و اما اصلاح و تصالح با ممالک فرموده چنانکه در آیه
 که **وَجَاءَ لَهُمُ مِنَ اللَّهِ عِلْمٌ** و دیگر که **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ النَّاسِ اقْتَفَا بِاقتلوا فاصحوا**
 فان بعثت اخطیما علی الاخری فقاتلوا الیه تیغی حتی تقی الی امر الله الکنوز سکا لان هم است که فرموده
 لکن ایند از بکمال باشند چنانکه ما رو کردیم و او را چند صحت یک است لکن بکلی او را خصلت نیک او زیاد است
 با وجود صفات غضب و خردی که در دست جنس است و از کشت و پوست و غضب و فساد و اگر دیوانه شود

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

مؤذی ترک کرد و مکتم که در شرع روادا

ولشکر بر دشمن برند و قتل و غارت متالاج و

بذین مقدمات و وجوه حراب مکفر مؤذیه که **لا حرتم بقنها** و عذبتنا فمؤذین آنت که در مقادیر بلاد کوشه

فرموده **أه اقلوا ان مؤذینها** میفرماید چون آن مؤذیه قسم و قضایا مذکور را که شرح دادیم رعایت کردی بر من بدی

و ایستادگر بکار یک بواسطه قضیه اول مهمل کلام حکم قضیه دوم مهمل ماند و اگر قضیه دوم را حکم فرمایم رعایت قضیه اول

نکرده باشم **لا حرتم غیر العبره و سخطها** رعایت نمودن اولی دانسته و جهت بعضی از آن که شریک و بشر نسبت داشته باشند

ان حکم فرموده تا رعایت هر دو فرموده باشد چنانکه چون حراب رو کردیم و موش و سگ هر دو شریک موجود است مطلقاً فرموده

که ایشان را هر گز ایابند نکشد و همچنین آنکه **خس من الفولجش یقتل فی الجبل و الحرم لیسیت**

بجهت آن نوع سیاه کلبی شریک تر فایده که سیاه صفت ظلمت خارج و ضد نور است و حر عرف

واضطلاح آنست که مردم با جاهل را گویند در روز فلان کس سیاه است و آورد ما ندانم که رنگ دوزخیان میا باشد و مهم

ان جهت است که ما رو کردیم لبا آنکه لازم نیست که جمله سیاه باشند اسودن خوانند و فرموده که **اقلوا الاسودین و ای**

و چرا اکثر احوال رنگ دلالت میکند بر عافیت و نیرش و بدی سگ که مردم رسان اکثر از صفت کنین است چون مردم

اورا بینند از واحتران کنند و در شب اورا زیادت میترسند که در میان ناگاه بگیرد و خصوصاً که سیاه باشد و بمناسبت

ظلمت شب اورا نتوان دیدن تا از واحتران کنند لاجرم ایذا زیادت متصور باشند و چون جهت رعایتان بود و قسم که یاد

کرده شان واجب **بخیه انا سان ان حکم برانند تا مناسب حکم باری تعالی باشند که باند علیهم السالم خصوصاً خاتم النبیین**

صلی الله علیه و خصوص فرموده چه دیگر انبیا را به مخطایق نفرستاده و حکم آنکه **بعت الی الاسود و ایجر** اورا جهت

اصلاح مذهب فرستاده مخصوص فرموده لاجرم این حکم بر او اجتران کردیم تا مناسب امر و عدل و راستی باشد

و چون این حدیث نبوی که با استشهاد آورده بودیم تمام کرده شان دیگر بار با سران سخن بودیم که این حدیث با استشهاد

آن آو **و کوئیسم که بموجبی که گفته شان که** این از علوات جهت هر اقیه شایند لجملة جهت اقیه دیگر نشانند و همچنین

ان یفوق ناطقه انسانی آنچه لایق هر صنفی باشند لجملة لایق صنفی دیگر نتواند بود و آنچه لایق هر فرقه باشند لجملة لایق فرقه

دیگر نتواند بود و آنچه لایق هر شخصی از اشخاص باشند لجملة لایق شخصی دیگر نتواند بود و آنچه لایق هر شخصی معین باشند

لجملة لایق شخصی دیگر معین نتواند بود و این همه اجناس و انواع و اصناف و فرق و اشخاص با معین و اشخاص معین خوب

استعداد و مناسبت تعارف و تآکروا ایلاف و اخلاف کنند و ممکن نه که هیچ یک مؤلف نگردد ناچار هر لجه با یکی مناسبت شان

با دیگری مناسبت بود و بالضرورة مؤلف کرد و هیچ یک ایلاف ناکرده نامانند چه فایده ندهد و عبت لازم آید و برین تقریر

مالاکلام مناسبت هم حرفات و هم مؤلفات و لجه لازم نتواند بود و در وقت ابداع و افاضت مفردات هر فردی از مفردات

روحانیات جهت هر جنس و هر نوع و هر صنف و هر فرقه و هر شخص نامعین و هر شخص معین مقدر و در علم او تعالی کاین نوع

نوده باشند و معلوم که کلام با کلام مناسبت خارج اکنون می گوئیم که لجه جنسیت مطلقاً عقل با علم چرا که در وجود با هم

نسبت دارند و در علم باری تعالی مناسبت و ایلاف اشان مطلقاً و معلوم و بایز دانسته که در صورتی آنست که علم عقلی

می تواند بود و در صورتی دیگر نه مثل انان اند و دلیل بر صورت اول آنکه علم مطلق صفت است از صفات باری تعالی

زانکه خصم حر
روزی بشخصیت کند و آن

۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

و محلت

دهد آن علم محلت با

... مثل مدبریت در علم

... و آن علم ...

بجز چنین باشد در صورتان علم ...

بمعامله بطریق کن فیکون افریده شود بی تقدم و تاخر اجزای هر دو متلازم یکدیگر باشند ...

و اینها و مشاهد محقق و قریب است که هر کجا عقل هست علم فطری نیز هست و هر کجا علم فطری نیست علم ...

معلوم شد که ایشان هر دو متلازمانند و دلیل محسوس بر آنکه عقل و علم فطری با هم یکند و منفرد نمی تواند ...

که اشائی که اجزا از آن خواص کرده شود نتوان گفت که بعقل تنها مدبر است یا بعلم تنها یعنی نیم که اجزا آن فی الحال ...

شان در علم و عقل معاملا واقع است همچو که قطعا از هم یکدیگر فرق نتوان کرد و هر چند عقل و علم فی نفس الامر دو ماهیت اند ...

لکن در صورت اتفاق ایشان بجائی رسید که قطعا تصور و شیئی نمی توان کرد و بندت برب حکما و علما متفق اند که ...

در حواس پنجگانه لفظ عقل و لفظ علم دو اسم مترادف اند بیکدیگر یعنی هر چند هر قدر گفته شد که مفردات هر یک از این اقسام و ...

که بر شمرده جهت دیگری نشاید لکن حکلی تعرض رسانیدیم که بعضی از ان الله واجب باشد که در اکثر مخلوقات باشد بلکه بعضی ...

از ان در جمیع موجودات باید که باشد چنانکه در جمله موجودات باید که حیوة بود و بلحیوة بهم معاملا الله باید که ارادت ...

باشد چنانکه من بعد بیان خواهیم کرد و همچنین هر چه درودانسته یا شعور کی باشد باید که قطعی از عقل از یک یا بسیار علی الحالا ...

المراتب در او باشد و از جمله لجه بغایت اندک بود آنرا در مصطلح احسن گویند و اسم عقل بران اطلاق نمیکند اما چون تاقل ...

کنند مصداق بلحقیقه همان مصداق عقل باشد و ان از آن مصداق کشته بمعنا که در مثال اهل و عیال و نسبت به اهل کتبه ...

شان که در جمله غیر از بلقی و ندا و تی هیچ وجه به ابر یا مشابهت ندارند و عیال و ابر خود از ماهیت بابت بیرون بعد از اندک ...

مصداق جمله بلحقیقه در ریاست و آفا از ریض ان بادیدمانه و مناسب عقل و علم با هم در صورت مذکور تا بغایت است که اثری که ...

انیشان با دیدنی آید بکلی علی الانفراد نسبت نمی توان کرد و از جهت متالی که درین موضع جهت شعور حیوانات ...

و نسبت ان بعقل کتیم همان مثال عینه جهت علم نیز می توان گفت چنانکه گوئیم ان مقدار حس شعور که حیوانات است ...

بلحقیقه تاقل کنند همان دانش است چه لجه اسان درمی باند نوعی از اجزا است و در عرف عموم گویند که فلان و انب ...

فلاں چال دریافت و بدانت و خداوند خود را شناخت لکن از جهت قلت و آنکه تا امتیازی میان این اجزا و اجزا انسا ...

باشد انرا علم نمی گویند و امثال ان مصطلحات مختلف جهت امتیاز بسیار است مثل آنکه چاه آدمی و جل اسب در حقیقت هر دو ...

بوش است و یکی بلجامی گویند و یکی زجل و همچنین از ان شتر هوید بوش گویند و از ان اسب لاس و شتر و این ...

لخلاف جهت انت تا تمیز پیدا شود و بواسطه تنوع اسمی آنها را از یکدیگر با شناسند و هر چون علم آدمی یا که از ان ...

ماهیت و حسیت یک چیز است بواسطه اختلاف جهات اسمی بسیار متنوعه بران اطلاق میکنند چون نفس و فقه ...

و اصول و یکو و صرف و هیات و نجوم و طب جهت تمیز و تفهیم است و هر جمله در تحت اسم ... انرا از حیواناتند که بجز ...

حس و شعور حیوانات نبیند با علم آدمی هم برین طریق باشد و مصداق در وی بود و می گوئیم که مجردات ذواتی العقول ...

بیش اهل شریعت و زردی حکما اقسام متعددی اند و در ان بابیات و لطایف بسیار وارد و ناطق چنانکه در قران مجید ...

وَاِنَّا لَنَجْنُ الصَّافُونَ وَاِنَّا لَنَجْنُ الْمُسْتَحُونَ

بسم الله الرحمن الرحيم
فصل حکمت

خود بست کردی چه دهند دست و غیر از عصمه دل مایا بر صد
 مذکور باشد که توانا بود و اشارت بکلیت و دیگر بار تغییر لفظ که چه در معنی باجموله واضع می رود
 و میزده که من نشاء یعنی بداند بهی کس که خواهد و دلان شانه که سر کردند حسب عدل و ایتیه باشد نه بر حسب عجز و اراده
 بخت و ایا در ضمن این تغییر عبارت حکم خود معنی عمیق باشد و الی ایاق جمله آیت بر یک فتح بودی بس در باب توضیح
 این معنی می گوئیم که ابتدا دادند حکمت خود فرمود تا معلوم شود که چنان صفت شریف که عجز و عین باشد خواص حق تعالی و لطف
 که بری خودی خود انعام می فرماید و آنکه فرمود که من نشاء و از آنجاست خود حالت کرده بایزادنت که خواست حق عین عدل و ایتیه
 . این از اغراض منته و قطعاً با کسی که لایق عطیته معین نباشد آنرا بوی ندهد چه عطیته غیر استحقاق کیست دهان که ولایت
 و ان عطیته مناسب قاصد باشد یا معرفت مناسبت نداشته باشد یا در ضمن آن او را غرضی باشد یا عجزی بود و این در تعالی از آن
 جمله منته است و برای همین مشاعری بود که با دشاهان عادل که بعضی از صفات حق موصوف باشند چون خانه ایشان از
 انواع اموال ملوک باشد می باشد و معرفت قلبی کس دانند و ایشان را غرضی و عجزی زیادت نه اکثر عطا یابد ایشان مناسب
 حال و موقع می باشد و از آن در یک آن که از صفت نداشته باشند لاشک از ادت ایشان مختلف باشد و آنچه دهند نامناسب
 و موقع و همچنین که تقریر در تصور از من نشاء آنست که بکسی دهند که مستحق و لائق باشد و صیغت دوم که فرمود و در
 لوقت الحمله اشارت بان معنی است که تقریر در تا از ایاق این لفظ معلوم شود که معنی من نشاء چیست یعنی هر کس که لایق او
 . ندادند شود و بخت محقق و تاکید و توضیح این جایزه که ذکر رفت فرمود که **فقد اوتی خیرا کثیرا**
 . کسانی را که لایق باشند عطیته حکمت دهیم و هر که لایق آن بود به ایشان داده باشد و چون داده شد باشد خیر
 کثیرا اول باشد و لطف فرمود که **و ما ینکر الا اولوا الالباب** اشارت بدانست که معانی که خیر
 در این عبارت و ایاق کلمات اشارت مند است هیچ کس اجرا نتواند کرد الا اولوا الالباب و چون در آن صفت مثبت
 می و کیفیت عبادت انی خیرا کثیرا است و از عظیم امور توانا بود و ما و فطنت عینا مخصوص فرمود که حال عیال
 متصرف ذات و فضیلت صفات ایشان از **فوی انی ایت معین و محو کشت و واضح و روشن شد** چون از توانا
 معلوم گشت می گوئیم که بوجه بسیار شرح و بسط تقریر رفت و دلایله همین و امثله و نظایر که گفته آمد انواع واقیعا
 با و به این معلوم گشت و فضیلت شرف می یک از ایشان واضح و مبین شد و این زبان ان معانی را بر سبیل تحفه کلمه مکتوب کرد
 . مییم که علم الله مطلقا چون قدیم است از صفات ذات باری عنی اسمه هر این شرف باشد از عقل که عبودت و مخلوقیت
 . متعالی که مخلوقات از انی داشته لکن از جمله بطریق و معی و الهام فایض گشته و مخصوص است بانبیا و اولیا و اولاد
 در صلب شرف دارد و لکن نه بطریق و معی و الهام باشد و در لای بودیا کسی و همان لغتیم که علم فطری و عقلی است
 عبادت ان بر وجهی که تمیز ایشان از یکدیگر صورت بدهد دارد و هر دو با هم گشته و لطفانند چنانکه اثری که اندکان
 با حیاتی این یک علی را بر دست نمی توان کرد بل هر دو وانی معنی که حواس حکما از بغایت ظاهر و واضع است و از این جهت

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نب باشد به زینا تمام نیا

ساق و شاخ ان بشکل گیاه باشن و بعد از ان

و قشر آن بیشتر و بهن باشن معطس و معنی تر بود

و فیک بدهد و بریشم حاصل شود و حشاش با راین و تخم بکینند و از ننه دانه مخنن سه بادینان و از ان
نریاس و دیگر جامها با فلد و بزیک و کوچکی هر یک و عیار مقدار هر یک ظاهر گردد و کمال منفعت هر یک بادینان و آن
سم بران اطلاق کنند و مثال ان معنی در توت دانه و بنه دانه عظیم ظاهر است که حق تعالی همان در دو طایفه اشعرا

و خاصیت بعلم قدیم خود فقد رو معین فرموده و فریند و هر چند ان دو دانه یکی بزرگ یکی کوچک بنایان اما

سرفام کو هر یک را آورد

و از دانه کوچک درخت بزرگ جراز عس بر قیمت پیدا شود و از دانه بزرگ درخت کوچک کوتاه عمری که

تَخْرِجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ جَوْشَنُ

بمانند که و ما یعلم الغیب الا الله و احوال ببه دانه و توت دانه نابوده و نادیده در علم اولم او تعالی و تقدیر بوده و

و دانسته و هیچ کس اسوال نرسد که جفا این آن و آن این نیافریند لایسالی تمام فعل و هم میسألون و هر یک از ان

دانه مثال کنی محضی افریند و احوال کیفیت کنیم انکس تواند دانستن که خب ارادت و مشیت خویش آنرا خود

آرد باشد و دیگری که آنرا ندیده باشن اولاد اسن این محالست تا بوقتی که هر یک با ظهور اشعرا خویش پیدا کرد

و از ثمرات اشعرا و خوب نباتات بعضی آنست که مجرد جسم آن فایده میدهد غیب و بعضی آنست که هم جسم آن فایده

است و هم لقی دارد که از ان روغن حاصل شود بن فایده ثانی باشن و نور علی نور اشارت بانست و چون

چهره ده گفته ایر که در هر موضوع جهت زیادت توضیح و سهولت تفهیم امثله و براین و نظایر منوع خواهم گفت بناء

این قاعده هر چند در باب مناسبت عقل و علم با هم و اتصال ایشان برین وجه که بقریر رفت دلائل معنوی و براین

و امثله با انواع ایراد کرده شان زیادت ایضاح بیان را می نویسم که حدیث نبوی که فرموده که **الارواح جنود مجننه فما**

تعارف منها ایلف و ما تآکرها خلف درین باب دلیل بغایت معظم است و جهت ان فرموده تا عاقلان ان معنی منتهی کرده

و شبهت نیست که با وجود انکه روحانیات را با علویات مناسبت زیادت از ان تواند بود که با غلات عن بریات و هر چند جنین

اسعی بنیم و مشاهد می کنیم که از علویات روحانی می گندام که با هم موکلف گشته یا بطریق مناسبت نبوده موکلف می توانان

گشت لکن چنانکه گفته شان دیگر بان در میان ایشان هر یک با یکدیگر ایستاده و مناسبت زیادت از ان هست که با دیگری چهره

مقر شده که در همه وجه مناسبت محالست و چون جنین باشن ممکن است که با وجود مناسبت و ایستادگی را با یک مناسبت

با ایستادگی زیادت باشن و تقریر کردیم که عقل و علم از جمله اند که اشارت مناسبت زیادت است بدان وجه که ذکر رفت و چون

که شرح داده شان تجرید و برای العین معلوم شده می بنیم که اگر از اجزای عقل و علم یک از اجزای هر یک است بر هر یک را می گویند

با مناسبتی نمایند و اگر حاصل مناسبت و اتصال و اشارت ایشان با هم دیگر نبودی این معانی ذکر رفت بیان اشک

بگردد

تآن ارواح موثف ساه تا بدت

با آنکه حین است هر فردی نیز از آن افراد رود یاب نیز کسه و نفس بلطفه هر کس
 چهارگانه که مرکب گشته و یک از شخص شرف نسبت و الفت زیاد از آن دارد که با آن فرد
 به نسبت زیاد از آن هست که با خاک آب و هر چند اسانرا با خاک و آب نیز مناسبت مای مست حرارت
 نه بیوستی لکن با باذواتش مناسبت زیاد تر دارند چنانکه تجربه معلوم است و مشاهده می بود که هر کس که
 و بینی بیرون می رود می گویند جان دارد و هر گاه که با ذرات دنیا بداند استدلالات کتله حال ندارد و
 نی باذواتش بود و هر چند بلطفه عقلا تا تکلیفان غیر باذمت لکن باذجان میگذشتند که از سم باز می یوار
 و کثیر و لطیف است و از جهت کوه نظر آن بنا دارند که جان نیز همچون باذکی تواند بود و جمعی پسند که سر در
 دهان و بینی بیرون می آیند است و آنکس که او را آن نفس نیست مرده است و اگر یکی را لحظه ذهن و بینی بگردانند
 و هر چند باذکی و جو مطلق بلطفه می بسند جان را نیز می دارند و باذکی و باذکی تفاوت می کند لکن بدین
 و ذوقی که جان از مفارقت باذکی مفارقت می شود بدین سبب می شود و همچنین حرارت نیز مناسبت با جان زیاد
 از آن دارد که خاک و آب و اگر عارضی گوید که چون یکی را سر بر بند جان و بیشتر از آن مفارقت کند که از باذکی
 می شود گوئیم سبب کلی بیشتر مفارقت باذکی باشد بعد از آن مفارقت دیگرها و چون بنظر بصیرت هر من مثال تامل کند
 که تقریر لغت یغایت واضح و روشن است و همچنین افعال و ایتلاف مناسبت است و باذجان چه تعلق دارد بلطفه
 الامر موجود و جان و مصلحتان همچنین موجود چون ایشان را با مناسبت باذکی می تواند بود و کار باذکی
 نمی تواند ساخت و هر چه می کند با مناسبت و اگر سالی برسد که مناسبت جان و باذکی تقریر می کند چیست گوئیم از صفات جان
 یکی لطافت است و یکی خفت و یکی آنکه نامرئی است و از چهار عناصر باذواتش را همین صفات موجود است ممکن که سبب
 مناسبت ایشان این باشد و ملاحظه کرده ایم که اسباب مناسبت بسیار است و هر کس که از اینها بداند و ان تمام جز تعالی در
 دنیا بدست عقل مخلوق نداده چنانکه یاد کرده شد لکن بعضی از آن محقق و بعضی تخمین توان دانستن و نیز گفته شد که
 مناسبت همه و جو محالست و بعضی چیزهاست که مناسبت نماید و در حقیقت مناسبت نباشد چنانکه اب عدیب که مایع
 و آب نمک تلخ هم مایع لکن طبیعت ایشان از هم دیگر عظیم بعید و وقت باشد که آن نمک مانند سنگ گردد و راهمیت است
 بیرون رود و در عن مایع است هر چند با آب بهم چالی گردد لکن با مناسبت بسیار و بسیار چیزها باشد که قطعاً جان
 نماید که مناسبت ندارند و فی نفس الامر مناسبت باشد و از عقل و ادانش انسان خارج داده لکن چون بسیار در
 عجب ندارند مانند آنکه صلب است و چنانکه در اش بلذاتند و در دیگران چون باذ برای ذرات بقرار اول صلب
 و ذوق که طاقتش ندارد و در حال که آتش بنده سنگ از اهمیت خود بیرون رود آن ذوق از در اجلساند و لکن
 جان باذکی که قطعاً اجزاء نادر اجزاء نسبی باز نتوان ساخت و کسی را لحظ شوند و ذرات یکی جان کرد باذکی باذکی

۱۰
۱۵
۲۰
۲۵

نشان سببیت است

و نفس انفع شکند جاننی او می تواند بود آن همه را

ساله را عرض نماید

مرد خود می تواند بخشند ساله را غیرت و صلب تر و ذوق از بعضی دیگر کم قیمت تر هم بسیار

همه سبب با هم می تواند چون بهم می رسد چنانکه می شود کشته و لطمه می شود و امتیازاتش را هیچ وجه از وجود

و توانی کرد و حال که زخم اش بر روی سگ جلد می کرد و در بر قرار و در کمال اول از زیادت و نقصان علی حد

تنگ و لا شک نیست در چنان ماهیت از غیر می تواند نفس الامر یکی ناچین نمی شود و بوجهی که شرح داده

یک از یاد و اش چون بجان منایت در نماند جاننی می تواند بود و با آن متصل کشته و لطمه شده و در جلد

بندان و ایست و جان بودن باز بند بجالاجرم دوستی و الفتی و محبتی که جان را با یاد است در غایت کمال تواند

بودن و با ذی که با آن بهم بودی خوش باشند دوستی دارند از آنچه بوی ناخوش و حزن فضا و نشانی است بوی

بلجان و سبب بوی خوش و ناخوش با و نیم تا آن اشکال نمی بیند که در دست کس جان با چیزی گفتند از ضعف را

آنچه در خاطر آن بگویند گویند بوی خوش و ناخوش سبب آن است چنانچه بوی دوستی در آن است

چنانچه بوی دیگر دوست دارند و آنچه دیگر دوست دارند دیگر دوست ندارند چنانکه اجزای مردم از خون بسیار

متفاوت است **کافی ریاح الورد بلبل** و بعضی حیوانات آن باشند که چیزها کنند دوست دارند و مثالی که هیچ

بوی باشد که مناسب طبیعت حیوانی نباشد چنانکه هیچ نفس از خیس و تر نباشد که مناسب بلی نباشد و آلاء باشد و آن

بوی که متعاقب می کشیم آن عین و اشیاء که در اجزای بوی خوش و ناخوش بوجد است و آنرا بوی ناخوش و ناخوش

هوئها ناخوش نماید و حاصله خوش باشد و هر جان باشد که باید **کندین ملک جوطا و بر بکار است مگر**

و مناسب بوی مطلق با یاد هم با طافت است و مناسب بوی بلجان برسد و جداست یک وجه مناسبیت عارضه و دو وجه مناسبیت

خصوصی است آنکه مناسبیت انضوات با دست جان یعنی مناسبیت است و عجاوت بوی با یاد که با بعضی

واقع می شود مانند لجه دوستی آن باشد که دوست دوستی تو باشد چنانکه صدق الصائق صدیق و مثلاً

این عین است شعر **بچه مظلوم بچهره پر دیا از کوی دوست بوستان در غنبره مارا گرفت از بوی کوی**

و دیگر که **باز بوی میدان ایندی بوی از هر بان آید می** و دو وجه دیگر که مناسبیت خصوصیت است یک آن باشد

که همان وجه که جان را با یاد مناسبیت است و این همان مناسبیت تصور است که در یکدیگر آنکه جان که از

صله نفس می کشد و در همدستان هیچ است و اینها و صد جان از نفس خالیانه و بعضی از حیوانی که در اول لطیف

در دست لایزال از بوی فایض است چنانچه در جسم آن جسم هیچ نباشد و یک طرفه العین از جسمی بوی تواند

بود و هر باشد آن مانده بنفوسان بنفوسان و آن بوی را با یاد باشد آن بوی موجود لکن تا کلام از دست

و بوی بی یاد از آن بوی هموار و صراحت و در آن از معنی نام آنرا که مرکب آن بوی که در آن است اما در این

و آنرا با یاد مطلق مجالی نفس بنفوسان و هر جان که در این صفت باشد که از وجود آمده و آنرا در هر وجه که

و در حال بطریق تعریف آنرا می تواند کرد و در هر وجه که در این صفت باشد که از وجود آمده و آنرا در هر وجه که

کریسته قیل با بیک قال ای بلما لعت عیاد یخترنسه من اتمه
مترین پخ لهما من اتمه خود ز نام هر انک و لر بس بی ا بطریق
نیوذه باشن بس موجب بوده با سنا

کویسیم که اولیایند استن که غلام در اصطلاح عرب و عرف ایشان سر و جوان است نه بند خاکنه
حق تعالی میفرماید که **وَلَشَرَّ نَا هُ غُلَامٍ حَلِیْمٍ** و دیگر که **لَا هَبَ لَکَ غُلَامًا نِکْمًا** و دیگر بار که
فرموده که **بَشْرُکَ غُلَامٍ اِسْمُهُ یحیی** و لجه گریسته که امت او بیشتر از امتا و بیشتر در بهشت روزی هر چند
دالتان بر اکلیت خاتم النبیین علیه الصلوٰة و التلم بر صوبه علیه التلم خیاجه در واقع است اما ایحتماران از آنکه تا بر جسد محمول باشد
تصریح کرده و آن معنی جنت چالفت را کرده تا بجسد مشوب نباشد یا محمول بود بدلجه بقصری خود حواله کرده باشد یا عجزی بود
در خود تصور کرده و وجهی دیگر آنکه بخوارم بودن از آن قوم که در بهشت نروند و گریستن او جهت عذاب ایشان باشد مانند
آنکه بر قوت شده بگریند و تعزیت دانند و از راه شفقت بر حال امت گریستن طریقه انبیاست در بسیار مواضع مذکور و منقول و حسن
آن باشد که جین و از آن دیگری باشد بدو خواهند و نخود خواهند لکن اگر طبعاً نیک بغیر خواهند و نخود خواهند آن حس نیست بلکه
آن نیک خواهد خود باشد و مذموم نیست و لیجانا شخصی نظر بر موافقت دوست داشته از آن جین که او را باشد بجهت در خواهد نظر
نقد میان ایشان پیش بود و بهمیگر بسته کرده باشند **والله اعلم و احکم**

جواب

از سوالات که در بعضی معانی از امام الدین برتیب و یکی در مسأله که در کتب
مهم در آن حدیث آمده است که یعمربصوات الله علیه فرمود که چون از آسمان میفرستند
بسئله المنتهی بسئله و آن درختی است که فایت قله که ملا که تا الجا باشد بجای
بمن که محملم و لجب که دایند نا چون از کستم بمویه بسئله الی قوله غرض من
است که اگر آن ندا از غیر حق بود از غیر حق جین ندا درست چگونه آید و اگر ندا
از حق بود ندا در صورت قول باشد و قوله کسوت حرف و صوت بود و خطا
از گفتن و حرف و صوت منزه است

کویسیم و بالله التوفیق

که کلام و صوت نباشد الا حق و نباشد الا از حق که مصداق کلمات ذات صفات است غیر
ن او در آن شروع بحال و احوال و کیفیت آن و دقائق حقائق که بدان تعلق دارد براهین نقییه و عقیده در رساله کنز العاینه و در رساله
تشریح قول لوکان الی غیره که در باب لطائف از مصنفات این ضعیف است و در رساله حروف که در کتاب بیان الحقایق که هم از مصنفات
ضعیف است مدعی گشته شرح داده شان از لجام مطالع کشته تلیه بستان معلوم شود **والله اعلم و احکم**

جواب

از سوالات که در بعضی معانی از امام الدین برتیب و یکی در مسأله که در کتب
مهم در آن حدیث آمده است که یعمربصوات الله علیه فرمود که چون از آسمان میفرستند
بسئله المنتهی بسئله و آن درختی است که فایت قله که ملا که تا الجا باشد بجای
بمن که محملم و لجب که دایند نا چون از کستم بمویه بسئله الی قوله غرض من
است که اگر آن ندا از غیر حق بود از غیر حق جین ندا درست چگونه آید و اگر ندا
از حق بود ندا در صورت قول باشد و قوله کسوت حرف و صوت بود و خطا
از گفتن و حرف و صوت منزه است

دلالت میکند بر آنکه اسباب بعضی معجزات و اولیا را بعضی دیگر است
 که موصوف با آنست که صفت ارضا و سحر بر سر افاضل از غیر بر سر است و حضرت علی علیه السلام
 اگر بچهره است با روی بر سر بیت و صوی صلوات الله علیه بر سر و این کرامت
 در حق خضر است و در حق موسی نیست بیان و علمنا من لدنا علما موجب آن گرامت

در حق خضر فرمودن و در حق موسی نفرمودن چیست
پس گوئیم بیا الله التوفیق که گفته در حق خضر علیه السلام فرموده که **وَعَلَّمْنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا** دلالت نمی کند که
 از عیب او به استناده ملائکه نبین گفتند که سخنانک را علم لنا الا ما علمتنا و علم لدنی و غیر لدنی لازم نیست که غیب باشد چه بسیار مردم
 هستند که بعلم لدنی مخصوص و معانانند و ان قابل اشد و اضعف و هیچ یک غیب نمی باشند و الله اعلم بالصواب

۵
۶
۱۰

جواب سوال
از سؤالات کتب بعضی معظّم نظام الدین ابن سید مهدی دامادته کرده و گفته

یتلکانت گفت صلوات الله تمام عینای و اینام قلبی و هم در کتاب شرح السنه
 از لفظ مبارک نبوی نقلت این چنین که بدو ما ذر را مع فرزند نیاید تا برس بحال
 دجال از نشان در وجود آید غلام اخرس و عورت نام عیناه و اینام قلبه مهتر انبیا را
 در مضمون او و بیدار دانند و جز دجال و طرودی مرد و دی را در مضمون
 بدار و اگر است که در آمد فرق میان عطیه و آن عطیه چه باشد و الله اعلم

۱۳۷۸۹

۱۵

پس گوئیم بیا الله التوفیق کجوز خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من اللیات اکملها که در شان او حق تعالی فرموده که
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ رحمت و خیر محض بود ضد و قیض او باید که شر محض باشد مانند
 دجال علیه اللعنه و باید که جزا نکل بخاتم النبیین علیه الصلوة و الیتیم در وقت خفتن و بیداری دل بالیحه می کند و در و ان
 پاک او خیرات و لذات و کمالات اخروی مستغرق شاک باشد دجال که ضد و قیض او است در وقت خفتن چشم و بیداری ایچکر
 مایحه شیاطین کند و با ایشان مهلاستان کشته بافعال شوم و افکار زمیمه و وسوس عالمیان و فتنه و آشوب و شغول و مستغور کشته
 و لذات یابد تا دم بد در کرات و در خ خود زیادت کند و دیگر انرا این با خود مهلاستان گرداند بعود ما الله من هذا

۲۰

سؤالات قولنا معظّم قدوة افاضك الامر عماد الملة والدين
ابن الخوام زید فضایله لخدمته و صنف كتاب عن انصاره

بسم الله الرحمن الرحيم
 و در بعضی زلمه بود که
 فالله اعلم بالصواب و الله اعلم بالصواب

۲۵

AS'ELAH VA AJVEBAH-YE RASHIDI

KHWAJAH RASHID AL-DIN FAZLULLAH
HAMADANI

VOL.I



Edited
by
Dr.Reza Shabani



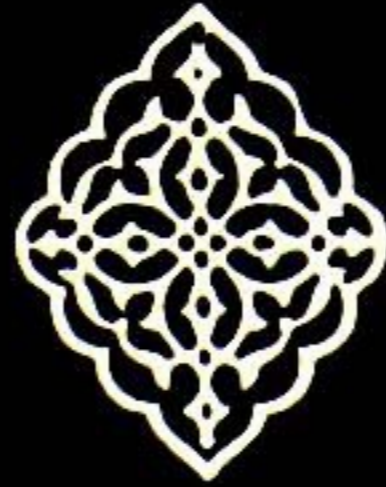
IRAN-PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISLAMABAD
1993

**AS'ELAH
VA
AJVEBAH-YE
RASHIDI**

**KHWAJAH RASHID AL-DIN FAZLULLAH
HAMADANI**

VOL. I

**Edited
by
Dr. Reza Shabani**



**IRAN-PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES
ISLAMABAD
1993**